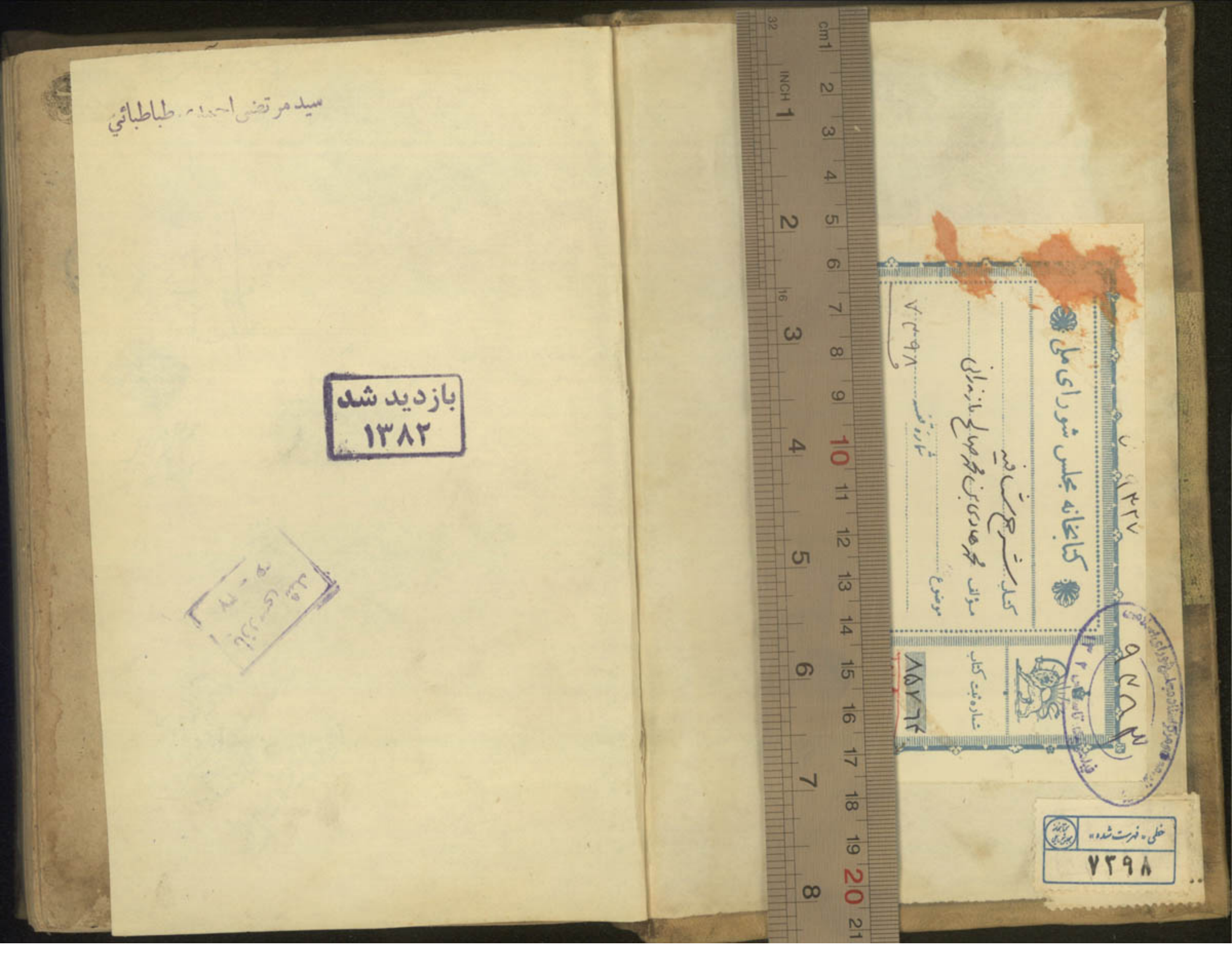
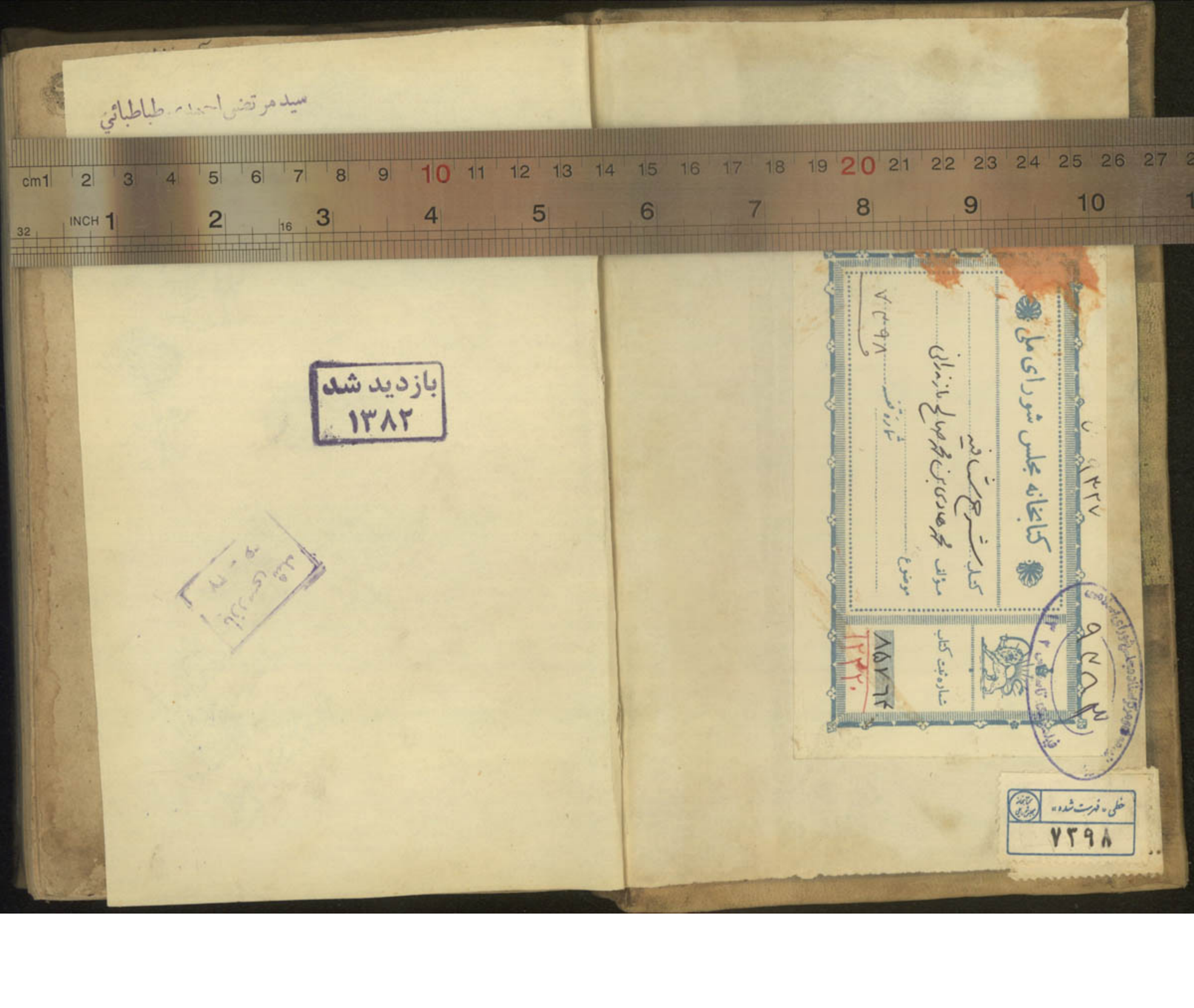
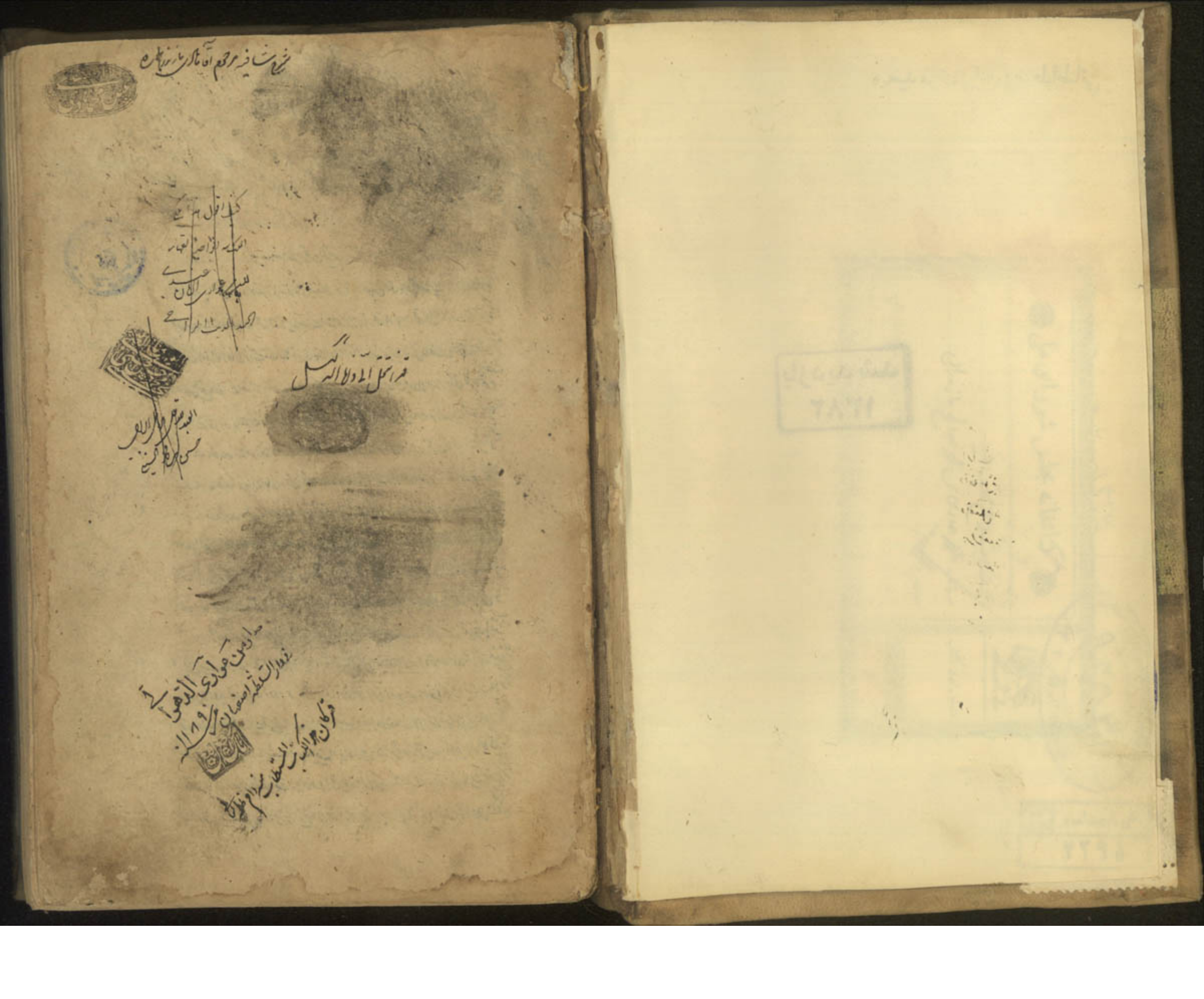
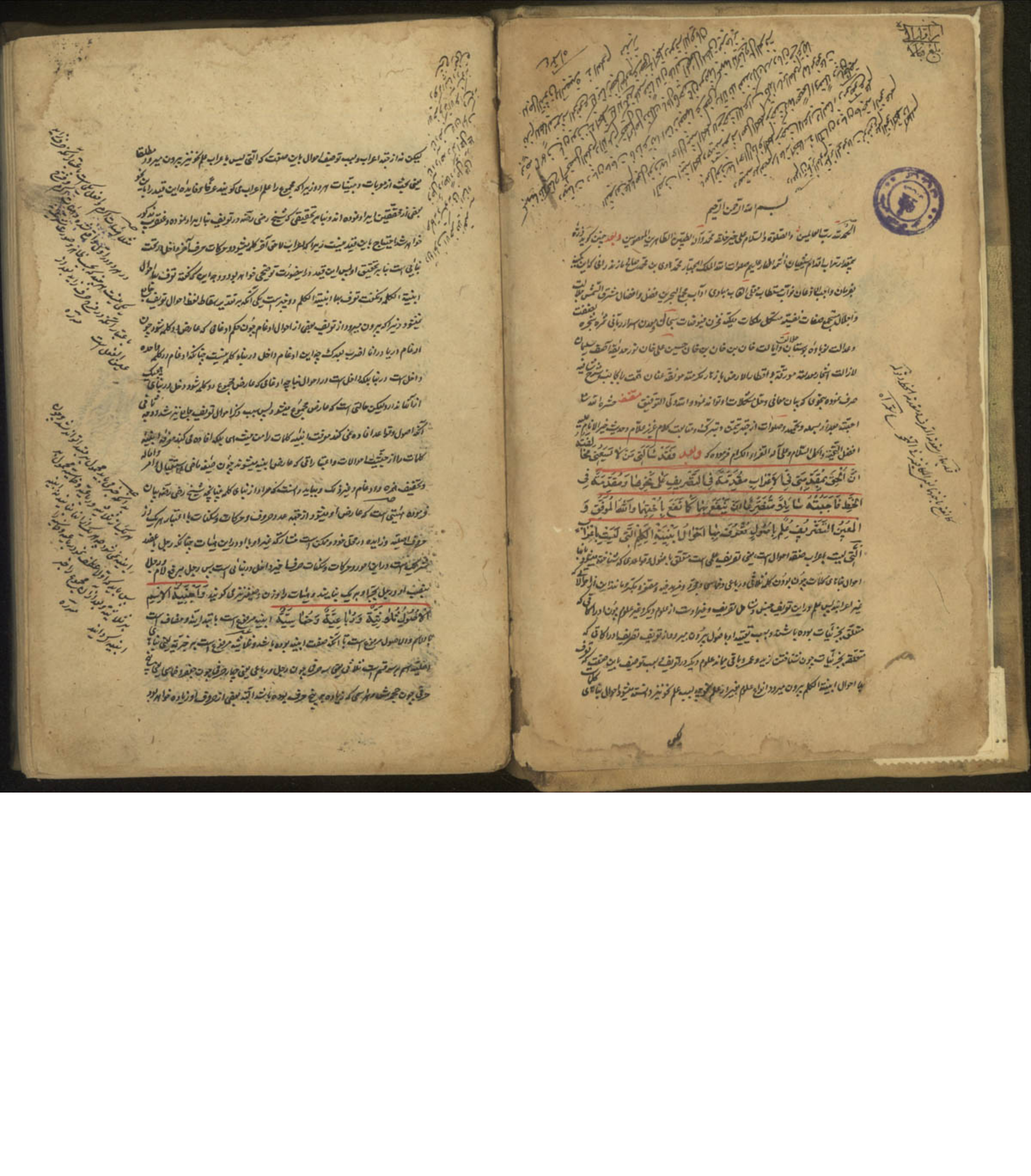




سید مرتضی احمدی طباطبائی
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی - فهرست شده
۷۳۹۸


سید مرتضی احمدی طباطبائی
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۷۳۹۸





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین وبعد چنین گوید ذرّه
بی‌مقدار تراب اقدام شیعیان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی که این کمینه
[illegible] مستطاب [illegible] آداب مجمع البحرین فضل و افضال مشرق الشمس جلالت
و اجلال [illegible] صفات [illegible] ملکات [illegible] بهار [illegible]
و عدالت [illegible] بستان [illegible] خان بن خان بن خان حسین علی خان [illegible]
لازالت [illegible] موفقه [illegible] شرح شافیه
صرف نموده [illegible] که بیان معانی و حل مشکلات او تواند نمود و استدعای التوفیق مصنف حشره الله مع
احبته ابتدا از بسمله و تحمید و صلوات از جهت تیمن و تبرک و متابعت کلام عزیز علام و حدیث خیر الانام علیه
افضل التحیة و اکمل السلام و علی آله الغر الکرام فرموده که وبعد فقد سألنی من لا یسعنی مخالفته
ان الحق بمقدمتی فی الاعراب مقدمة فی التصریف علی نحوها و مقدمة فی
الخط فاجبته سائلا متضرعا ان ینفع بها کما نفع باختیها والله الموفق و
المعین التصریف علم باصول تعرف بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب
التی لیست باعراب صفة احوال است یعنی تعریف علمی است متعلق باصول و قواعدی که شناخته میشود
احوال بناهای کلمات چون بودن کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و [illegible]
[illegible] علم [illegible] تعریف [illegible] علوم [illegible]
متعلق بجزئیات بوده باشند و بسبب تقیید او باصول بیرون میرود از تعریف [illegible] که
متعلق بجزئیات چون شناختن زید و عمرو و باقی مانند علوم دیگر [illegible] باین صفت که توقف
بها احوال ابنیة الکلم بیرون میرود انواع علوم [illegible] علم نحو نیز [illegible] احوال بناهای

لیکن نه از جهت اعراب و بسبب توصیف احوال باین صفت که التی لیست باعراب علم نحو نیز بیرون میرود مطلقا
یعنی بحث از معربات و مبنیات هر دو زیرا که مجموع را علم اعراب می‌گویند [illegible] و فایده این قید را بعضی
بعضی از محققین ایراد نموده اند و بنا بر تحقیقی که شیخ رضی رحمه الله در تعریف بنا ایراد نموده و عنقریب مذکور
خواهد شد احتیاج باین قید نیست زیرا که اعراب لاحق آخر کلمه میشود و حرکات حرف آخر داخل در حقیقت
بنائی است بنا بر تحقیق او پس این قید را ضرورت توضیحی خواهد بود و جواب آنکه گفته توقف بها احوال
ابنیة الکلم و نگفت توقف بها ابنیة الکلم دو چیز است یکی آنکه بر تقدیر اسقاط لفظ احوال تعریف جامع
نمیشود زیرا که بیرون میرود از تعریف بعضی از احوال ادغام چون حکم ادغامی که عارض دو کلمه شود چون
ادغام [illegible] اضرب [illegible] چه این ادغام داخل در بنای کلمه نیست چنانکه ادغام در کلمه واحده
داخل است در بنا بلکه داخل است در احوال بنا چه ادغامی که عارض مجموع دو کلمه شود دخل در بنای هیچیک
از آنها ندارد لیکن حالتی است که عارض مجموع میشود و لیکن بسبب ذکر احوال تعریف جامع نیز شد و دوم
آنکه اصول و قواعد افاده نمی‌کند معرفت ابنیه کلمات را من حیث هی بلکه افاده می‌کند معرفت ابنیه
کلمات را از حیثیت احوالات و اعتباراتی که عارض ابنیه میشوند چون صیغه ماضی [illegible] و امر
و تخفیف همزه و ادغام و غیر ذلک و بباید دانست که مراد از بنای کلمه چنانچه شیخ رضی رحمه الله بیان
فرموده هیئتی است که عارض او میشود از جهت عدد حروف و حرکات و سکنات با اعتبار هر یک از
حروف اصلیه و زایده در محل خود و ممکن است مشارکت غیر او با او در این هیئات چنانکه رجل بافتح
فاء و کسر عین [illegible] حرکات و سکنات حرف [illegible] داخل در بنائی است پس رجل بر وزن ... ورجل
[illegible] و رجل بجای او هر یک بنایند و هیئات را اوزان و صیغ نیز می‌گویند و ابنیة الاسم
الاصول ثلاثیة و رباعیة و خماسیة ابنیه مرفوع است بابتدائیت و مضاف است
بالاسم و الاصول مرفوع است تا آنکه صفت ابنیه بوده باشد و ثلاثیه مرفوع است بر خبریت یعنی بناهای
اسمیه [illegible] سه قسم است ثلاثی یعنی سه حرفی چون رجل و رباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر و خماسی یعنی پنج
حرفی چون جحمرش [illegible] که زیاده بر پنج حرف بوده باشد البته بعضی از حروف او زیاده خواهد بود

و در اسم ثلاثی الاصل یک حرف زاید می باشد چون ضارب و دو حرف چون مضروب و سه حرف چون متخرج و چهار حرف
چون استخراج و در رباعی او یک حرف زاید می باشد چون مدحرج و دو حرف می باشد چون متدحرج و سه حرف می باشد
چون احرنجام و در خماسی او زیاده نشده یک حرف مدی پیش از حرف آخر چون سلسبیل و خفر فوط و بعد از حرف آخر
بدون تا چون قبعثری و با تا چون قبعثرات و نادر آمده بعد از حرف آخر حرف مد با نون و تا زیاده شده
چون قرعبلانة و اصطفلینة و اگر کسی گوید که گاه می شود که حروف اصول اسم کمتر از سه حرف است چون
اسما موصوله و اسما استفهام مانند من و ما و مانند اینها پس چرا مصنف متعرض آنها نشده جواب میگوییم که مراد مصنف
از اسم اسم متمکن است که تعریف و اشتقاق در او متصور باشد چنانکه در رجل میگویند رجیل و رجلان و رجال
و رجیل پس اسما و حروف [illegible] از قاعده بیرون اند زیرا که آنها مبنی اند و تصرف و تغییر در آنها راه ندارد
و از این جهة متعرض بنا احرف نیز نشد و قرینه بر این آن است که بنا در علم تصریف است پس اسما هرچه تصریف دارد
عبارت است [illegible] مذکور میشود وَأَبْنِيَةُ الْفِعْلِ ثُلَاثِيَّةٌ وَرُبَاعِيَّةٌ و بناهای اصلیه فعل یا سه
حرفی اند و او را فعل ثلاثی الکویند یا چهار حرفی و او را رباعی می گویند و اگر حرفی در او زیاده باشد او را ثلاثی
مزید فیه و رباعی مزید فیه میخوانند و فعل خماسی الاصل نیامده باعتبار آنکه اگر خماسی الاصل می بود ثقیل می شد
بسبب زیادتی حرف مضارع و علامت اسم فاعل و اسم مفعول و امثال اینها و در فعل ثلاثی الاصل یک حرف زیاده شده
چون اکرم و دو حرف چون انقطع و سه حرف چون استخرج و زیاده بر سه حرف زیاده نشده و در رباعی او
یک حرف زیاده شده چون تدحرج و دو حرف چون احرنجم و زیاده بر دو حرف زیاده نشده وَيُعَبَّرُ
عَنْهَا بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ أَوَّلًا وَبِلَامٍ ثَانِيَةٍ وَثَالِثَةٍ وَيُعَبَّرُ عَنِ الزَّائِدِ
بِلَفْظِهِ یعبر بصیغه مضارع مجهول است و جار و مجرور یعنی عنها بجای فاعل او واقع شده و ضمیر عنها
راجع است با اصول و جار و مجرور ثانی یعنی بالفاء ظرف لغو و متعلق است بیعبر و تا در عنها [illegible]
تا آنکه معطوف بر ضمیر عنها بوده باشد بنابر آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد و [illegible]
مرفوع خواهد بود بر ابتدائیة و اللام ثانیة در محل خبر او خواهد بود یعنی از برای [illegible]
میان حروف اصلیه و زائده او تعبیر کرده میشود از حروف اصول کلمه بفا و عین و لام با رعایت حرکات

وسکنات

و سکنات چنانکه می گویند ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ است و زاید بر سه حرف اگر گاه آن زاید نیز از حروف اصول
بوده باشد چنانکه در اسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تعبیر میشود و از زاید بلام ثانی و لام ثالثه مثلا در دحرج
می گویند بر وزن فعلل است که دال فاء الفعل و حا عین الفعل و را لام الفعل الاول و جیم لام الفعل الثانی است
و در جحمرش می گویند بر وزن فعلل است جیم فا و حا عین و میم لام اول و را لام ثانی و شین لام ثالث است
بدانکه ظاهر کلام مصنف این است که از حروف اصول تعبیر بفا و عین و لام میشود مطلقا خواه آن حرف اصلی
بحال خود باقی باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرفی دیگر چون واو عین الفعل که بدل بالف شده
در قال اسما در ضربه و قال هر دو گفته میشود که بر وزن فعل اند و شیخ عبد القاهر گفته مبدل از حرف اصلی
جایز است در او تعبیر ببدل نیز و گفته میشود که قال بر وزن فال است و تعبیر میشود از حروف زایده بهر حروف
اصول بهمان حرف تا آنکه فرق میان حروف اصلیه و حروف زایده معلوم شود چنانکه میگویند ضارب
بر وزن فاعل است از حروف اصلیه که ضاد و را و با ست تعبیر شده بفا و عین و لام و از الف که زاید
بر حروف اصول است در موازن او تعبیر بالف شده و مضروب بر وزن مفعول است که در موازن او دو حرف
زاید در مضروب که میم و واو است تعبیر بهمان دو حرف شده و از حروف اصلیه بفا و عین و لام و بدانکه
این قاعده مطرد است در میزان جمیع اسما و افعال مگر در مصغر که در میزان او اقتصار بر حروف اصلیه را
رعایت نموده اند بلکه همین هیئات صوری حرکات و سکنات و عدد حروف را اعتبار نموده اند و حقیقت آن نکته که
میخواهند که اوزان مصغر را منحصر گردانند در سه وزن فُعَيْل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام و فُعَيْعِل
بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی و فُعَيْعِيل بزیادتی یا بعد از عین ثانی اند پس می گویند
مُسَيْجِد مصغر مسجد است و بر وزن فعیعل است با آنکه فا و عین او میم زائده است و وزن حقیقی او
مفیعل است و برابر این قیاس اسما غیر محصوره دیگر که اوزان حقیقی آنها فعیعل نیست چون اُسَيْوِد
و جُوَيْرِبَة و حُمَيْر و نظایر اینها چه اوزان حقیقی اینها افیعل و فوییل و فعیل است و جحیش میگویند
عُصَيْفِر و مُفَيْتِيح بر وزن فعیعیل اند باعتبار رعایت هیئات ظاهری و اگر نه اول بر وزن
فعیلیل و ثانی موازن مفیعیل است حقیقة پس اگر اوزان حقیقی اینها را اعتبار نمودند ضبط اوزان مصغر

بنود و مراد از حرف زاید آن نیست که ذکر او بیفایده باشد و معنی کلمه بدون او حاصل شود بلکه مراد از زاید مقابل
اصلی است یعنی حرفی که زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهة چند فایده اول تعویض از محذوف در مثل اللهم که
میم زیاده شده عوضاً از حرف ندا که محذوف و در اصل یا الله بود دویم تفخیم و تعظیم معنی کلمه چنانکه در زرقم میم
تعظیم این میم زیاده شده سیم تکریر حرف سابق به او یا از برای تضعیف چون فرّح و یا از برای الحاق ببابی دیگر
از ابواب چنانکه در قردد دال ثانی زیاده نموده اند از جهة الحاق او بباب جعفر و در شملل لام ثانی را
زیاده نموده اند از جهة الحاق او بباب دحرج و اگر چه اول اسم ثلاثی مزید فیه و ثانی فعل ثلاثی مزید فیه است
لیکن چون بسبب الحاق حرف زاید در حکم حرف اصلی شده این دو مثال را از رباعی مجرد گرفته اند و وجه آنکه در
امثال این کلمات حکم بالحاق مینمایند بجهة آنست خواهد آمد ان شاء الله تعالی چهارم افاده معنی تازه چنانکه در
زواید فعل مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و تثنیه و جمع و تصغیر چون رجیل که یا زیاده شده از جهة افاده
تصغیر پنجم تکثیر چون رجال که الف زیاده شده از برای افاده جمع تکسیر ششم مد کلمه چون الف در رسالت و یای
صحیفه و واو عجوز هفتم امکان تلفظ بکلمه بسبب آن زیادتی چون همزه وصل که داخل میشود بر کلمه که حرف اول او
ساکن است تا آنکه تلفظ ممکن شود و اگر نه محال خواهد بود هشتم بیان یعنی ظهور آخر کلمه چون ها سکت در مثل
مالیه و سلطانیه و باید دانست که یکی از این جهات زیاده میشود غیر از جهت تکریر بحرفی مخصوص در حروف
سألتمونیها و اگر زایدی غیر از این حروف باشد البته بدل یکی از این حروف خواهد بود چون اضطرب که طا
در او بدل است از تاء افتعال و اما زاید از جهة تکرر مطلق خواه مقصود از او الحاق بوده باشد یا تضعیف
یا غیر این دو فایده نیز می باشد چون فرّح و قردد که را و دال در این دو مثال زیاده شده و هر دو خارج اند
از حروف سألتمونیها و چون بنا بر قاعده مذکوره که تعبیر از هر زایدی بلفظ او میشود لازم می آید که گویند
قردد بر وزن فعلد است و فرّح بر وزن فعرل و اضطرب بر وزن افطعل و حال آنکه این را تجویز
ننموده اند بلکه میگویند قردد بر وزن فعلل و فرّح بر وزن فعّل و اضطرب بر وزن افتعل است مصنف امثال
این سه مثال را از قاعده استثنا نموده باین قول که الا المبدل من تاء الافتعال فانه بالتاء
والا المکرر للالحاق او لغیره فانه بما تقدمه وان کان من حروف الزیادة

او بمثله یعنی در میزان تعبیر از حروف زایده بعین آن حرف زاید میشود مگر در حروف زایدی که بدل از
تاء افتعال بوده باشد که از او تعبیر بتاء میکنند نه بآن حرف چون اضطرب که در میزان او تعبیر از طا بتا
میکنند و میگویند اضطرب بر وزن افتعل است و مگر در حروف زایدی که غرض از زیادتی او تکرار حرف سابق
بوده باشد خواه آن تکرار از جهة الحاق ببابی باشد چون قردد و شملل یا از برای غیر الحاق باشد چون
فرّح که در این صورت از این زیاده تعبیر میشود بحرفی که سابق او بآن معتبر است هر چند که آن حرف زاید از
حروف زیاده یعنی از حروف سألتمونیها باشد پس میگویند که قردد بر وزن فعلل است و شملل بر وزن
فعلل است چون از حرف سابق حرف زاید یعنی دال اول در مثال اول و لام اول در مثال ثانی تعبیر بلام
می شد از حرف زاید نیز تعبیر بلام شده و فرّح بر وزن فعّل است که چون از سابق حرف زاید یعنی راء
اول تعبیر بعین می شد از حرف زاید یعنی راء ثانی نیز تعبیر بعین شده و حروف سألتمونیها را از این جهة
حروف زیاده می نامند که غالباً زیادتی باین حروف می باشد پس لازم نیست که هر زایدی البته از این
حروف باشد و نه اینکه این حروف غیر زاید نباشند و وجه تعبیر از مبدل از تاء افتعال بتاء تنبیه بر اصل
اوست و علت تعبیر از مکرر بمثل حرف سابق اشاره بآن است که زیادتی از تکریر حرف اصل حاصل شده
خواه تکریر از جهة الحاق باشد یا از جهة دیگر و باید دانست که حرف زایدی که از حروف سألتمونیها هم
گاه از جهة تکرار می باشد چون شملل و گاه برای تکرار نیست چون سحنون نیچه سین چنانکه عنقریب
دانسته میشود و وجه عدم تکرار در او چون ثبت و تعبیر بلفظ سابق قصد تکرار است لهذا حصه حروف سألتمونیها
را فرق قرار داده یعنی چون در این حروف که از برای غیر تکرار نیز می باشند هر گاه مقصود تکرار باشد
تعبیر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اشاره باینکه زیادتی از تکریر حرف اصل حاصل شده پس در غیر این
حروف که البته زاید از برای تکرار نه بطریق اولی تعبیر از او بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی
تعبیر از مکرر بلفظ سابق کلی است مگر اینکه بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف اصل نیست بلکه
بواسطه غرض دیگر زیاده شده و بحسب اتفاق موافق حرف سابق افتاده که در این صورت حرف زاید در میزان
بلفظ خود معتبر میشود نه بلفظ ما تقدم چنانکه در سحنون نیچه سین دانسته خواهد شد و یکن تمم کلمات

حِلّیت فِعلِیلاً تو فَعلِیتًا وازجمله آن قاعده که در تکرر تعبیر از لفظ زایده بلفظ ما تقدم میشود نه بلفظ آن گفته اند که حِلّیت بکسر حای بی نقطه و سکون لام و دو تا بعد از لام که در میان ایشان یای واقع است و نام جمعی است و در انجا بر وزن فعلیل است نه فعلیت زیرا که آن قاعده مقتضی تعبیر از تا و زایده است بجای که باو تعبیر میشود از تاء اصلیه چه تا مکرر است باعتبار آنکه یای که در میان دو تا واقع است اعتبار ندارد و سببی نیست که مقتضی عدول از این قاعده باشد زیرا که وزن فعلیل در کلام عرب شایع است چون قندیل و برطیل اگرچه وزن فعلیل است نیز آمده چون عِفرِیت وَ سُخنُونَ وَ عُشنُوقَ فَعلُوتَ تو فَعلُوتًا لِذَلِكَ کَعَنکَبُوتٍ و از این جهة گفته اند که سُحنون بضم سین بی نقطه و سکون حای بی نقطه که نام مردی است و او کی یاد و یاران نیز گفته اند و عُشنون بضم عین بی نقطه و سکون شین و تای منقوطه که نام حیوانی است که در زیر حنک شتری باشد و نه موی از ریش نیز گفته اند بر وزن فعلون است نه فعلوت بواسطه آن وجهی که دانسته شد در حلّیت که قاعده مقتضی تعبیر از زایده است در مکرر با یکجا از حرف سابق تعبیر بآن میشود و مانعی از او نیست چه وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون عُصفور و امثال اینها و دیگر آنکه وزن فعلون در لغت عرب نیامده است وَ سُخنُوت اِن فَتَحتَ بِالفَتحِ فَعَلُوتٌ کَحَمَدُوتٍ لِنَدُورِ فَعلُولٍ وَهُوَ صَعفُوقٌ وَخَرنُوبٌ ضَعِیفٌ و از این جهة که هم کاه ثابت شود که غرض از زیادتی تکرر نیست بلکه اتفاقا مکرر شده آن زاید بلفظ خود معتبر میشود معلوم میشود که سحنون بفتح سین اگر فتح صحیح باشد بر وزن فعلون است نه فعلول بر عکس ضم سین چنانکه حمدون که نام شخصی است بر وزن فعلون است نه فعلول که وزن فعلول بفتح فا در لغت عرب نادر است و بر این وزن همین صَعفُوق است که نام شخصی است و اعجمی است بخلاف وزن فعلون که در لغت عرب شایع است هر گاه میزان کلمه دو احتمال داشته باشد یکی غالب و شایع و دیگری نادر لابد است حمل آن کلمه بر میزان شایع بود چون ادعای مصنف که بر وزن فعلول همین صعفوق است محل اعتراض بود بواسطه آنکه خرنوب بفتح خای با نقطه و سکون رای بی نقطه که نام علفی است نیز بر این وزن است مصنف جواب گفته که خرنوب ضعیف است و لغت فصیح خرنوب بضم خا بر وزن فعلول است و این وزن شایع است و بعضی از محققین گفته اند که بر تقدیر فصاحت فتح خا میگوئیم که نون و وا و زایده است بدلیل آنکه خروب بتشدید را و بجای همین معنی آمده بر وزن فعول

وا و را چون مکرر است برای تخفیف تعبیر بلفظ نمیشود بلکه بلفظ ما تقدم یعنی غیر تعبیر میشود وَ سُحنَانٌ فَعلَانٌ وَ خَزعَالٌ نَادِرٌ و از این جهة مذکور سحنان بفتح سین که نام قلعه است از برای بنی ربیعه یا اسم است از برای ایشان یا نام مردی است بر وزن فعلان است نه فعلال زیرا که فعلال بفتح فا در لغت عرب نیامده است بخلاف فعلان لیبا معلوم میشود که زیادتی نون از جهة تکرار نیست و اگر نه لازم می آید که ملحق بفعلان باشد و الحاق بدین باب نادر و جایز نیست و چون اعتراضی در این مقام وارد بود که از کجا می گوئید که وزن فعلال نیامده است و حال آنکه خزعال بفتح خای با نقطه دار و سکون زای با نقطه دار و عین بی نقطه آمده و اسم لنگی است مصنف جواب گفته که خزعال نادر است و نادر در حکم معدوم است و شیخ رضی رحمه فرموده که فعلال هر گاه فا و لام او از یک جنس باشند بسیار است چون زلزال و خلخال لیس جایز است که سحنان ملحق باو باشد و از فراتی مؤده کلام او گفته که فعلال از مضاعف یعنی آنکه فا و لام اولی او از یک جنس باشند و همچنین عین و لام ثانی او نیز از یک جنس باشند بسیار است چون زلزال و خلخال و بلبال و از غیر مضاعف نیامده مگر خزعال و ثعلب زیاد نموده قهقار را و جمهور گفته اند که قهقار غلط است و صحیح قهقر است و ابو مالک زیاد نموده قسطال را که بمعنی قسطل یعنی غبار است وَ نَطلَانٌ فَعلَانٌ مَعَ اَنَّهُ نَقِیضُ ظَهرَانٍ وَ قِرطَاسٌ ضَعِیفٌ و بطنان بضم با و یک نقطه و سکون طای بی نقطه بر وزن فعلان است نه فعلال از دو جهة یکی آنکه فعلال بضم فا نیامده و فعلان شایع است و دیگری آنکه بطنان نقیض ظهران است بضم ظای نقطه دار چه ظهران نام ظاهر رخست و بطنان نام باطن اوست و نون در ظهران از جهة تکرار نیست بلکه بر وزن فعلان است پس باید که در بطنان نیز چنین باشد از باب حمل نقیض بر نقیض و ادعای عدم وجود فعلال نیز چون محل اعتراض بود بوجود قرطاس بضم قاف مصنف جواب گفته که ضم قاف در او ضعیف است و فصیح کسر قاف است پس قرطاس بکسر قاف است و بر وزن فعلال است فَتُحمَلُ الاَّ کَانَ قَلبٌ فِی المَوزُونِ قُلِبَ المِیزَانُ مِثلُهُ کَقَولِكَ فِی اَدءَرَ اَعفَلُ بعد از این از اشتباه کلیات که اگر در کلمه موزون قلبی شده باشد در میزان نیز قلب می کنند بیان نمود تا آنکه تعبیر میزان خوب باشد بر تغییر آن کلمه چنانکه میگوئید آدر بالف ممدوده و دال مهمله و را بی نقطه بر وزن اعفل است بتقدیم عین بر فا چه آدر در اصل

ازؤر بود بفتح همزه و سکون دال وضم واو چون واو مضموم بود قلب بهمزه شد جوازا اَدؤر شده و بعد از آن قلب
مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل بود بجای فاء الفعل گذاشتند آدؤر شده بر وزن اعفل و همزه جمع شده و ثقیل بود
از جهة تخفیف ثانی را منقلب بالف نموده آدؤر شد **وَيُعْرَفُ الْقَلْبُ بِأَصْلِهِ كَنَاءَ يَنَاءُ مَعَ النَّأْيِ**
و شناخته میشود قلب در کلمه از شش جهة اول معرفت اصل یعنی مصدر آن کلمه مانند ناء ینآء بر وزن نام ینام که
چون مصدر او نای است بتقدیم همزه بر یای یعنی بعکس ایشان دانسته میشود که اصل ماضی و مضارع او نیز نای ینای بود
بتقدیم همزه بر یای منقلب بالف پس در ایشان قلب مکانی شده و ناء و ینآء حاصل شده بر وزن فلع یفلع بتقدیم
لام بر عین **وَبِأَمْثِلَةِ اشْتِقَاقِهِ كَالْجَاهِ وَالْحَادِي وَالْقِسِيِّ** دوم از جهات شناختن قلب در کلمه
معرفت امثله اشتقاق اوست یعنی کلماتی که با آن کلمه از اصل واحد مشتق اند مانند جاه که اصلا وجه بوده
بر وزن فعل قلب مکانی نموده یعنی عین را بجای فا و فا را بجای عین گذاشتند جوه شد واو متحرک ماقبل
مفتوح منقلب بالف شد جاه شد و دلیل بر این قلب امثله اشتقاق اوست چون وجه یوجه توجها و توجیه
یتوجه توجها و امثال اینها چه در جمیع واو بر جیم مقدم است پس معلوم میشود که در جاه نیز چنین بوده یا
بر وزن عفل است و چون حادی که در اصل واحد بوده بر وزن فاعل بدلیل توحد یتوحد توحدا و وحد
یوحد توحیدا و امثال ذلک فا را بجای لام گذاشتند و چون الف بود از فا ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود
عین یعنی حا را مقدم نیز داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف واو در طرف کلمه بود قلب بیا شد
باعتبار کسره ماقبل حادی شد و چون قسی که در اصل قووس بود بضم قاف و واو اول و سکون واو ثانی
بر وزن فعول بدلیل قوس و تقوس و امثال اینها نقل شد لام الفعل بجای عین الفعل و بر عکس قسوو شد بتقدیم
سین بر واو بر وزن فلوع چون واو در طرف بود قلب بیا شد قسوی شد واو و یا در یک کلمه جمع شده بود
و سابق از ایشان ساکن بود قلب بیا کرده یا در یا ادغام شد و ماقبل یا از جهة مناسبت یا مکسور شد قسی شد
نقل زمان از جهة کسره ثقیل بود ضمه قاف بدل بکسره شد قسی شد بر وزن فلیع **وَبِصِحَّتِهِ**
كَأَيِسَ سیم از جهات معرفت قلب در کلمه این است که آن کلمه صحیح است یعنی در حرف علتی که در او است اعلال
راه نیافته چون أیس که چون یا متحرک ماقبل مفتوح دراو قلب بالف نشده چنانچه قاعده است دانسته

میشود

میشود که اصل او یئس بوده بتقدیم یا بر همزه یا بر وزن فعل بعد از نقل فا بجای عین و بر عکس ایس شد
بر وزن عفل چون در اصل یئس از یا حرکت حرفی نبوده از این جهة در مقلوب نیز قلب بالف نشده
وَبِقِلَّةِ اسْتِعْمَالِهِ كَالْآرَامِ وَالْآدُرِ چهارم از جهات معرفت قلب این است که آن کلمه کمتر مستعمل میشود
از کلمه دیگر که ممکن است مقلوب بودن این از آن چون آرام که الف و را بی نقطه و الف ساکنه
منقلب از همزه و میم بعد از واو در جمع ریم بکسر را و سکون یای که نام آهوی سفید است چه او کمتر از ارآم بفتح
همزه و سکون را و الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که ثانی اصل اوست و اول مقلوب از او
و بر وزن اعفال است و چون آدر با الف ممدوده و ضم دال در جمع دار کمتر از اَدؤر بفتح همزه و سکون دال
و ضم واو منقلب بهمزه مستعمل میشود پس معلوم میشود که اول مقلوب از ثانی است و وزن او اعفل است
و پوشیده نماند که قلت استعمال علامت قلب نمیتواند بود چه گاه میشود که کلمه مقلوب بیشتر از اصل مستعمل میشود
چون جاه و حادی بلکه گاه هست که اصل هرگز مستعمل نمیشود و چون قووس که اصل قسی است هرگز مستعمل نشده
وَبِأَدَائِهِ تَرْكِهِ إِلَى اجْتِمَاعِ هَمْزَتَيْنِ عِنْدَ الْخَلِيلِ نَحْوَ جَاءٍ أَوْ إِلَى مَنْعِ الصَّرْفِ بِغَيْرِ
عِلَّةٍ عَلَى الْأَصَحِّ نَحْوَ أَشْيَاءَ فَإِنَّهَا لَفْعَاءُ وَقَالَ الْكِسَائِيُّ أَفْعَالٌ وَقَالَ
الْفَرَّاءُ أَفْعَاءُ وَأَصْلُهَا أَفْعِلَاءُ پنجم از جهات معرفت قلب این است که ترک قلب موجب اجتماع
دو همزه است و ناخوش است این اجتماع چون جاء که در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه با اتفاق
چه جاء اسم فاعل است از اجوف مهموز اللام پس یا که عین الفعل است باید که بر همزه که لام است مقدم باشد
و در اعلال او خلیل را عقیده آن است که قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده
جائی شده بتقدیم همزه بر یا بر وزن فالع ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان یا
و تنوین یا بیفتاد و جاء بر وزن فال شد و اگر قلبی نشده باشد باید که یا قلب بهمزه شود چنانکه
در اسم فاعل از اجوف یائی و جاء شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید و این ناخوش است نزد خلیل
و او این را دلیل قلب گردانیده و سیبویه را اعتقاد آنکه قلبی نشده و اجتماع دو همزه نیز محذوری ندارد
جواب اجتماع وقتی ناخوش است که دو همزه بحال خود باشند و چنین نیست بلکه بنابر اقتضای قاعده

همزهٔ ثانی منقلب بیا میشود و جائی میشود بعد از آن او را اعلال میکنیم بحذف ضمه یا و بعد از آن بحذف یا
چنانچه مذکور شد پس جاء بر وزن فاع است و ششم از جهات موقت قلب این است که اگر در این کلمه قلبی
نبوده باشد لازم می آید غیر منصرف بودن آن کلمه بی تحقق علت منع صرف در او بنا بر مذهب اخفش چون
اشیاء بباید دانست که در اشیاء سه مذهب است یکی مذهب سیبویه و او را عقیده این است که اشیاء مقلوب
شیئاء است بر نوع تشیق و بسکون یا و دو همزه که در وسط ایشان الفی است بر وزن فعلاء چون دو همزه
جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود قلب مکانی نمودند و لام الفعل که همزه اول است
بجای فا کذاشتند اشیاء شد بر وزن لفعاء و بر این مذهب غیر منصرف است و علت منع صرف در او
متحقق است که الف ممدوده است و آن یک علت است از برای منع صرف که قایم مقام دو علت است
در تاثیر و دویم مذهب کسائی و او را عقیده این است که اشیاء بر وزن افعال جمع شیئی است از قبیل قول
و اقوال و بر این قول وجهی از برای منع صرف او متصور نیست چه الف در این صورت ممدوده نیست بلکه
همزه بعد از او لام الفعل است سیم مذهب فراء و او را اعتقاد این است که اشیاء بر وزن افعاء است
و در اصل اشیئاء بوده بر وزن افعلاء و حرکت همزه او را که لام الفعل است نقل شد بما قبل او که یا است و
همزه را حذف نمودند از جهت تخفیف اشیاء شد بر وزن افعاء و علت جمع شیئی بر اشیاء بر وزن افعلاء
با آنکه افعلاء در جمع فعل نیامده این است که شیئی در اصل شیئی بود بتضعیف یا بر وزن فیعل چون بین
و میت بسکون یا که در اصل بین و میت بتضعیف یا بوده اند و در حال جمع رد باصل شده و چنانچه
قاعده است در جمع تکسیر چنانچه بین را جمع می کنند بر ابینا و بر این مذهب نیز الف ممدوده علامت جمع و قایم
دو علت است و سبب منع صرف میشود اگرچه در کلمه قلبی نشده و الغرض کفت علی الاصح یعنی اگر قایل قلب
مکانی نشویم لازم می آید بر اصح آن دو قول دیگر یعنی قول کسائی منع صرف بلا علت و این اشارت است باین که
بر تقدیر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی قول فراء منع صرف بی علت نیست و علت جهت قول کسائی
ضعیف تر از قول فراء این است که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است اول اینکه منع صرف بلا علت و دیگری
آنکه جمع اشیاء اشاوی آمده در لغت عرب و افعال جمع نشده بر افاعیل و بر قول فراء چند عقده لازم است یکی

اگر اصل شیئی شیئی بودی بایستی که شیئی لیش از شیئی مستقل شود چنانچه بیت و میت بر تشدید
لیش از تخفیف مستعمل اند دویم آنکه حذف همزه لام الفعل در اشیاء قیاسی نیست چه دلیل بر این نیست که
اجتماع دو همزه با الفی در وسط ایشان موجب تخفیف همزه بوده باشد سیم آنکه مقلوب اشیاء اشیاء آمده
و اگر اشیاء افعلاء میبود در آینه جمع کثرت بودی چه این وزن از اوزان جمع کثرت است چنانچه بود
خواه آمد پس در حال تصغیر بایستی که بمفرد خود برگردد زیرا که او را جمع قلتی نیست که با او برگردد چه لازم
اینکه او را جمع می کنند بر اشاوی و افاعل در جمع افعلاء نیامده و این مفاسد که بر این دو قول مترتب است
هیچیک بر سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف بنا بر مذهب او متحقق است که عبارت از الف
ممدوده است چنانچه دانسته شد و تصغیر او بر اشیاء از جهت آن است که اسم جمعی است نه جمع و جمعش بر
اشاوی از این جهت است که اسمی است بر وزن فعلاء پس او را جمع میتوان نمود بر فعالی چون صحراء و
لیما جاء و جوز یعنی علی الاصح در کلام مصنف متعلق است با واو ترکه نه بر یوف القلب خبری که در
قلب اشیاء مطلق موجب منع صرف بودن قلب نیست چنانکه دانسته شد که بنا بر مذهب فراء نیز
منع صرف علتی دارد و کذلک الحذف کقولک فی قاضٍ فاعٍ ایه ان یکون قیاسا
الا فضل یعنی میزان کلمه که در او حذفی باشد نیز مثل میزان اوست در قلب پس چنانچه میزان
مقلوب را نیز قلب می کنند همچنین اگر حرفی از کلمه محذوف باشد در میزان نیز حذف مینمایند از
جهت اشعار بمحذوف پس میگویند که قاض بر وزن فاع است و جایز نیست که میزان را موافق
اصل بیاورند در هیچیک از قلب و حذف مگر آنکه بیان اصل نمایند باین طریق که بگویند وزن اقور
در اصل افعل و وزن قاض در اصل فاعل است وَ تَنْقَسِمُ اِلَی الصَّحِیحِ وَ مُعْتَلٍ وَالْمُعْتَلُّ
مَا فِیهِ حَرْفُ عِلَّةٍ وَالصَّحِیحُ بِخِلَافِهِ فَالْمُعْتَلُّ بِالْفَاءِ مِثَالٌ وَ بِالْعَیْنِ اَجْوَفُ
وَ ذُو الثَّلَاثَةِ وَ بِاللَّامِ مَنْقُوصٌ وَ ذُو الْاَرْبَعَةِ وَ بِالْفَاءِ وَالْعَیْنِ اَوْ بِالْعَیْنِ
وَاللَّامِ لَفِیفٌ مَقْرُونٌ وَ بِالْفَاءِ وَاللَّامِ لَفِیفٌ مَفْرُوقٌ و ابنیه کلمات از
اسم و فعل منقسم میشوند بصحیح و معتل و معتل در لغت اسم فاعل است از اعتل بمعنی مرض یعنی صاحب

در اصطلاح صرفیین کلماتیست که حرفی از حروف اصول او حرف علّه که واو و یا و الفی است که منقلب از واو و یا بوده باشد
و این قسم را معتل از آن جهة می گویند که وجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف عارض علّتا میشود چون اجوه
در وجوه و اقّتت در وقّتت و قال در قول و قلن در قولن و یقول در یقول و قیل و قال با الف بدل اند
از واو و در قلت لام واو افتاده و این حروف را از این جهة حروف علّه می گویند و همزه اگرچه با این حروف در این
معنی شریک است چه در همزه نیز این وجوه اعلالات جاری است چنانچه بعضی از آنها در بحث قلب آمده
لیکن باصطلاح نشده در تسمیه او بحرف علّه از جهة قلّت اعلال در او نسبت باین حروف و صحیح آن است که هیچ حرف از
حروف اصول او حرف علّه نباشد و صحیح باین معنی شامل مهموز و مضاعف نیز است پس کلمه را که فاء الفعل او
حرف علّه باشد مثال می گویند زیرا که مانند صحیح است در احتمال قول ماضی چنانکه گفته میشود وَعَدَ وَعَدا وعدوا
تا آخر چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا و یَسَرَ یَسَرا یَسَروا چون عَلِمَ عَلِما عَلِموا بخلاف معتل العین و اللام که در ماضی نیز
مغایر اند با صحیح در صورت چنانکه گفته میشود خافَ خافا خافوا و رَمَی رَمَیا رَمَوا و فارق آن است که در
ماضی معتل الفاء حرف علّه را اعلال نمی باشد مگر بعنوان ابدال چنانکه در اجوه و اُقّتت دانسته شد و آن موجب
تبدیل صورت کلمه نمیشود و وجه عدم عروض اعلالات دیگر نسبت باو ظاهر است چه حرف علّتی که فاء الفعل گرفته اند
بود مفتوح است در واو و یاء پیش از او چون حرفی نیست پس آنها را قلب بالف نتوان نمود و همچنین نقل حرکت
ایشان با قبل متصور نیست بخلاف معتل العین و معتل اللام که جمیع وجوه اعلال در ایشان متصور است و اینها
موجب تغییر صورت کلمه میشوند و معتل العین را اجوف می نامند لیکن این که اجوف در لغت بمعنی میان
تهی است و عین الفعل این کلمه نیز خالی از حروف صحیح است و دیگر آنکه بسیار میشود که حرف علّه از لفظ افتد
چون قلن و امثال او و او را ذوالثلثة نیز می گویند زیرا که صیغه متکلم ماضی او بسه حرف است چون قلت
و بعت و معتل اللام را ناقص می نامند باعتبار نقصان حرف آخر او از بعض حرکات و ذوالاربع نیز میگویند
زیرا که متکلم ماضی او چهار حرفی است چون رَمَیتُ و غَزَوتُ و معتل الفاء و العین و همچنین معتل العین و اللام را
لفیف مقرون می نامند از جهة التفاف و اقتران دو حرف علّه بهم در یک کلمه و لفیف در اصطلاح جماعتی از
که جمع شده باشد از مواضع مختلفه و معتل الفاء و اللام را که این دو حرف علّه از هم جدا اند لفیف مفروق

می گویند

می گویند باعتبار اجتماع دو حرف علّه با وجود فاصله میان ایشان و بدانکه اسم و فعل را دو تقسیم دیگر نیز نموده اند
اوّل تقسیم بمهموز و غیر مهموز و مهموز آن است که یکی از حروف اصول او همزه باشد و این نیز منقسم میشود بمهموز
الفاء و مهموز العین و مهموز اللام چون اَمَرَ و رَأَی و هَنَأَ و غیر مهموز آن است که هیچ یک از حروف اصول
او همزه نباشد چون ضَرَبَ و وَعَدَ و دوم تقسیم بمضاعف و غیر مضاعف و مضاعف در ثلاثی آن است که
فاء الفعل و عین الفعل او یک حرف بوده باشد چون ددن و این بسیار نادر است و در او ادغام نیز جائز نیست
یا آنکه عین الفعل و لام الفعل او یک حرف باشند و این بسیار است و در او ادغام جاری است چون مدّ
و مضاعف در رباعی آن است که فاء الفعل و لام الفعل اوّل او از یک جنس و همچنین عین الفعل و لام الفعل
ثانی او از یک جنس باشند چون زَلزَلَ و خلخال وَلِلاِسْمِ الثُّلاثِیِّ المُجَرَّدِ عَشَرَةُ أَبْنِیَةٍ
وَالقِسْمَةُ تَقْتَضِی اِثْنَا عَشَرَ سَقَطَ فُعِلَ وَ فِعُلَ اِسْتِثْقالاً اسم ثلاثی مجرد را ده
بناست و قسمت عقلی مقتضی دوازده است زیرا که لام چون محل حرکات اعرابیه و بنائیه است و اینها
مختلف میشوند پس حرکت و سکون او دخل در بنای کلمه ندارد و فا ساکن نمی تواند بود باعتبار امتناع
ابتدا بساکن پس احتمالات فا منحصر است در سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین بر هر یک از این سه
احتمال یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن و حاصل ضرب سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال
از این دوازده از درجه اعتبار ساقط است یکی فا مضموم با عین مکسور چون فُعِل دوم عکس این
چون فِعُل باعتبار ثقل انتقال زبان از ثقل بثقلی دیگر که مخالف اوّل بوده باشد بخلاف
مثل عُنُق و اِبِل و غیر اینها از کلماتی که زبان منتقل شود از ثقیل بثقلی دیگر مماثل اوّل که آن
خفیف است و ثقل ندارد و ثانی یعنی فِعُل بکسر فا و ضم عین اثقل است از اوّل از این جهة
و وزن اوّل در افعال مجهول عارض کلمه شده بخلاف وزن ثانی که در اسما و افعال اصلا نیامده نه
اصالةً و نه عروضا و چون این حرف مورد نقض بود به دُئِل بضم دال بی نقطه و کسر همزه که نام
شخصی است و اسم جنس جانوری است که شبیه بموش خرما و نام قبیله است که ابوالاسود دُئِلی
بآن منسوب است و رُئِم بضم را بی نقطه و کسر همزه که نام وبر است و دُعِل بضم دال و کسر عین

ابنیة الاسم الثلاثی المجرد

بی نقطه که نام شهر کوهی است چرا اینها بر وزن فعل بضم فا و کسر عین آمده و به حبک بکسر حا بی نقطه و ضم با
یک نقطه که نام راهی است که در بیابان ریگ از تردد بهم میرسد چرا و بر وزن فعل بکسر فا و ضم عین است
مقصر جواب گفته که وَجَعَلَ الدُّئِلَ منقولاً وَالْحِبُكَ اِنْ ثَبَتَ فَعَلیٰ تَدَاخُلِ اللُّغَتَیْنِ
فِی حَرْفَیِ الْکَلِمَةِ یعنی نقض بر قاعده ما وارد نیست باین اختلف زیرا که مقصود ما این است که کلمه ابتدا
برین دو وزن موضوع نشده و دئل که در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دَأَلَ یَدْأَلُ دَأْلًا و دَأَلَانًا
و دالان یعنی راه رفتن کسی است که حرکت او شبیه بوده باشد بحرکت کسی که بار گرانی داشته باشد
و از ماضی مجهول نقل شده بعلمیت یا جنسیت چون شمّر که منقول است از ماضی معلوم بعلمیت و قیل و قال
که منقول اند از ماضی مجهول و معلوم بجنسیت و همچنین دئل هم در علم منقول اند از فعل ماضی مجهول و حبک را
قبول نداریم که در کلام فصحا بکسر حا و ضم با آمده باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که از باب تداخل
لغتین است یعنی در حبک دو لغت آمده یکی ضم حا و با بر وزن عنق و دیگری کسر هر دو بر وزن
ابل و چون متکلم تلفظ کرد بحاء مکسور نموده بنا بر لغت ثانیه غافل شده از این لغت و در با تکلم نموده
در او بنا بر لغت اولی بضم با اگر گوئی که در یقرب انتقال از کسره را بضمه یا می شود و این فعل ابتدا
چنین موضوع شده پس چگونه انتقال از کسره بضمه موجب ثقل نتواند بود جواب میگوئیم که این را
اعتبار نکرده اند باعتبار آنکه ضمه با در معرض زوال است بسبب حروف جازمه و ناصبه و وقف
و فی الجمله این ده وزن ثلاثی مجرد در اسم اول فَعْلٌ بفتح فا و سکون عین است چون فَلْس و کَعْب
دوم فَعَلٌ بفتح فا و عین هر دو چون فَرَس و دَقَل سیم فَعِلٌ بفتح فا و کسر عین چون کَتِف
و حَذِر چهارم فَعُلٌ بفتح فا و ضم عین چون عَضُد و وَطُع که صفت مشبهه است از وطع ... و بکسر
میم نیز آمده پنجم فِعْلٌ بکسر فا و سکون عین چون حِبْر و صِفْر یعنی خالی ششم فِعَلٌ بکسر فا و فتح
عین چون عِنَب و دِیَم که صفت است یعنی متفرق هفتم فِعِلٌ بکسر فا و عین هر دو چون اِبِل
و بِلِز که صفت است یعنی فربه هشتم فُعْلٌ بضم فا و سکون عین چون قُفْل و حُرّ نهم فُعَلٌ بضم
فا و فتح عین چون صُرَد که نام مرغی است و خُلَع که صفت است یعنی احمق دهم فُعُلٌ بضم فا

و عین هر دو چون عُنُق و فُرُح که صفت است یعنی سریع می گویند ناقة فُرُح یعنی سریعه وَقَدْ
یَرِدُ بَعْضٌ اِلیٰ بَعْضٍ فَفَعِلٌ مِمَّا ثَانِیهِ حَرْفُ حَلْقٍ کَفَخِذٍ یَجُوزُ فِیهِ فَخْذٌ وَ
فِخْذٌ وَ فِخِذٌ وَکَذَا لِسَائِرِ الْفِعْلِ کَشَهِدَ و گاه میشود که بر میگردانند بعضی از این اوزان را
ببعضی دیگر یعنی تغییر میدهند حرکات وزنی را بر وجهی که مطابق شود با وزنی دیگر پس وزن فَعِلٌ
بفتح فا و کسر عین از اسمی که عینش حرف حلق باشد یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا
رد او به سه وزن دیگر جایز است مانند فخذ که جایز است در او فتح فا و سکون خا چون فَخْذ
باسکان عین از جهت تخفیف و جایز است در او فِخْذ بکسر فا و سکون خا بسبب نقل کسره خا بفا
و فِخِذ بکسر خا و فا از جهت متابعت فا با عین در حرکت باعتبار آنکه عین چون حرف حلق است
قوتی در حرکت خودی دارد پس حرف دیگر را تابع آن میتوان ساخت و عکس جایز نیست و فخذ
در این سه صورت فرع فلس و جِبْر است و ابل و در این اوزان و اثبات ان اصول اند و همچنین هر فعلی که
فا او مفتوح و عین مکسور و حرف حلق باشد در او این سه طریق جایز است پس جایز است در
شَهِدَ شَهْدَ بفتح شین و سکون ها و شِهْدَ بکسر شین و سکون ها و هر دو کسر کَتِفٍ یَجُوزُ فِیهِ کَتْفٌ
وَکِتْفٌ و هر اسمی که مفتوح الفاء و مکسور العین بوده باشد و عین او حرف حلق نبوده باشد
جایز است در او دو وزن دیگر چون کتف که جایز است در او کَتْف باسکان عین و کِتْف
بنقل حرکت عین بفا از برای تخفیف و جایز نیست تابع گردانیدن فا را برای عین باعتبار آنکه
چون عین حرف حلق نیست پس قوتی در حرکت خود ندارد که توان دیگری را تابع او نمود در ان
حرکت وَنَحْوُ عَضُدٍ یَجُوزُ فِیهِ عَضْدٌ و هر اسم مفتوح الفا و مضموم العین جایز است در او
اسکان عین از جهت تخفیف و جایز نیست در او نقل ضمه عین بفا از برای آنکه مطلب از این
رد و حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه وَنَحْوُ عُنُقٍ یَجُوزُ فِیهِ عُنْقٌ و هر اسم مضموم
العین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و رفع توالی دو ثقیل وَنَحْوُ اِبِلٍ وَ بِلِزٍ
یَجُوزُ فِیهِمَا اِبْلٌ وَ بِلْزٌ وَلَا ثَالِثَ لَهُمَا و هر اسمی و صفتی که مکسور الفا و العین بوده باشد

در نسخه بکسر نیز آمده

جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف در رفع توالی دو ثقیل و عبارت ولا ثالث لها چند احتمال دارد یکی آنکه
غیر منبته در اسما رباعی باشد باین و بغیر یعنی اسکان عین در اسما مکسورة الفا و العین کجنوبی عین در اوزان ست و ثانی
ندارند و محتمل نماند مقتضای این احتمال چه لفظ نحو مشعر است باینکه اسکان عین در غیر این اوزان نیز جایز باشد و ثالث
لها دلالت دارد بر اینکه در غیر این اوزان این دو حالت نباشد پس این دو لفظ متنافی و متضاد خواهند بود و دیگر آنکه
در غیر این اوزان نیز این حالت را تجویز نموده اند و در رفع این حالی مخصوص باین اوزان نیست اشتمالی در اوزان دیگر
غیر رباعی باشد باین اوزان باین معنی که از اسما و صفات مکسور الفا و العین مرد و زیاده و که ابل و اطرا ... و صفتی
دیگر باین وزن نیامده و این احتمال نیز خطا است از چند جهت یکی آنکه در این اختلاف واقع است چه اسما و صفات
دیگر نیز براین وزن آمده چون ابلک نام ... است و اطلی که نام ... است و ایطل که ... ولوده است
و حکیکه مذکور شد دوم آنکه لفظ نحو بنابراین لغو بلکه مخل است چه مشعر است باینکه اسما و صفات دیگر نیز باین
وزن موجود باشد و میتواند بود که توجیه او باین روش کرد که نحو باعتبار ملاحظه افراد و جزئیه است که غیر
منحصر بند و نفی ثالث باعتبار ملاحظه انواع خارجیه است بعید و در غایت تکلف است احتمال سیم آنکه غیر
رباعی شود بلغتین در رباعی و غیر یعنی سوای کسر فا و عین ... لغت اصل است و کسر فا و اسکان عین که فرع است
نفی دیگر در این اوزان نیامده و این احتمال نیز قصوری دارد از جهت آنکه این معنی اختصاص باین اوزان
ندارد بلکه در مثل عضد و عنق نیز جاری است چه مذکور شد که در اینها نیز بغیر دو لغت زیاده ... در اینها
از برای این ساختای در کلام شارح نیست و در اور منیت که مراد ... این باشد که ثالثی از برای لغتین
در اسما مذکوره یعنی عضد و عنق و ابل و غیر نیست باعتبار آنکه غیر رباعی شود مطلق لغتین که در هر یک از این
اسما فرد ها از او مذکور شده و تخص فُعُل بِجَوَزِ شرفیه فُعُل کمل رای کمجی ... و ... و ... مضموم الفا
و ساکن العین جایز است در او ضم عین بنابر مذهب بعضی از جهت آنکه عسر و یسر بضم سین در قرآن مجید و
کلام فصحا آمده است و حال آنکه در اصل وضع ساکن العین بوده اند و لیکن بر آنکه ضمه سین در اینها اصلی
نیست این است که با سکون بیشتر مستعمل میشوند و بعضی دیگر از جنس اسمی ضم عین را تجویز نموده اند و عسر
و یسر را بالاصالة مضموم العین میدانند و سکون عین را فرع او میدانند و این اظهر است از برای آنکه

طلب

طلب از رد آن اوزان باوزان دیگر حصول تخفیف در یکی است که سکون اخف است از ضم پس ... لکن
مضموم جایز نخواهد بود و عکس خوب است و ظاهر کلام مصنف آن است که در غیر ابنیه مذکوره رد فا به ثانی
جایز نباشد لیکن در مثل فعل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حرف حلق باشد فتح او جایز است
چون شَعْر و شَعَر و نَهْر و نَهَر و در امثال این ابنیه بصریون را العقیده آن است که هیچ یک از این دو کلمه فرع
دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی مستقلی اند و کوفیون مفتوح العین را فرع ساکن می دانند وَلِلرُّباعِیِّ
المُجَرَّدِ خَمْسَةٌ جَعْفَرٌ وَزِبْرِجٌ وَبُرْثُنٌ وَدِرْهَمٌ وَقِمَطْرٌ وَزادَ الاخفشُ نَحْوَ
جُخْدَبٍ و اسم رباعی مجرد را پنج بنا است اول فَعْلَل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول چون جعفر که در
لغت موضوع بوده از برای نهر صغیر و از او نقل شده بعلمیة دوم فِعْلِل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اول
چون زبرج که نام زیوری است سیم فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن که بمعنی چنگال
شیر است چهارم فِعْلَل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون
لام اول چون قمطر که نام ظرفی است که کتابها در آن می گذارند از قبیل صندوق و امثال آن و زیاده
نموده اند اخفش براین پنج وزن یک وزن دیگر و آن فُعْلَل است بضم فا و سکون عین و فتح لام اول است
چون جخدب بضم جیم و سکون خا و نقطه دار و فتح دال بی نقطه و باء یک نقطه که نام نوعی است از ملخ — جُخْدَب
و سیبویه این وزن را انکار نموده و جخدب را بضم دال می داند از باب برثن و بعضی از محققین برای
ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب می گویند مالی عنه عُنْدَدٌ بضم عین و سکون نون و فتح دال اول یعنی
مرا از او چاره نیست و دال دویم از او زائد از برای الحاق است که اگر از برای الحاق نبود بایستی که ادغام شود
چه هرگاه دو حرف اصلی در کلمه از جنس واحد و متصل بهم باشند ادغام واجب است مگر در الحاق پس لازم
می آید که باب فعلل ثابت باشد تا آنکه الحاق متصور باشد وَاَمّا نَحْوُ جَنَدِلٍ وَعُلَبِطٍ فَمُتَّرَ الحرو
المحرکاتِ فَخَفَّفَها عَلی بابِ جَنادِلَ وَعَلابِطَ و این کلام رفع اعتراضی است که ظاهراً بر کلام سابق
وارد است و تقریر سوال آنکه چرا اوزان اسم رباعی را منحصر میدانند در پنج با آنکه وزن فُعَلِل
بضم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز آمده چون جندل که بضم جیم و فتح نون و کسر دال بی نقطه و لام که نام زمین

سکنستان است و عُلَیط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر یاء یک نقطه نام گیاهی که گوسفند است حاصل جواب بیکه
این دو اسم از اوزان رباعی فریدفیها نه و در اصل جُنادل و علابط بوده اند و الف را برای تخفیف ساقط شده
بدلیل آنکه در کلام عرب کلمه نیست که در شمس بر چهار حرکت متوالی باشد و از سیبویه منقولست که او گفته دلیل آنکه
علبط مقصور علابط است این است که با استقرا معلوم میشود که هر کلمه که بر وزن فعلل است در افاعل
نیز آمده چون عَلَابِطٌ و هُدَابِدٌ و دَوَادِمٌ و عُلَبِطٌ و هُدَبِدٌ و دُوَدِمٌ و بدانکه بعضی از اوزان دیگر نیز
در اسم رباعی آمده که در آنها نیز ناچار است از قول انقراعیت چون عرتن بفتح عین و را بی نقطه و ضم تای دو
نقطه و عرتن بفتح تا نیز و عرتن بفتح عین و سکون را و ضم تا بعضی گفته اند که اول فرع و مخفف عرنتن
و ثانی مخفف عرنتن باسقاط نون در هر دو و ثالث فرع عرنتن است باسقاط نون و اسکان را
و عرنتن اسم علفی است و در او شش وجه آمده دو اصل و سه فرع که مذکور شد و وجه ششم فرع فرع ثانی است
و آن عرتن است و بر وزن جعفر که اسکان را او فرع فتح است و باید دانست که اوزان رباعی بحسب قسمت
عقلیه چهل و هشت اند که حاصل میشوند از ضرب سه احتمال فا او مبین و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح
و کسر و سکون اند و باز ضرب دوازده که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا او
معلوم شده که اوزان موجود ده اند و محصورند در پنج یا شش و گویا علت آنکه باقی احتمالات عقلیه در لغت عرب
نیامده ثقل آنهاست و لزوم التقاء دو ساکن در بعضی وَلِلْخُمَاسِيِّ الْمُجَرَّدِ أَرْبَعَةُ أَمْثِلَةٍ یعنی مر اسم
مجرد اوزان عقلیه صد و نود و دو است که حاصل میشوند از ضرب چهل و هشت که حاصل ضرب احتمالات
فا و عین و لام است در چهار احتمال لام ثانی لیکن باستقرا معلوم شده که موجود از آنها اسمی چهار است اول
از آن چهار فَعَلَّلٌ بفتح فا و عین و لام ثانی و سکون لام اول چون سَفَرْجَلٌ دوم فِعْلَلِلٌ بکسر فا و سکون
عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون قِرْطَعْبٌ که نام جانوری است و ابر نیز گفته اند و سیم فُعَلِّلٌ بضم
فا و لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی است چون جُحْمَرِشٌ که بمعنی زن پیری است و چهارم فُعْلَلِلٌ
که بضم فا و فتح عین و سکون لام اول و کسر لام ثانی چون قُذَعْمِلٌ که بمعنی شتر فربه است و بعضی در اسم
خماسی مجرد وزن دیگر اضافه نموده اند و آن فَعْلَلِلٌ بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی است

چون هندلع که نام علفی است و مقصود آن را در اوزان مزید فیه اند پس ایات اوزان رباعی مزید فیها است
وَلِلْمَزِيدِ فِيهِ أَبْنِيَةٌ كَثِيرَةٌ وَلَمْ يَجِئْ فِي الْخُمَاسِيِّ إِلَّا عَضْرَفُوطٌ وَخَنْدَرِيسٌ وَخَزَعْبِيلٌ وَقَبَعْثَرَى
وَقِرْطَبُوسٌ وَخَنْدَرِيسٌ وَلَيْسَ عِنْدَهُ إِلَّا كُنْتُ و اسم ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه را بناهای بسیار است که
ذکر تفصیل آنها مناسب این مختصر نیست و احاله گاه در باب ذی الزوائد دانسته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و از خماسی مزید فیه نیامده مگر پنج بنا یکی عَضْرَفُوطٌ بفتح عین بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار و فتح
را بی نقطه و ضم فا و سکون واو زاید و طای بی نقطه که نام کرباسه است بر وزن فعللول دوم خزعبیل
بفتح خای نقطه دار و فتح زای نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر بای یک نقطه و سکون یای دو نقطه در زیر
و لام که بمعنی باطل و وزن او فَعَلَّلِيلٌ است و سیم قَبَعْثَرَى بفتح قاف و بای یک نقطه و سکون عین
و فتح تای سه نقطه و رای مفتوحه و الف زایده که بمعنی شتر قوی است و میزان او فعللی است چهارم
قِرْطَبُوسٌ بکسر قاف و سکون رای بی نقطه و فتح طای بی نقطه و ضم بای یک نقطه و سکون واو و آخرش سین بی نقطه
و سکون واو زایده و سین بی نقطه که نام داهیه و مرگ است بر وزن فِعْلَلُولٌ پنجم خَنْدَرِيسٌ بفتح خای
نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه و کسر رای بی نقطه و سکون یای دو نقطه در زیر و سین بی نقطه که
بمعنی شراب کهنه است بر وزن فَعْلَلِيلٌ و بعضی گفته اند که خندریس از اوزان رباعی مزید فیه است
و نون نیز در او زاید است بر وزن فنعلیل و دلیل بر اصالت نون آنکه هرگاه حرفی مردد باشد
میانه اصالت و زیاده محکوم به در او اصالت است و مؤید این آنکه اسمای دیگر نیز بر این وزن
آمده اند چون بر قعید که نام شهری است و در دبیس که بمعنی حادثه عظیم است و سلسبیل که بمعنی
نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت و جعفلیق که نام زن بیر است فربه است و علطبیس که
بمعنی براق است و قائلین بر زیادتی نون معارضه نموده اند با وجه اول و گفته اند که هرگاه حرفی
مردد باشد میانه اصالت و زیاده و بر تقدیر وزن کلمه نادر باشد پس محکوم به در این صورت
زیادتی آن حرف است و جواب این معارضه آنکه حکم بر زیادتی آن حرف در صورت مذکوره از جهت زیادتی
بناهای مزید فیه است بر ابنیه اصول و این در ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه مسلم است و اما

در خماسی ابنیهٔ مزیدفیه او بر زیادتی بر ابنیهٔ اصول او شد در بیان حرفی که در خماسی مزید و باشد بیان اصالت
و زیادتی باید که حکم شود در او با صالت هر ابا آنکه در اصالت رباعی مجرد و خماسی مجرد اختلاف شده و مذهب
صرفیین است سیبویه و جمهور را معتقده آنکه ایشان دو صیغه اند موضوع ابتدا برای وزن و حروف غلامی
و فرا و کسایی ایشان را فرع ثلاثی میدانند و میگویند بزیادتی حرفی بر ثلاثی رباعی حاصل میشود و از
دو حرف خماسی و در خماسی اتفاق نموده اند که زاید دو حرف آخر است و در رباعی فرا را معتقد آنکه زاید
حرف آخر او کسایی گفته که زاید ماقبل حرف آخر است و دلیل بر اخاطه این دو وزن اینکه اتفاق است حتی
آنکه کسایی و فرا نیز گفته اند که جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعلّل است و حال آنکه ایشان
نیز گفته اند که در میزان از حرف زاید تعبیر بلفظ آن زاید میشود که در صورت تحریر ایشان لازم
میاید که این دو وزن حرف زایدی نباشد بلکه جمیع حروف اصلیه باشند وَاَحْوَالُ الْاَبْنِیَةِ قَدْ تَکُوْنُ
لِلْحَاجَةِ کَالْمَاضِی وَالْمُضَارِعِ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَاسْمَیِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُوْلِ وَالصِّفَةِ
الْمُشَبَّهَةِ وَاَفْعَلِ التَّفْضِیْلِ وَالْمَصْدَرِ وَاسْمَیِ الزَّمَانِ وَالْمَکَانِ وَالْآلَةِ وَ
الْمُصَغَّرِ وَالْمَنْسُوْبِ وَالْجَمْعِ وَالْتِقَاءِ السَّاکِنَیْنِ وَالْاِبْتِدَاءِ وَالْوَقْفِ یعنی احوالی که
عارض بنای کلمه میشوند گاه عروض آنها از راه حاجت و ضرورت است باعتبار آنکه آن حالات
موقوف علیه فهم مقصود ما یحتاج الیه تکلم اند اول را احتیاج معنوی میدانند چون ماضی و مضارع و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول و صفهٔ مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مصغر و منسوب
و جمع چه ضروری است که مقصود از این کلمات بدون این حالات حاصل نمیشود مثلا وقوع فعل در زمان
گذشته و حال و استقبال بدون تغییر ماضی و مضارع متصور نیست و ثانی آنکه موقوف علیه تلفظ و تکلم
باشد او را احتیاج لفظی میگویند چون التقاء ساکنین زیرا که تلفظ به اذهب اذهب بدون تحریک
با در کلمهٔ اول متعذر است و در قاضی بعد از حذف ضمه یا و حصول التقاء ساکنین میان یا و تنوین
تلفظ با و بدون حذف یا متعسر است و همچنین حکم ابتدا محتاج الیه تلفظ است زیرا که ابتدا بساکن
ممتنع است بدون همزه وصلی و حکم وقف نیز محتاج الیه از جهت تلفظ است زیرا که وقف بر متحرک

الخ

اگرچه ممکن است لیکن مجوز نیست پس اسکان آخر کلمه موقوف علیه تکلم است وَقَدْ تَکُوْنُ
لِلتَّوَسُّعِ کَالْمَقْصُوْرِ وَالْمَمْدُوْدِ وَذِی الزِّیَادَةِ و گاه است که عروض احوالات از راه
احتیاج نیست مطلقا نه احتیاج لفظی و نه معنوی بلکه از راه توسع است یعنی بسیار شدن کلمات چون
مقصور و ممدود و ذی الزیاده مقصور اسمی است که در آخر او الف مفرده باشد چون عصی و رحی و ممدود
اسمی است که در آخر او الفی باشد که بعد از او همزه باشد چون کساء و رداء و ذو الزیاده کلمه است که
مشتمل بر حرف زایدی بر حروف اصول خواه آن زاید از حروف زیاده یعنی حروف سألتمونیها باشد
یا غیر آنها چون قردد و فرسیت و پوشیده نماند که هر قصری از راه توسع نیست بلکه گاه از راه
حاجت و ضرورت نیز میباشد چون قصر در اسم مفعول معتل اللام از غیر ثلاثی مجرد و اسم زمان و مکان
و مصادر معتل اللام که بر وزن مُفعَل یا مَفعَل بفتح میم یا ضم او و سکون فا و فتح عین او آورده باشد قیاسا
و امثال اینها که در اینها قصر خواهد آمد چون قصر در این اسما از راه اعلالی است که واجب است چون
معطی و مشتری و مغزی و ملهی که معطی در اصل مُعطَی بوده بر وزن مُکرَم واو متحرک ماقبل مفتوح
منقلب الف شد وجوبا معطی شد و مشتری در اصل مشتری بوده یا متحرک ماقبل مفتوح منقلب الف شد
و بر این قیاس است باقی الحین مد فی را از جهة حاجت میباشد چون اعطا و اشترا و نظایر اینها
چه اعطا در اصل اعطاو بوده واو در طرف بود بعد از الف زایده منقلب الف شد وجوبا اعطا شد
و اشترا در اصل اشترای بود یا در طرف بعد از الف زایده منقلب الف شد و همچنین از دیاد حرف نیز
گاه ضروری میشود چون زیادات اسم فاعل و نظایر او و زیادات الحاق چه هر یکی از اینها برای مطلبی
زیاده شده که بدون آنها حاصل نمیشود و شیخ رضی رحمه الله بر این روش اعتراض نموده بر مصنف
و از احمد بن یحیی نقل نموده که او گفته هر زیادتی البته مقصود از او غرضی است که بدون او حاصل نیست
پس ادعای مصنف بی صورت است وَقَدْ تَکُوْنُ لِلْمُجَانَسَةِ کَالْاِمَالَةِ و گاه عروض نسبت
با بنیه از راه مجانست میباشد چون اماله فتحه بواو از جهة مناسبت ضمه با واو و اماله فتحه با لف
و کسره با یا از جهة مناسبت فتحه و کسره با الف و یا وَقَدْ تَکُوْنُ لِلْاِسْتِثْقَالِ کَتَخْفِیْفِ الْهَمْزَةِ

والاعلال والابدال والادغام والحذف آگاه شو در احوالات ثلاث از این جهت است که کلمه بدون عروض
آن حالات ثقیل است بر زبان چون تخفیف همزه که نقل حرکت او با قبل و حذف او چنانکه گفته میشود در الاناس
الناس یا قلب او با الف چون آل در اول و چون اعلال همچون قلب واو و یای متحرک ما قبل مفتوح بالف
در قال و باع و چون ابدال مانند تبدیل واو در وجوه بهمزه و تخفیف با جوه و چون ادغام در مد و نظایر او
و چون حذف یا در اعلال قاض مثلا و امثال اینها که در هر یک در جای خود بتفصیل مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و مصنف بعد از بیان احوالات اجمالا شروع نمود در بیان تفصیل آنها و گفت که لِلْمَاضِي الثُّلَاثِيِّ
الْمُجَرَّدِ ثَلَاثَةُ أَبْنِيَةٍ فَعَلَ وَفَعِلَ وَفَعُلَ نَحْوُ ضَرَبَ وَقَتَلَ وَجَلَسَ وَقَعَدَ وَ
شَرِبَ وَدَمِقَ وَفَرِحَ وَوَرِثَ وَكَرُمَ ماضی ثلاثی مجرد را سه بناست یکی فَعَلَ بفتح فا و عین
دوم فَعِلَ بفتح فا و کسر عین سیم فَعُلَ بفتح فا و ضم عین باید دانست که احتمالات عقلیه در بنای
ثلاثی مجرد شانزده است زیرا که فاء الفعل او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور یا ساکن و بر هر یک از این
چهار احتمال عین الفعل نیز این چهار احتمال دارد و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است و چون التزام
نموده اند که فاء الفعل او مفتوح باشد از جهت تعذر ابتدا بساکن و ثقل ضمه و کسره بجهت خفت پس از آن
شانزده احتمال دوازده احتمال که حاصل بود از ضرب سه احتمال فا یعنی سکون و ضم و کسر او در چهار احتمال
عین الفعل ساقط است و چهار احتمال باقی ماند که حاصل اند از ضرب فتحه فا در چهار احتمال عین یکی از آنها
نیز ساقط شد که آن فتحه فا و سکون عین است تا آنکه لازم نیاید التقای ساکنین در صورت اتصال
ضمیر مرفوع با وجه در این صورت لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل نیز ساکن باشد لازم می آید
محذور مخل کند و اگر گویی در ماضی مجهول که فاء الفعل مضموم و عین الفعل مکسور میشود چون قُتِلَ و بِیعَ
و در مثل شَهِدَ بنا بر لغت کسر شین و سکون ها چنانکه مذکور شد میگوییم که این کسره و سکون اعتباری اند
باعتبار عروض خواص پس عین الفعل ماضی ثلاثی مجرد یا مفتوح است و یا مکسور و یا مضموم و مضموم العین مضارع
او غیر مضموم العین نیامده و بر تقدیر فتح و کسر عین الفعل ماضی مضارع او یا مفتوح العین است یا مکسور العین
یا مضموم العین بحسب احتمال عقلی لیکن مضارع فَعِلَ بکسر العین مضموم العین نیامده پس ابواب ثلاثی مجرد بحکم استقرا شش است

ابنیه فعل ثلاثی مجرد

در ششم باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون ضَرَبَ یَضْرِبُ دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بضم عین مضارع
چون نَصَرَ یَنْصُرُ سیم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی و فتح عین مستقبل چون عَلِمَ یَعْلَمُ چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین
ماضی و مضارع هر دو چون مَنَعَ یَمْنَعُ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین ماضی و مضارع هر دو چون حَسِبَ یَحْسِبُ
ششم فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عین ماضی و مضارع هر دو چون شَرُفَ یَشْرُفُ و هر یک از پنج باب اول لازم و متعدی
آمده اند و باب ششم مخصوص است در لازم و متعدی نیامده پس باعتبار ملاحظه لزوم و تعدی ثلاثی مجرد
یازده قسم میشود اول آنکه ماضی مفتوح و مضارع مکسور العین و متعدی باشد چون ضَرَبَ یَضْرِبُ دوم
فعلی که لازم باشد چون جَلَسَ یَجْلِسُ سیم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قَتَلَ یَقْتُلُ چهارم
لازم و مضارع مضموم العین باشد چون قَعَدَ یَقْعُدُ پنجم آنکه ماضی مکسور العین و مضارع مفتوح العین باشد
و متعدی باشد چون شَرِبَ یَشْرَبُ ششم همین مثل که لازم باشد چون فَرِحَ یَفْرَحُ هفتم آنکه فعل ماضی
مکسور العین و مضارع نیز مکسور العین باشد و متعدی باشد چون دَمِقَ یَدْمِقُ هشتم همین فعلی که لازم
باشد چون وَثِقَ یَثِقُ نهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مضموم العین باشد و دانسته شد که این باب مخصوص است
در لازم چون کَرُمَ یَکْرُمُ و بابت نه قسم شمار رفت نه مثالی که مصنف ایراد نموده دهم آنکه ماضی مفتوح العین
و مضارع مفتوح عین و متعدی باشد چون مَنَعَ یَمْنَعُ یازدهم همین فعلی که لازم باشد چون وَقَعَ یَقَعُ
و چون مصنف حصه لازم و متعدی ابواب ثلاثی ملاحظه ننموده بنابر آن بود که دو مثال از برای
لازم و متعدی این باب ایراد ننماید تا آنکه جمیع اقسام یازده گانه اشاره شده باشد و ترک این
دو مثال بضرورت است وَلِلْمَزِيدِ فِيهِ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ بِنَاءً مُلْحَقٌ بِدَحْرَجَ نَحْوُ
شَمْلَلَ وَحَوْقَلَ وَبَيْطَرَ وَجَهْوَرَ وَقَلْنَسَ وَقَلْسَى مراد از مزید فیه فعلی است که بر
مجرد او حرفی زیاده شده باشد خواه از برای او جهة الحاق یا تخفیف باشد یا بواسطه وجوه دیگر غیر اینها
چون افاده معانی زایده بر معنی مجرد و هر چه قسم را مخصوص در وقت الحاق مکرر از زیادتی که
برای الحاق یا تخفیف باشد که از غیر این حروف نیز می باشد چون راء ثانی در فرح و یاء ثانی در تجلیب
و ملحق ثلاثی مجرد را بیست و پنج بناست که در بعضی از آنها زیادتی از جهة الحاق بباب دحرج و در بعضی

ابنیه الملحقات

الا آنها از جمله الحاق بباب تدحرج و در بعض از جمله الحاق بباب احرنجم و در باقی از جمله الحاق نیست بلکه مقصود
از زیادت معانی است که از مجرد مفهوم نمیشود چنانکه تفصیل آن معانی را عنقریب مذکور خواهیم ساخت و مجموع ملحقات
یازده باب است از این جمله پنج باب است از آنجمله شش باب ملحق بدحرج است باعتبار توافق مصادر در سایر تصاریف
ایشان با مصدر و تصاریف تفعلل یکی باب تفعلل است که در اصل شملل بوده و لام ثانی در او زیاده شده
از جمله الحاق بدحرج شملل شد یعنی تند شد در رفتن دویم باب حوقل است که در اصل حقل بوده و او در او
زیاده شد و میزان حقیق او فوعل است یعنی ضعیف و خفیف شد سیم باب بیطر که یا در او زاید است و بر وزن
فیعل است چهارم باب جهور است که واو در او زاید است و میزان او حقیقة فعول است پنجم باب قلنس
نون در او زاید است و بر وزن فعنل است ششم باب سلقی است بزیادتی الف منقلب از یا و میزان او فعلی
و دلیل بر اینکه این ابواب ششگانه از باب دحرج هستند آنکه از این ابواب مجرد نیز بیان معانی ایشان آمده
چون شمل و شمل شملا و بیاید قیاس باقی و در این شش باب یک حرف زاید است و ملحق بتدحرج
نحو تجلبب و تجورب و تشیطن و ترهوک و تمسکن و تغافل و تکلم و از جمله ملحقات
هشت باب ملحقاند بباب تدحرج اول الآنها تفعلل است که لام ثانی زاید است جهة الحاق چون تجلبب
یعنی پوشید جلباب یعنی چادر را دویم تفوعل است که بر وزن تجورب است یعنی پوشید جورب را سیم
تفیعل است چون تشیطن یعنی کار شیطان کرد چهارم تفعول چون ترهوک یعنی بکبر و تبختر نمود
پنجم تمفعل چون تمسکن یعنی اظهار مذلت و مسکنت نمود ششم تفاعل چون تغافل هفتم تفعل است
چون تکلم و مثل تمسکن است در لحوق تمدرع و تمندل و شیخ رضی رحمه فرموده که در الحاق تمسکن
و تمدرع و تمندل بباب تفعلل بحثی وارد است و هر چه که در جمیع تصاریف با تدحرج مساوی اند زیرا که
زیادتی میم در اینجا نه از جهة الحاق نیست بلکه محض توهم است چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرعه
و مندیل فاء الفعل است از قبیل قاف قندیل و دال درهم و غیر این که توهم از اینجا این امثله را بنا
نموده اند و قیاس مقتضی تسکن و تدرع و تندل بود و سبب اکرجه این امثله تمفعل اند حقیقة لیکن گمان ایشان
بر وزن تفعلل اند و در این هشت باب دو حرف زاید اند و ملحق باحرنجم نحو اقعنسس و

اسلنقی

اسلنقی دو باب از جمله ملحقات ملحقند بباب احرنجم یکی باب اقعنسس یعنی بر آمد سینه و فرو رفت پشت او
و دیگر باب افعنلی است چون اسلنقی یعنی بر پشت خوابید و در این دو باب سه حرف زاید است اگر کسی گوید که
چه فرق است میان اقعنسس و احرنجم که اول را ملحق به احرنجم میدانند نه ثانی را و حال آنکه احرنجم نیز در
وزن با احرنجم شریک است میگوئیم که مراد از وزن همین مراعات نه حرکات و سکنات و عدد حروف نیست
بلکه در هر دو از نه معتبر است که فاء الفعل و عین الفعل و لام در موضعی باشند که در اصل در آن موضع
واقع شده اند و در این معنی اقعنسس با احرنجم شریک است چه همزه احرنجم فاء الفعل و عین الفعل و لام
در اقعنسس نیز چنین است بخلاف احرنجم که همزه زاید فاء الفعل است بلکه سین زاید است
و بعد از او فاء الفعل و عین الفعل واقع شده و از این جهة احرنجم ملحق بباب احرنجم نیست با آنکه در هیات
صورت مشارکند و از جمله ملحقات این باب افعنلل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون نون
و فتح میم و باعتبار ندرت مذکور نشده و غیر ملحق نحو احرنجم و اخرنجم و تقاتل و
انطلق و اقتدر و استخرج و اشهب و اشهاب و اغدودن و اعلوط و ده باب
باقی از ابواب ثلاثی مزید فیه ملحق برباعی نیستند هر چند بعضی از آنها بر وزن رباعی اند باعتبار آنکه
شرایط الحاق در ایشان نیست اول باب افعال است ماضی او بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا
و فتح عین و مضارع او بر وزن یفعل بضم یا و مصارعه و سکون فا و کسر عین چون اخرج یخرج اخراجا
دویم باب تفعیل است و ماضی او بر وزن فعّل بفتح فا و عین مشدده و مضارع او یفعّل بضم حرف مضارعه
و فتح فا و کسر عین مشدده است و مصدر او بر وزن تفعیل و تفعلة آمده چون حرّف یحرّف تحریفا
و جرّب یجرّب تجربة سیم باب مفاعله است ماضی او بر وزن فاعل بفتح عین و مضارع او بر وزن یفاعل
بضم حرف مضارعه و کسر عین و مصدر او بر وزن مفاعلة بضم میم و فتح عین و فعال بکسر فا و فیعال
بزیادتی یا بعد از فا آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و در این سه باب یک حرف
زاید است چه در باب افعال همزه پیش از فا و در باب تفعیل حرفی از جنس عین الفعل بعد از عین و قبل
از لام و در باب مفاعله الفی بعد از فا و قبل از عین زیاده شده چهارم باب انفعال است بکسر فا و ماضی او

بر وزن اِنفَعَلَ بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و عین است و مضارع او بر وزن یَنفَعِلُ بفتح حرف مضارع و سکون
نون و فتح فا و کسر عین است چون اِنطَلَقَ یَنطَلِقُ اِنطِلاقاً پنجم باب افتعال است ماضی او بر وزن اِفتَعَلَ
و مضارع او بر وزن یَفتَعِلُ بفتح حرف مضارع و کسر عین است چون اِقتَدَرَ یَقتَدِرُ اِقتِداراً و در هر یک از این
دو باب دو حرف زاید است که آن همزه و نون است پیش از فا و همزه پیش از فا و تای بعد از فا و قبل از عین
ششم باب استفعال است ماضی او اِستَفعَلَ و مضارع او یَستَفعِلُ بفتح حرف مضارع و سکون سین و فتح تا و سکون فا
و کسر عین است چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً هفتم باب افعلال بکسر همزه و سکون فا و کسر عین ماضی او
بر وزن افعلّ است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام مشدده در آخر چون اِشهَبَّ یَشهَبُّ اِشهِباباً
و در این باب نیز دو حرف زاید است که آن همزه و لام ثانی است لیکن این نیز با باب انفعال و افتعال شریک است
در آنکه زاید در ایشان دو حرف است پس مناسب این بود که مقدم شمار او را مقدم دارد بر مثال باب استفعال
لیکن برای مناسبت اشتقاق اشتباه را مؤخر داشت از استخراج هشتم باب افعیلال است ماضی او افعالّ
بکسر همزه و سکون فا و لام مشدده است و مضارع او یفعالّ بفتح حرف مضارع چون اِشهابَّ یَشهابُّ
اِشهیباباً نهم باب افعیعال است ماضی او اِفعَوعَلَ بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون واو و در
و عین مضارع او یَفعَوعِلُ بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اِغدَودَنَ یَغدَودِنُ
اِغدیداناً دهم باب افعوّال است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و واو مشدده و مضارع او
یَفعَوِّلُ بفتح حرف مضارع و سکون فا و کسر عین و کسر واو چون اِعلَوَّطَ یَعلَوِّطُ اِعلِوّاطاً و در هر یک از
این سه باب با باب استفعال سه حرف زاید اند چه در باب استفعال همزه و سین و تا پیش از فا و در باب افعیلال
همزه پیش از فا و الف بعد از عین و یکی از لام و لام ثانی زیاده اند و همچنین در باب افعیعال همزه
پیش از فا و واو بعد از عین و یکی از لام و عین ثانی زیاده شده و در باب افعوّال نیز همزه قبل از
فا و دو واو قبل از لام و بعد از عین زیاده شده اند وَاستَکانَ قیلَ اِفتَعَلَ مِنَ السُّکونِ
فَالمَدُّ شاذٌّ وَقیلَ اِستَفعَلَ مِن کانَ فَالمَدُّ قِیاسٌ و در لفظ استکان دو قول است
بعضی گفته اند که از باب افتعال است و بر وزن افتعل و مصدر مجرد او کون است و در اصل استکن بوده

فتحه قبله اشباع بدل بالف شده و لزوم مد بسبب اشباع خلاف قیاس است چه اشباع در این موضع ضرور
نیست و بعضی گفته اند که از باب استفعال و در اصل استکون بوده و مصدر مجرد او کون یا کین است
و کون بمعنی حدوث و کین بفتح کاف و سکون یا و دو نقطه در پایین گوشت اندرون فرج است [illegible]
در شرع پس معنی استکان این است که خود را ذلیل و نرم گردانید چون کین یا او را اگر کونی خلاف کون
اول حاصل شد چنانکه میگویند استحال در وقتی که متغیر شود از حالی بحالی دیگر و بنا بر این مد قیاسی خواهد بود
چه حرکت واو نقل شده با قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و چون مصنف
فارغ شد از بیان ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه بیان میکند معانی بعضی از این ابواب را و میگوید
فَفَعَلَ لِمَعانٍ کَثیرَةٍ وَبابُ المُغالَبَةِ یُبنی عَلی فَعَلتُهُ أَفعُلُهُ نَحوُ کارَمَنی وَ
فَکَرَمتُهُ أَکرُمُهُ اِلّا بابَ وَعَدتُ وَبِعتُ وَرَمَیتُ فَإِنَّهُ أَفعِلُهُ بِالکَسرِ
وَعَنِ الکِسائِیِّ نَحوُ شاعَرَنی فَشَعَرتُهُ أَشعُرُهُ بِالفَتحِ بوده فعل بفتح فا و عین اخف
بناهای افعال و پیش از همه مستعمل است لاجرم این وزن اختصاص بمعنی از معانی ندارد بلکه در جمیع
معانی ابواب مستعمل میشود چنانکه در بیان معنی استحجر میگویند حجر او بر این قیاس و از جمله
فعل است باب مغالبه و مراد از باب مغالبه فعلی است از ابواب مجرد مذکور بعد از صیغه مفاعله که مسند
بوده باشد آن فعل بفاعل غالب و دلالت کند بر آنکه فاعل او در این فعل بر فاعل دیگر که
مشارک اوست و در این فعل غالب است چنانکه گفته میشود ضارَبَنی زَیدٌ فَضَرَبتُهُ یعنی مضاربه
از من و زید واقع شد و هر یک دیگر را زدیم و من غالب آمدم در زدن او یعنی اختصاص او
باین باب این است که بعد از صیغه فاعله برای دلالت بر این معنی غیر فعل بفتح عین مذکور نمیشود
اگر صیغه ماضی تعبیر شود خواه آن فعل صحیح باشد و خواه معتل و خواه مجرد او بر این وزن آمده
باشد و خواه نه مثلا میگوییم ضارَبَنی فَضَرَبتُهُ و کارَمَنی فَکَرَمتُهُ با آنکه کرم بفتح عین نیامده
بلکه مضموم العین است پس در باب مغالبه کرم نقل میشود از فعل مضموم العین بفعل مفتوح العین
و در معتل الفای کوعدنی فواعدته و در معتل العین بایعنی فبعته بفتح بایعت بر وزن

ابواب الثلاثی المجرد

فَنَكَسَ بفتح عین است چه در اصل بیت بفتح با و یا بود یای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده و الف بالتقای ساکنین
بیفتاد و ثبت شد بفتح با و در مقابل القام سکوی که رامانی فرمیته وگاه بعد از صیغه مفاعله در باب مغالبه فعل مضارع مذکور
میشود و در این صورت تغییر بوزن افعل بضم عین میشود مطلق خواه مضارع مجرد او مضموم العین بوده باشد یا مفتوح یا
مکسور چون کارمنی فاکرمه و شاتمنی فاشتمه و ضاربنی فاضربه بضم عین در هر سه لیکن مضارع مفتوح العین
و مکسور العین در این باب نقل میشود بمضارع مضموم العین مگر در باب وعدت و بعت و رمیت یعنی در مثال واوی و اجوف
یائی و ناقص یائی که ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد که در این سه صورت هر گاه باب مغالبه از صیغه مضارع
بتغییر شود بر وزن افعل بکسر عین می آید و نقل نمیشود بمضارع مضموم العین زیرا که قیاس در مضارع اینها کسر
عین است هر گاه ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد و حرکتی دیگر در او جایز نیست و در باب مغالبه استثنا
کرد ماضی این ابواب نیز مفتوح العین است سبب گفته میشود واعدنی فوعدته اعده و بایعنی فبعته ابیعه
و رامانی فرمیته ارمیه و از کسائی منقول است که او در مغالبه فعلی که عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده
باشد مضارع را نیز مفتوح العین نماید باعتبار ثقل حرف حلق و خفت فتحه پس فتح عین موجب تعادل است
پس او می گوید شاعرته فشعرته اشعره بفتح عین در هر دو و جمهور نحاة این را منع نموده اند از جهت آنکه
مضموم العین در امثال و نظایر این بسیار آمده چنانچه ابو زید حکایت نموده شاعرته فشعرته اشعره
و فاخرته ففخرته افخره بضم عین و خا در مضارع بدانکه علت استثنای ابواب مذکوره را بر وجه مذکور
شیخ رضی رحمه ایراد ننموده بنابراین لازم می آید که مثال یائی نیز مستثنی بوده باشد و گفته شود یاسرنی
فیسرته ایسره بفتح سین در ماضی و کسر او در مضارع و نقل او بباب مضموم العین جایز نباشد بلکه عدم جواز
نقل در یائی اولی باشد از عدم جواز در واوی زیرا که شیخ خود در بحث مضارع تصریح نموده بر التزام
کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین در مثال واوی تصریح بالتزام کسر ننموده حال آنکه میتوان گفت که
کسر عین در واوی قیاس [illegible] نیست که کسر او جایز نباشد چه در وضع بفتح عین در هر دو نموده اند
شیخ و غیر او با آنکه مضارع در اصل مکسور العین بوده و برای مناسبت حرف حلق مفتوح شده پس میشود که
از جهت مغالبه نیز مضموم شود پس تخصیص مثال واوی چنانکه ظاهر کلام مصنف و شیخ است صورتی ندارد گویا ایشان

جهت [illegible] چون جار بردی و شیخ نظام مثال ها اعم از واوی و یائی گرفته اند و بباید دانست که
باب مغالبه چنانکه شیخ رضی رحمه تصریح نموده قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و از سیبویه نقل نموده اند که
در هر بابی این نقل جایز نیست که گویی نازعنی فنزعته انزعه بضم زا در مضارع بسبب نقل و از غیر او نیز
نقل نموده پس بنابراین اگر در ما استثنا و مثال واوی و اجوف و ناقص یائی دست به استقراء نیم انسب است
از آن قبیل مذکور وَ فَعِلَ تَكْثُرُ فِيهِ الْعِلَلُ وَالأَحْزَانُ وَأَضْدَادُهَا كَسَقِمَ وَمَرِضَ
وَحَزِنَ وَفَرِحَ وَيَجِيءُ الأَلْوَانُ وَالعُيُوبُ وَالحُلَى كُلُّهَا عَلَيْهِ وَقَدْ جَاءَ أَدِمَ وَسَمُرَ
وَعَجِمَ وَحَمُقَ وَعَجُفَ وَخَرُقَ وَرَعُنَ بِالضَّمِّ وَالكَسْرِ وزن فعل بکسر عین دلالت
می کند غالباً بر آزارها و اندوهها و اضداد اینها یعنی [illegible] و فعلی که دلالت کند بر جمیع
رنگها و عیبها بر این وزن می آید چون سقم و مرض و حزن و فرح و ردی و شیب و [illegible]
و عمر و شکس و [illegible] و الوان چون کدر و شیب و ادم و حلیها نیز در این باب می آید و مراد از حلیه
علامتی است ظاهر در اعضای حیوان که بدیده توان ادراک او نمود چنانکه در کشاف [illegible] گفته
[illegible] و گاه میشود که فعل مضموم العین نیز دلالت می کند بر رنگها و عیبها
و حلیها چون ادم یعنی گندم گون شد و سمر یعنی سیه چرده شد و عجم یعنی عاجز شد در تکلم و حمق یعنی
احمق شد و عجف یعنی لاغر شد و خرق یعنی کند شد و رعن یعنی احمق شد که در این مسئله ضم عین و کسر او
هر دو آمده و در مثال دلالت دارند بر لون و باقی دلالت دارند بر عیوب و آخر دلالت دارد بر حلیه
اگر رعونت یعنی نرم بدن آمده باشد و گاه غیر این باب نیز دلالت می کند بر الوان چون ابیض و احمر و اصفر
و ازرق و اخضر و این باب هر گاه از برای الوان و عیوب و حلی باشد لازم است وَ فَعُلَ
لِأَفْعَالِ الطَّبَائِعِ وَنَحْوِهَا كَحَسُنَ وَقَبُحَ وَصَغُرَ وَكَبُرَ وَمِنْ ثَمَّ كَانَ لَازِماً
بنای فعل بضم عین غالباً از برای دلالت بر افعالی است که لازمه طبایع است بحسب خلقت چون
حسن و قبح و کوچکی و بزرگی و امثال اینها و گاه مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتی که دوام داشته باشد
چون طهر و مکث و از این جهت این باب همیشه لازم است و هرگز متعدی نیامده چه افعال خلقیه از جبلت

بر یکی سلامت می کند و چون در این مقام چند اعتراض وارد بود مقدمه اشاره برفع آنها نمود اول آنکه این باب که
متعدی آید چنانکه در کلام بعضی از فصحا واقع شده رَحُبَتْكَ الدّار و حضرت جواب گفته وَشَذَّ رَحُبَتْكَ
الدّارُ اَیْ رَحُبَتْ بِكَ یعنی تعدیه رحبت بضمیر خطاب بی واسطه حرف جر شاذ و خلاف قیاس است و رحبتک
در اصل رحبت بک بوده بسبب کثرة استعمال باء حذف شده و بعضی جواب گفته اند که این تعدیه باعتبار تضمین معنی
وسع است و ازهری جواب گفته که این کلام نصر بن سیار است و قول او در باب بلاغت حجت نیست دوم اعتراض
آنکه سُدتُهُ متعدی بنفسه است اتفاقاً و حال آنکه مضموم العین است چنانکه کسائی تصریح نموده و گفته که
در اصل سوُدتُهُ بفتح سین و ضم واو بود نقل شده ضمه عین الفعل بفا بعد از اسقاط فتحه او و التقای ساکنین شد
باقی ماند واو و دال و او بالتقای ساکنین بیفتاد و سُدتُهُ شد و حضرت از این اعتراض جواب گفته که وَ اَمّا
سُدْتُهُ فَالصَّحیحُ اَنَّ الضَّمَّةَ فیهِ لِبَیانِ بَناتِ الواوِ لا لِلنَّقلِ یعنی ضم سین سدته ممنوع است
و سبب منع اینکه هر گاه وزن مثل بعد از اعلال مشتبه شود قاعده حمل است بر صحیح و چون فعل صحیح
مضموم العین متعدی نیامده پس معلوم میشود که این مثل متعدی مضموم العین نیست بلکه مفتوح العین است
و در اصل سوَدتُه بوده بفتح واو و واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد سدته شد
بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند بر اینکه محذوف واو است نه یا چون قلت که در اصل
قولتُ بوده و قاف بعد از اعلال بجهت دلالت بر واو محذوف مضموم شد و بعضی در بیان مضموم شدن
سین در سدته بفتح عین وجه دیگر ایراد نموده اند و حاصلش اینکه چون دانستند که بعد از قلب واو
متحرک ما قبل مفتوح بالف و حذف او بالتقای ساکنین سدته میشود و معلوم نمیشود که اجوف واوی بوده
یا یایی لهذا پیش از اعلال نقل نمودند سَوَدتُ را از باب فَعَلَ بفتح عین بباب فَعُلَ بضم عین سَوُدتُ
شد بضم واو بعد از آن ضمه واو نقل شد بما قبل و واو بالتقای ساکنین بیفتاد سُدتُهُ شد بضم سین
و حضرت چون راضی باین توجیه نیز نبود باعتبار آنکه نقل فعل از بابی بباب دیگر متضمن مخالفت
آن فعل است با اصل خود لفظاً و معنی لفظاً ظاهر است و معنی زیرا که معانی ابواب مختلف میباشد
از آنجمله در این مقام لازم بودن منقول الیه و متعدی بودن منقول عنه است لهذا اکتساب تصحیح

این است که ضمه سین از جهت بیان محذوف است نه باعتبار نقل از عین الفعل خواه گویند مضموم العین
بوده در اصل و نقل ضمه شده از عین بفا چنانچه عقیده کسائی است یا آنکه گویند که در اصل مفتوح
العین بوده و نقل شده بباب مضموم العین و بعد از آن نقل ضمه شده از عین بفا چنانکه بعضی گفته اند
و مراد از باب سُدتُ هر اجوف واوی است که مفتوح العین بوده باشد و بعد از اعلال فاء الفعل
او مضموم باشد چون قُلتُ و صُنتُ و نظایر اینها و بنات واو در اصطلاح مثل واوی را گویند
و مثل یائی بنات یای نامند و کذلک باب بِعتُ یعنی کسره فا در بِعتُ و نظایر او یعنی هر
اجوف یائی فا زیرا که دلالت بر یای محذوف است چه بِعتُ در اصل بَیَعتُ بود بفتح یا و یای متحرک
ما قبل مفتوح قلب بالف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد و بَعتُ شد بفتح با با را کسره دادند از جهت دلالت
بر اینکه عین الفعل یاست نه واو نه بعت شد و علت کسره با نقل بیت نیست از فعلت مفتوح العین
بفعلت مکسور العین پس معلوم شد که در اجوف واوی در قلت و نظایر او فا را باید ضمه داد
و در یائی چون بعت و اشباه او باید کسره داد تا آنکه فرق باشد میانه اجوف واوی و یائی
و چون بر این قاعده نقض وارد بود بمثل خِفتُ بکسر خا و هِبتُ بکسر ها چه اول واوی است
و ثانی یائی پس بنا بر این قاعده بایستی خا مضموم شود و ها مکسور تا آنکه فرق میان واوی
و یائی حاصل شود و حال آنکه هر دو در کسر فا مشترک کنند و از اینجا توهم نموده اند بعضی که حرکت فا
در اجوف از برای بیان واوی و یائی نیست بلکه باعتبار نقل است چنانکه مذکور شد در باب
سُدتُ حضرت جواب گفته که وَلا عَوافی بابِ خِفتُ وَهِبتُ بَیانُ البِنیَةِ
و ملخص جواب اینکه در باب خِفتُ و هِبتُ یعنی اجوف واوی و یائی که بر وزن فعل بکسر عین
بوده باشد رعایت آن قاعده ننموده اند و حرکت عین بفا نقل نموده اند از جهت رعایت
بنای فعل چه کسره خا در خفت و ها در هبت از نقل کسره عین الفعل باو پس معلوم
میشود که بنای او بکسر عین است چنانکه از اجوف واوی از باب فعل بضم عین چون صُنتُ
و نظایر او فاء الفعل مضموم میشود بسبب نقل ضمه عین باو تا آنکه دانسته شود که مضموم العین بوده

و آن قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن فاء الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن آن در اجوف یائی از برای بیان واوی و یائی بخصوص با اجوف مفتوح العین است و فرق میانه باب نصرت یعنی اجوف واوی مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه این جا رعایت بنای کنند و در آنجا رعایت واوی و یائی این است که در باب نصرت اگر فا مضموم نشود برای بیان واو و سودت را مثلا بر قاعده اعلال نمایند و بعد از اعلال سدت بفتح سین گویند نه بنای کلمه دانسته میشود و نه واوی بودن وجه دانسته نمیشود که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین الفعل محذوف واو است یا یا یا فعل فاد الفعل را قرینه جهت تا آنکه دانسته شود که واو است و کسره حاصل شود بخلاف باب خفت که ممکن است در او رعایت بنای کلمه را بنوع روشن که نقل حرکت عین بفاء شود و خفت بکسر خا گفته شود و ممکن است رعایت واوی بودن او باین روش که فا مضموم شود چنانکه در باب سدت دانسته شد و چون رعایت بنا اهم بود نسبت برعایت بودن واو واوی یا یائی باعتبار آنکه اول دخل در معنی کلمه دارد و سبب آنکه بنا در معانی مختلفه جدا نکرد دانسته خواهد شد و ثانی تعلق بلفظ دارد و بس و رعایت معنی بالبدیهه اهم است از رعایت لفظ از این جهت در او رعایت بنا نموده اند و بر این قیاس در باب هبت نیز نقل حرکت عین بفا میشود جهت رعایت بنا **وَاَفْعَلَ لِلتَّعْدِيَةِ غالبا نحو اَجْلَسْتُهُ وَلِلتَّعْرِيضِ نحو اَبَعْتُهُ وَلِلصَّيْرُورَةِ نحو اَغَدَّ البَعِيرُ وَمِنْهُ اَحْصَدَ الزَّرْعُ وَلِوُجُودِهِ عَلَيْهَا نحو اَحْمَدْتُهُ وَلِلسَّلْبِ نحو اَشْكَيْتُهُ وَبِمَعْنَى فَعَلَ نحو قِلْتُهُ وَاَقَلْتُهُ** بدانکه در مثل ضربته اگر زیاده از جهت الحاق باشد غالبا غرض از زیاد لفظی خواهد بود چون کوثر در الفاظ و گاه غرض معنوی با الحاق میگیرد چنانکه در باب تفعل یعنی از فواید مذکور خواهد شد یا آنکه واو از جهت الحاق باب تدحرج است و در غیر الحاق ناچار است از غرض معنوی و آنکه شش معنی از برای باب افعال نقل میکند اول التعدیه یعنی فعل مفعول را این معنی عبارت است در اینجا بایستی که ثلاثی مجرد لازم بوده باشد متعدی بیک مفعول است چون ذَهَبَ زَيْدٌ وَاَذْهَبْتُ زَيْدًا و اگر مجردش متعدی بیک مفعول شود او متعدی بدو مفعول میشود چون حَفَرَ و اَحْفَرْتُهُ و اگر متعدی بدو مفعول شود این متعدی به سه مفعول میشود چون عَلِمَ زَيْدٌ عَمْرًا فَاضِلًا وَاَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا و اگر فعل مجرد لازم و متعدی هر دو آمده باشد چون فَتَنَ و خَزَنَ و فَتَنْتُهُ و خَزَنْتُهُ سبب باب افعال منقول از لازمش خواهد بود و متعدی بیک مفعول میشود و منقول از متعدی نباشد

تا آنکه متعدی به دو مفعول شود چون اَفْتَنْتُهُ و اَحْزَنْتُهُ که بمعنی فَتَنْتُهُ و حَزَنْتُهُ آمده اند و گاه میشود که باب افعال متعدی است و مجردش از برای او نیست بلکه ماخوذ از اسم جامد است چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا که مشتق از ذهب طلا است و بمعنی مُذَهَّبٌ ذُو ذَهَبٍ و گاه این باب بمعنی گردانیدن مفعول فعل اصل فعل می آید چون اَبْهَتَ يعنی گردانید بهت و دوم از معانی این باب تعریض است و آن در آوردن مفعول است در معرض فعل مانند قول تو اَبَعْتُهُ یعنی در آوردم آن را در معرض بیع سیم از معانی این باب الاتصاف است بر گردیدن فاعل صاحب چیزی و آن چیز یا مشتق منه اوست چون اَلْحَمَ زَيْدٌ یعنی گردید زید صاحب لحم و اَطْفَلَتْ هِنْدٌ یعنی گردید هند صاحب طفل و اَغَدَّ الْبَعِيرُ یعنی گردید شتر صاحب غده و آن کرایی است در میان گوشت و یا آن چیز صاحب مشتق منه است نه خودش چون اَجْرَبَ الرَّجُلُ یعنی گردید آن مرد صاحب شتری که صاحب جرب است آن شتر و نیز دیگر بمعنی صیرورة ذا کذا است و قول فاعل در وقت مشتق منه چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ یعنی داخل شد زراعت در وقت حصاد و وقت درو رسید و از این مقوله است اَصْبَحَ زَيْدٌ وَاَمْسَى یعنی داخل شد زید در وقت صبح و شام و این معنی نیز دیگر است بمعنی صیرورة باعتبار آنکه دخول وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول اوست و از این جهت این را از مقوله صیرورة شمرده چه صیرورة اکثر اوقات دلالت بر حصول مشتق منه میکند و بعضی این را مقابل صیرورة انداخته و حینئذ هفت شش نامیده اند و این اسم مشتق از حَيْن بمعنی وقت است و نیز باز مقوله صیرورة است دخول فاعل در مکان مشتق منه چون اَنْجَدَ زَيْدٌ وَاَجْبَلَ یعنی زید داخل نجد و جبل شد و از این مقوله است وصول بعددی که مشتق منه است چون اَعْشَرَ وَاَتْسَعَ وَاَلْفَ یعنی رسید بده و نه و هزار چهارم از معانی ایجاب یافتن فاعل است مفعول او را بر صفتی که مشتق است از اصل این فعل و آن صفت یعنی مفعول است که اصل فعل متعدی باشد چون اَحْمَدْتُهُ یعنی یافتم او را محمود یعنی فاعل است اگر اصل فعل لازم باشد چون اَبْخَلْتُهُ یعنی یافتم او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعل است از مفعول چون اَشْكَيْتُهُ یعنی رفع شکایت نمودم از او و ششم از معانی این باب افاده معنی فعل است و چون زیادتی لا محاله از جهت فایده می باشد پس هرگاه زیادی بابر معنی فعل مجرد معنی از این باب صحیح نشود البته فایده از زیاد همزه افعال از جهت تاکید خواهد بود چون قِلْتُهُ بکسر قاف و فتح تا که صیغه متکلم است از قَالَ البَيْعَ بِقِيلُهُ

قسم ملحق نشمرده اند سیم از معانی این باب سلب است یعنی ازاله اصل فعل از مفعول چون جَلَّدْتُ البَعِیرَ یعنی کندم
پوست را از شتر و قَرَّدْتُهُ یعنی کندم کنه را از او چهارم از معانی او معنی فعل جعل است چون زَبَّلْتُهُ که معنی
زبله است یعنی فَرَّقْتُهُ بدانکه این باب نیز بمعنی دعا و نفرین می آید و بعلت ندرت مذکور نشده چون سَقَّیْتُهُ
و جَدَّعْتُهُ و عَقَّرْتُهُ یعنی باو گفتم سقیا لک و جدعا لک و عقرا لک و از برای گردیدن فاعل اصل فعل نیز
آمده چون رَوَّحَ المکانُ یعنی صار روحا و عَجَّزَتِ المرأةُ و ثَیَّبَتْ و عَوَّنَتْ یعنی آن زن عجوزه
و ثیبه و عوان شد و بمعنی گردانیدن فاعل مفعول را بآن چیزی که مشتق منه است نیز آمده چون ضَیَّأَ
اللهُ ضوءَ الاضواء و کَوَّفَ الکوفةَ و بَصَّرَ البصرةَ یعنی غیره است خداوند که روشنیها را گردانیده
باین روشنی که در واقع هستند یعنی روشنی را روشنی گردانید و کوفه را کوفه گردانید و بصره را بصره ساخت
و گاه این بنا می آید از برای رفتن فاعل در مشتق منه او چون صَبَّحَ زیدٌ یعنی آمد در وقت صباح و هَجَّرَ
رفت در وقت هاجره که نیم روز است و غَلَّسَ یعنی در این دو وقت کار را کرد و گاه بمعنی رفتن
بسوی موضعی که عبارت از مشتق منه است نیز می آید چون کَوَّفَ و فَوَّزَ و غَوَّرَ یعنی رفت بسوی کوفه
و مفازه و غور و از جمله معانی دیگر نیز آمده که باعتبار ندرت و عدم ضبط مذکور نشده اند وَفَاعَلَ
لِنِسْبَةِ اَصْلِهِ اِلَى اَحَدِ الْاَمْرَیْنِ مُتَعَلِّقًا بِالْآخَرِ لِلْمُشَارَکَةِ صَرِیحًا فَیَجِیءُ الْعَکْسُ
ضِمْنًا نَحْوُ ضَارَبْتُهُ وَشَارَکْتُهُ وَمِنْ ثَمَّ جَاءَ غَیْرُ الْمُتَعَدِّی مُتَعَدِّیًا وَالْمُتَعَدِّی
اِلَى وَاحِدٍ مُغَایِرٍ لِلْمُفَاعِلِ مُتَعَدِّیًا اِلَى اثْنَیْنِ نَحْوُ جَاذَبْتُهُ الثَّوْبَ بِخِلَافِ شَاتَمْتُهُ
وَبِمَعْنَى فَعَّلَ نَحْوُ ضَاعَفْتُهُ وَبِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوُ سَافَرْتُ و بنای فاعل از برای سه معنی آمده
یکی آنکه افاده کند صریحا نسبت اصل فعل را بیکی از دو غیر در حالتی که تعلق بدیگری داشته باشد
از جهت مشارکت این دو غیر باهم و در آن اصل نسبت ضمنا افاده خواهد کرد عکس این را یعنی نسبت
اصل فعل را بدیگری که در حالتی که متعلق باول نیز بوده باشد چنانکه ضارب زید عمروا افاده می کند
صریحا نسبت اصل فعل را که ضرب است بزید در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد و ضمنا افاده می کند نسبت
ضرب را بعمرو در حالتی که تعلق بزید گیرد چنانچه فعل الثلاث می کند بمشارکت فاعل با مفعول یعنی زدن را

یعنی فتح بسیار نمودم و قَفَّلْتُهُ تکثیر است از باب فعال و یعنی قفله است و بدانکه این باب گاه از برای بعضی معانی
دیگر نیز می آید و بنابر ندرت آنها متعرض آنها نشده چه گاه بمعنی دعا آمده چون سَقَّیْتُهُ یعنی دعا کردم او را
این دعا که سقاک الله است و چون اَفْطَرَ و اَبْشَرَ فَطَّرْتُهُ فَاَفْطَرَ و بَشَّرْتُهُ فَاَبْشَرَ که مطاوع فطر و بشر اند
وَفَعَّلَ لِلتَّکْثِیرِ غَالِبًا نَحْوُ غَلَّقْتُ وَقَطَّعْتُ وَجَوَّلْتُ وَطَوَّفْتُ وَمَوَّتَتِ الْمَالُ وَلِلتَّعْدِیَةِ
نَحْوُ فَرَّحْتُهُ وَمِنْهُ فَسَّقْتُهُ وَلِلسَّلْبِ نَحْوُ جَلَّدْتُ الْبَعِیرَ وَقَرَّدْتُهُ وَبِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوُ
زِلْتُهُ وَزَیَّلْتُهُ و بنای تفعیل از برای چهار معنی آمده اول افاده تکثیر و این معنی غالب است در او و مقصود
از تکثیر یا تکثیر مفعول است و این در صورتی است که مجرد او متعدی باشد چون غَلَّقْتُ الْاَبْوَابَ و قَطَّعْتُ
الثِّیَابَ یعنی درهای بسیار را بستم و جامه های بسیار را قطع نمودم یا مقصود تکثیر اصل فعل است چون جَوَّلْتُ
و طَوَّفْتُ یعنی جولان بسیار و طواف بسیار نمودم و یا مقصود تکثیر فاعل است چون مَوَّتَتِ الْمَالُ یعنی مرگ حیوانات
افتاد و حیوانات بسیار تلف شد و این دو احتمال در صورتی اند که اصل فعل لازم باشد چون جال و طاف
دوم از معانی او تعدیه است یعنی اگر مجرد او لازم باشد بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول میشود چون
فَرَّحْتُ زیدًا در فَرِحَ زیدٌ و اگر مجرد او متعدی بیک مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول میشود
و فایده او همین تکثیر است چنانکه در غلقت و قطعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی بدو مفعول بوده باشد
بعد از نقل نیز متعدی بدو مفعول است لیکن در مجردش مفعول ثانی محمول میتواند شد بر مفعول اول و بعد از نقل
محمول نمیتواند شد چون عَلِمْتُ زیدًا فقیهًا و عَلَّمْتُ زیدًا الْفِقْهَ و این باب متعدی بسه مفعول نیامده مگر از
راه حمل فعل بر افعل چون حَدَّثْتُ و خَبَّرْتُ زیدًا عمروًا قائمًا حملا که متعدی بسه مفعول شده اند از جهت
حمل بر احدثت و اخبرت از این مقوله است و فَسَّقْتُ زیدًا یعنی فایده تعدیه را او تعدیه است
چه فسق در اصل لازم است و بسبب تعدیه متعدی بمفعول شده معنی او این است که جَعَلْتُهُ فاسقًا فی لفظ
الخلق و این معنی لازم معنی حقیقی است چه معنی حقیقی او این است که نسبت فسق باو دادم و این لازم دارد
فاسق گردانیدن او را در لفظ خلایق و از این جهت گفت و منه فسقته و نگفت نحو فرحته و فسقته
و بعضی گفته اند که تفعیل در فسقته از جهت تعدیه نیست بلکه از برای نسبت مفعول است باصل فعل و این معنی را

قسم

عمرو در اصل ضرب پس هر یکی باعتباری فاعلند و از جهتی مفعول و از این جهت که این باب را دو ماده گفته شد مشارکت دو چیز را
در اصل معنی با تعلق او به یکی اگر فعل مجرد لازم تعلق شود باین باب متعدی میشود چه تعلق معنی بدیگری عبارت از
متعدیه است چون کارزشته که در اصل کرم و لازم بود بسبب تعلق بکار رفته متعدی شد یعنی ... و او هر یکی دیگری را غلبه
کردیم و اگر اصل این باب متعدی باشد مفعول غیر فاعل صریح این باب بعد از نقل متعلق بدو مفعول میشود و مراد
از مغایرت آن است که از جنس او نباشد و قابلیت فاعلیت معنی نداشته باشد چون جاذبته زید الثوب که
بجر و کش یعنی جذبت الثوب متعدی است بمفعولی که صلاحیت مشارکت فاعل جاذب در جذب ندارد پس
واجب است بعد از نقل از دیار و مفعولی دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب تا آنکه قابلیت مشارکت
با او در اصل این فعل داشته باشد و آن در مثال مفروض زید است بخلاف آنکه قابلیت مشارکت با او
هرگاه مجرد و مشتق متعدی بمفعولی باشد که قابلیت مشارکت با فاعل داشته باشد که در این صورت بعد از نقل
نیز متعدی بیک مفعول است و مفعول دیگر در کار ندارد چون شاتمت زیدا که در اصل شتمت زیدا بود
و چون مفعول او یعنی زید از جنس فاعل یعنی متکلم است و صلاحیت مشارکت با او در شتم دارد و بعد از نقل
احتیاج بمفعول دیگر نیست لهذا ... از معانی این باب معنی تکثیر است پس در این صورت یعنی ... بدو عین
خواهد بود چون ضاعفت الشیء که بمعنی ضعّفته است و ناعمه الله که بمعنی نعّمه است یعنی بسیار نعمتها داد
و اشتاق او را و بسیار کرد و ... خدای عز و جل نعمتهای خود را برای او ... از معانی این باب معنی فعل تخفیف عین است
چون سافرت که بمعنی سفرت است یعنی بیرون رفتم بسفر ... این باب نیز بواسطه دلالت بر ...
چیزی را صاحب اصل وی آید چون راعنا سمعک یعنی ... خود را صاحب رعایت ...
یعنی بگردان ... خدای عز و جل صاحب عاقبت و تفاعل لمشارکة امرین فصاعدا فی اصله
صریحا نحو تشارکا و من ثم نقص مفعولا عن فاعل و لیدل علی ان الفاعل
اظهر ان اصله حاصل له و هو منتف عنه نحو تجاهل و تغافل و بمعنی فعل
نحو توانیت و مطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد و بنای تفاعل ...
... دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا نه صریحا و ضمنا چنانکه از باب مفاعله مفهوم میشود

وچون

و همچنین مقصود از این باب همین بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست
لفظا چنانکه در باب مفاعله بوده چون تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو با هم شریک شدند در
مال و تقاتل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقاتله و از این جهت که مقصود از این باب همین
مشارکت چند چیز است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا همیشه این باب کمتر است در تعدیه
بمفعول از باب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید
عمروا و تضارب زید و عمرو و اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بیکی است چون جاذبته الثوب
و تجاذبناه و تحقیق این مقام آنکه این باب با باب مفاعله شریک است در دلالت بر مشارکت دو چیز در فاعلیت
اصل فعل و مفعولیت آن لیکن فاعل صریحا دلالت می کند بر فاعلیت احدهما و مفعولیت دیگری و ضمنا دلالت دارد
بر عکس آن و از اینجا لازم می آید فاعلیت و مفعولیت هر دو بیک اعتبار و تفاعل صریحا دلالت می کند بر فاعلیت
هر دو و ضمنا بر مفعولیت ایشان چه فاعلیت هر یک لازم دارد مفعولیت دیگری را مثلا ضارب زید عمروا
دلالت دارد بر ضاربیت زید و مضروبیت عمرو و از این جهت زید مرفوع و عمرو منصوب و ضارب متعدی است
و اگر بجای ضارب تضارب واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود بر فاعلیت و فعل لازم میشود نه باین معنی که ...
تعدی بمفعولی نمی کند چه این بالبدیهه باطل است زیرا که ... مقصود نیز این است که
هر یک دیگری را زند بلکه لزوم در این مقام این معنی دارد که احتیاج نیست بذکر مفعولی ...
اعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری معلوم میشود ضمنا پس ضارب زید عمروا و تضارب زید و عمرو
دو عبارت اند که مفاد هر دو یک معنی است لیکن یکی لازم است و دیگری متعدی و از این تحقیق معلوم میشود که
تحقیق قول ... در این باب ... [illegible]
چه هرگاه فاعل دلالت کند صریحا و ضمنا بر تعلق فعل ... [illegible]
خواهد بود در لفظ پس اگر اصل فعل لازم باشد بعد از نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی بیکی باشد
بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب تفاعل چون تعلق لفظی مقصود نیست بمفعولی و مقصود همین
بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت پس اگر اصل و مبنی فاعل متعدی بدو مفعول باشد بعد از نقل

واین معنی از شرح عبد الحق منقول است که او گفته معنی مطاوعه این است که قبول کند مفعول فعل را از فاعل و امتناع نکند
از او چون باعدت زیداً فتباعد یعنی دور کردم زید را پس او دور شد و از این تعریف دانسته میشود که تسمیه افعل
ثلاثی مطاوع بحسب العنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی فعلی است که فاعل او مفعول فعل اول است
حقیقة قابل اثر است بخلاف ثانی را باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را نیز مجازاً مطاوع
نامیده اند باعتبار رعایت حال فاعلش که او میشود که مفعول مطاوع میشود پس چون تباعد زید و بعضی گمان
کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است و این غلط است زیرا که مطاوع گاه متعدی می باشد چون علمته زیداً
النحو فتعلم وتفعّل للمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر وللتكلّف نحو تشجّع وتحلّم
وللاتخاذ نحو توسّدت وللتجنّب نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المتكرّر في مهلة نحو
تجرّعته ومنه تعلّم وتفهّم وبمعنى استفعل نحو تعظّم وتكبّر و بنای تفعّل از برای خاصیت معنی آمده
یکی مطاوعه فعّل بتشدید عین خواه فعّل از برای تکثیر باشد چون قطّعته فتقطّع و خواه از برای نسبت چون
قیّسته فتقیّس و خواه از برای تعدیه چون علّمته فتعلّم دوم تکلّف یعنی تکلف کشیدن در تحصیل فعلی که فاعل
فاعل بوده باشد چون تشجّع زید و تحلّم یعنی تحصیل شجاعت و حلم نمود با تکلف بسیار و از این ظاهر میشود که
فرق میانه تکلّف و تفاعل اصل فعل که در باب تفاعل مذکور شد فاعل در تفاعل اظهار اتصاف خود را
بحالت مخالف در واقع بلکه ظاهراً خود را متصف باین دو صفت نماید برای غرضی از اغراض بخلاف
تشجّع و تحلّم که اتصاف باین دو صفت مطلوب است قسیم اتخاذ یعنی گردانیدن فاعل اصل فعل را مفعول
خود چون توسّدت التراب یعنی گردانیدم تراب را وساده خود چهارم تجنّب یعنی دور گردانیدن فاعل
خود را از اصل فعل چون تأثّم زید و تحرّج یعنی خود را دور گردانید از اثم و حرج پنجم دلالت است بر
وقوع اصل مکرر با تدریج چون تجرّعت الماء یعنی آشامیدم آب را جرعه بعد از جرعه و از این جهت گفته است
تعلّم زید و تفهّم که دلالت می کند بر حصول علم و فهم از برای او بتدریج چون علم و فهم از اعیان محسوسات
نیستند بلکه از افعال ذهنی اند که بتدریج بهم میرسند لهذا مصنف گفت ومنه تعلّم وتفهّم از جهت اشاره بتفاوت
میانه ایشان و تجرّع چه تجرّع از افعال ظاهره محسوسه تدریجیه است ششم از معانی او معنی استفعل است که

باب تفعّل

چون تعظّم و استعظم و تکبّر و استکبر که بیک معنی اند یعنی خود را عظیم و خود را بزرگ شمرد پس تفعّل بمعنی استفعل است
که دلالت می کند بر اعتقاد حصول اصل فعل و بمعنی استفعل که دلالت دارد بر طلب فعل نیز آمده چون تنجّز
الوعد و استنجزه یعنی طلب وفا بوده نمودم از او و بدانکه ظاهر کلام مصنف این است که بنج معنی آخر هیچکدام از برای
مطاوعه فعل نباشد چه اشعار او بر این مطاوعه اند اختلاف نمود شیخ رضی رحمه فرموده که تکلف مطاوعه فعّل است
که دلالت کند بر نسبت تقدیراً اگر چه همراه با فعل خود مذکور نشده چنانکه گذشت عدم لزوم ذکر مطاوع با مطاوع
پس در تشجّع و تحلّم گویا گفته شده شجّعته و حلّمته فتشجّع و تحلّم و اتخاذ را تقدیراً مطاوع فعّل که دلالت
کند بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل خود دانسته بشرط آنکه اصل او اسم جامد باشد نه مصدر پس در توسّد
التراب گویا گفته شده وسّدته التراب فتوسّد و تجنّب را مطاوع فعّل دانسته که دلالت کند بر سلب پس در تأثّم و تحرّج گویا گفته شده که أثّمته و حرّجته فتأثّم و تحرّج و عمل متکرر را مطاوع فعّل
دانسته که دلالت کند بر تکثیر چون جرّعته الماء فتجرّع وانفعل لازم مطاوع فعل نحو
كسرته فانكسر وقد جاء مطاوع أفعل نحو أسفقته فانسفق وأزعجته
فانزعج قليلاً ويختص بالعلاج والتأثير ومن ثمّ قيل انعدم خطأ و بنای
انفعل همیشه لازم است و هرگز متعدی نیامده و غالباً مطاوع فعل بتخفیف عین است چون کسرت
الزجاجة فانکسر و قلیلاً مطاوع افعل نیز آمده چون اسفقت الباب فانسفق و ازعجت زیداً
فانزعج یعنی فرو کردم در را پس فرو شد و دور نمودم زید را پس او دور شد و این باب مخصوص است به
افعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل آنها احتیاج باشد به آلات و تأثیر جوارح چون ضرب و شتم و امثال
اینها و از افعال غیر علاجیه چون علم و حلم و نظایر آنها مستعمل نمیشود و از این جهت گفته اند که انعدم خطا
و غلط است زیرا که اعدام هستا اصلاً شخص موجود است و نقیه پس چیزی باقی نمیماند تا آنکه تواند که اثر
قبول نماید و اعدام بجوارح و آلات نیست وافتعل للمطاوعة غالباً نحو غممته فاغتمّ
وللاتخاذ نحو اشتوى وبمعنى تفاعل نحو اجتوروا واختصموا وللتصرّف نحو اكتسب
و بنای افتعل از برای چهار معنی آمده یکی مطاوعه فعل بتخفیف عین و این معنی در وی غالب است چون غممته

باب انفعال

باب افتعال

فاقتم کردیم اتخاذ و معنی او گذشت چون اشتویت اللحم یعنی گوشت را بریان نمودم و بریان او را اخذ نمودم

تیم معنی تفاعل چون اجتوروا و اعتموا چهارم التصرف یعنی حیله کردن و سعی نمودن در تحصیل فعل چون

اکتسب المال یعنی سعی نمود در تحصیل مال و کسب یعنی تحصیل چیزی است هر گونه که اتفاقی افتد بدون اعتبار مبالغه

و از این جهة مفسرون در تفسیر لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت گفته اند که در این آیه تنبیه بر لطف خدای تعالی

عز و جل است نسبت بخلایق از این جهة که از اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده برای اشعار

بحسنة نشا جا جور نه بهر وجهی که از ایشان صادر شده باشد و در جانب عقاب بلفظ اکتساب اداء نموده

اشعار بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتی که قبایح بسعی تمام از ایشان بعمل آمده باشد و استفعل

الوسطی للسؤال غالبا اما صریحا نحو استکتبته او تقدیرا نحو استخرجته و للتحول نحو

استحجر الطین و ان البغاث بارضنا تستنسر و بمعنی فعل نحو قر و استقر و بنای

استفعل از برای سه معنی آمده یکی طلب اصل فعل و این معنی غالب است در او و طلب گاه صریح می باشد چون

استکتبته یعنی سؤال کتابت از او نمودم و گاه تقدیری چون استخرجته الوتد من الحائط که در اینجا حقیقة

طلبی نیست بلکه سعی نمودن در بیرون آوردن میخ را از دیوار مجازا از مقوله طلب شمرده دویم از معانی او

تحول است یعنی گردیدن فاعل از حالی بحالت اصل فعل حقیقة یا مجازا چون استحجر الطین یعنی گل گویا سنگ شد

حقیقة یا نزدیک سنگ شده در صلابت و از قبیل مجاز است قول شاعر ان البغاث بارضنا تستنسر

و الاتن فی اسوافنا تستحمر یعنی بغاث که مرغی است بسیار کوچک و ضعیف در زمین ما سبب نعمتهای ما

چون کرکس بزرگ و قوی می شود و خر ماده در بازارهای ما چون خر نر می شود سیم از معانی او معنی فعل است

چون استقر که بمعنی قر است و این باب گاه افاده می کند اعتقاد فاعل را باتصاف مفعول باصل

فعل چون استکرمت زیدا و استعظمه یعنی دانستم اتصاف او را بکرم و عظمت و گاه از برای اتخاذ نیز

می باشد چون استلام یعنی اخذ نمود و پوشید زره را و از برای معانی دیگر نیز آمده که ضابطه نمی توان نمود

و همچنین ابواب سابقه را نیز معانی دیگر است که بعلت عدم ضبط مذکور نشده اند و معانی مذکوره خصوصیتی باین

ابواب ندارند بلکه در مضارع آنها نیز جاری است و علت اختصاص ذکر معانی افعال است در

وبناید

و بنا باید دانست که مقصود در بیان معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکتفا نموده بذکر همین هشت باب از جهة این که

این معانی متعدده داشتند و ملاحظه آنها از برای جهت پنج باب زیاده بر مجرد معنی ندارند غیر از مبالغه

چنانکه میگویند شهب الشیء شهبا یعنی سفید شد و بمقام مبالغه گفته میشود اشهاب الشیء اشهیبابا و اشهاب

اشهیبابا و بر این قیاس سوای لیکن بعضی از آنها را خواص چند است که ذکر آنها فایده چندانی ندارد چون باب

افعل غالبا دلالت می کند بر الوان و عیوب محسوسه عارضیه چون احمر الثوب و گاه بر عکس نیز می آید

و این دو باب همیشه لازم هستند و متعدی نیامده اند و گاه این دو باب مرتجل می باشند یعنی بعضی از مشتق

این دو باب منقول از ثلاثی مجرد نیستند بلکه ابتداء بر این وضع موضوعند باعتبار آنکه مجرد ایشان نیامده

چون اقطار الثوب و اقطار یعنی شروع نمود در خشک شدن و مجرد او باین معنی نیامده و باب افعوعل دلالت

دارد بر کثرت و مبالغه چون اعشوشب الارض یعنی زمین صاحب گیاه بسیار شد و گاه متعدی نیز می آید چون

اعروریت الفرس یعنی جو برهنه نمودم اسب را و باب افعول مرتجل است و منقول از مجرد نیست

چون اجلوذ که خلیذ بمعنی او نیامده و متعدی نیز آمده چون اعلوطته یعنی ملتبد کرد او را و باب افعلال نیز

مرتجل است و افعوعل گاه مرتجل می باشد چون اذلولی یعنی شتابان شد و للرباعی المجرد بناء

واحد نحو دحرجته و دحرج و للمزید فیه ثلثة تدحرج و احرنجم و اقشعر

و معنی کلام مصنف و فعل رباعی مجرد را یک بنا است و آن فعلل است بفتح فا و لام اول و سکون عین و مصدر

او بر وزن فعللة و فعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و زلزل یزلزل زلزلة و زلزالا و

دحرج بمعنی گردانیدن چیزی است بر روی زمین و در بعضی نسخ او بعنوان خاص است و دو مثال ایراد نموده

یکی از برای متعدی و دیگری از برای لازم و از احتمالات عقلیه صد و ده و چهار در اسم رباعی مذکور شده

بغیر از یک بنا نیامده و رباعی مزید فیه را سه بنا است اول تفعلل که بر فعلل تای مثناة از فوق افزوده شده

و مصدر او تفعلل بضم لام اول است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و این باب مطاوع فعلل است میگویند

دحرجته فتدحرج دویم افعنلل که بر فعلل دو حرف افزوده شده الف همزه قبل از فا و نون بعد از

عین و مصدر او افعنلال است بکسر عین چون احرنجم احرنجاما و این باب نیز مطاوع فعلل است

۱۰۹۲

می گویند حرکت الابل تمام حرکت یعنی برگردانیدم شتران را یعنی ابوی اعیایس برگشتند و تیم افعلال است
بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام اولی و تضعیف یعنی ادغام لام ثانی یا ثالث که بر مجرد او دو حرف افزوده شده
اند حرفی پیش از فا و حرفی از جنس لام ثانی چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا این باب لازم آمده و متعدی نیامده

اَلْمُضَارِعُ بِزِيَادَةِ حُرُوفِ الْمُضَارَعَةِ عَلَى الْمَاضِي فَإِنْ كَانَ مُجَرَّدًا عَلَى فَعَلَ كُسِرَتْ عَيْنُهُ
أَوْ ضُمَّتْ أَوْ فُتِحَتْ إِنْ كَانَ الْعَيْنُ أَوِ اللَّامُ حَرْفَ حَلْقٍ غَيْرَ أَلِفٍ غَالِبًا وَشَذَّ أَبَى
يَأْبَى وَقَلَى يَقْلَى عَامِرِيَّةٌ وَرَكَنَ يَرْكَنُ مِنَ التَّدَاخُلِ یعنی مضارع از هر بابی از ابواب ثلاثی مجرد
و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه حاصل میشود از ماضی آن باب بزیادتی حرفی از حروف مضارع یعنی حروف اتین
و هر یکی از این حروف اختصاص دارند به بعضی از صیغهای مضارع چون همزه متکلم واحد و نون متکلم مع الغیر و یا
بصیغه غایب مذکر و جمع مؤنث و تا با باقی صیغهای او چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن
تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل
بفتح عین بوده باشد مکسور میشود عین الفعل مضارع او چون ضرب یضرب یا مضموم میشود چون نصر ینصر
یا مفتوح میشود و فتح مشروط است باینکه عین یا لام حرفی از حروف حلق یعنی همزه و ها و عین و حا و غین
و خا بوده باشد چون سأل یسأل و منع یمنع و این شرط جواز فتح عین مضارع است نه شرط وجوب گاه
میشود که عین یا لام حرف حلق است و مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و رجع یرجع و لیکن
بدون این شرط مفتوح نیامده و از این دانسته میشود که فتح مشروط بان است و علت جواز فتح عین
با وجود شرط آنکه در نطق حرف حلق ثقلتی است و از این جهت گفته اند که هر کلمه که در او حرف حلق
بوده باشد باید که آن حرف حلق مفتوح باشد یا حرفی که پیش از اوست پس هر گاه عین الفعل مضارع حرف
حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل آن قاعده خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلق بوده باشد نیز
داخل است در این قاعده زیرا که در صورت ثانی حرف حلق خود مفتوح است چون سأل و در صورت
ما قبل حرف حلق مفتوح است چون منع و مؤید این معنی است آنکه گفته اند در علت حذف واو از مضارع
در وضع یضع و وقع یقع و وهب یهب بفتح عین ماضی و مضارع هر دو با آنکه قاعده کلمه قرار داده اند که

واوی یا لفیف می افتد از مضارع فعل بفتح عین مگر در صورتی که مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد
یعد و در غیر مکسور العین بحال خود باقی میماند چون وجل یوجل و وجه یوجه تا آنکه چون حذف واو در امثله مذکوره
بر خلاف آن قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع و یقع و یهب بفتح عین ماضی و مضارع هر دو با آنکه
بوده اند بکسر عین و بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شده و فایده تقیید حرف حلق را بغیر الف احتراز
از مثل یهاب و یخاف است که فتح عین در اینها بعلت الف نیست بلکه بر عکس است یعنی الف بعلت فتح
عین است چه در اصل یخوف و یهیب بوده اند چون عین الفعل حرف حلق بوده مستحق شد با علا
و چون مفتوح بود و فتحه نقل شد بما قبل و واو و یاء متحرک الاصل ما قبل مفتوح قلب الف شدند پس اگر در
اصل مفتوح نمیبود نه قلب الف نمی شدند چنانکه در یقول و یبیع بحالی خود مانده اند پس هر گاه فتح عین
بعلت الف باشد دور لازم می آید و پوشیده نیست که این تقیید در صورتی است که الف حرف حلق بوده
باشد چنانکه بعضی قایل شده اند و جاربردی گفته که فایده تقیید احتراز از مثل قال و دعا است چه
فتح عین در مضارع این دو مثال جایز نیست بلکه یقول و یدعو گفته میشود یا آنکه عین الفعل اول و لام
الفعل ثانی حرف حلق است و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد
و خود نیز تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلق باشد لازم نیست که مضارع او
مفتوح العین باشد چون دخل یدخل و رجع یرجع و قول مصنف و شذ ابی یابی تا آخر جواب اعتراض است که
در این مقام ظاهر اورده است و ملخص سوال آنکه مضارع ابی و قلی و رکن که مفتوح العین اند یابی و
یقلی و یرکن بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام هیچیک حرف حلق نیست و حاصل جواب این که
ابی یابی شاذ است و اگر گویی که شذوذ منافی فصاحت و بلاغت است پس چگونه یابی شاذ بوده باشد
و حال آنکه در قرآن مجید واقع شده که وَیَأْبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ می گوییم که شاذ بر سه قسم است یکی مخالف
قیاس نه استعمال دوم عکس این سیم مخالف قیاس و استعمال که این قسم مردود و مخل بفصاحت است
نه دو قسم اول و یابی از قسم اول است و بعضی از محققین علم بیان تصریح نموده اند باینکه شاذ بر دو قسم است
یکی منافی فصاحت است و دیگری غیر منافی و این بمنزله مستثنی از قاعده است پس گویا گفته اند که

فتح عین در چنین مضارع مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلقی بوده باشد مگر در آبی یابی و ابقی در جواب اعتراض

ابی یابی دو وجه دیگر ایراد نموده اند یکی آنکه لام اوبی الف حرف حلقی است پس داخل است در آن قاعده و فتحش

نمیتواند بود و وقوع این حرف از کلام اهل لغت معلوم میشود چه حصول الف درما و لیکن فتح عین است زیرا که یابی در اصل

یأبیُ بوده بقیم یا مرما لیکن حرکت خود و فتح ما قبل الف شد پس فتح عین از راه الف نمیتواند بود و الا دور

لازم می آید و جای دیگر دیں جواب را ایراد نموده بجوی دیگر که خالی از قصوری نیست و حاصلش آنکه چون

میدانستند که اگر عین را فتحه دهند یا منقلب بالف خواهد شد و الف حرف حلقی است پس فتح عین یا از حرف حلقی

خواهد بود از این جهت او را فتحه دادند و جواب ثانی آنکه چون آبی یابی در معنی با منع یمنع متفق است خواستند که

در وزن نیز با او متفق باشد از این جهت عین الفعل مضارع او را نیز فتحه دادند و جواب از قلی یقلی آنکه فتح

عین در یقلی لغت بنی عامر است اما اعتماد بر لغت ایشان نیست و لغت فصیحه کسر عین است چنانکه سیبویه حکایت

نموده و جواب از رکن یرکن آنکه فتح عین در ماضی و مضارع هر دو از باب تداخل لغتین است چه او را

دو لغت آمده یکی فتح عین ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگری کسر ماضی و عین و فتح عین مضارع

از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح هر دو عین نیست الا بسبب تداخل است که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی

برداشته و یا هم ضم نموده **وَلَزِمُوا الضَّمَّ فِي الْأَجْوَفِ بِالْوَاوِ وَالْمَنْقُوصِ بِهَا وَالْكَسْرَ فِيهِمَا**

بِالْيَاءِ وَمِنْ فَاكَ طُوحْتُ أَطُوحُ وَتُوهْتُ أَتُوهُ فَطَاحَ يَطِيحُ وَتَاهَ يَتِيهُ

شَاذٌ عِنْدَهُ أَوْ مِنَ التَّدَاخُلِ و التزام نموده اند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در اجوف واوی

و ناقص واوی چون قال یقول و دعا یدعو و واجب دانسته اند کسر او را در اجوف یائی و ناقص یائی چون

باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با واو و کسره با یا و دیگر آنکه اگر در مضارع قال و دعا قول

و یدعو بکسر عین گفته شود واجب خواهد بود قلب واو بیا و ثقیل و یرمی می شد و مشتبه می شدند به یائی

و همچنین اگر در مضارع باع و رمی یبیع و یرمی گفته می شد واجب می شد قلب یا بواو یا یبوع و یرمو

می شد و مشتبه می شدند بواوی اما فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین خلاف اصل است چرا که اصل در او یا

ضم یا کسر عین است چنانچه شیخ رضی بیان فرموده و چون در این مقام نفی وارد بود مثل طاح یطیح

وناه

وناه یتیه که اجوف واوی اند بدلیل توحت و توهت لیس بنا بر آن قاعده بایستی مضارعشان یطوح

و یتوه باشد بضم عین و حال آنکه یطیح و یتیه آمده است که در اصل یطیح و یتیه بوده مانند یکبر و نقل

کسره واو با قبل شده و واو بجهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شده مقصود جواب گفته که طاح یطیح و

تاه یتیه اجوف یائی اند نه واوی بدلیل آنکه ماضی متکلم ازین دو فعل از باب تفعیل طیحت و تیهت

و امثال تفعیل اطیح و اتیه و در بعضی لغات آمده لیس بنا بر این لغت اشکالی وارد نیست و اما بنا بر لغتی که

در افعال مذکوره توهت و تطوحت و افعل تفضیل اطوح و اتوه آمده لیس بنا بر این لغت اگرچه طاح

یطیح و تاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این بنا بر شاذ است و نقض منتقض نمیشود این قایل

منشاء این تداخل لغتین است باین معنی که طاح را از لغت واوی و یطیح را از لغت یائی برداشته اند

و پوشیده نماند که اگر لغت یائی ثابت است احتیاج بارتکاب تداخل لغتین نیست چه بر آن لغت طاح یطیح

گفته میشود از قبیل باع یبیع و شیخ رضی رحمه الله بعد از این اعتراض عبارت او من التداخل را انسب

بلیعنی ان قسم داده و این حق است بعدم وجود این عبارت در بعضی نسخهای متن و مؤید او ست اینکه

شیخ نظام این عبارت را در شرح خود ایراد ننموده و گویا مصنف اولا نوشته بوده و چون یا قید

او را اسقاط نموده و باین علت اختلاف در نسخها پیدا آمده و قیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو

از باب حسب یحسب **وَلَمْ يَضُمُّوا فِي الْمِثَالِ وَوَجَدَ يَجُدُ ضَعِيفٌ وَلَزِمُوا الضَّمَّ فِي الْمُضَاعَفِ**

الْمُتَعَدِّي نَحْوُ يَشُدُّهُ وَيَمُدُّهُ و تجویز ننموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را در مثال

واوی و وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ است و لغت فصیحه کسر است

و بعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجد در اصل یجد بوده بکسر جیم چون واو در لفظ نبود جیم را مضموم

گردانیدند و واجب میدانند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف متعدی چون شده یشده

و مده یمده و علتش آن است که چون میدانستند که نوع مضاعف متعدی غیر معمول کثیر الاستعمال میشود

پس اگر مکسور العین میشد لازم می آمد اشتغال زبان از کسره بضم و این موجب ثقل است و فتح جایز

نبود باعتبار آنکه اصل در مضارع فعل مفتوح العین کسر یا ضم است چنانچه مذکور شد سوا از برای فرق این

وَاِنْ كَانَ عَلٰى فَعِلَ فُتِحَتْ عَيْنُهُ اَوْ كُسِرَتْ اِنْ كَانَ مِثَالًا وَطِئَ يَطَؤُ فِى بَابِ بَقِىَ يَبْقَى
بَقَى يَبْقَى وَاَمَّا فَضِلَ يَفْضُلُ وَنَعِمَ يَنْعُمُ فَمِنَ التَّدَاخُلِ و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعِلَ بکسر عین بوده باشد
پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا یعنی در جمیع مقولات و جهت چون عَلِمَ يَعْلَمُ وَوَجِلَ يَوْجَلُ وَيَئِسَ يَيْأَسُ وَقَوِىَ
يَقْوَى وَحَيِىَ يَحْيَى وَخَشِىَ يَخْشَى و بکسر عین نیز می آید بشرط آنکه مثال واوی بوده باشد چون وَمِقَ يَمِقُ
وَوَرِثَ يَرِثُ چه کسر عین مضارع درین صورت موجب حصول خفت است باعتبار آنکه مستدعی حذف واو است
بسیاکه مستلزم وقوع واو است میان یاء مفتوحه و کسره لازمه و درین صورت قاعده حذف او است از برای
ثقل و بباید دانست که این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص بمثال واوی است و در مثال واوی نیز
همیشه نیست بلکه گاه مضارع فَعِلَ بکسر عین در مثال واوی مفتوح میباشد چون وَجِلَ يَوْجَلُ وَوَجِرَ يَوْجَرُ
وَوَغِرَ يَوْغَرُ اگرچه در مضارع این دو مثال يَجِرُ وَيَغِرُ بکسر نیز آمده و قبیله طی هر یاء مفتوح ماقبل مکسوره را
قلب الف می کنند و در بَقِىَ میگویند بَقَى و در بُنِىَ بصیغه مجهول بُنَى گفته اند و چون بر این قاعده مذکوره نیز نقض
وارد بود مثل فَضِلَ يَفْضُلُ وَنَعِمَ يَنْعُمُ بکسر عین الفعل در ماضی و ضم او در مضارع چه این منافات دارد با انحصار
حرکت عین مضارع در فتحه و کسره در صورت کسر عین ماضی مصنف جواب گفته که بناء این دو مثال بر تداخل
لغتین است یعنی در اول دو لغت آمده یکی فَضِلَ يَفْضَلُ از باب عَلِمَ يَعْلَمُ و دیگری فَضَلَ يَفْضُلُ از باب نَصَرَ يَنْصُرُ
و ماضی اول که از لغت اول و مضارع او از لغت دویم برداشته شده و در ثانی نیز دو لغت است یکی نَعِمَ يَنْعَمُ
از باب عَلِمَ يَعْلَمُ و دیگری نَعُمَ يَنْعُمُ از باب كَرُمَ يَكْرُمُ و ماضی او از لغت اول و مضارع او از لغت دویم برداشته
شده از راه سهو متکلم بدانکه مفهوم کلام آن است که مضارع فَعِلَ مکسور العین از غیر مثال واوی مکسور نیامده
باشد و این منتقض میشود بمثل حَسِبَ يَحْسِبُ و شیخ رضی گفته از غیر مثال واوی چهار فعل مکسور العین
و مفتوح العین هر دو آمده اند حَسِبَ يَحْسِبُ وَنَعِمَ يَنْعِمُ وَيَئِسَ يَيْئِسُ وَبَئِسَ يَبْئِسُ و اگر مثال را در کلام مصنف
بر عموم خود واگذاریم نقض به يَئِسَ يَيْئِسُ وارد نخواهد بود لیکن به تبعیت بعضی از شارحین ما نیز تخصیص
داده ایم مثال را بواوی وَاِنْ كَانَ عَلٰى فَعُلَ ضُمَّتْ و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعُلَ بضم عین بوده باشد
پس عین الفعل مضارع البته مضموم است چون كَرُمَ يَكْرُمُ و وجهش آنست که این باب موضوع است از برای

صفت

صفت لازمه بسا اختیار نموده اند از برای عین حرکتی را که تحقق نشود مگر بضم لبها بهیئتی که یکی از جهه رعایت
مناسبت میان الفاظ و معانی آنها و این قاعده کلی است و شکسته نمیشود به یکاد در مضارع کدت بضم
کاف که در اصل کَوُدَ بوده بضم واو و بسبب نقل ضمه واو بما قبل و اسقاط واو با التقاء ساکنین کدت شده
زیرا که ضم کاف در کدت شاذ است و لغت فصیح کسر کاف که در اصل کَوِدَ بکسر واو بوده و بسبب نقل کسره او
بما قبل واو ساقط شده با التقاء ساکنین پس از باب عَلِمَ يَعْلَمُ خواهد بود با آنکه بناء ضم کاف محتمل است که از
باب فَعُلَ يَفْعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع بوده باشد و ضم کاف برای دلالت بر واو محذوفه باشد از قبیل ضم قاف
در قلت و فتح عین در سدت چنانکه پیش گذشت اگرچه این نیز شاذ است باعتبار آنکه دانسته شد که فتح عین
در مضارع فَعَلَ مفتوح العین مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد وَاِنْ كَانَ غَيْرُ ذٰلِكَ كُسِرَ
مَا قَبْلَ الْاٰخِرِ مَا لَمْ يَكُنْ اَوَّلُ مَاضِيْهِ تَاءً زَائِدَةً نَحْوُ تَعَلَّمَ وَتَجَاهَلَ فَلَا يَتَغَيَّرُ اَوْ يَكُنِ اللُّزُومُ مُكَرَّرَةً
نَحْوُ احْمَرَّ وَاحْمَارَّ فَتُدْغَمُ وَمِنْ ثَمَّ كَانَ اَصْلُ مُضَارِعِ اَفْعَلَ يُاَفْعِلُ اِلَّا اَنَّهُ رُفِضَ لِمَا يَلْزَمُ
مِنْ تَوَالِى الْهَمْزَتَيْنِ فِى الْمُتَكَلِّمِ فَخُفِّفَ فِى الْجَمِيعِ وَقَوْلُهُ فَاِنَّهُ اَهْلٌ لِاَنْ يُؤَكْرَمَا شَاذٌّ چون
فارغ شد از بیان اوزان مضارع ثلاثی مجرد بیان میکند اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه را
اگر ماضی از ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد درین صورت بعد از زیاد حرف مضارع مکسور میشود ما قبل حرف آخر
بدو شرط یکی آنکه در اول ماضی او تاء زایده نباشد و دویم آنکه لام الفعل او مکرر نباشد و بشرط اول بیرون میرود
از این قاعده باب تفعّل و تفاعل و تفعلل چه در مضارع این سه باب ما قبل حرف آخر مفتوح است بنحوی که در ماضی بوده
بی تغییر چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ وَتَقَاتَلَ يَتَقَاتَلُ وَتَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ و بشرط ثانی بیرون میرود باب افعلال
و افعیلال و افعلال که در این سه باب ما قبل حرف آخر در حرف آخر مدغم میشود و بسبب تکرار و کسره آن مسموع نمیشود
اگرچه در اصل مکسور است چون احْمَرَّ يَحْمَرُّ وَاحْمَارَّ يَحْمَارُّ وَاقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ که در اصل يَحْمَرِرُ وَيَحْمَارِرُ بود
بکسر راء اول آنرا ساکن و در ثانی ادغام نمودند يَحْمَرُّ وَيَحْمَارُّ شد و يَقْشَعِرُّ در اصل يَقْشَعْرِرُ بوده بسکون عین
و کسر راء اول کسره را بما قبل دادند آنرا در ثانی ادغام نمودند يَقْشَعِرُّ شد و ما بقی ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه باقی ماندند در تحت قاعده کسر ما قبل حرف آخر چون يُكْرِمُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيُدَحْرِجُ وَيَحْرَنْجِمُ الی غیر ذلک

و علت کسر در این ابواب چنانکه شیخ رضی رحمه الله ایراد نموده این است که اول فعل تغییر یافته بسبب حرف مضارع
از ماضی که پیش رفت یا باعتبار سقوط همزه در افعالی که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم واستخرج یستخرج و انفعال
و افتعال و چون تحرج جهت و یا بسبب ضم چون دحرج یدحرج و حصول تغییر در آن مستدعی بر جرأت بر تغییر دیگر است
بخلاف فعلی که در اول آن تا زایده باشد که اول آن تغییر نیافته بغیر از زیادت حرف مضارع که فرو رفتن است پس
تغییر دیگر جایز نیست پس دانسته شد که یکنی اللام مکررة معطوف است بر یکنی اول یا فیه تاء زایدة ولم جا
بر اول فعل میشود و او عطف واو است و از این جهت که فعل مضارع ماضی یا فت میشود لیست افزودن حرف مضارع بر
و کسر قبل حرف آخر نیز ظاهر مذکور گفته ایم که یکرم در اصل یأکرم بوده و استعمال اصل متروک شده بسبب لزوم اجتماع
دو همزه در واحد متکلم چون اأکرم و از جهت تخفیف همزه و حذف همزه در باقی صیغها اگر چه اجتماع دو همزه لازم
نمی آید لیکن به تبعیت واحد متکلم از جمیع صیغ بیفتاد و وقوع اصل در این قول شاعر که فانه اهل لان یؤکرما شاذ
و بجهة ضرورت شعری است الامر واسم الفاعل واسم المفعول وافعل التفضیل تقدمت و حال
امر و اسم فاعل و اسم مفعول و افعل تفضیل چون به تبعیت بیان کیفیت عمل در قسم نحو مذکور شده اند پس احتیاج به بیان آنها
در این مقام نیست الصفة المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا وقد جاء معه الفتح نحو
نکد و کدر و حدث و حدس وحذر وعجل وجاءت علی سلیم وشکس وحر وصفر وغیور ومن الالوان
والعیوب والحلی کلها علی افعل صفت مشبهه از فعل بکسر عین بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می آید غالبا
و در بعضی از انها مثلا با کسر عین فتح عین نیز آمده چون ندس که صفت است از ندس بکسر دال بی نقطه و فتح دال
و کسر آمده بمعنی زیرک و بر این قیاس حذر و عجل بفتح عین و کسر هر دو آمده اند و حذر بمعنی ترسان و آگاه
اجابه کار کننده و عجل بمعنی شتاب کننده در کار است و ما قبل این هر دو بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین
صفت بر وزن فعیل می آید چون سلیم بمعنی مار گزیده و اسم نیز آمده از برای عول بیابان از باب سمع زیرکی که او را
و بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین نیز آمده چون شکس بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و سین بی نقطه
بمعنی بد خوی درشت و سخت و در کنز اللغة بکسر کاف نیز نقل نموده و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین نیز آمده
چون حر و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین نیز آمده چون صفر بمعنی خالی و بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین

نیز

نیز آمده چون غیور یعنی مرد نا موس صاحب غیرت بسیار و آنچه مذکور شده از غیر الوان و عیوب ظاهره و حلی است
چنانکه جاربردی تصریح نموده و مراد از حلی چنانکه پیش گذشت علاماتی است از اعضای حیوانات که بدیده
توان دید و نشانه خوبی یا بدی بوده باشد چون سخکی و کوری و لنگی و امثال اینها و مراد از عیوب عیوب
ظاهره محسوسه است و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بر وزن افعل می آید چون اسود و ابیض و احمر
و اصفر و اعور و اقطع و اجذم ومن نحو کرم علی کریم غالبا وجاءت علی خشن وحسن
وصلب وصعب وجبان وشجاع ووقور وجنب صفت مشبهه از فعل بضم عین غالبا
بر وزن فعیل است چون کریم از کرم و گاه بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین و فعل بفتح فا و عین و فعل
بضم فا و سکون عین و فعل بفتح فا و سکون عین و فعال بفتح فا با الف متوسطه و فعول بفتح فا و ضم عین و فعل
بضم فا و عین نیز می آید چون خشن و حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و وقور و جنب که ماضی
جمع فعل بضم عین است وهی من فعل قلیلة وقد جاءت علی نحو حریص واشیب وضیق
و صفت مشبهه از فعل بفتح عین نادر است و نادراً بر وزن فعیل آمده چون حریص و بر وزن افعل چون اشیب
یعنی سفید موی بعلت پیری و بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین نیز آمده چون ضیق بدانکه شیخ
رضی گفته که وزن فیعل بکسر عین نیامده مگر از اجوف چون سید و میت و جید و بین و بر وزن فیعل
بفتح عین نمی آید مگر از صفت صحیح العین خواه اسم باشد و خواه صفت چون صیقل و غیلم و زینب و صیرف
و از اجوف مفتوح العین نیامده بغیر از لفظ عین بفتح یا مشدده و علت شیوع صفت مشبهه از فعل
و فعل بکسر و ضم عین و ندرت او از فعل بفتح عین این است که فعل بکسر عین غالبا دلالت دارد بر
مرضهای غیر محسوسه و عیبهای محسوسه و حلی و اینها غالبا لازم صاحب خود شده و بهره ای از وی زایل نمی شوند
و صفت مشبهه نیز لازم و غیر متعدی است و دلالت بر استمرار می کند نه حدوث و فعل بضم عین نیز غالبا
دلالت دارد بر افعال غریزیه لازمه مستمره پس مناسبت با این دو فعل دارد بخلاف فعل بفتح عین که غالبا
متعدی است نه لازم و لازم نیز غالبا غیر مستمر است چون دخل و خرج و قام و قعد پس مناسبتی میانه او و صفت مشبهه نیست
ویجیء من الجمیع معنی الجوع والعطش وضدهما علی فعلان نحو جوعان وشبعان وعطشان

و صفت مشبهه از جمله افعال مذکوره یعنی فَعَل و فَعُل و فَعِل بفتح عین و ضم و کسر او بر وزن فعلان می آید بشرطی که
فعل او دلالت کند بر معنی گرسنگی و سیری و تشنگی و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون واو که بمعنی گرسنه و صفت است از
جاع یجوع و شبعان و عطشان و ریان بفتح فا و سکون عین که صفت اند از باب فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین ماضی و فتح
عین مضارع یعنی سیر و تشنه و سیراب اَلْمَصْدَرُ خبر مبتدای محذوف است و فی الحقیقه مضاف الیه خبر و قائم مقام
اوست که او نیز محذوف است و تقدیر چنین است که هذا بابُ المصدر و احتمال دارد که مبتدا بوده باشد و جمله
اَبْنِیَةُ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ مِنْهُ کَثِیرَةٌ خبر او بوده باشد و این احتمال اظهر است بر آنکه ابنیه مصادر افعال
ثلاثی مجرد سماعیند و مصادر ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسیند و مصادر افعال ثلاثی مجرد بسیار اند
و مشهور از آن تقاسی و سه بناست که مصنف باغها اشاره نموده باین قول که نَحْوُ قَتْلٍ وَفِسْقٍ وَشُغْلٍ وَ
رَحْمَةٍ وَنُشْدَةٍ وَكُدْرَةٍ وَدَعْوَى وَذِكْرَى وَبُشْرَى وَلَيَّانٍ وَحِرْمَانٍ وَغُفْرَانٍ
وَنَزَوَانٍ وَطَلَبٍ وَخَنِقٍ وَصِغَرٍ وَهُدًى وَغَلَبَةٍ وَسَرِقَةٍ وَذَهَابٍ وَصِرَافٍ وَ
سُؤَالٍ وَزَهَادَةٍ وَدِرَايَةٍ وَبُغَايَةٍ وَدُخُولٍ وَوَجِيفٍ وَقَبُولٍ وَصُهُوبَةٍ وَمَدْخَلٍ
وَمَرْجِعٍ وَمَسْعَاةٍ وَمَحْمِدَةٍ وَكَرَاهِيَةٍ و ضابطه در این ابنیه این است که مصدر فعل ثلاثی مجرد عین
او ساکن است یا متحرک و اگر ساکن است حرفی بر حروف اصول او زیاد شده یا نه و اگر زیاد نشده باشد فا او
یا مفتوح است و یا مکسور و یا مضموم و باین سه قسم اشاره نموده مصنف باین قول که نحو قتل و فسق و شغل و اگر در
سکون عین حرفی بر حروف اصول او افزوده شود آن زاید یا تا و تانیث یا الف تانیث یا الف و نون است بحکم استقرا و
هر تقدیر فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز عقلی چه عقل تجویز ابتدا بساکن نمی کند و حاصل ضرب سه اقسام
نماید در سه احتمال فا نه است چون رحمه و نشده بکسر نون و سکون شین نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی
گم کرده را جستن
و جستجو کردن و در خواستن و کدره بضم کاف و سکون دال بی نقطه و فتح را بی نقطه یعنی تیره
رنگ و دعوی و بشری و ذکری و لیّان بفتح لام و تشدید یا و دو نقطه در زیر یعنی سستی کردن و تغافل از ادای دین
و حرمان بکسر حای بی نقطه و سکون رای بی نقطه یعنی نا امید شدن و غفران بضم عین نقطه دار و مصادری که
در آخر الف و نون مزید تیرن باشد متحرک العین نیامده مگر یک بنا و آن نزوان است بفتح نون و زا نقطه دار

یعنی جستن نر بر ماده و اگر عین الفعل مصدر ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بر حروف اصول آن زیاد شده یا نه
و اگر زیاد نشده باشد فا او مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح باشد عین او یا مفتوح است چون
یا مکسور است چون خنق بکسر نون یعنی گرفتن گلو و مضموم العین بنا نشده این قسم بحکم استقرا و اگر فا مکسور باشد
یا مضموم عین البته مفتوح است بحکم استقرا چون صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار و هدی بضم ها و بر تقدیر
حرکت عین مصدر ثلاثی البته حرفی بر حروف اصول آن زیاد شده بحکم استقرا پس آن زاید یا تا و تانیث است
و بس یا تا با حرف دیگر زیاد شده یا آنکه زاید غیر تا و تانیث است آنکه زاید تا و تانیث تنها باشد بحکم استقرا
البته مفتوح الفاست و عین او یا مفتوح است چون غلبه یا مکسور است چون سرقه و مضموم العین این قسم نیامده
و اگر با تا و تانیث حرفی دیگر نیز افزوده باشد پس فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون زهاده و بغایه و درایه
بکسر دال چه در این سه مثال با تا الفی نیز زیاد شده و گاه یا نیز زیاد میشود چون کراهیه بفتح فا و از این
قسم ضم فا و کسر او نیامده و گاه با تا و تانیث واو زیاد میشود و این قسم بغیر مضموم الفا نیامده چون صهوبه
که بمعنی زرد شدن است و گاه میم مفتوحه زیاد میشود با تا و تانیث چون مسعاه و محمده و این قسم مضموم العین
نیامده و اگر زیاده غیر تا و تانیث بوده باشد پس بحکم استقرا آن زاید یا الف است یا واو یا یا و اگر الف
زاید باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذهاب و سوال و صراف و اگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است
یا مضموم بحکم استقرا چون دخول و قبول و اگر زیاده یا باشد پس بحکم استقرا مخصوص است در مفتوح الفا چون وجیف
و گاه زاید میم میباشد و عین در اینصورت یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم چون مدخل بفتح میم و ضم خا در مصدر
میمی از باب کرم یکرم و این مثال را مصنف متعرض نشده باعتبار ندرت و مصادر دیگر نیز از برای ثلاثی مجرد آمده
که باعتبار ندرت مذکور نشده فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول چون سودد و فعلوت بفتح فا و عین
و ضم لام چون جبروت و تفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین چون تذکار مصدر است از ذکر یعنی
و فیعلوله بفتح فا و سکون یا و کسر عین و ضم لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی و تا چون کینونه
بیا مشدده که بواسطه تخفیف کینونه بسکون یا گفته میشود و فعلوله بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول و سکون
واو و فتح لام ثانی و تا چون شخوخه و صیروره و فیعله بفتح فا و کسر عین و سکون یای دو نقطه در زیر و فتح لام

واو وفتح

وتا چون فضيحه وفاعوله بضم فا وعين وسكون لام چون ضاروره بمعنى ضرورة وتفعله بفتح تا وسكون فا وضم عين

وفتح لام چون تهلكه بمعنى هلاكت ومفاعله بفتح ميم وكسر عين چون مسائيه كه در اصل مساويه بود از ساء

مقصوره

وفعله بضم فا وعين هر دو وفتح لام مشدده وبفتح فا نيز آمده وفعلى بضم فا وعين وفتح لام مشدده والف

وبكسر فا وعين نيز آمده وفعاليه بفتح فا وعين والف ولام مكسوره ويا مفتوحه وتا چون غلبه وغلبه وغلبى

وَغُلُبَّى وَغَلَابِيَة از غلب يغلب اِلَّا اَنَّ الغالِبَ في فَعَلَ اللّازِمِ نحو رَكَعَ على رُكُوعٍ و

وَالمُتَعَدِّي نحو ضَرَبَ على ضَرْبٍ

في الصَّنائِعِ وَنحوِها نحو كَتَبَ على كِتابَةٍ وفي الاِضْطِرابِ نحو خَفَقَ على خَفَقانٍ

وَفي الاَصْواتِ نحو صَرَخَ على صُراخٍ وَقالَ الفَرّاءُ اِذا جاءَكَ فَعَلَ مِمّا لَمْ تَسْمَعْ مَصْدَرَهُ

فَاجْعَلْهُ فَعْلاً لِلْحِجازِ وَفُعُولاً لِنَجْدٍ وَنحو هُدًى وَقِرًى مُخْتَصٌّ بِالمَنْقُوصِ وَنحو

طَلَبٍ مُخْتَصٌّ بِيَفْعُلُ اِلّا جَلَبَ الجُرْحُ وَالغَلَبَ وَفَعِلَ اللّازِمُ نحو فَرِحَ على فَرَحٍ و

المُتَعَدِّي نحو جَهِلَ على جَهْلٍ وَفي الاَلْوانِ وَالعُيُوبِ نحو سَمِرَ وَاَدِمَ على سُمْرَةٍ وَاُدْمَةٍ

وَفَعُلَ نحو كَرُمَ على كَرامَةٍ غالِباً وَعَظُمَ عِظَماً يعنى ابنيه مصادر ثلاثى مجرد بسيار است نهايت آنكه

غالب در مصدر فعل مفتوح العين لازم فعول بضم فا وعين است چون ركوع از ركع وقعود از قعد وخروج از خرج

وغير ذلك ودر مصدر متعدى او غالب فعل بفتح فا وسكون عين است چون ضرب وقتل از ضرب وقتل

واگر دلالت كند بر صنايع ومانند آنها خواه لازم باشد وخواه متعدى غالب فعاله بكسر فاست چون

كتبه كتابه ووكل وكالة وخاط خياطة وعبر الرؤيا عبارة ومراد از اشباه صنايع هر فعلى است كه صنعت

نباشد ليكن شبيه با و باشد چون تعبير خواب وفتح ضايع نيز در حكم صنايع است چون بطل بطالة واگر

دلالت كند بر حركت واضطرابى غالبا مصدر او بر وزن فعلان بتحريك عين است چون نزوان وخفقان

مانند آنكه تحريك عين دليل باشد بر حركت در معنى واگر دلالت كند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن فعال

بضم فاست چون صرخ صراخا وبكى بكاء وفراء گفته هرگاه مصدر فعل بفتح عين را نشنيده باشى

پس مصدر او را فعل بفتح فا وسكون عين قرار ده وقياس آن واين مذهب اهل حجاز است يا فعول

بضم فا وعين بكن واين طريقه اهل نجد است ومثل هدى وقرى يعنى هر مصدرى كه عين او مفتوح وفا

مضموم يا مكسور ودر ماضى او فعل بفتح عين بوده باشد مخصوص است بناقص بخلاف آنكه هرگاه ماضى او غير

مفتوح العين باشد كه آن از غير ناقص است چون صغر از صغر بضم عين ومثل طلب يعنى هر مصدرى كه بر وزن

فعل بفتح فا وعين وماضى او مفتوح العين باشد مخصوص است بباب فعل يفعل بضم عين مضارع وفتح عين

ماضى واز غير اين باب نيامده مگر دو لفظ يكى جلب كه مصدر است از باب فعل يفعل بفتح عين ماضى

وكسر عين مضارع وجلب بمعنى روييدن گوشت است بر روى جراحت وديگرى غلب از باب مذكور ومصدر

فعل بكسر عين اگر لازم بوده باشد بر وزن فعل بفتح فا وعين است غالبا چون فرح ومصدر متعدى او

بر وزن فعل بسكون عين است چون جهل واگر دلالت كند بر الوان وعيوب بر وزن فعله بضم فا وسكون

عين است غالبا چون سمره وادمه از سمر وادم ومصدر فعل بضم عين بر وزن فعاله بفتح فا وفعل بكسر فا

وفتح عين آمده غالبا چون كرم كرامة وعظم عظما وفعول بفتح فا در مصدرها نيامده مگر در پنج كلمه قبول

چنانكه مصنف ذكر نموده ووضوء وطهور وولوع ووقود چون قبل قبولا وتطهر طهورا وتوضأ وضوءا

وولع ولوعا ووقدت النار وقودا وَلِلْمَزِيدِ فيهِ وَالرُّباعِيِّ قِياسٌ نحو اَكْرَمَ على

اِكْرامَةٍ نحو كَرَّمَ على تَكْرِيمٍ وَتَكْرِمَةٍ وَجاءَ كِذّابٌ وَكِذابٌ وَالْتَزَمُوا الحَذْفَ

وَالتَّعْوِيضَ في نحو تَعْزِيَةٍ وَاِجازَةٍ وَاسْتِجارَةٍ وَنحو ضارَبَ على مُضارَبَةٍ

وَضِراباً وَجاءَ قِيتالٌ وَنحو تَكَرَّمَ على تَكَرُّمٍ وَجاءَ تِمِلّاقٌ وَالباقي واضِحٌ

وهر يك از ابواب ثلاثى مزيد فيه ورباعى مجرد ومزيد فيه را مصدرى است قياسى پس مثل اكرم يعنى فعلى كه

در اول او همزه زايده باشد قياس در مصدر او افعال است چون اكرم اكراما ومثل كرم يعنى ثلاثى مزيد فيه

بتخفيف عين قياس در مصدر او تفعيل است وتفعله بكسر عين نيز آمده است چون كرم تكريما وتكرمة

ونادرا مصدر اين باب بر وزن فعال بكسر فا وتشديد عين الفعل وفعال بتخفيف عين نيز آمده

چون كذب كذابا وكذابا وتفعلة واين دو مصدر قياسى نيستند در اين باب والتزام نموده اند در

ناقص از باب تفعيل حذف ياى را كه بعد از عين است در مصدر وازدياد تا را كه در تعزيه عوض از

محذوف چون تعزيه ومانند در اجوف ياى است از باب افعال واستفعال نيز اين معنى را التزام نموده اند

و تفصیل این اجمال آنکه تعزیه در اصل تعزیی بود بر وزن تفعیل پس باجتماع دو یا و ثقل او یا و اول بیفتاد و عوض
از او تا در آخرش در آمد تعزیه شد بر وزن تفعله و این اشاره است بآنکه تفعله در مصدر این باب مصدر علی
برأسه نیست بلکه فرع تفعیل است و بعضی گفته اند که آن اصل است در مصدر یعنی ابتدا بدین نحو موضوع شده
و همچنین اجازة و استجازة در اصل اجواز و استجواز بوده اند بسکون جیم بر وزن افعال و استفعال فتحه واو را
بما قبل دادند و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و آن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد و عوض از او
تایی در آخرش در آمد اجازة و استجازة شد بر وزن افاله و استفاله پس محذوف عین الفعل است و این
مذهب اخفش است و سیبویه را عقیده آنست که بعد از قلب واو بالف الف ثانی که زائده است محذوف است و الف اول
که منقلب از واو عین الفعل است بحال خود باقی است و سیبویه عدم تعویض تا را در این دو باب تجویز نموده چون
اجازا جازا و استجازا استجازا بدلیل قول خدای تعالی واقام الصلوة و فرا نیز عدم تعویض نموده لیکن در
حال اضافه چون چه در این صورت مضاف الیه قایم مقام تا میشود و این قول راجح است باعتبار آنکه در غیر
حال اضافه حذف تا مسموع نشده و در مثل تعزیه حذف تا مطلقا جایز نیست اتفاقا و مثل ضارب یعنی
هر فعلی که الفی بعد از فا در او زیاد شده چون مصدر او بر وزن مفاعله بضم میم و فتح عین و فیعال بکسر فا و سکون یا
و فعال بکسر فا و تخفیف عین آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و ضارب یضارب مضاربة و ضرابا و ضیرابا
و در بعضی از نسخها بعد از ضرابا واقع شده که و مراء شاذ یعنی در مصدر باب مفاعله فعال بکسر فا و تشدید عین
شاذ است چون مراء بکسر میم و تشدید را و الف ممدوده در مصدر ماری یماری و قیاس مراء بتخفیف را است و در
بعضی از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از و ضیرابا قیتالا واقع شده و قیتال بتشدید تا از این نیز اشاره
بآن مصدر شاذ است و در اکثر نسخها هیچیک از این دو عبارت نیست و مصدر مثل تکرم یعنی هر فعلی که عین الفعل
او مضاعف شده باشد یا تای در اولش مصدر او بر وزن تفعل بضم عین مشدد آمده است بضم ما قبل حرف آخر
ماضی او چون تکرم تکرما و بر این قیاس فعلی که تایی پیش از فا و الفی بعد از فا و شینی از عین در او زیاد شده باشد
و فعلی که بر رباعی مجرد تایی پیش از فا زیاد باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن ماضی ایشان است
لیکن بضم ما قبل حرف آخر چون تقاتل تقاتلا و تدحرج تدحرجا و بر این قیاس باقی ابواب ثلاثی مزید فیه که

ملحق

ملحقات اند بتدحرج مصادر ایشان بر وزن ماضی است بضم ما قبل حرف آخر پس گفته میشود در مصدر تفعلل تفعللا
بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفوعلا بضم عین و در مصدر تفعول تفعولا بضم واو و در مصدر تمفعل تمفعلا چون
تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و ترهوک ترهوکا و تمسکن تمسکنا و عبارت حقه که و نحو
تکرم ظاهر این است که شامل تفعل و ابواب سته که بعد از آن مذکور شده بوده باشد باین روش که مراد از مثل تکرم
هر فعلی باشد که در اول او تا زایده باشد و مراد از اینکه مصدر او بر وزن تکرم است این باشد که بر وزن ماضی
خود است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چنانچه در جمیع ابواب مذکوره آمده است و از باب تکرم مصدر بر وزن تفعال
بکسر تا و فا و تشدید عین نیز آمده چون تملق تملاقا و مصدر باب تفعل و تفاعل از ناقص واوی و یایی البته
مکسور العین است چون تمنی تمنیا و تجافی تجافیا زیرا که اگر در آخر اسم واو ما قبل مضموم بوده باشد لا جرم قلب
واو بیا و کسره ما قبل او واجب است و اگر حرف آخر یا باشد کسره ما قبل او لازم است از جهت مناسبت یا و مصادر باقی ابواب
ثلاثی مزید فیه و رباعی بغیر از باب دحرج و ملحقات او و از ثلاثی مزید فیه که بعد از این مذکور خواهند شد
موافق و ظاهر اند و قاعده در آنها این است که بر ماضی این ابواب الفی پیش از آخر زیاد میشود و ما بعد ساکن اول
مکسور میشود بدون تغییری دیگر مگر در سه باب یعنی باب افعنلی که الف آخر او منقلب بهمزه میشود و باب افعوعل
که واو منقلب میشود بیا و افعال که الف او منقلب بیا میشود پس میگویی افعنلل افعنلالا چون احرنجم
احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون اسلنقی اسلنقاء و افعوعل افعیعالا چون اعشوشب اعشیشابا و انفعل
انفعالا و افتعل افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعلل افعللالا و افعول افعوالا
و افعلل افعلالا چون انقطع انقطاعا و اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و احمار احمیرارا و احمر احمرارا
و اجلوذ اجلواذا و اقشعر اقشعرارا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
این است که مصدر ایشان از ماضی بنا شود با دنی تغییری باین روش که اول ماضی مکسور شود اگر مکسور نباشد
و الفی پیش از حرف آخر زیاد شود چنانکه مذکور شد در احرنجم تا آخر پس مصادر در این ابواب قیاسی اند
و لهذا مصنف گفت و الباقی واضح چه موافق قیاس و قاعده است و مصادر ابواب سابقه تفصیلی است که مصنف ایراد
نموده و در بعضی از آن ابواب نیز مصادر موافق این قاعده نیز آمده اند چنانکه گذشت یعنی از آنها و بعضی را مصنف

وگر متعدی بود چون فِعّال بکسر فا و تشدید عین در فعل و تِفِعّال بکسر تا و فا و تشدید عین از تفعّل و فیعال بکسر فا
و سکون یا از فاعل و اینها نیز با آنکه موافق قیاس و قاعده اند در این سه باب سماعی اند وَنَحْوُ التَّرْدادِ
وَالتَّجْوالِ وَالحِثِّيثى وَالرِّمِّيا لِلتَّكْثِيرِ یعنی هرگاه مقصود مبالغه بوده باشد در مصدر ثلاثی میگوئی
او را بر وزن تَفعال بفتح تا و سکون فا چون تَرداد یعنی تردد بسیار و تَجوال یعنی جولان بسیار و فِعّیلی
بکسر فا و عین مشدده و سکون یا چون حِثّیثی و رِمّیا بتشدید میم و یا از برای تیراندازی بسیار و ترغیب بسیار
و کوفیون را عقیده آن است که تفعال فرع تفعیل است یعنی اصل او تفعیل است که افاده تکثیر کند یا او
منقلب بالف شده بسبب اصل تکرار تکریر است و سیبویه گفته که او بنایی است علیحده و اصل است و مؤید مذهب اوست
وجود تِفعال بدون وزن تفعیل چون تِلقاب که تلقیب نیامده و باید دانست که تِبیان و تِلقاء مصادر قیاسی نیست
و از صاحب کشاف پرسیدند که بنای فِعّیلی سماعی است یا قیاسی جواب گفت که این باب در کثرت استعمال بمرتبه ایست که
میتوان گفت قیاسی است و بعضی در جمیع اشکال فِعّیلی مد در آخر را تجویز نموده اند بر وزن فِعّیلاء و فرّاء او را منع نموده
بدانکه وزن تِفعال بکسر تا و سکون فا مصدر مبالغه نیست بلکه اسم است و در بعضی از اشکال معنی مصدری است
چون تِبیان و تِلقاء که اسم مصدر اند بمعنی تبیین و ملاقات بسیار و چهارده اسم دیگر بر این وزن آمده اند که
مصدر نیستند تِمثال که پاره از خشب را گویند و تِجفاف و تِقصار و تِرباع و این سه نام جاهاست و تِمساح
که نام نهنگ و بمعنی مرد کذاب نیز آمده و تِلفاق که نام ... است بر ... که بر ... پوشانند و تِجراو که
نام خانه کبوتر است و تِضراب و آن نام ناقه است که در آن وقت ... و تِلعاب که صفت است بمعنی
بسیار بازی دوست و تِقصار بمعنی قلاده و تِنبال بمعنی کوتاه و تِلقام که زود خورنده لقمه را گویند و تِمثال که
بمعنی صورت و مثال است و تِجفاف که نام جوشن است وَيَجِيءُ المَصْدَرُ مِنَ الثُّلاثِيِّ المُجَرَّدِ أَيْضًا
عَلَى مَفْعَلٍ قِياسًا مُطَّرِدًا نَحْوُ مَقْتَلٍ وَمَضْرَبٍ وَمَخْرَجٍ أَمّا مَكْرُمٌ وَمَعُونٌ وَلا
غَيْرُهُما فَنادِرانِ حَتَّى جَعَلَهُما الفَرّاءُ جَمْعًا لِمَكْرُمَةٍ وَمَعُونَةٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى زِنَةِ
المَفْعُولِ كَمُخْرَجٍ وَمُسْتَخْرَجٍ وَكَذَلِكَ البَواقِي وَأَمّا ما جاءَ عَلَى مَفْعُولٍ كَالمَيْسُورِ وَالمَعْسُورِ
وَالمَجْلُودِ وَالمَفْتُونِ فَقَلِيلٌ وَفاعِلَةٌ كَالعافِيَةِ وَالعاقِبَةِ وَالباقِيَةِ وَالكاذِبَةِ فَأَقَلُّ

و مصدر را از باب ثلاثی مجرد بر وزن مَفعَل بفتح میم و عین و سکون فا نیز می آید و این را مصدر میمی می نامند
و آن وزن قیاسی است و توقف بر سماع ندارد چون مَقتَل یعنی قتل و مَضرَب یعنی ضرب و مَخرَج یعنی خروج
چنان نادر است و قیاسی نیست چون مَکرُم یعنی کرم و مَعون یعنی عون حتی اینکه فرّا انکار نموده مصدریت ایشان را
وی گوید که جمع مکرمة و معونة اند و مکرمة واحد مکارم است و معونة یعنی اعانت است و سیبویه جمعیت ایشان را نیز
انکار نموده و گفته در کلام عرب وزن مفعُل بضم عین اصلا نیامده نه بعنوان مفرد و نه از باب جمع و در بعضی
از اشعار عرب مَعون و مَکرم واقع شده سیرافی گفته که بنای قول سیبویه باید مَعون و مَکرم را مخفف معونة
و مکرمة دانست که از جهت ضرورت شعری تا از او افتاده باشد و وجه دیگر آن است که معون از مصادر میمیه باشد
که بر وزن مفعول و در اصل مَعوون بر وزن منصور بوده و بسبب اعلال یعنی نقل ضمه واو با قبل و حذف یکی از واو
با التقای ساکنین معون شده باشد از قبیل مقول و ظاهر کلام مصنف این است که مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن
مَفعِل بکسر عین نیامده باشد و چنین نیست بلکه آمده لیکن قیاسی نیست چون مَکبِر و مَعجِز و مَحیض و مَقیل
و مرجع و مجی و مبیت و مشیب و معیب و مزید و مصیر و مسیر و در آیه کریمه حتی مطلع الفجر بنا بر کسر لام مطلع را
بمعنی طلوع گرفته بلکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد و موجل
مگر هرگاه مثال واوی معتل اللام نیز بوده باشد که در این صورت قیاس فتح عین است چنانچه در اسم زمان
و اسم مکان نیز قیاس چنین است و بدانکه گاه تا در آخر مصدر میمی افزوده میشود و خواه مفتوح العین باشد
و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین و فتح عین و کسر او هر دو آمده مَحمَدة و مَذَمّة و مَعجَزة و مَظلَمة و مَعتَبة
و مَحسَبة و مَظِنّة با کسر عین و ضم او هر دو آمده مَقدُرة و فتح عین و ضم او هر دو آمده مَهلَکة و حرکات ثلثه
آمده مَهلُکة و مَقدُرة و مأدُبة لیکن دخول تا شاذ است بسبب ... و مفتوح العین شاذ است
از جهت تا و مکسور العین و مضموم العین بی تا نیز شاذ است از جهت که کسر عین ... و مکسور و مضموم با تا
از دو جهت شاذ اند و مصدر میمی از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب
می آید پس مفاعیل آن ابواب صلاحیت مفعولیت و مصدریت و زمان و مکان جمیع دارند چه جمیع بر یک وزن اند
و امتیاز میانه ایشان بقرائن خارجیه است و مصدر میمی بر وزن مفعول نادر است چون میسور و معسور و مجلود و مفتون

که بمعنی لیسر و عسر و جلد بمعنی صبر و گفته‌اند چنانکه خدای عز و جل فرموده بایکم المفتون چه مفتون را بمعنی فتنه است

و بمعنی مفعول گرفته‌اند بود بقرینه با و سیبویه انکار نموده وزن مفعول را در مصدر و میسور و معسور را صفت زمان

میداند و مجلود را بمعنی مفعول آن چیز نموده و گفته المجلود القبر الذی یجلد فیه یعنی مجلود چیزی است که جلاد

در وی بکار برده شود و مفتون را در آن آیه کریمه بمعنی مفعول تفسیر نموده و با را زایده گرفته و مصدر یعنی

بر وزن فاعل کمتر است از وزن مفعول چون عافیه چنانکه میگویند عافاه الله معافاة و عافیة و عاقبة گفته میشود

عقبا الشیء الشیء عاقبة و باقیة که بمعنی بقاست قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیة و کاذبة که بمعنی

کذب است قال الله تعالی لیس لوقعتها کاذبة و شیخ رضی رحمه فرموده که ظاهر این است که عاقبة اسم فاعل است

و در اصل وصف بوده و از وصفیت نقل شده باسمیت چه المآل بمعنی آخر است و نادر او علامت نقل است

و باقیة در آیه کریمه ممکن است که اسم فاعل بوده باشد بحذف موصوف و تقدیر چنین باشد که فهل تری لهم

من نفس باقیة و بر این قیاس کاذبة و تقدیر چنین است که لیس لوقعتها نفس کاذبة و نحو دحرج

علی دحرجة و دحراج بالکسر و مصدر باب دحرج و ملحقات او از ابواب سته مزید فیه بر وزن

ماضی خود آید لیکن با ازدیاد تاء تانیث در آخر چون فعللة و فوعلة و فیعلة و فعنلة و فعلاة که در اصل

فعلیة بوده یا متحرک مابعد ما قبل متحرک الف شده چون شملل شملة و حوقل حوقلة و بیطر بیطرة و سلقی سلقاة

و جهور جهورة و شریف شریفة و قلنس قلنسة و این ثلثه باب ملحق اند بدحرج دحرجة

و این وزن در مصدر این ابواب قیاسی است و هرگاه مصدر ایشان بر وزن فعلال بکسر فا و سکون عین بیاید

لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است چون دحراج و شملال و حیقال و مصدر جهور بر این باب نیز

بر این دو وزن می‌آید لیکن از وزن فعلال فتح فا نیز جایز است زیرا که تخفیف لیب نقل ثقیقه چون

زلزل زلزالا و زلزلة و زلزالا بکسر فاء الفعل و فتح او و در غیر مضاعف فتح او جایز نیست والمرة من

الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة نحو ضربة و قتلة و بکسر الفاء للنوع

نحو ضربة و قتلة و ما عداه علی المصدر المستعمل فان لم تکن تاء زدتها و

اتیته اتیانة و لقیته لقاءة شاذ و بنای مصدر مره یعنی مصدری که دلالت کند

بر

بر وحدت از فعل ثلاثی مجرد که مصدر او بی تا باشد بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین و فتح لام بانا

در آخر می‌آید چون ضربت ضربة و قتلت قتلة یعنی زدم و کشتم او را یک زدن و یک کشتن و بکسر فا از

برای دلالت بر نوعیت است چون ضربة و قتلة یعنی نوعی از زدن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد

بنای مره بهمان وزن است بی تغییر چون درتیه درایة و نشدته نشدة بکسر لام و اول و فتح

رضی رحمه فرموده که فرق میانه ثلاثی مجرد که مصدر وی با تا باشد و بی تا حرفی است که مقتضی کنید او را

کلام هیچیک از محققین این فرق مذکور نیست بلکه ظاهر کلام ایشان این است که مصدر مره از ثلاثی

مجرد مطلقا بر وزن فعلة باشد خواه مصدر او با تا باشد یا بی تا بلکه سیبویه تصریح نموده باینکه مصدر

مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعلة می‌آید پس درتیه دریة و نشدته نشدة بفتح نون و دال

در اول گفته میشود و مصدر مره از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مصدر او است بی تغییری خواه رباعی مجرد باشد

چون دحرجته دحرجة یا رباعی مزید فیه یا ثلاثی مزید فیه نهایت آنکه اگر مصدر ایشان بی تا باشد تا

افزوده میشود بر آخرش چون تدحرجة و انطلاقة و استخراجة و اکرامة و اگر با تا است اصلا تغییر در او راه

نمی یابد چون عزیته تعزیة و چون این قاعده مره محقق شد بدانکه اتیته اتیانة و لقیته لقاءة

چه از فعل ثلاثی مجرد که بی تا است مصدر مره باید که بر وزن فعلة باشد پس بایستی که اتیته

و لقیة گفته شود اتیة و لقیة لکن در حال آنکه اتیانة و لقاءة آمده و اتیة و لقیة را بعضی

جواب گفته که این دو بنا شاذند و اصل یعنی اتیة و لقیة نیز جایز است بلکه واقع است چنانکه

ابو الطیب گفته لقیت بدرب القلة الفجر لقیة شفت کمدی و اللیل فیه قتیل اسماء

الزمان و المکان مما مضارعه مفتوح العین او مضمومها و من المنقوص علی

مفعل نحو مشرب و مقتل و مرمی و من مکسورها و المثال علی مفعل نحو مضرب

و موعد و جاء المنسک و المجزر و المنبت و المطلع و المشرق و المغرب و المفرق

و المسقط و المسکن و المرفق و المسجد و المنخر و اما نحو منخر فمفرع کمنتن و لا

غیرها و نحو المظنة و المقبرة فتحا و ضما لیس بقیاس و ما عداه علی لفظ المفعول

اسم زمان و اسم مکان یعنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعلی یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجرد که مضارع او
مفتوح العین یا مضموم العین بوده باشد و از ناقص واوی و یایی هر چند که مضارعش مکسور العین یا مثال بوده
باشد بر وزن مَفعَل بفتح میم و سکون فای آید چون مَضرَب از ضَرَب یَضرِب و مَقتَل از قَتَل یَقتُل و مَرمی از
ناقص یایی و مَدعی از ناقص واوی و موعِد از ناقص مثال و از مَفعِل که عین الفعل مضارع او مکسور باشد و از
مثال واوی و یایی بر وزن مَفعِل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نبوده باشد چون مضرِب و موعِد و مقلب
این حرکات در عین اسم زمان و مکان این است که ایشان التزام نموده اند بنای اسم زمان و اسم مکان
را بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین یا مکسور العین باشد باید که عین آن نیز مفتوح یا مکسور باشد
و چون مَفعُل بضم عین نیامده مگر نادرا چون مَکرُم و مَعوُن لهذا در مضارع مضموم العین بدل از ضمه فتحه که
اخف حرکات است در اسم زمان و مکان آورده اند و در مرمی و امثال آن بنا بر اصل این قاعده علت …
و در بعضی از اسماء زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعِل بکسر عین بخلاف قاعده مذکوره آمده اند
چون مَنسِک بکسر سین یعنی محل ذبح از نَسَک یَنسُک بضم عین مضارع و مَجزِر بکسر زای نقطه دار یعنی محل
نحر شتر از جَزَر یجزُر بضم عین و مَطلِع و مَنبِت و مَشرِق و مَغرِب و مَفرِق بکسر رای بی نقطه و بفتح نیز آمده
یعنی محل جدا نمودن موی پیش سر از موی عقب سر و مَسقِط و مَسکِن و مَرفِق که نام محل رفق است و
باعتبار آنکه دست محل رفق و ملایمت است از جهت مفصل او را مرفق می نامند و مسجد و منخر که اسم
مکان نخیر است و آن آوازی است که از خیشوم بر آید و این اسماء مکسور العین آمده اند با آنکه مضارعشان
مضموم العین است و بعضی از اینها مفتوح العین نیز آمده اند و آنها مفرق و مسجد و منسک اند و منخر نیز بکسر
عین و فتح هر دو آمده با آنکه مضارعش مضموم العین است و از این قبیل است مَدِب بکسر دال و فتح او
از باب دَبّ یَدِبّ و این اسما از جهت آنست شاذ اند که گاه از مضارع مکسور العین بر وزن مفعَل بفتح عین
با تاء می آید چون مَضرَبة در محل ضرب شمشیر و مقبرة و اینها از جهت تاء نیز شاذ اند و اسم زمان و مکانی که
بر وزن مِفعِل بکسر میم و عین بوده باشند چون منخر فرع مفعل بفتح میم و کسر عین است و بنای …
… یعنی در اصل میم در او مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسره عین مکسور شده چنانکه منتن بکسر میم و تا

در باب اسم فاعل بنای تا از فاعلیت بلکه فرع منتن بضم میم است و کسره میم در او بواسطه متابعت
عین الفعل است و غیر این دو بنا بر این وزن نیامده در ربع باب و گاه اسم مفعول مکان از بعض …
مضموم العین بر وزن مفعُلة بضم عین با تاء می آید و این شاذ است از دو جهت یکی از جهت ضم عین چه قیاس
فتح اوست و یکی از جهت تا چون مقبُرة و مظنُّة بضم با و ظا و این دو بنا بفتح عین نیز آمده اند
بسیار یک جهت شاذ اند به آنکه بی تاء شده و در بعضی از امثله مذکوره ممکن است باعتبار آنکه اسم زمان
و مکان چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسمی اند که دلالت کنند بر زمان مطلق و مکان مطلق که
زمان خاص یا مکان خاص در ایشان ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد که یعنی مکان ضرب و زمان
وعده آنها مطلقا هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت کند بر زمان خاص یا مکان خاص چون
منخر که هر مکان و زمان انجا هی را منخر نمیگویند بلکه عرفا مخصوص است بر وزن قیاس است پس کسر دال او
باین اعتبار است و فتح در او باعتبار اراده معنی لغوی است که با آن اعتبار اسم مکان و زمان است و مسجد که
او نیز نام محل سجود خاصی است که عبارت از خانه خدا است و هر محل سجودی را مسجد نمی نامند عرفا اگر چه
در لغت مسجد برادر … است پس کسر عین در او ممکن است باعتبار معنی عرفی بوده باشد که با آن اعتبار
اسم مکان نیست و فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبره نیز نام موضع خاصی است که مرده را در آن
دفن می نمایند پس ضم او و نحو آن باین اعتبار است و بر این قیاس مشرق و مغرب و بعضی از امثله دیگر
و در بعضی از نسخهای متن چنین است که و نحو المظنة بالکسر و المقبرة فتحا او ضما لیس بقیاس
یعنی مظنّة بکسر شاذ است از دو جهت یکی حرکت عین و دیگری تا چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم
تاست و شذوذ مقبره بضم با نیز از این دو جهت است و بفتح با شذوذش از جهت تاست و جار بردی
در شرح و المقبرة فتحا او ضما حرفی گفته که غیری در او توجیه او نتوان گفت و حاصلش آن است که
فتح قیاسی نیست باعتبار آنکه مراد از آن مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان
اسمی است که دلالت کند بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شذوذ او باعتبار آنکه مضارعش مضموم
العین است و قیاس مقتضی فتح عین اسم مکان اوست و این حرف ظاهر الفساد است از چند جهت

بر این وزن باعتبار آن باشد که دلالت می کنند بر مکان خاص نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه
ظاهر این است که محلبه نیز از این مقوله باشد و سیبویه گفته که پنج حرف بضم میم آمده از اسماء اند که مذکوره را
نیز از محرضه و طرقه و آنچه این است که جوهری محرضه را بکسر میم و فتح را روایت نموده نهایت اگر زمخشری
او را بضم میم نقل نموده چنانچه حصه گفته و آلت گاه بر وزن فعال بکسر فا و تخفیف عین نیز می آید چون
خیاط بکسر خا و تخفیف یا که نام رشته است که بآن جامه دوخته میشود و سوزن را نیز گویند و سوم
در مکحله و اخوان او گفته که اینها اسم آلت نیستند بلکه اسم ظرفی چند اند بخصوص مثلا مکحله نام چیزی است
که سرمه در او قرار گیرد نه بلکه نام ظرف مشخص است پس مختص باآلت خاص است و از این جهت در وزن
مخالف قیاس آمده اند المصغر المزید فیه لیدل علی تقلیل مقصود از اصطلاح اسمی است که
زیاد شده بر آن حرفی از برای دلالت بر تقلیل و تقلیلی که از تصغیر مستفاد میشود بر چند وجه است
یکی تقلیل در ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم عظمت آن شود چون رُجَیل و عُمَیر و عُوَیلم و امثال اینها
و از این مقوله است تصغیری که مفید شفقت و تلطف است چون یا بُنَیّ و یا اُخَیّ و یا صُدَیقی
و امثال اینها چه کودکان محل تلطف و مستحق شفقت و مهربانی اند پس تصغیر کنایه از عزت و حرمت
مقصود است و نیز از این مقوله است تصغیری که مفید ملاحت است دوم تقلیل در عدد مقصودی که توهم
کثرت او شود و این معنی در تصغیر جمع می باشد و بس چون دُرَیهِمات و دُنَیْنِیرات سوم تقلیل
در مسافت یعنی تقریب چیزی که توهم بعد او شود و این معنی در تصغیر ظروف پیدا شد چون بُعَید
و قُبَیل و از این مقوله است تصغیرجات ستة چون دُوَین و فُوَیق و امثال اینها و گاه تصغیر مستعمل
میشود در دلالت بر تعظیم مجاز از قبیل استعاره تهکمیه و آن استعمال اسم احد الضدین است در دیگری
از باب استهزا چون استعاره اسم حاتم از برای بخیل و اسم اسد از برای جبان قال الله تعالی فبشرهم
بعذاب الیم که مراد از تبشیر انذار است و از این باب است قول شاعر وکل اناس سوف یدخل بینهم
دُوَیهیة تصفر منها الانامل که تصغیر داهیه از جهت تعظیم است و مقصود انامل کنایه از موت است
و در مثل مشهور که بعد اللُتَیّا و التی تصغیر التی به اللُتَیّا از جهت تعظیم و التی از جهة تحقیر است

المصغر

[illegible]

یکی آنکه مقبره از جمله اسم مکان بناشد چرا فتح غیر قیاس باشد چه میشود که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین در
اسم مکان اقتضای کند عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول مبنی است بر اینکه اسم مکان
بنوده باشد و حرف ثانی مبنی است بر اینکه اسم مکان بوده باشد و این تناقض است و اگر گویند که اسم مکان
مطلق و مکان معین هر دو اراده و حرف اول مبنی بر ثانی و حرف ثانی مبنی بر اول است میگوییم در این صورت شذوذ
اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم چه ضم عین باعتبار اراده مکان خاص و فتح باعتبار اراده
مکان مطلق است و اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد خواه رباعی مجرد یا
رباعی مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن بابی است که از وی بنا میشوند چون مخرج از باب افعال و مدحرج در باب
مفعلل و متدحرج در باب تفعلل و علی هذا القیاس الآلة لما یعالج به علی مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة کالمِحلب
و المِفتاح و المِکسحة و نحو المُسعط و المُنخل و المُدق و المُدهن و المُکحلة و المُحرضة
لیس بقیاس مراد از اسم آلت اسمی است که دلالت کند بر آلتی که بسبب او فعلی از فاعل صادر شود و بمفعول
برسد چون منحت که واسطه است میان نجار و چوب در ایصال اثر آن باین و این بنا میشود مکرر از فعل متعدی
چنانچه از قاعده تعریف او ظاهر میشود و قیاسی او بر سه وزن آمده یکی بر مِفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین
دوم مِفعال بکسر میم و سکون فا سیم مِفعلة با لحاق تا بوزن اول چون محلبة که نام ظرفی است که شیر در آن
دوشیده میشود و این اسم آلت است باعتبار آنکه واسطه است میان حالب و شیر و به وی او اثر دوشیدن
از حالب به شیر می رسد و اسم مکان نیست زیرا که مکان حلب موضعی است که حالب در آن می نشیند هنگام
دوشیدن شیر و مفتاح که آلت گشودن قفل است و مکسحة که آلت روییدن خانه است و گاه بر وزن مُفعل
بضم میم و عین بی تا و مع تا بالتای آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و مقصود منشق اسم بر این
وزن مسموع شده چون مسعط و آن آلتی است که بآن سعوط در دماغ می کنند و منخل و آن آلتی است که
بآن نخاله از آرد و امثال او گرفته میشود و آن غربال است و مدق و آن آلت کوبیدن چیزهاست و مدهن
و آن آلتی است که روغن در آن می کنند از شیشه و غیر آن و مکحلة آلتی است که سرمه در آن می کنند و محرضه
و آن آلتی است که اشنان در آن می کنند و ظاهر آن است که مدهن و مکحله و محرضه اسم مکان باشند و شاید داستان

الآلة

[illegible]

وانیما کنایا از بنیه عظیمه و بنیه حقیره اند و تصغیر مخصوص است باسم و در فعل و حرف نمی باشد و در جمیع اسما نیز نمی شود
بلکه در بعضی از اسما که خالی از او باشد یافت میشود چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و اسمی که در او تصغیر جاری است
یا متمکن است در اسمیت باعتبار عدم مشابهت بمبنی یا آنکه غیر متمکن و لازم است البنا است و در تصغیر اسم متمکن
قاعده خاصی است چنانکه گفته فَالْمُتَمَكِّنُ يُضَمُّ أَوَّلُهُ وَيُفْتَحُ ثَانِيهِ وَمَا بَعْدَهُمَا يَاءٌ سَاكِنَةٌ
وَيُكْسَرُ مَا بَعْدَهَا فِي الْأَرْبَعَةِ إِلَّا فِي تَاءِ التَّأْنِيثِ وَأَلِفَيْهِ وَالْأَلِفِ وَالنُّونِ
الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِهِمَا وَأَلِفِ أَفْعَالٍ جَمْعًا پس در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح
و بعد از این دو حرف یاء ساکنه افزوده میشود چنانکه دانسته خواهد شد پس اگر حروف ثلاثی است اکتفا بهمین
قدر میشود و بعد یا کسره محلی باید باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات اعرابیه و بنائیه است چون حسین در تصغیر
حسن و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلقاً خواه حروف همه اصلیه باشند یا یک حرف زایده باشد
با این امور مذکوره مابعد یا از جهت مناسبت یا مکسور میشود چون جعیفر و مکیرم در تصغیر جعفر و مکرم مگر در چهار
صورت که مابعد یا مفتوح میشود یکی آنکه مابعد حرفی که بعد یاء تصغیر است تاء تانیث بوده باشد چون طلیحه
نعیجه در تصغیر طلحه دویم آنکه بعد از ان الف تانیث یعنی الف مقصوره و ممدوده باشد که در اینصورت
نیز مابعد یا مفتوح است از جهت رعایت بقای الف بر حال خود چه اگر مکسور شود الف منقلب خواهد شد بیا
چون حبیلی و حمیرا در تصغیر حبلی و حمرا و فایده تقیید الف بتانیث احتراز از الف مقصوره و ممدوده است
که از برای تانیث نباشند چه در اینصورت مابعد یا مکسور میشود چون معیزی و کسیّی در تصغیر معزی و کسا
بدانکه الف مقصوره بر سه نوع است یکی الف منقلب از واو و یاء اصلیه لام الفعل چون الف در عصی و رحی
که در اصل عصو و رحو بوده اند واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده اند
و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام الفعل و هر الفی که در آخر اسم بعد از دو حرف اصلی بوده باشد
از این قبیل است دویم الفی که در آخر اسم زیاده شود جهت الحاق چون الف در علقی که بفتح عین بی نقطه
و سکون لام و قاف و الف که نام علفی است و غرض از زیاده الف الحاق این کلمه است بباب جعفر و از این
قبیل است الف معزی و این دو نوع علامت تانیث نیستند سیم زاید برای علامت تانیث چون الف

جبلی

حبلی و سکری و علامت این نوع آن است که این کلمه قابل تاء تانیث نیست و الف ممدوده چهار نوع است
یکی آنکه همزه که بعد از الف است حرف اصلی است چون قرّاء بضم قاف و تشدید را بی نقطه و الف ممدوده که
بمعنی قاری نیکوست و بمعنی متقشف نیز آمده چه مشتق است از قرائت که مهموز اللام است دویم آنکه آن همزه
منقلب بوده باشد از واو و یاء اصلیه چون کسا و ردا که در اصل کساو و ردای بوده اند سیم آنکه
آن همزه زاید برای الحاق بوده باشد چون علباء که همزه او زایده است جهت الحاق بقرطاس و این سه
نوع علامت تانیث نیستند چهارم زاید برای علامت تانیث چون الف ممدوده در حمراء که علامت
تانیث است سیم آنکه بعد از آن الف و نونی باشند که شبیه باشند بالفی تانیث در منع از دخول تاء
تانیث که در این صورت نیز ما قبل مفتوح است از جهت مشابهت آنها با الفی تانیث چون سکیران و عثیمان
در تصغیر سکران و عثمان و اگر شبیه بالفی تانیث نبوده باشد بلکه تاء تانیث با وجود ایشان بر آن کلمه
داخل تواند شد در این صورت مابعد یا مکسور میشود چون سریحین و شییطین و سلیطین در تصغیر سرحان
و شیطان و سلطان که تاء تانیث بر ایشان داخل میتواند شد و در مونث سرحانه و شیطانه و سلطانه
گفته میشود چهارم آنکه بعد از او الف افعال بوده باشد بشرط آنکه الف جمع باشد که در این صورت نیز
برای رعایت ابقای علامت جمع مابعد یا مکسور نمیشود چه اگر مکسور شود باید الف منقلب بیا شود
چنانکه میگویی در تصغیر اجبال اجیبال و اگر الف جمع نبوده باشد باز مابعد یا مکسور میشود و الف
منقلب بیا میشود چون اعیشیر در تصغیر اعشار چه اعشار جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل آنکه صفت
مفرد واقع میشود چنانکه گفته اند برمة اعشار یعنی دیگ سنگی است شکسته و پاره پاره و در غیر
این چهار صورت مذکوره مابعد یا در حق چهار حرفی مفتوح نمیشود چنانکه مصنف اشاره نموده باین معنی
باین قول که وَلا یُزادُ علی اَربَعةٍ یعنی صورت فتح مابعد یا زیاده بر این چهار صورت نیست
و شیخ رضی رضوان این عبارت را حمل بر معنی دیگر نموده که خالی از تکلف و تعسف نیست چنانچه خود
نیز اعتراف نموده و گفته مراد این است که عارض نمیشود تحقیر اسمی را که حروف اصول او زیاده از
چهار حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد و مزید تحقیر نمیشود و او را تصغیر نماید یا آنکه این تصغیر ضعیف است

بدانکه الف و نون ... تاء تانیث ... [illegible] ... منه

اورا بچهار حرف بر میگردانند بحذف حرف خامس یا زواید فَلِذٰلِكَ لَمْ يَجِئْ فِي غَيْرِهَا
اِلَّا فُعَيْلٌ وَفُعَيْعِلٌ وَفُعَيْعِيلٌ و از این جهة که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اوّل و فتح حرف
ثانی و از دیاد یاء ساکنه است بعد از این دو حرف و در اسم چهار حرفی با این امور مذکوره کسر ما بعد یا لازم است
مگر در چهار صورت مذکوره که در آنجا ما بعد یا مفتوح است چنانچه مذکور شده است معقول در غیر آن چهار صورت مکبر یکی از
سه وزن اوّل فُعَيْل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام دوم فُعَيْعِل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی
سیم فُعَيْعِيل با ازدیاد یائی بعد از عین ثانی چه تصغیر در اسماء ثلاثیه بنا بر قاعده مذکوره بر وزن
اوّل است و در اسم رباعی اگر ما قبل حرف آخر حرف مد نبوده باشد بر وزن ثانی است چون جُعَيْفِر
و دُرَيْهِم و امثال آنها و اگر ما قبل حرف آخر چهار حرفی حرف مد بود مصغّر او بر وزن ثالث است باعتبار
آنکه چون ما بعد یا تصغیر مکسور میشود و این حرف مد که بعد از آن واقع شده بواسطه مناسبت کسره ما قبل
خود منقلب بیا میشود چون دُنَيْنِير در تصغیر دینار و اما در چهار صورت مذکوره پس وزن مصغر قاعده
معمول علی ندارد و برا اوزان مختلفه غیر از این سه وزن آمده و برای این سه وزن نیز آمده در صورت اولی
یعنی هرگاه در آخر او تاء تانیث بوده باشد لیکن با الحاق تاء تانیث در آخر آن اوزان نیز یعنی
فُعَيْلَة و فُعَيْعِلَة و فُعَيْعِيلَة چون قُدَيْرَة و سُلَيْهِبَة و زُنَيْبِرَة در تصغیر قدره و سلهبه و زنبوره
و در صورت ثانیه در مقصور وزن فعیل آمده پیش از الف مقصوره چون حُبَيْلَى در تصغیر حبلی و آن
دو وزن دیگر یعنی فعیعل و فعیعیل نیامده اند و در ممدوده هر یکی از این سه وزن آمده اند لیکن با
الحاق الف ممدوده با این اوزان چون حُمَيْرَاء در تصغیر حمراء و خُنَيْفِسَاء در تصغیر خنفساء و عُبَيْثِرَاء
در تصغیر عبوثراء و در صورت ثالثه نیز این سه وزن پیش از الف و نون مزیدتین آمده اند چون
سُلَيْمَان در تصغیر سلمان و جُعَيْفِرَان در تصغیر جعفران و عُبَيْثِرَان در تصغیر عبثران با بدال ها از
واو محذوفه چه عُبَيْثِرَان در اصل عبیثوران بوده واو جهة تخفیف افتاده بود و در حال تصغیر
برگشت و منقلب بیا شد و در صورت چهارم نیامده مگر وزن فعیل پیش از الف جمع چون اُجَيْمَال
در تصغیر اجمال و آن دو وزن دیگر در این صورت اصلا نیامده اند و اوزان مذکوره در چهار صورت

مفقد فی الحقیقة غیر آن سه وزن اند چه این اوزان در واقع فُعَيْلَة و فُعَيْعِلَة و فُعَيْعِيلَة و فُعَيْلَى
و فُعَيْلَاء و فُعَيْعِلَاء و فُعَيْلَان و فُعَيْعِلَان و فُعَيْعِيلَان اند بس حرف حصر صحیح است که در چهار صورت
مذکوره برای این سه وزن نیامده اند بدانکه کلام حصر دلالت دارد برانکه غیر چهار صورت مذکوره
البته تصغیر هر یکی از آن سه وزن باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه اوزان دیگر نیز آمده چون
فُعَيْلِيّ بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام و تشدید یاء نسبت و فُعَيْعِلِيّ با ازدیاد عین ثانیه
مکسوره و فُعَيْعِيلِيّ با ازدیاد یائی دیگر بعد از عین ثانی در تصغیر منسوب چون بُرَيْدِيّ در تصغیر
بردی و مُسَيْجِدِيّ در تصغیر مسجدی و مُطَيْلِيقِيّ در تصغیر منطلقی با بدال یا از نون و فعیلون
چون عُمَيْرُون در مصغر عمرون و فُعَيْلَات در تصغیر جمع مؤنث چون مُسَيْلِمَات در تصغیر مسلمات
و شیخ رضی رحمه در شرح این عبارت گفته یعنی از این جهة که حروف اصول مصغر زیاده از چهار نمی باشند
اشتغله تصغیر زیاده از سه نمیشود چه اگر آن اسم ثلاثی الاصل است تصغیر او بر وزن فُعَيْل است و اگر رباعی
پس اگر با آن چهار حرف حرف مد زایده بعد از حرف سیم بوده باشد تصغیر او بر وزن فعیعیل است و الا
بر وزن فعیعل است وَاِذَا صُغِّرَ الْخُمَاسِيُّ عَلٰى ضَعْفِهِ فَالْاَوْلٰى حَذْفُ الْخَامِسِ
وَقِيلَ مَا اَشْبَهَ الزَّائِدَ وَسَمِعَ الْاَخْفَشُ سُفَيْرِجْل و در مصغر اسم خماسی الاصل
بانکه تصغیر او ضعیف است باعتبار ثقل سه وجه گفته شده بیان وجوه حذف حرف خامس است
چه اسم خماسی مصغر ثقیل است از ازدیاد یاء تصغیر باعث زیادتی ثقل او میشود پس حرف
خامس که موجب ثقل است افتاده میشود هر چند که اصلی بوده باشد پس مصغر جحمرش و فرزدق
جُحَيْمِر و فُرَيْزِد می آید دوم حذف حرفی که از جنس حروف زیاده یعنی حروف سالتمونیها باشد
با آنها بوده باشد در صفتی از صفات و در مصغر آن دو مثال گفته میشود جُحَيْرِش و فُرَيْزِق بحذف
میم از اول باعتبار آنکه از جنس حروف زیاده است هر چند که در این مثال اصلی است و حذف دال
از ثانی باعتبار نسبت او با تاء در مخرج و تیم اتحاد جمع حروف او کمال خود و این ضعف هم وجه است
پس در تصغیر آن دو اسم گفته میشود جُحَيْمِرِش و فُرَيْزِدِق چنانکه اخفش از عرب شنیده سُفَيْرِجل

باب جم

باتفاق حروف ضمه و فتحه جیم و خود گفته که اگر من تصغیر بهم خاسی را بی حذف حرفی تجویز کنم البته ماقبل حرف آخر را
مانند جیم در اثبات ساکن میکردم یعنی سُفَیْرِجْل میگویم بکسر را و سکون جیم بر وزن دُنَیْنِیر و سیبویه از
بعض حکایت نموده سُفَیْرِجَل در سَفَارِجَل بکسر را و فتح جیم را دُیَیْدٌ نحو بابٌ و نابٌ و میزانٌ و مُوقِظٌ
الحاصله لذهاب المقتضی بخلاف قائمٍ و تراثٍ و اُدَدٍ بدانکه هرگاه حرفی از حروف اصول کلمه
منقلب بحرفی دیگر شده باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد واجب است رد او به
اصلش زیرا که مفروض عدم بقای علت قلب است در حال تصغیر پس قلب بیوجه خواهد بود چنانچه در باب
و ناب و نظایر آنها و تفصیل این اجمال آنکه بابٌ و نابٌ در اصل بوبٌ و نیبٌ بوده اند بسبب حرکت و انفتاح
ماقبل واو و یاء منقلب بالف شده اند چون در حال تصغیر ماقبل واو و یا مضموم میشود علت قلب تمامه موجود نیست
واو و یا بحال خود برمیگردانند و گفته میشود بُوَیْبٌ و نُیَیْبٌ و میزان در اصل موزان بوده بعلت سکون واو و انکسار
ماقبل واو قلب بیا شده و در حال تصغیر بسبب انضمام ماقبل واو بحال اصلی خود باید حاصل میشود و موقظ
در اصل مُیْقِظ بوده باعتبار سکون و انضمام ماقبل یا منقلب بواو شده و در تصغیر باعتبار انفتاح حرف ثانی
علت انقلاب یا بواو منتفی میشود و یا بحال خود عود مینماید و مُیَیْقِظ گفته میشود و در باب ناب یعنی دراز حرف
یائی مشهور آن است که یا در حال تصغیر برمیگردد و نُیَیْب گفته میشود چنانکه مذکور شده و بعض یا را در حال تصغیر
قلب بواو مینمایند باعتبار انضمام ماقبل و از جهت حمل او بر اکثر لغات در اجوف چه غالباً الف در اجوف منقلب از
واو است و بعض دیگر اول حرف را در این باب کسره میدهند و میگویند نِیَیْب بکسر نون باعتبار آنکه اگر مضموم شود
بنا بقاعده یا انقلاب واو و یا بای علتی یا ثقل کلمه از جهت وقوع یا بعد از ضمه لازم می آید و این هر دو ناخوش است
و الفی که معلوم نباشد انقلاب او از واو یا از یا نزد سیبویه واجب است قلبش بواو در حال تصغیر بعلت اغلبیت اجوف
واوی و اخفش با عقیده آن است که واجب است قلب او بیا در تصغیر باعتبار خفت یا پس در تصغیر هامه که نام
درختی است سیبویه هُوَیْمَه و اخفش هُیَیْمَه میگوید و داخل است در حکم باب و ناب میقات و ریح و امثال
اینها چه میقات در اصل موقات و ریح در اصل روح بوده واو از جهت کسره ماقبل و سکون خود قلب بیا شده
بود و در حال تصغیر هر دو علت قلب منتفی میشود چه میم مضموم و واو مفتوح میشود پس بحال خود بر میگردد

منتفی کرد

و مُوَیْقِظ و دریح گفته میشود و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد در این صورت باصل خود
برمیگردد چون قایم و تراث و اُدَد و قایم در اصل قاوِم بوده واو بنا بر قاعده که مذکور خواهد شد در باب
اعلال انشاء الله تعالی منقلب بهمزه شده و آن علت در تصغیر نیز موجود است و آن علت این است که چون
عین الفعل حرف علت الازم الا اعلال است و اعلال بعنوان حذف صورت ندارد باعتبار رعایت
وزن بهم فاعل بیا در اول حرکت کسره خود و انفتاح ماقبل الف فاعل قلب الف نموده اند التقای
ساکنین شده میان دو الف و حذف احدیک جایز نبود باعتبار رعایت وزن الف ثانی را بکسره دادند
قایم شد و این علت در حال تصغیر نیز موجود است پس همزه بحال خود میماند و قُوَیْئِم گفته میشود
و تراث در اصل وُراث و اُدَد وُدَد بوده واو باعتبار انضمام خود در اول قلب بتا و در ثانی منقلب
بهمزه شده و این علت بعینها در وقت تصغیر موجود است پس باصل خود راجع نمیشود و مصغر شان
تُرَیْث و اُدَیْد می آید و چون بر این قاعده نقض وارد بود بمثل عُیَیْد که در اصل عُوَیْد بوده و بعلت سکون
خود و کسر ماقبل واو منقلب بیا شده بود و در حال تصغیر بسبب انضمام ماقبل علت انقلاب منتفی است
پس بایستی که در حال تصغیر باصل خود برگردد و عُیَیْد گفته نشود بلکه عُوَیْد گفته شود و حال آنکه کار بر عکس
این است مصنف در جواب گفته که وَقَالُوا عُیَیْدٌ لِقَوْلِهِمْ اَعْیَادٌ و ملخص جواب اینکه چون در جمع
مکسر عید اعیاد گفته اند نه اعواد با آنکه قاعده در تکسیر نیز رد مفرد است باصل خود در تصغیر نیز او را
باصلش برنگردانیده اند از جهت حمل تصغیر بر تکسیر از قبیل حمل نقیض بر نقیض و علت عدم ارجاع باصل در
تکسیر رعایت امتیاز میان جمع مکسر عید و عود است چه جمع مکسر عود اعواد است پس اگر جمع مکسر عید نیز
اعواد میبود فرقی میان جمع عود و عید نحو امثالی بود و پوشیده نماند که اگر ابتداء جواب باین روش
گفته شود که تصغیر عید بعُیَیْد بدون ارجاع باصل بنا آن است که فرق میان مصغر عید و عود بشود
چه مصغر عود عُوَیْد است پس اگر مصغر عید نیز عُوَیْد میبود فرقی میان این دو در حال در تصغیر نمیبود لکن ابراز
و احتیاج باین تطویل نیست فَاِنْ کَانَتْ مَدَّةً ثَانِیَةً فَالْوَاوُ نَحْوُ ضُوَیْرِبٍ فِی ضَارِبٍ
وَضُوَیْرِیبٍ فِی ضِیرَابٍ چون مصنف بیان نمود که الف در باب و ناب منقلب میشود بواو در حال تصغیر

[illegible]

باعتبار آنکه اصلش او بوده و آلف ضارب و یاء حمیضراب نیز مثل الف باشد در وجوب انقلاب بواو لیکن
نه باعتبار مذکور بلکه باعتبار های دیگر چه این الف و یا حرف ثانی و زایده اند در این دو مثال و در حال تصغیر متنع میشود
پس بواسطه تخفیف لازم خواهد بود قلب آنها بواو بجهت مناسبت حکم اینها با او در این مقام ایراد نموده و مراد این است که
هر اسمی که حرف ثانی او حرف مد زایده باشد و آن واو و یا والف است واجب است قلب آن حرف مد بواو در
تصغیر اگر غیر واو است و واو بحال خود میماند چون ضویرب و حضویریب و طویمیر در تصغیر ضارب و حضراب
و طومار و همچنین اگر آن حرف مد منقلب از واو اصلیه بوده باشد چون باب چنانکه مذکور شد و اگر حرف مد زایده
نباشد بلکه اصلی بوده باشد چون یا والف در قیر و ناب منقلب بواو نمیشود بلکه در مصغر اول قییر و در مصغر ثانی
نییب گفته میشود بنابر قاعده سابق و چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در او تغییر راه
یافته باشد بسبب قلب بیان مینماید کیفیت تصغیر اسمی را که حرفی از او محذوف شده باشد بایت قوله که
وَالاِسْمُ عَلَى حَرْفَيْنِ يُرَدُّ مَحْذُوفُهُ تَقُولُ فِي عِدَةٍ وَكُلٍ اِسْمًا وُعَيْدَةٌ وَاُكَيْلٌ
وَفِي سَهٍ وَمُذٍ اِسْمًا سُتَيْهَةٌ وَمُنَيْذٌ وَفِي دَمٍ وَحِرٍ دُمَيٌّ وَحُرَيْحٌ وَ
كَذٰلِكَ بَابُ اِبْنٍ وَاِسْمٍ وَاُخْتٍ وَبِنْتٍ وَهَنْتٍ بِخِلَافِ بَابِ مَيْتٍ وَهَارٍ وَ
نَاسٍ یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه با عوض یا بدون عوض و از حروف
اصول او دو حرف باقی مانده باشد در حال تصغیر اعاده محذوف واجب است زیرا که اقل اوزان مصغر
فُعَیْل است و آن کمتر از سه حرف تمام نمیشود پس هر گاه بحرف ثالث احتیاج افتد اعاده محذوف اولی است از
ازدیاد حرفی از خارج اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در مصغر او یایی افزوده میشود و بآخر او از جهت
الحاق او باکثر اسماء ثلاثیه که حرفی از حروف اصول شان افتاده باشد چه غالبا اسامی محذوف است
فا و عین چون عِدَه و مُذ و حِر و لام محذوف نیز غالبا حرف علت است یعنی واو و یا و الف منقلب از واو
و یا و در حال تصغیر با جلش که واو یا یا است بر میگردد پس اگر در اسم ثلاثی الاصل واو در آخر افزوده بشود
لامی منقلب بیا خواهد شد با اجتماع او با یای ساکنه تصغیر پس ابتدا از دو یا تعبیر خواهد بود پس در تصغیر
مَنْ و مَنِ و اِنّ به تقدیر علمیت مُنَیٌّ و اُنَیٌّ گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرف محذوفی است که

او ممکن است احتیاج بحرف اجنبی نمی افتد بسبب او بر میگردد و در تصغیر عِدَة و غَیْدَة گفته میشود با اعاده واو
محذوفه چه غَیْدَة در اصل وَغْد بوده واو افتاده و عوض او تا باخرش ملحق شده و این تا اگر چه عوض از
فاء الفعل و بمنزله جزو کلمه است لیکن در بنای تصغیر او را اعتبار ننموده اند باعتبار آنکه در اصل وضع
کلمه است برسه که منضم میشود با کلمه دیگر با آنکه بجای محذوف نشده که فا است واقع نشده بلکه بعد از لام واقع
شده پس هر گاه تا را در مثل اخت و بنت که عوض از لام محذوف است و بجای او نیز واقع شده در بنای
تصغیر اعتبار ننموده باشند چنانکه معلوم خواهد شد تا در این مثال بطریق اولی مبنای تصغیر نتواند بود و در
تصغیر کل بر تقدیر علمیت اُوَیْکِل گفته میشود با اعاده همزه فاء الفعل چه اصل کل اُکُل بوده بدو همزه
اول همزه وصل و دویم همزه فاء الفعل باعتبار آنکه صیغه امر است از تاکل بعد از حذف حرف مضارع چون ما بعد
یعنی همزه فاء الفعل ساکن بود و ابتدا با ساکن متعذر بود احتیاج بهمزه وصل شد و چون عین الفعل مضموم بود همزه
وصل مضمومه در اولش در آمد و حرکت آخر بجزمی بیفتاد اکل شد و بعد از آن بسبب تخفیف همزه بیفتاد
و همزه وصل نیز باعتبار عدم حاجت بیفتاد و کل شد و بعد از علمیت در حال تصغیر همزه فا بر میگردد و چون
مضموم میشود احتیاج بهمزه وصل نمی افتد از این جهت همزه وصل بر نمیگردد و در تصغیر سه که در اصل
سَتَه بود سُتَیْهَة می آید با اعاده تا و محذوفه که عین الفعل است و در سه دو لغت دیگر آمده یکی
بحذف لام الفعل با تعویض و دویم اَسْت بکسر همزه و سکون سین بحذف لام الفعل و تعویض همزه در اصل
این دو لغت نیز سَتَه بوده و مصغر این دو لغت نیز سُتَیْهَة می آید لیکن در سنت فرق نموده اند میان
محذوف العین و محذوف اللام چه در سنت بحذف العین یعنی سه اعاده محذوف نمایند و سُتَیْهَة میگویند
و در سنت بحذف اللام اعاده محذوف نمایند و سُتَیْهَة میگویند و سه بمعنی لفات اسم حلقه دبر است
و در مصغر مذ در حال اسمیت مُنَیْذ گفته میشود با اعاده نون محذوفه چه در اصل منذ بوده بنابر مذهب
مشهور و بعضی گفته اند که مذ ثنائی الاصل است و صاحب قاموس گفته که مذ اسمی در اصل منذ بوده و مذ
حرفی دو حرفی است بحسب اصل و بعضی گفته اند که مذ و منذ هر دو در اصل مِنْ ذو بوده اند که من حرف
جر است و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من حرف جر و اذ ظرف زمان است همزه اذ بیفتاد

تصغیر از خواص اسم

وبسبب التقاء ساکنین یعنی نون و ذال ذال مضموم شده و میم نیز بتبعیت ذال مضموم شده و بعضی گفته اند که در اصل
من ذا بوده اند من حرف جر و ذا اسم اشاره و ما رأیته مذ یومان بتقدیر من ذا الوقت یومان است
و فایده تقیید کل و منه بالجمیع آنست که از کل معنی امر و منه حرف است که تصغیر در آنها راه ندارد چه تصغیر از
خواص اسم است بدانکه هر یک از مذ و منذ را چنانکه از قاموس مستفاد است سه حالت است یکی آنکه بعد از
ایشان اسم مجروری واقع بوده باشد و در این صورت حرف جرند یعنی من هر گاه از برای ماضی بوده باشند
چون ما رأیته مذ یوم الخمیس بجر یوم یعنی من یوم الخمیس و بمعنی فی هر گاه از برای حال اند و بمعنی فی و الی
هر دو آمده اند اگر بمعنی استقبال اند چون ما اضربه مذ یوم الخمیس یعنی فیه یا الیه دویم آنکه بعد از ایشان
اسم مرفوعی واقع باشد و در این صورت یا در محل رفع اند با بتدائیت و اسم مرفوعی که بعد از آنهاست
خبر است و یا آن اسم مبتدا است و ایشان ظرف و محلا مرفوع اند بر خبریت و بنا بر اول بمعنی مدت اند هر گاه
بمعنی حال باشند یا بمعنی استقبال چون ما اخذته مذ یومان یعنی از مدت دو روز او را اخذ نکردم و بمعنی ابتدای
مدت اند اگر از برای ماضی اند چون ما ضربته مذ یومان یعنی نزدم او را و ابتدای عدم ضرب او روز پیش از
این بود و بنا بر ثانی بمعنی بین و بین ی باشند چون ما لقیته مذ یومان یعنی ندیدم او را و واسطه میان من و
او دو روز است پس یومان مبتدا است و مذ بمعنی بین و بین لقائه است خبر او است و ظرف است سیم آنکه
بعد از ایشان جمله فعلیه یا جمله اسمیه یا زمانی که مضاف بجمله است واقع باشد چنانکه گفته اند ما زال مذ
عقدت یداه ازاره و دیگری گفته که و ما زلت ابغی المال مذ انا یافع و در این صورت ظرف و مضاف
بجمله یا مضاف بزمان مضاف بجمله اند و بعضی گفته اند که در این وقت مرفوع المحل بر ابتدائیت
و در تصغیر دم و حر بکسر حاء حطی فقط گفته میشود دمی و حریح با عاده لام محذوف چه دم در اصل دمو
بوده و بسبب تصغیر دمیو میشود و باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و بیا در یا تصغیر مدغم
میشود دمی حاصل میشود و حر در اصل حرح بوده و آن بمعنی فرج است و همچنین وقت تصغیر رد میکرده
باصل خود باید ابن و اسم و اخت و بنت و هنت یعنی هر اسمی که لام او محذوف شده باشد و عوض از او
همزه در اول یا تا در آخر در آمده باشد چه بدون اعاده محذوف وزن فعیل تمام نمیشود اگرچه با همزه

بلغ

یا تا

یا تا سه حرف که مبنای فعیل وزن فعیل است موجود است لیکن اعتماد بر این دو حرف نیست باعتبار آنکه
موضع این است که همزه از برای وصل است و در درج ساقط میشود پس اگر مبنای تصغیر شود بنای تصغیر
در درج باقی نخواهد ماند و تا نیز اگرچه عوض از محذوف و بمنزله جزو کلمه است لیکن شباهت دارد
بتاء تانیث که خارج از کلمه است و ملحق باو میشود چه تعریف او مخصوص بمونث است و از این جهت این
دو حرف را در بنای تصغیر اعتبار ننموده اند پس اعاده محذوف در تصغیر این کلمات لازم است و گفته
میشود بنی و سمی و اخیة و بنیة و هنیة چه لام محذوف در این کلمات واو است و بعد از اعاده
او در تصغیر بنیو و سمیو و اخیوة و بنیوة و هنیوة حاصل میشوند بسبب اجتماع واو و یا و سکون
سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود و بعضی در هنیوة تجویز نموده اند تعویض لام را
بها و در تصغیر او هنیهة میگویند و باید دانست که در اخت و بنت و هنت تا چون عوض
محذوف و بمنزله جزو کلمه است حکم تاء تانیث بر او جاری نیست و از این جهت در کتابت کشیده نوشته
میشوند نه گرد مانند تاء طلحه و در حال وقف نیز تلفظ بتا میشود نه بها و بعد از اعاده در تصغیر حکم
تانیث دارد چه در این وقت عوض نیست باعتبار آنکه معوض عنه در لفظ موجود است و از این جهت در
کتابت کشیده نوشته نمیشود و در حال وقف نیز ملفوظ بتا نمیشود بلکه مانند تاء طلحه گرد نوشته میشود
و در حال وقف نیز ملفوظ بها میشود و بعضی در عدم اعتبار همزه ابن و اسم و نظایر اینها وجهی دیگر ایراد نموده اند
که خالی از صورتی نیست و آن این است که همزه در امثال این الفاظ از جهت سکون اول است و در حال تصغیر
چون حرف اول مضموم میشود احتیاج باو نمیشود و دو حرف باقی قابلیت بنای تصغیر ندارند پس اعاده
محذوف لازم میشود و وجوب اعاده محذوف در حال تصغیر در صورتی است که حروف باقیه مبنای ابنیه
تصغیر نتوانند شد چنانکه در عنوان این بحث دانسته شد چه فرض مسئله در صورتی است که یکی از حروف
اصول ثلاثی محذوف بوده باشد پس باقی دو حرف خواهد بود و در آن قابلیت بنای تصغیر سه حرف ضرور است
و اما اگر بنای تصغیر بحروف باقیه ممکن باشد باعتبار آنکه بکلمه زیاده بر سه حرف بوده باشد که بعضی از
حروف او زاید باشد در این صورت احتیاج باعاده محذوف نیست چون میت بسکون یا … و ناس که

در اصل حَیِّت بتشدید یا بر وزن فیعل و حُیَیَّر بر وزن فاعل و اما سید بر وزن فعیل مثال بود و عین
در دو مثال اول و فا در مثال اخیر بعلت تخفیف افتاده و چون بنای تصغیر در این کلمات بدون اعاده محذوف
ممکن نیست محتاج باعاده میت و در تصغیر شان گفته میشود مُیَیِّت و هُوَیِّر و نُوَیِّس بقلب الف بواو
چه دانسته شد که حرف ثانی اگر حرف مد بوده باشد در تصغیر منقلب بواو میشود و بر تقدیر اعاده محذوف
باید گفته شود مُیَیِّت و هُوَیِّر چه اصل هایر هاور بوده واو بعلت کسره و وقوع ها و بعد از الف ساکنه منقلب
بهمزه شده و همزه از برای تخفیف بیفتاد و بسبب اعاده واو و تصغیر هُوَیِّر میشود واو از جهة اجتماع او با
یا و سکون سابق منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود هُوَیِّر حاصل میشود و اُنَیِّس چه اصل ناس اناس
بود و بسبب تصغیر الف منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود چنانکه از قاعده بعد معلوم میشود پس حق این
کلمات بدون اعاده محذوف بر وزن مُیَیل و با اعاده موازن مُفَیعِل است و چون اول هم از اوزان
تصغیر است اعاده ضرور نیست وَاِذَا وَقَعَ یَاءُ التَّصْغِیرِ وَاوٌ اَوْ اَلِفٌ مُنْقَلِبَةٌ اَوْ زَائِدَةٌ
قُلِبَتْ یَاءً وَ کَذٰلِکَ الْهَمْزَةُ الْمُنْقَلِبَةُ بَعْدَهَا نَحْوُ عُرَیَّةٍ وَ عُصَیَّةٍ وَ رُسَیْلَةٍ وَ
تَصْحِیحُهَا فِی بَابِ اُسَیِّدٍ وَ جُدَیِّلٍ قَلِیلٌ چون کشید حرف مد یا چه داشتن آن از کلمات که
بعد از او یا و یا را تصغیر حرفی که بعد از اوست منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم شود قاعده بیان نماید از
برای وجوب این قلب و ادغام و این قلب بر دو قسم است یکی آنکه بعد از قلب در یا در حقوق جمع شوند چون اجتماع
و نفی بر آن دویم آنکه قلب و جمع اجتماع سبب بوده باشد و بقسم اول اشاره نموده باین کلام که اذا ولی یاء
التصغیر الی آخره یعنی هرگاه واقع شود عقب یاء تصغیر واو چون عروه که بعد از تصغیر عریوه میشود بوقوع واو
بعد از یاء تصغیر یا آنکه واقع شود عقب و الف منقلب از واو یا یا الف زائده مانند عصا و رحا و رسالة
که بعد از او یا و یاء تصغیر الف منقلبه از واو در عصا و منقلب از یا در رحی و الف زائد در رسالة منقلب بیا
و یا یای تصغیر مدغم میشود و واو در عُرَیْوَة نیز منقلب بیا و با مدغم میشود چون عُرَیَّة و عُصَیَّة و رُحَیَّة
و رُسَیِّلة حاصل میشود و وجه از قلب یا در حقوق عصا و رحا عصی و رحی یا آنکه در آنها تانیث است بعد از این
مذکور خواهد شد و حاصل آن این است که هرگاه بکلمه ثلاثی مونث اسمی تاء تانیث لاحق نبوده باشد در حقوق او

تا او بوده میشود و بیاید دانست که انقلاب آن واو و الف بیا مشروط است باینکه بعد از واو و الف
دو حرف نبوده باشد چه در این صورت واجب است حذف واو و الف بنای وزن فُعَیْعِل و آن دو حرف
بجای عین و لام خواهند بود و واو منقلب بیا نشوند لازم می آید بنای او بر وزن فُعَیْل بتخفیف یا و در حقوق
بر این وزن تصغیر تقول در حال مقلیة و مقاتل گفته میشود نُقَیْتِل و مُقَیْتِل بحذف واو و الف و تخفیف
اگر بعد از یاء تصغیر الف زائده و بعد از آن الف همزه منقلبه از واو بوده باشد آن همزه باصل خود
که واو است برگردد و واو منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم میشود چون عطاء که در اصل عطاو بوده واو
منقلب بهمزه شد باعتبار وقوع او در کلمه مکرر بعد از الف زائده و در حال تصغیر باصل خود راجع میشود
و عُطَیُّو حاصل میشود باعتبار انتفاء علت قلب او بهمزه چه جزو علت تامه او که وقوع او است بعد از
الف منتفی شده بسبب آنکه الف زائده منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم شده لیکن وقوع او در آخر با کسر
ما قبل و الف علت انقلاب او بیا میشود و عُطَیِّی حاصل میشود بسبب اجتماع سه یا یا ثالث می افتد
چنانچه از قاعده بعد دانسته خواهد شد پس در حقوق عطاء عُطَیّ گفته میشود و چون بر این قاعده
نقض وارد می آید با سود و جدول زیرا که در حقوق شان اُسَیْوِد و جُدَیْوِل آمده اند با قلب واو با
الیه یلی یا تصغیر وارد شده مصنف جواب گفته که تصحیح واو یعنی رجوع عدم انقلاب او قبل فصیح است و قلت
میفهم اُسَیِّد و جُدَیِّل با اعلال واو است و مراد از باب اسید جدیل هر اسمی است که واو واقعه بعد از یاء
تصغیر در یکی متحرک بوده باشد و لام الفعل نباشد خواه اصلی باشند چون اسود و خواه زائد چون
جدول و علت تصحیح او در حقوق حرکت است و عدم وقوع او در آخر و حین و عدوا باعتبار قوت خود بحال
خود باشند بخلاف واو ساکن و لام الفعل که سکون موجب ضعف او میشود و همچنین واو لام الفعل
باعتبار وقوع او در آخر کلمه که محل تغیرات است اعلال واو در او می باید و شیخ رضی رحمه فرموده
خود این علت را ایراد نموده و از بعض علتی دیگر حکایت نموده که حاصلش این است که
علت تصحیح واو قیاس نمودن تصغیر است بر تکسیر از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون در جمع تکسیر این
دو اسم اساود و جداول آمده بدون قلب پس در حقوق نیز باید چنین باشد و این وجه را رد نموده

یعنی روش که اگر چنین نمی‌بود بایستی که از رضعو مقام و مقال که در اصل مقوم و مقول بوده اند مُقْوَم و مُقْوَل
گفته شود بدون اعلال چنانکه در بعضی کتب شان مقاوم و مقاول گفته میشود و جاربردی گفته که مراد از باب
اُسَیْوِد و جُدَیْوِل ہر اسمی است که در مکبّر او اعلال راه نیافته باشد با وجود مقتضی اعلال و آنان که اعلال ننموده اند
مقوم را در اسم را رعایت مکبّر شان نموده اند و این را نیافته اند که فارقی میان مکبّر و مصغر این اسم
است باعتبار آنکه مکبّر اول معنی امر درا که اعلال نمایند مشبه بفعل میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال
بیشتر مشتبه نمیشود بفعل زیرا که تصغیر در فعل نمیباشد و از این جهة جمعی دیگر مصغر او را اعلال نموده اند علت
تصحیح جدول رعایت الحاق است چه غرض از زیادة واو الحاق اوست بجعفر و اعلال موجب فوت این
وزن است و این علت در مصغر او نیست چه بر تقدیر اعلال جُدَیِّل گفته خواهد شد بتشدید یا بر وزن
جُعَیْفِر و غرض الحاق فوت نخواهد شد و بجهة ثانی اشاره نموده باین قول که فَاِنْ اتَّفَقَ اجْتِمَاعُ
ثَلٰثِ یَاءَاتٍ حُذِفَتِ الْاَخِیْرَةُ نَسْیًا عَلَی الْاَفْصَحِ کَقَوْلِکَ فِیْ عَطَاءٍ وَ اِدَاوَةٍ
وَ غَاوِیَةٍ وَ مُعَاوِیَةَ عُطَیٌّ وَ اُدَیَّةٌ وَ غُوَیَّةٌ وَ مُعَیَّةُ یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق افتد
اجتماع سه یا یا یاء اخیره می افتد نسیًا باین معنی که گویا در کلمه هرگز نبوده و حرف آخر کلمه همان حرفی است که
پیش از اوست و از این جهة اعراب بر آن حرف پیش جاری میشود و گفته میشود هٰذَا عُطَیٌّ و رَاَیْتُ عُطَیًّا
و مَرَرْتُ بِعُطَیٍّ و اگر حذف نسیًا نبوده باشد بلکه یاء محذوفه در حکم ملفوظ بوده باشد بایستی در حال رفع
و جر عُطَیٍّ بجر گفته شود چون قاضی پس در تصغیر عطا و اداوة و غاویة و معاویة گفته میشود عُطَیٌّ
و اُدَیَّةٌ و غُوَیَّةٌ و مُعَیَّةٌ و سر این حرف در عطا دانسته شد و در باقی این است که در تصغیر اداوة
همزه مضموم و دال مفتوح شد و یای تصغیر بعد از او در آمد و الف واقع بعد از یا منقلب بیا و در یا ادغام شد
اُدَیَّوَة شد بعد از آن واو جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شد اُدَیِّیَة شد سه یا جمع شده بود ثالث
بیفتاد اُدَیَّة شد و در غاویة اولاً حرف اول مضموم شد و حرف ثانی چون حرف مد بود منقلب بواو شد
و یای تصغیر در آمد غُوَیْوِیَة شد و باعتبار اجتماع یا با واو و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم شد
غُوَیِّیَة شد و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیر بیفتاد غُوَیَّة شد و الف از معاویه در حالة تصغیر می افتد تا آنکه

ممکن باشد بنای فُعَیْعِل و یای تصغیر در می آید مُعَیْوِیَة میشود و واو منقلب بیا و در یاء ما بعد مدغم میشود مُعَیِّیَة
حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد مُعَیَّة میشود و قول مصنف علی الافصح احتمال دارد که متعلق بود
باشد بحذف اخیره چه بعضی بحذف نموده اند ابقای هر سه یا را بحذف حرکت یاء اخیره در حال رفع و جر و اثبات
او در حال نصب پس گفته میشود هٰذَا عُطَیِّیٌ و رَاَیْتُ عُطَیِّیًا و مَرَرْتُ بِعُطَیِّیٍ و منشاء این قول
این است که او را قیاس نموده اند به اُحَیّ لیکن یاء اخیره و جواب او اینکه این قیاس مع الفارق است
زیرا که اُحَیّ غیر منصرف است و در حال رفع و جر بسبب ثقل چون از یاء اخیره می افتد تنوین ندارد تا آنکه
موجب التقای ساکنین و حذف یا شود بخلاف عُطَیّ که چون منصرف است بعد از حذف ضمه التقای ساکنین
میشود میان یا و تنوین و این موجب حذف یا است و احتمال دارد که متعلق بوده باشد به نسیًا و مراد این
بوده باشد که در جمیع موارد اجتماع سه یا حذف یاء اخیره لازم است نسیًا و اعتمادی بر آن محذوف نیست بلکه
آن محل اعراب میشود بنا بر افصح و غیر افصح اشاره باشد بقول ابی عمرو که او محذوف را مقدر میداند در
خصوص اُحَیّ و از این جهة اعراب او را در حال رفع و جر تقدیری میداند از قبیل قاضی وَ قِیَاسُ اَحْوٰی
اُحَیٌّ غَیْرَ مُنْصَرِفٍ وَ عِیْسٰی یَصْرِفُهُ وَ قَالَ اَبُوْ عَمْرٍو اُحَیٍّ وَ عَلٰی قِیَاسِ اُسَیْوِدٍ اُحَیْوٍ
یعنی قیاس و قاعده مذکوره مقتضی آن است که در تصغیر اَحْوٰی که بمعنی جوان سیاه موی است گفته شود
اُحَیٌّ مقدم یا بدون تنوین چه بعد از ضم همزه و فتح حا و از دیاد یای تصغیر و انقلاب الف باصل خود که
واو است اُحَیْوِیٌ میشود و واو جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود اُحَیِّیٌ حاصل میشود و بنا بر قاعده
سابق واو قلب بیا و در یا مدغم میشود اُحَیِّیٌ میشود و بسبب اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد نسیًا اُحَیٌّ میشود
و اُحَیٌّ غیر منصرف است نزد سیبویه و مبرد و یونس باعتبار وصفیت و وزن الفعل زیرا که در اصل اَحْوٰی بوده
که بر وزن افعل است و تصغیر و حذف لام نسیًا مانع از اعتبار وزن الفعل اصلی نیست نزد ایشان بلکه
تقاوی زیادتی که مانند زیادتی است که در اول فعل میباشد یعنی همزه که مانند همزه متکلم است که در فعل
مضارع زیاد میشود کافی است از برای تاثیر وزن الفعل در سببیت منع صرف چنانکه میگویند هو اُفَیْضِلُ
منک که اُفَیْضِل را غیر منصرف استعمال نموده اند باعتبار وزن الفعل اصلی و چون ثقیف و عیسی که بر تقویم تصغیر

غیر منصرف دانند اتفاقاً بسبب التقای یائی که در اول فعل مضارع زیاد میشود هر چند که فاء الفعل اول و عین
الفعل ثانی محذوف است پس سیبویه میگوید هذا اُحَیُّ و رأیتُ اُحَیَّ و مررتُ باُحَیَّ و عیسی بن عمر که استاد
خلیل است نیز یاء ثالثه را حذف میکند نسیاً لیکن بعد از حذف یا او را منصرف میداند و میگوید هذا اُحَیٌّ
و رأیتُ اُحَیّاً و مررتُ باُحَیٍّ و احتجاج نموده بر این قاعده مدعا جزو دلیل یکی آنکه نحاة خیر و شر را
منصرف میدانند با آنکه بمعنی اخیر و اشر شده و در اصل اَخْیَر و اَشْرَر بوده اند پس تصغیر مانع از تأثیر وزن الفعل
اصلی خواهد بود و جواب او آنکه این قیاس بی صورت است چه در خیر و شر زیادتی که در اول فعل میباشد باقی
نمانده بخلاف اُحَیّ و نحاة شرط داشته اند در تأثیر وزن الفعل در منع صرف وجود حرف زایدی را که در
اول فعل مضارع زیاد میشود و دلیل ثانی او این که نحاة در تصغیر اعلی اُعَیْل گفته اند با تنوین و این دلیل است
بر آنکه او منصرف است پس اُحَیّ نیز باید منصرف باشد و جواب او آنکه تنوین در اُعَیْل تنوین صرف نیست بلکه
تنوین عوض از اعلال است چه اُعَیْل در اصل اُعَیْلِی بوده بسبب ثقل ضمه از یا بیفتاد و اُعَیْلِی بسکون یا حاصل شد
بعضی او را بسکون یا باقی گذاشته اند بی تنوین در حال رفع و جر و بعضی یا را اعتباطاً یعنی بی علتی انداخته اند
و عوض از آن تنوین آورده اند و ابو عمرو بن العلا این لغت نموده در باب حذف یاء اخیره از اُحَیّ نسیاً و گفته که این
یا محذوف میشود لیکن نه نسیاً بلکه مقدر است و اعراب او در حال رفع و جر تقدیرا است چون قاضی و علتش
آن است که او تصغیر را مانع تأثیر وزن الفعل میداند از دو جهت یکی عروض تصغیر و دیگری اختصاص تصغیر
باسم چه این مانع است از مشابهت او بفعل پس اُحَیّ در حال رفع و نصب و جر با تنوین است و بسبب ثقل ضمه
و کسره از یای افتد و التقاء ساکنین واقع میشود میان یا و تنوین و یای افتد و چون فتحه بر یا ثقیل
نیست بحال خود باقی ماند پس او میگوید هذا اُحَیٍ و رأیتُ اُحَیِیاً و مررتُ باُحَیٍ چون هذا قاضٍ
و رأیتُ قاضیاً و مررتُ بقاضٍ پس دانسته شد که حذف یاء اخیره بر مذهب ابی عمرو از جهت اعلال است
نه اعتباطاً و بنا بر مذهب سیبویه و عیسی حذف او اعتباطی یعنی بی علتی است چه ایشان اُحَیّ را پیش از
حذف یاء ثالثه غیر منصرف میدانند پس در هیچ حالی از احوال ثلثه یعنی رفع و نصب و جر تنوین ندارد
تا آنکه حذف حرکه او موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بلکه در احوال ثلثه یا را بی علتی که موجب حذف

بوده باشد می انداخته اند و علت او همین اجتماع سه یا است و فرق میان مذهب سیبویه و عیسی این است که
سیبویه بعد از حذف یا او را غیر منصرف میداند و عیسی منصرف و این سخنها بنا بر مذهبی است که در مصغر اسود
اعلال یعنی قلب واو بیا لازم باشد و باید اُسَیِّد گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بر این مذهب در مصغر
اَحوی نیز اعلال واو و قلب او بیا لازم خواهد بود و اجتماع سه یا لازم اوست اما بنا بر مذهبی که در
مصغر اسود اعلال لازم نباشد و تصحیح مجوز بوده باشد یعنی اُسَیْوِد گفته شود پس قاعده در تصغیر اَحوی
نیز تصحیح خواهد بود و در مصغر او اُحَیْوِی بفتحه یا گفته میشود در حال نصب و جر و اُحَیْوٍ بکسر واو و با
تنوین در حال رفع چه در اصل اُحَیْوِیٌ بضم یا بوده بسبب ثقل ضمه از یا افتاده و عوض او تنوین در
آمده و یا بسبب التقاء ساکنین شده میان یا و تنوین و یا بیفتاده و اُحَیْوٍ حاصل شده و چون
مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغری که تغییر در اواخر یافته باشد بسبب حذف بیان میکند احکام مصغر
مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی لفظی است موضوع از برای حیوان ماده که
در مقابل او از حیوانات نری بوده باشد چون امرأة که در برابر رجل و ناقة که در برابر جمل است و لفظی آن است که
چنین نباشد بلکه تأنیث او محض لفظ بوده باشد بسبب علامت تأنیثی که در او است و علامت تأنیث
سه چیز است تا و الف مقصوره و الف ممدوده و تا که علامت تأنیث است یا حقیقةً موجود است از لفظ چون
طلحة یا حکماً چون مؤنثات سماعیه که بی تا در رباعی الاصل اند مانند عقرب چه حرف رابع در حکم تاء تأنیث است
در مؤنثهای ثلاثی و یا تقدیراً چون مؤنث سماعی ثلاثی که بدون تا است مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و امثال
اینها چه تاء تأنیث در اینها مقدر است و مصنف اشاره نموده بحکم مؤنثی که علامت تأنیث او تا باشد باین
قول که وَیُزادُ فی المؤنثِ الثلاثیِ بغیرِ تاءٍ تاءٌ کعُیَیْنَةٍ و اُذَیْنَةٍ و عُرَیْبٌ و
عُرَیْسٌ شاذٌ بخلافِ الرباعیِ کعُقَیْرِبٍ و قُدَیْدِیمَةٌ و وُرَیِّئَةٌ شاذٌ یعنی در
مصغر مؤنث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جهت آنکه تصغیر در اسم جا بدا احداث معنی و صفتیت
می کند چه رُجَیْل یعنی مرد حقیر است پس بمنزله موصوف با صفت است چنانکه در صفت مؤنث معنوی
تا افزوده میشود چون عین مصغره مؤنث او نیز باید با تا باشد چون عُیَیْنَة در تصغیر عین و اُذَیْنَة در تصغیر اذن

ومصغر چنین اسمی بدون تا چون حُرَیب و عُرَیس در تصغیر عرب بفتح عین و را و بضم عین و سکون را نیز آمده
و آن مقابل عجم و مؤنث سماعی است و عِرس بکسر عین و سکون را و سین بی نقطه که نام زنی است شاذ و
نادر است و قاعده مقتضی آن است که عُرَیبة و عُرَیسة گفته شود باعتبار تانیث آن معنی و شیخ رضی گفته که
سیبویه از شواذ و سه مثال را ایراد نموده ناب بنون و الف و با یک نقطه که بمعنی شتر مسنه است و فرس
و حرب که مصغرشان نُیَیب و فُرَیس و حُرَیب بی تا آمده و حیثیتش آن است که ناب از جمله دندانها مذکر است
و مسنه را ناب از آن میگویند که نابش دراز است و فرس چون بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود تغلیب
حکم نر شده و حرب بحاصل مصدر است پس رعایت اصل او شده و جرمی از شواذ شمرده درع را که بمعنی
زره است و عُرس بضم عین و سکون را را که نام طعام ولیمه است چه اینها مؤنث سماعی اند و در تصغیرشان
دُرَیع و عُرَیس بی تا آمده و غیر ایشان از شواذ عرب و دو دو حرفی را ایراد نموده اند و ممکن است که
عرس در کلام مصنف مصغر عرس بضم عین و سکون را باشد لیکن بعض از شراح یمنی که ما ذکر کردیم تصریح
نموده اند بر آنکه شیخ رضی گفته که هر گاه مؤنث ثلاثی بی تا را نام مذکری کنند در تصغیر تا ملحق نمیشود
و یونس را عقیده لحوق تاست و استدلال نموده به عُیَینَة و اُذَینَة که نام دو مردند و این دلیل
مردود است چه نحاة گفته اند که این دو اسم بعد از تصغیر علم شده اند و هر گاه اسم مذکر ثلاثی را نام
مؤنثی کنند در تصغیر تا ملحق میشود مثلاً هر گاه حجر و مجر و زید را نام زنی کنند در تصغیر حُجَیرة و مُجَیرة
و زُیَیدة گفته میشود و همچنین هر گاه مؤنث ثلاثی بی تا را که در تصغیر او تا ملحق نمیشود مانند ناب
و حرب و درع نام زنی کنند تا ملحق میشود در مصغر او و اگر اسم جنس مذکر ثلاثی را صفت مؤنثی سازند
جهت رعایت اصل او تا ملحق نمیشود چون امرأة رُضَیّ و عُدَیل در امرأة رضیّ و عدل چنانکه لفظ
حائض و طالق که در اصل مذکر بود و صفت مؤنث واقع میشوند پس در تصغیرشان حُیَیض
و طُلَیق بدون تا گفته میشود و اگر اصل مؤنث با تا باشد مصغر نیز با تا است چون ضُوَیرِبة در
در تصغیر ضاربة بخلاف اسم رباعی که هر چند مؤنث بی تا باشد در مصغر او تا افزوده نمیشود از جهة ثقل
و باعتبار آنکه حرف رابع قائم مقام تای تانیث است چون عُقَیرِب در تصغیر عقرب و مصغر چنین اسمی

باتا

با تا چون قُدَیدیمة و وُرَیئة در تصغیر قدام و وراء است چه اصل این دو اسم رباعی است و قیاس
مقتضی عدم لحوق تاست بمصغرشان و اشاره نمود بحکم مؤنثی که علامت تانیث در او الف
مقصوره است یا ممدوده باین قول که وَتُحذَفُ الفُ التانیثِ المقصورةِ غیرَ
الرابعةِ کَجُحَیجِبٍ وحُوَیلیٍ فی جَحْجَبی وحَوْلایا وتَثبُتُ الممدودةُ مطلقاً
ثبوتَ الثانی فی بَعلَبَکّ و اگر اصل مصغر مؤنث باشد لیکن علامت تانیث در او الف مقصوره
یا ممدوده باشد مقصوره می افتد از جهة ثقل هر گاه آن الف غیر حرف رابع بلکه حرف خامس یا
بالاتر باشد پس در تصغیر جَحْجَبی بفتح جیم و سکون حاء بی نقطه و فتح جیم ثانی و با موحده مفتوحه
و الف مقصوره که نام حزبی قبیله است از انصار گفته میشود جُحَیجِب و در تصغیر حولایا بفتح حاء بی نقطه
و سکون واو و لام الف و یاء دو نقطه با الف که نام دهی است از دهات نهروان گفته میشود حُوَیلی
و در جحیجب چون الف مقصوره خامس بود در وقت تصغیر بیفتاد جحجب شد و بعد از تصغیر جحیجب شد
و حولایا چون الف حرف سادس است بیفتاد حولای شد و در حالت تصغیر چون لام مکسور میشود الف
بعد از او منقلب به یا میشود چه حرف مدّی که بعد از کسره تصغیر باشد واجب است انقلابش به یا چنانچه
خواهد آمد و یا در یا مدغم میشود حویلی حاصل میشود و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد نمی افتد باعتبار
عدم ثقل چون حبلی که در تصغیر او حُبَیلی گفته میشود و الف ممدوده بحال خود باقی میماند در مصغر مطلقاً
خواه حرف رابع یا خامس یا زیاده باشد بسبب آنکه چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرف است بمنزله
کلمه علیحده است و مشابهت دارد بکلمه اخیره در بعلبک پس ثابت میماند چنانکه او ثابت است و در
تصغیر حمراء حُمَیراء گفته میشود و در تصغیر خنفساء خُنَیفِساء چنانکه در تصغیر بعلبک گفته میشود بُعَیلِبَک
و علت ثبوت کلمه اخیره در بعلبک این است که اگر بیفتد و بعیل در مصغر او گفته شود مشتبه میشود
بمصغر بعل و در مثل و فتح لام که آخر کلمه اول است لازم است باعتبار مشابهت کلمه اخیره بتای تانیث
و ما قبل تای تانیث لازم الفتح است وَالمَدَّةُ الواقعةُ بعدَ کَسرةِ التصغیرِ تَنقلِبُ
یاءً اِن لَم تکُن اِیّاها نحو مُفَیتیح وکُرَیدیس پس یعنی اگر بعد از کسره ما بعد یا التصغیر

[illegible]

حرف مد چون واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور و الف بوده باشد از جهة مشابهت کسرهٔ
ماقبل منقلب بیا میشود و اگر آن حرف مد یا نبوده باشد بلکه الف یا واو بوده باشد و اگر یا باشد بحال
خود باقی میماند پس در تصغیر مفتاح و کردوس الف و واو منقلب بیا میشوند و گفته میشود مفیتیح و کریدیس
و کردوس نام جماعت خیل است مطلقا و بعضی گفته اند که مخصوص سوار است و در تصغیر قندیل
بکسر قاف قنیدیل با قاف گفته میشود و شیخ رضی رحمه فرموده اند که این حکم خصوصیتی بحرف مد
ندارد بلکه در مطلق حرف لین جاری است مگر الف افعال و فعلان و الف مقصوره و ممدوده علامت
تانیث و جمع که ابقاء الاحکام مخصوصه است و در این باب تفصیل آنها معلوم میشود چون جلیلیز در
جلوز بر وزن ستور که نام فندق است و بعضی قوی الهیکل دول آور نیز آمده و فلیلیق در مصغر
فلیق بضم فا و فتح لام مشدده و سکون یا و قاف که نام نوعی است از نصفا لوجه واو اول و او ساکنه
منقلب بیا شده و در ثانی یا بحال خود مانده یا آنکه هیچ یکی حرف مد نیستند چنانکه بیشتر از این
معلوم شد که حرف مد واو و یا و الف اند که ساکن و حرکت ماقبلشان از جنس ایشان بوده باشد
و حرف لین این حروف ساکنه اند مطلقا بلکه در واو و یا متحرکه با قبل ساکن نیز این قاعده جاری است
چون مسیریل و مشیریف بر وزن فعیعیل در تصغیر سرول و مشرف وَذُوالزِّيَادَتَيْنِ
غَيْرُهَا مِنَ التَّقَدُّمِ يُحْذَفُ اَقَلُّهُمَا فَائِدَةً كَمُطَيْلِقٍ وَمُغَيْلِمٍ وَمُضَيْرِبٍ
وَمُقَيْدِمٍ فِي مُنْطَلِقٍ وَمُغْتَلِمٍ وَمُضَارِبٍ وَمُقَدِّمٍ فَاِنْ تَسَاوَيَا فَمُخَيَّرٌ
كَقُلَيْنِسَةٍ وَقُلَيْسِيَةٍ وَحُبَيْنِطٍ وَحُبَيْطٍ هر گاه دو حرف زاید با اسم ثلاثی
بوده باشد پس اگر یکی از آنها حرف مدی است واقع بعد از کسرهٔ تصغیر پس حکم او مذکور شد که
منقلب بیا میشود و اگر هیچ یک چنین نباشند پس حذف یکی از آن دو حرف جهة تخفیف لازم است
چه هر گاه در خماسی الاصل یک حرف محذوف شود چنانکه دانسته شد در ذو الزیادتین بطریق اولی
یک حرف خواهد افتاد پس اگر آن دو حرف در قوت متفاوت باشند ای منفعة افهد انکه فضیلتش
بکثر است و تفاضل میان حرف زایده در قوت از چند جهة متصور است یکی در قوة آن حرف زاید در

[illegible]

اوّل کلمه چه حرف اوّل کلمه اقوی است از حرفی که در وسط بوده باشد و او از حرفی که در آخر واقع باشد
چه حرف آخر محل تغییرات است غالبًا از جهة آنکه تعلق کلمه بسبب او حاصل نمیشود و وسط نیز نزدیک باو است
در این معنی و تغییرات در وجوه اعلالات در وسط و آخر کلمه از این جهة شایع است بخلاف حرف اوّل که تغییر
او نادر است پس در تصغیر الندد و اهزه باعتبار آنکه حرف اول است میماند و نون که در وسط است می افتد
و الیند بسکون یا و تشدید دال یا الیدد بکسر دال اول و فک ادغام گفته میشود و اوّل عقیده
سیبویه و ثانی از مبرد منقول است دوّم آنکه حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف حرف
حرف دیگر سیم اطّراد ازدیاد آن حرف زاید یعنی ازدیاد او در جمیع اسمائی که از نوع آن کلمه اند
بخلاف حرف دیگر چهارم ازدیاد آن حرف بعد از ازدیاد حرف دیگر چه در این صورت تعلق قصد با و بیشتر
خواهد بود و این چهار وجه در میم منطلق حاصل است نسبت بنون او چه او حرف اول کلمه است و دلالت
دارد بر معنی فاعلیت که مطلوب است از این کلمه بخلاف نون که او همین علامت انفعال است و بس
و دلالت بر اسم فاعل بودن ندارد بدلیل آنکه در انطلق منطلق نیز این نون زاید است و هکذا است
در هر اسم فاعل خواه از باب انفعال بوده باشد یا غیر او از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
بخلاف نون که در هر اسم فاعلی زیاد نمیشود بلکه مخصوص باسم فاعل باب انفعال است و ازدیاد میم
ظاهر است تاخر او از ازدیاد نون چه نون اوّلا در فعل زیاد شده بعد از آن اسم فاعل ساخته شده
پنجم آنکه مقصود از ازدیاد آن حرف تکرار حرفی از حروف اصول آن کلمه یا الحاق آن کلمه ببابی دیگر
بوده باشد بخلاف حرکت دیگر که موجب تکرار و الحاق نیست چه در این صورت آن حرف زاید بمنزلهٔ
حرف اصلی و اولی بر بقا خواهد بود و از این جهة مبرد گفته که تصغیر عثول بلام مشدده بر وزن جرول
عثیّل بسکون یا و تشدید لام است بحذف واو و ابقاء هر دو لام باعتبار آنکه غرض از ازدیاد لام ثانی
تضعیف و الحاق کلمه است بجردحل و از مازنی نیز این قول را حکایت نموده لیکن سیبویه قائل شده
بخلاف لام ثانی و ابقاء واو باعتبار آنکه آن لام در آخر کلمه است و این را از خلیل حکایت نموده
و از عربان نیز منقول است و از این جهة سیبویه در تصغیر قطوطی قطیطی یا قطیطی گفته باعتبار آنکه

قطوطی نزد او بر وزن فعوعل است باصالت الف و زیادتی واو و طاء ثانی و چون غرض از زیاد
طاء ثانی جهت تضعیف است در تصغیر میماند و واو می افتد و الف نیز می افتد باعتبار آنکه حرف خامس است
پس قطیط حاصل میشود و تجویز نموده ازدیاد یا عوض از واو محذوف و انقلاب الف را به یا
و ادغام این دو یا را در یکدیگر پس قطیطی بهم میرسد و مبرد گفته که او بر وزن فعلعل است و در اصل
قطوط بوده و یکطا با یک واو در او زاید از جهت تضعیف و الحاق بسفرجل و زاید طا و واو
اول اند یا طا و واو ثانی چنانکه از ثمحمح یکمیم و حاء زایده اند و از این حرف مبرد معلوم میشود که او در
تصغیر قطوطی تجویز نموده حذف هر یک از طا و واو اول و طا و واو ثانی را پس بنابر حذف واو
اول قطیط گفته خواهد شد چنانکه دانسته شد و بنابر حذف واو ثانی قطیط بتشدید یا میشود
بسبب قلب واو به یا و ادغام او با یاء تصغیر و بنابر حذف طاء اول قریط و بنابر حذف طاء
ثانی قطیو و بعد از آن واو منقلب بیا و بایاء تصغیر مدغم میشود و قطی حاصل خواهد شد
لیکن مبرد هیچیک از این چهار احتمال تصریح ننموده و شیخ رضی گفته که بر تقدیری که قطوطی
بر وزن فعلعل بوده باشد چنانکه مبرد گفته باز قیاس حذف واو اول است چنانکه در
ثمحمح ثمامح گفته میشود بحذف حاء اول و علت این که مبرد او را بر وزن فعلعل گرفته
این است که فعلعل در کلمات عرب بیش از فعوعل است و علت اینکه سیبویه او را فعوعل گرفته
این است قطوطی بر وزن اعلوط آمده و آن بر وزن افعوعل است اتفاقا چه
افعلعل نیامده پس معلوم میشود که اصلا و یعنی قطوطی بر وزن فعوعل است ششم تحرک
آن حرف زاید و سکون دیگری چه متحرک اقوی است از ساکن و از این جهت سیبویه در
تصغیر عطود بفتح عین بی نقطه و فتح طاء بی نقطه و فتح واو مشدد و دال بی نقطه که بمعنی
حرکت سریع است گفته عطیود بر وزن فعیعل و حکم نموده بحذف واو اول باعتبار سکون
او و حرکت واو ثانی هر چند که هر دو زایدند و ثانی بآخر کلمه که محل تغییر است نزدیکتر است
پس در تصغیر منطلق نون که فایده اش کمتر است می افتد و گفته میشود مطیلق و در تصغیر

مغتلم

مغتلم تاء می افتد و مغیلم گفته میشود و در تصغیر مضارب مضیرب گفته میشود بحذف الف باب
مفاعله و در تصغیر مقدم دال اول که ساکن و زاید است می افتد و گفته میشود مقیدم و میم که
علامت اسم فاعل و اسم مفعول است در این امثله بحال خود باقی است و اگر آن دو حرف در
قوت و فایده مساوی باشند مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر قلنسوه که نون
و واو هر دو زایدند و هیچیک از فایده رجحانی ندارند چه هر دو حرف اند که جهت باب زیاده شده اند
اگر خواهی نون را می اندازی و میگوئی قلیسیة و اگر خواهی واو را می اندازی و میگوئی
قلینسة و در تصغیر حبنطی بفتح حاء بی نقطه و باء یک نقطه و سکون نون و فتح طاء
بی نقطه و الف مقصوره که بمعنی منتفخ البطن است و نون و الف هر دو زایدند پس در حال
اگر خواهی نون را می اندازی و الف مقصوره نیز می افتد باعتبار آنکه حرف خامس است
و حبیط حاصل میشود بر وزن فعیل و اگر خواهی الف را می اندازی و می گوئی
حبینط بر وزن فعیعل و پوشیده نماند که ممکن است ترجیح حذف زاید اخیر
در این دو مثال باعتبار قرب او بآخر کلمه که محل تغییرات است لیکن مصنف چون در
رجحان فایده را رعایت نموده نه مجرد قوت از این جهت این وجه ترجیح را اعتبار ننموده
و ذو الثلثة غیرها تبقی الفضلی کمقیعس فی مقعنسس و اسم ثلاثی که بر او
سه حرف افزوده باشند و هیچیک الا نها حرف مد واقع بعد از کسره التصغیر نباشند
آن زایدی که راجح است در قوت بیکی از وجوه قوت مذکوره باقی میماند و دو حرف دیگر
می افتند پس در تصغیر مقعنسس میم که راجح و اقوی است باقی میماند و نون و یک سین
می افتند و گفته میشود مقیعس بر وزن مفیعل و این عقیده سیبویه است و مبرد گفته که
میم و نون می افتند و سین زایده بحال خود میماند و قعیسس گفته میشود چه غرض از
ازدیاد سین تضعیف است پس در حکم حرف اصلی خواهد بود و شیخ رضی اعتراض نموده بر او که
سین اگر چه در حکم حرف اصلی است لیکن در آخر کلمه واقع است اگر سین ثانی نیفتد یا

شدیکه بالاترست اگر سین اول بیفتد و میم چون در اول کلمه واقع است چنانکه دانسته شد پس اقوی خواهد بود
وبدانکه در مثل مُغْدَوْدِن که میم و یکدال در او زایدند میم بحال خود میماند و یکدال می افتد پس اگر دال اول بیفتد
واو نیز می افتد و مُغَيْدِن گفته میشود بر وزن مُفَيْعِل و اگر دال ثانی بیفتد واو منقلب بیا میشود باعتبار آنکه
حرف چهارم است و مُغَيْدِين حاصل میشود بر وزن مُفَيْعِيل و اگر یکی از آن سه حرف زایده حرف مد مذکوره
باشد اسقاط او جایز نیست هرچند مرجح و ضعیف باشد نسبت بآن دو حرف دیگر و آن دو زاید می افتند
وآن حرف مد منقلب بیا میشود مثلا در تصغیر انقطاع قُطَيْطِيع گفته میشود چه بعد از حذف همزه و نون
و از دو یا و یاء تصغیر قُطَيْطَاع حاصل میشود و الف باعتبار وقوع او بعد از کسره تصغیر منقلب بیا
و با یاء تصغیر مدغم میشود قُطَيْطِيع بهم میرسد و بباید دانست که اسم ثلاثی که چهار حرف برو افزوده باشد
نیز چنین است که اگر یکی از آنها حرف مد مذکوره باشد منقلب بیا میشود و از باقی دو حرف می افتد و یکی
میماند و وزن فُعَيْعِيل حاصل میشود چنانکه در تصغیر اِشْهِيباب و اِعْلِوّاط و اِغْدِيدان و اِقْعِنْساس
گفته میشود شُهَيْبِيب و غُدَيْدِين و عُلَيْلِيط و در اضطراب و امثال او طا باصل خود یعنی تا بر میگردد
و ضُرَيْرِيب گفته میشود و اگر هیچ یک حرف مد مذکوره نباشد فُعَيْعِل باقی میماند و بواقی می افتد
و وزن فُعَيْعِل بهم میرسد وَتُحْذَفُ زِيَادَاتُ الرُّبَاعِيِّ كُلُّهَا مُطْلَقًا غَيْرَ الْمَدَّةِ كَقُشَيْعِرٍ
فِي مُقْشَعِرٍّ وَحُرَيْجِيمٍ فِي احْرِنْجَامٍ و می افتد حروفی که بر اسم رباعی افزوده اند مطلقا خواه
آن زاید یک حرف باشد یا زیاده بغیر از حرف مدی که بعد از کسره تصغیر بوده باشد که او منقلب بیا میشود
پس در تصغیر مُقْشَعِرّ میم و یک را که زایدند می افتند و گفته میشود قُشَيْعِر و در تصغیر احرنجام
حُرَيْجِيم گفته میشود بحذف همزه زایده و نون و انقلاب الف بعد از جیم مکسوره بیا و علت
حذف زواید رباعی آن است که دانسته شد که در خماسی الاصل بتصغیر می افتد بحذف حرف اصلی تا آنکه
بنای تصغیر ممکن شود و حرف زاید اولی است بحذف از حرف اصلی پس آنکه در اسم خماسی مزید فیه نیز حروف
زایده با حرف خامس افتد تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود وَيَجُوزُ التَّعْوِيضُ عَنْ حَذْفِ الزَّائِدِ
بِمَدَّةٍ بَعْدَ الْكَسْرِ فِيمَا لَيْسَتْ فِيهِ و در مصغر هر اسمی که بعد از کسره مابعد یاء تصغیر حرف مدی نباشد

بعد

بعد از حذف زواید جایز است عوض آوردن از آن زاید محذوف حرف مدی بعد از کسره لیکن آن حرف مد
منقلب بیا خواهد شد پس در تصغیر مُغْتَلِم جایز است مُغَيْلِيم چنانکه مُغَيْلِم بی تعویض جایز است وظاهر
کلام مصنف آنست که جواز تعویض مخصوص بحذف زاید بوده باشد و تعویض حرف مد از حرف اصلی جایز
نباشد و شیخ رضی رضه از بعضی نقل نموده جواز آنرا از حرف اصلی نیز و اگر بعد از کسره تصغیر حرف مد بوده باشد
چون احرنجام در این صورت تعویض حرف مد ممکن نیست چه محل تعویض همین جاست و در اینجا حرف
مدی است حرف دیگر ممکن نیست وَتُرَدُّ جَمْعُ الْكَثْرَةِ لَا اسْمُهُ إِلَى جَمْعِ قِلَّتِهِ فَيُصَغَّرُ
نَحْوُ غُلَيْمَةٍ فِي غِلْمَانٍ أَوْ إِلَى وَاحِدِهِ فَيُصَغَّرُ ثُمَّ يُجْمَعُ جَمْعَ السَّلَامَةِ نَحْوُ غُلَيْمُونَ
وَدُوَيْرَاتٍ بدانکه اسم جمع یعنی لفظ مفردی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و نفر و اسم جنس
چون رجل در حال تصغیر بر حال خود باقی ماند و در تصغیر این کلمات گفته میشود قُوَيْم و نُفَيْر و رُجَيْل
و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش در او بعینه باقی باشد آن نیز در حال تصغیر بحال خود باقی است چون
مُضَيْرِبُون و ضُوَيْرِبَات در تصغیر ضاربون و ضاربات و جمع مکسر یعنی آنکه بنای واحدش در او بعینه
موجود نباشد بلکه تغییر یافته باشد بر دو قسم است یعنی جمع قلت که حقیقت در سه و زیاده است
چهار وزن است افعال بفتح همزه چون افراس در جمع فرس و افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین
چون اَفْلُس در جمع فلس و اَفْعِلَة بفتح همزه و کسر عین چون اَرْغِفَة در جمع رغیف و فِعْلَة بکسر فا
و سکون عین چون غِلْمَة در جمع غلام و این قسم از جمع مکسر نیز بر بنای خود مصغر میشود دوم جمع
کثرت که حقیقت در ده و زیاده است و اوزان او ماسوای آن چهار وزن است و این قسم در
حال تصغیر بر بنای خود باقی نمی ماند باعتبار تنافی میان تصغیر و تکثیر چه مصغر جمع دلالت میکند بر
قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت او بخلاف جمع قلت و اسم جنس و اسم جمع که مشترک اند
میان قلیل و کثیر پس بسبب منافات با تصغیر جمع کثرت اگر جمع قلت دارد باید در حال
تصغیر جمع کثرت بر گردد بجمع قلت یا بمفرد خود پس اگر بجمع قلت راجع شود جمع قلت مصغر میشود
پس در تصغیر غلمان که جمع کثرت است گفته میشود غُلَيْمَة باعتبار ارجاع غلمان بغلمه که جمع قلت غلام است

در تصغیر غِلْمَة غُلَيْمَة و اگر مفردش راجع شود مفرد مصغّر میشود و بعد از آن مصغّر مجموع میشود بجمع سالم و در تصغیر
غلمان گفته میشود غُلَيِّمُون تنبیه بدانکه اعتبار رجوع غلمان بغلام و تصغیر او بغُلَيِّم و جمع غليّم بواو و نون و اگر مفرد
جمع کثرت را جمع قلت نبوده باشد بر میگردد جمع کثرت در حال تصغیر بمفردش یعنی مفردش مصغّر میشود و بعد از آن
آن مصغّر مجموع میشود بجمع سالم چنانکه در تصغیر شعرا و مساجد که جمع کثرت شعر و مسجد اند و آنها را جمع قلتی نیست
گفته میشود شُوَيعِرون و مُسَيجِدات و این مخصوص جمع کثرتی است که مفردش را جمع سالم توان نمود بخلاف
مثل سکاری و حمران که جمع قلتی ندارند و مفردشان نیز مجموع بواو و نون و الف و تا نشده اند بدانکه
شیخ رضی گفته که هرگاه جمع کثرت را مفردی نباشد فرض مفردی برای او میشود و جمع کثرت بآن مفرد
مفروض بر میگردد چون عَبادید که او را مفردی نیست در حال تصغیر بمفرد تقدیری یعنی عُبَيدِيد یا عُبَيدُود
یا عُبَيداد بر میگردد و جمع فعالیل جمع فِعلیل می آید چون سِروِیل و سرویل یا فُعلول چون عصافیر و عُصفور
یا فِعلال چون قراطیس و قرطاس پس در مصغّر او گفته میشود عُبَيدِيدون و اگر جمع کثرت را دو مفرد بوده
باشد یکی مهمل و دیگری مستعمل در حال تصغیر بمفرد مستعمل بر میگردد هر چند که آن قیاسی نباشد و مهمل قیاسی
باشد و ابو زید او را بقیاسی بر میگرداند هر چند که مهمل باشد و نیز گفته که جمع کثرت هرگز بلفظ خود مصغّر
نشده مگر اُصَيلان بضم همزه و سکون صاد بی نقطه و لام و الف و نون که جمع اَصِیل است و آن وقت عصر را
گویند و مصغّر او اُصَيلان آمده و حجتش آن است که آن شبیه است بمفرد چه بر وزن غُفران است
وَمَا جَاءَ عَلَى غَيْرِ مَا ذُكِرَ كَأُنَيْسِيَانٍ وَعُشَيْشِيَةٍ وَأُغَيْلِمَةٍ وَأُصَيْبِيَةٍ شَاذٌّ
یعنی مصغّراتی که بر خلاف قواعد مذکوره آمده اند چون اُنَيسِيان در تصغیر انسان و عُشَيشِيَة در تصغیر
عشیة و اُغَيلِمَة در تصغیر غِلمة و اُصَيبِيَة در تصغیر صِبیة شاذ و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره
مقتضی تصغیر اسامی بأُنَيسِين و عُشَيَّة و غُلَيمة و صُبَيَّة چه بعد از ضم همزه انسان و فتح نون حرف ثالث
و از دیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد یاء تصغیر و قلب حرف مدی که بعد از کسره است بیاء اُنَيسِين
حاصل میشود پس الحاق آن حرف ته بحال خود و از دیاد یائی از خارج خلاف قیاس است و در عشیة
بعد از ضم عین و فتح شین و از دیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد او عُشَيِّيَة حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا

تا یکی

یکی را فتد عُشَيَّة میشود بر وزن عُطَيَّة و مُطَيَّة پس از دو یاء شین در میان یاء تصغیر و یاء مشدده
خلاف قیاس است و قیاس در تصغیر غِلمة و صِبیة غُلَيمة و صُبَيَّة است چنانکه در قاعده تصغیر جمع معلوم شده
و بعضی در مقام توجیه این شواذ گفته اند که اُنَيسِيان مصغّر انسان نیست تا آنکه خلاف قیاس لازم
آید بلکه مصغّر اِنسِیان است که بمعنی انسان و متروک الاستعمال است و عُشَيشِيَة اگر چه خلاف قیاس است
لیکن علتش آن است که بعد از آنکه عشیة را موافق قیاس تصغیر نموده اند و عُشَيَّة حاصل شده برای
رفع ثقل اجتماع سه یا یکی را حذف ننموده اند بلکه یاء وسط را قلب بشین نموده تا آنکه فرق میان
مصغّر عشوة که نام ما بین اول شب تا ربع اوست و مصغّر عشیة پیدا شود چه در مصغّر عشوة بعد از
اجتماع سه یا بنا بر قاعده یاء اخیری افتد و عُشَيَّة حاصل میشود پس اگر در مصغّر عشیة نیز چنین کنند
مصغّر این دو اسم بیکدیگر مشتبه میشوند و اُغَيلِمَة و اُصَيبِيَة مصغّر غِلمة و صِبیة نیستند بلکه مصغّر اَغلِمَة
و اَصبِیَة اند که جمع غلام و صبی اند چه در جمع فِعال و فَعیل اَفعِلَة آمده چون اَغرِبَة و اَقفِزَة در جمع
غراب و قفیز و شیخ رضی گفته عُشَيشِيَة گویا تصغیر عشّاة بتشدید شین است و عشّاة در اصل
عَشَيَّة بوده بتشدید یاء یاء اول منقلب بشین و با شین مدغم شده و یاء ثانی منقلب بالف شده
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل و عشّاة بمجهول پیوسته وَأُصَيْغِرُ مِنْكَ وَدُوَيْنَ هٰذَا
وَفُوَيْقَهُ لِتَقْلِيلِ مَا بَيْنَهُمَا مِنَ التَّفَاوُتِ یعنی مقصود از تصغیر افعل تفضیل تحقیر ذات
موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل تفاوت میان مفضّل و مفضّل علیه است پس معنی زید اُصَيغِر
منك این است که زیادتی زید بر تو در صغر قلیل است و همچنین زید اُعَيلِم منك و اُفَيضِل
منك باین معنی اند که زیادتی او بر تو در علم و فضل اندک است و بدانکه این حکم خصوصیتی
با فعل تفضیل ندارد بلکه در افعل صفتی نیز و جمیع صفات جاری است چه معنی ثوب اُحَيمِر تحقیر
ذات جامه نیست بلکه مقصود تقلیل حمرتی است که عارض اوست و همچنین مقصود از بُزَيز نیز
و عُطَيطِیر در تصغیر بزّاز و عطّار تقلیل این دو صفت و دلالت بر این است که موصوف در
این دو صفت کامل نیست و این معنی در تصغیر صفات غالب است و گاه تصغیر آنها از برای

تحقیر ذات موصوف نیز می باشد چون عُدَیّ در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده یا عُدَیّ
نُفَیسَه چه مقصود آنحضرت تقلیل عداوت نیست بلکه مقصود تحقیر فی طلب است و دور نیست که مراد آنحضرت
از این تصغیر تعظیم عداوت بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تکثیر و تعظیم نیز می باشد از قبیل کنایه
و استعمال لفظ احد ضدین در دیگر چنانکه در این معنی مستعمل شده در قول شاعر که وَکُلُّ اُناسٍ
سَوفَ تَدخُلُ بَینَهُم دُوَیهِیَةٌ تَصفَرُّ مِنهَا الاَنَامِلُ چه تصغیر داهیه بدویهیه در این مقام از برای
تکثیر و تعظیم است بقرینه صفت او و تصغیر علم و اسم جنس از برای مطلق تحقیر و تقلیل است و معلوم
نیست که تحقیر بذات راجع است یا بصفتی از صفات او یا بهر دو مگر بقراین خارجیه و غالبا مستعمل
میشوند در تحقیر ذات یا قرینه و تصغیر دون و فوق و غیر اینها از ظروف چون قدام و خلف و یمین
و یسار و تحت و امثال اینها از ظروف زمانیه و مکانیه از برای تقلیل مسافت و زمانی است که
واقع اند میان ظروف و مضاف الیه آنها مثلا مقصود از قبیل در خرجت قبیل قیامک تقلیل
زمانی است که واقع است میان خروج متکلم و قیام مخاطب از جانب قبلیت و مقصود از بُعَید
در خرجت بُعَید قیامک تقلیل آن زمان است از جانب بعدیت و معنی قمت دُوَینَ النهر و فُوَیقَ
الارض و تُحَیتَ السقف تقلیل مسافتی است که واقع است میان محل قیام متکلم و نهر و ارض و سقف
و نحو ما اُحَیسِنَه شاذ و المراد المتعجب منه چون در قواعد سابقه معلوم شد که تصغیر در فعل
و حرف نمی باشد و در اسم هر گاه مقصود تحقیر بوده باشد یا از برای تحقیر ذات است یا تحقیر صفات
پس دانسته میشود که تصغیر افعل تعجب شاذ است اما بر مذهب کوفیین که او را اسم میدانند بی وجه
شذوذ او این است که تحقیر راجع میشود به متعجب منه باعتبار صفتی که از فعل مستفاد میشود و این
خلاف قاعده است چه قیاس مقتضی تصغیر متعجب منه است لیکن وجه ارتکاب این شذوذ این است که
اگر متعجب منه مصغر شود و گفته شود ما احسن زُیَیدا معلوم نمیشود که تحقیر زید از جهة است باعتبار
ذات است یا باعتبار صفتی از صفات که آن نیز مبهم است و معلوم نیست که حسن است یا صفتی دیگر و اگر
افعل مصغر شود و گفته شود ما اُحَیسِنَ زیدا معلوم میشود که مقصود تحقیر اوست از جهة حسن

وابو

وابو حیان در ارتشاف گفته ما اُحَیسِنَ زیدا مقصود تعظیم حسن اوست با افاده تصغیر شخص
صاحبش و نسبت بکثیر الحسن نمیتوان گفت ما اُحَیسِنَه و ما اُکَیبِرَه بدانکه فعل تعجب را دو
صیغه است یکی افعل بر وزن ماضی با باب افعال و دیگری اَفعِل بر وزن امر حاضر از آن باب لیکن ثانی
متعدی به با میشود چنانکه گفته میشود در مقام تعجب از حسن زید احسن بزید و ابو حیان گفته که فعل
تعجبی که بر وزن افعل یعنی بر وزن ماضی است نزد سیبویه تصغیرش مطرد و قاعده کلیه است و جمع اطراد
و کلیت او را منع نموده اند و آنچه بر وزن افعل یعنی صیغه امر است ابن کیسان تصغیر او را جایز میداند
و مذهب جمهور عدم جواز است و نحو جُمَیل و کُعَیت لِطائرین و کُمَیت للفرس موضوع
للتصغیر و مثل جمیل که نام مرغی است بشکل گنجشک و کعیت که نام عندلیب است و کمیت که نام اسبی است
ابتداءً بر وزن تصغیر موضوع اند از برای تحقیر مسمیات شان و مکبری ندارند و اگر گویی که جمع جمیل
و کعیت جِملان و کِعتان آمده و جمع کمیت کُمت آمده معلوم میشود که در اصل جُمَل و کُعَت بضم فا و فتح
عین بر وزن صُرَد و اَکمَت بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم بوده اند زیرا که وزن فِعلان مخصوص
بجمع مثل صُرَد و وزن فُعل بضم فا و سکون عین مخصوص بجمع مثل احمر است پس اگر مکبر این اسما موجود
نمیبود جمعشان باین روش جایز نمیبود جواب میگوییم که این جموع مبنی بر تقدیر و فرض مکبر اند
و وقوع او لازم نیست و دلیل بر آنکه این جموع جموع مکبرات مفروضه اند نه مصغرات این است که
عادت جاری شده در جمع نمودن مصغر بصیغه جمع سالم یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون یا الف و تا
و جمع مکسر از برای مصغر نیامده و شیخ رضی رضه فرموده که ممکن است که کعتان و جملان جمع همین
کعیت و جمیل بوده باشند و احتیاج بفرض مکبر نبوده باشد باعتبار آنکه کعیت و جمیل اگر چه
بر وزن مصغر اند و در اصل وضع نیز استصغار مسمای آنها ملحوظ بوده لیکن چون در عرف و عادت
این معنی ملحوظ و مستفاد نیست پس گویا که مصغر نیستند پس جمعشان بر این وزن جایز خواهد بود
وَتَصغِیرُ التَّرخِیمِ یُحذَفُ فِیهِ کُلُّ الزَّوَائِدِ ثُمَّ تُصَغَّرُ کَحُمَیدٍ فِی اَحمَد و در تصغیر ترخیم
جمیع زوایدی که در اسم مزید می افتند و بعد از آن مصغر میشود آن اسم و از این جهة این قسم را

تصغیر ترخیم می نامند باعتبار آنکه ترخیم در لغت بمعنی تقلیل است و بسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود
چون حُمَید در تصغیر احمد و محمد و محمود و امتیاز میان اینها بقرائن خارجیه است و بدانکه تصغیر ترخیم نزد
فرا منحصر است در علم و در غیر او جایز نیست و علت جواز او در علم این است که آنچه از علم باقی بماند دلالت میکند
بر محذوف و قرینها و میتواند بود باعتبار شهرت علم و بصریون در غیر علم نیز آنرا تجویز نموده اند و چون مصنف
فارغ شد از بیان کیفیت و احوال تصغیر اسماء متمکنه یعنی معربه که تصرفات در آنها راه دارد مثل
دخول الف و لام و تثنیه و جمع و امثال اینها و بیان مصغرات قیاسیه و شاذه الحال بیان مینماید کیفیت
تصغیر اسماء مبنیه را و ابتدا از آن بیان مینماید اسماء مبنیه را که تصغیر در آنها راه ندارد و میگوید وَخُولِفَ
بِاسْمِ الإشَارَةِ وَالمَوْصُولِ فَأُلْحِقَتْ قَبْلَ آخِرِهَا يَاءٌ وَزِيدَتْ بَعْدَ آخِرِهَا الِفٌ فَقِيلَ
ذَيَّا وَتَيَّا وَاللَّذَيَّا وَاللَّتَيَّا وَاللَّذَيَّانِ وَاللَّتَيَّانِ وَاللَّذَيُّونَ وَاللَّتَيَّاتُ وَرَفَضُوا
تَصْغِيرَ الضَّمَائِرِ وَنَحْوَ أَيْنَ وَمَتَى وَمَنْ وَمَا وَحَيْثُ وَمُنْذُ وَمَعَ وَغَيْرٍ وَحَسْبُكَ وَ
الاسْمِ العَامِلِ عَمَلَ الفِعْلِ فَمِنْ ثَمَّ جَازَ ضُوَيْرِبٌ وَامْتَنَعَ ضُوَيْرِبُ زَيْدًا بدانکه تصغیر اسم اشاره
و موصول خلاف اصل است باعتبار مشابهت آنها با حرف از جهت احتیاج آنها بمشار الیه و صله از قبیل احتیاج
حرف بضم کلمه دیگر و از این جهت آنها را مبنی دانسته اند و دانسته شد که تصغیر در حرف جاری نیست و دیگر آنکه
اکثر آنها دو حرف اند و اسم دو حرفی قابل تصغیر نیست و از این جهت در مثل مَن و ما در حال علمیت و تصغیر
یایی در آخر ملحق میشود تا آنکه سه حرف بهم رسد لیکن چون احکام اسما بر اسماء اشاره و موصولات جاری اند
چه صفت و موصوف و تثنیه و جمع و مانند اینها واقع میشوند پس در تصغیر نیز تابع اینها شده اند و در ثنائی
آنها یایی پیش از تصغیر افزوده میشود تا آنکه سه حرف که اقل ابنیه مکبر است بهم رسد و چون تصغیر
اینها خلاف اصل است در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده اند و حرف اول ایشان مضموم نمیشود بلکه
بآخر ایشان الفی ملحق میشود عوض از ضم اول و یای تصغیر بعد از حرف ثانی در می آید و ما قبل این یا
مفتوح میشود و اگر بعد از یای تصغیر یا بوده باشد این دو یا در یکدیگر مدغم میشوند و گاه احتیاج
می افتد بارتکاب شذوذ دیگر مثلا در تصغیر ذا اوّلا یا در آخر او در می آید تا آنکه کلمه ثلاثی شود

وذائی

وذائی میشود و الفی عوض از ضم ذال بآخرش ملحق میشود ذایا میشود و یای تصغیر بعد از الف
اول در می آید و آن الف مفتوح میشود و یای تصغیر در یای زایده مدغم میشود ذَیَّایا حاصل میشود
بفتح ذال و فتح همزه و تشدید یای مفتوحه و الفی و بعد از آن همزه مفتوحه با آنکه حرف اصلی است نه
منقلب از واو و یا و قیاس مقتضی ابقای اوست بحال خود بنا بر شذوذ منقلب میشود به یا
چه تصغیر او چون شاذ است باعث جرأت بر ارتکاب شذوذ دیگر میشود پس ذَیَیّا حاصل میشود
و بعد از آن یای اول که بدل از همزه عین الفعل است می افتد اگر چه این نیز خلاف اصل است چه
مذکور شد که مثل حیی اجتماع سه یا موجب حذف یکی از آنها نیست لیکن باعث بر حذف جرأت بر
ارتکاب شذوذ است پس مصغر ذا ذَیّا میشود بفتح ذال و فتح یای مشدده و الفی و بر این قیاس
دانسته میشود وجه تصغیر تا به تَیّا و تصغیر ذا به ذَیّا و تا به تَیّا باین کیفیت موافق عقیده جمهور
و اکثر صرفیین است و بعضی از محققین گفته اند که ذا و تا در اصل ذَوَیَ و تَوَیَ یا ذَیَیَ و تَیَیَ
بوده اند بر وزن ضَرَبَ یای متحرک ما قبل مفتوح آخر منقلب بالف شده ذوا و توا شدند بعد
از آن عین الفعل شاذا بدون علتی افتاد و ذا و تا حاصل شده و در حال تصغیر عین محذوف بر میگردد
و الفی عوض از ضم اول در می آید و یای تصغیر بعد از عین الفعل که واو است یا یا و در می آید ذویا
و تویا یا ذُیَیّا و تُیَیّا تحصیل میشود و بعد از آن یای اول از ذییا و تییا می افتد شاذا ذَوَیّا
و واو در ذویا و تویا منقلب بیا میشود و یا در می افتد شذوذ ذَیّا و تَیّا حاصل میشود و ارتکاب
شذوذ بنا بر این قول کمتر است و از مؤنث اسم تا و تی مصغر میشود تیّا چنانکه دانسته شد
و تی مصغر او تَیّا است بکسر تا و یای مشدده و الفی و کیفیت تصغیر آن از کیفیت تصغیر تا معلوم است
و در تثنیه چون ذان و تان نیز بسبب الف عوض از ضم اول بآخرش ملحق نمیشود تا آنکه
اجتماع دو الف یعنی الف تثنیه و الف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذا و تا که
تثنیه محذوف بود بر میگردد و منقلب به یا میشود و گفته میشود ذَیّان و تَیّان و بباید دانست که
اگر اول این اسما مضموم باشد ضمه بحال خود باقی میماند لیکن چون ضمه تصغیر نیست باز الفی عوض از ضم

تصغیر ملحق میشود پس در تصغیر ذو و ذا ذُیّا گفته میشود بضم ذال و فتح یاء مشدده و الفی بهمان کیفیت که معلوم
شد و در تصغیر اولی جر وزن هُدی گفته میشود اُوَلیّا چه الف مقصوره در اولی بمنزله الف حبلی و منقلب
از یا است پس در وقت تصغیر باصل خود بر میگردد و با ز دیاد یاء تصغیر واو غام او در یاء آخر کلمه
اُوَلیّ حاصل میشود بر وزن فُعَیْل و با زدیاد الف عوض از ضمه تصغیر اُوَلیّا میشود و در تصغیر
اُولاء با مد گفته میشود اُوَلیّاء ممدودا چه بعد از ازدیاد یاء تصغیر بعد از لام الف منقلب به یا میشود
چنانکه در قاعده تصغیر دانسته شد که الف زایده بعد از یاء تصغیر منقلب به یا میگردد و با یاء تصغیر
مدغم میشود اُوَلیّ الخ حاصل میشود چنانکه مصغر حمار حُمَیِّر میشود و بعد از ازدیاد یا و الف عوض
ضمه تصغیر پیش از همزه اُوَلیّاء میشود و علت آنکه الف عوض در اینجا پیش از حرف آخر در می آید
با آنکه قاعده در اسماء اشاره این بود که بآخر کلمه ملحق شود این است که اگر در آخر در آید مشتبه میشود
بمصغر اُولی مقصور چه اگر الف واسطه نشود میان یا و همزه آخر اُوَلیّ از قبیل رُدَیّ خواهد بود
در تصغیر رداء پس این همزه بمنزله همزه منقلب از واو و یا خواهد بود و باید در مصغر منقلب به یا شود
و با عتبار اجتماع سه یا تا لث بیفتد چنانکه در مصغر رُدَیّ دانسته شد و اُوَیّ بر وزن فُعَیْل حاصل
شود و با زدیاد الف در آخر اُوَلیّا شود چنانکه در مصغر اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر مقصود
و ممدود نخواهد بود بخلاف صورت توسط الف عوض میان یا و همزه که در آنصورت همزه در اُوَلیّاء از
قبیل همزه رُدَیّ نیست و گفته میشود در مصغر الذی و التی اللَّذَیّا و اللَّتَیّا چه با زدیاد یاء تصغیر پیش از
حرف آخر واو غام او در یاء آخر کلمه و الحاق الف عوض از ضمه تصغیر و فتح یاء مشدده برای مناسبت
الف و فتح ما قبل یا برای مناسبت فتحه اللَّذَیّا و اللَّتَیّا حاصل میشود و بعضی از محققین در اللَّذَیّا
و اللَّتَیّا ضم لام را تجویز نموده اند بنا بر قاعده که در تصغیر مذکور شد از ضم حرف اول کلمه و با این
الف عوض ضمه را نیز الحاق نموده اند و این ضعیف است با عتبار لزوم جمع میان عوض و معوض عنه
و این ناخوش است بلی اگر الف الحاق نشود خالی از صورتی نیست چنانکه در مثل مشهور که بعد اللتیا
والتی بی الف آمده و بباید دانست که الف عوض از ضمه تصغیر در نزد اخفش در تثنیه نیز می آید

لکین

لیکن می افتد با عتبار لزوم اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف عوض پیش از علامت
تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان و اللتان گفته میشود اللَّذَیّان و اللَّتَیّان بتشدید یاء
با زدیاد یاء تصغیر و حذف الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللَّذَیَّیْن و اللَّتَیَّیْن بفتح
یاء مشدده و در مصغر جمع نیز نزد اخفش الف عوض در می آید و در اینجا نیز بعلت التقاء ساکنین
می افتد پس در مصغر جمع اللذیا گفته میشود در حال رفع اللَّذَیُّون بفتح ذال و فتح یاء مشدده چه
اللذیون بتخفیف یاء که اصل جمع الذی است بعد از ازدیاد یاء تصغیر و ادغام او در یاء اصل کلمه
و فتح ما قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع که واو و نون است اللَّذَیّاوُن میشود پس بتشدید یا
و بعلت التقاء ساکنین یعنی الف و واو الف می افتد و فتحه ما قبل الف بحال خود میماند اللَّذَیُّون
میشود بفتح یاء مشدده چون مُصْطَفَوْن و در حال نصب و جر گفته میشود اللَّذَیَّیْن بفتح یاء مشدده
چه اللَّذِیَیْن بکسر یاء مخففه که اصل جمع الذی است در حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللَّذَیّایْن
میشود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع دو ساکن اعنی الف عوض و یاء علامت جمع الف می
افتد و فتح ما قبل بحال خود میماند اللَّذَیَّیْن حاصل میشود بفتح یاء مشدده از قبیل مُصْطَفَیْن پس بنا بر
مذهب اخفش الف عوض در تثنیه و جمع مقدر است و سیبویه را عقیده آن است که الف عوض در اینها
مقدر نیز نیست چنانکه در لفظ نیست و حاصل آنکه الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحق نمیشود پس
بنا برین در مصغر جمع الذی در حال رفع گفته میشود اللَّذَیُّون بفتح ذال و ضم یاء مشدده که عبارت
از یاء تصغیر و یاء اصل کلمه است که در یکدیگر مدغم شده اند و در حال نصب و جر گفته میشود اللَّذَیِّین
بکسر یاء مشدده چنانکه قاعده است در جمع در حال نصب و جر و ذال نیز در این صورت بجهت
مناسبت کسره یا مکسور میشود چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از ازدیاد یاء تصغیر
و ادغام او در یاء اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه نیز بنا بر مذهب سیبویه نیز مصغر بهمان نحوی است که
بر مذهب اخفش دانسته شد نهایت آنکه اخفش الف عوض را الحاق مینمود و بعلت التقاء
ساکنین می انداخت و سیبویه در اصل ملحق نمی نماید و باین معنی ابو حیان در ارتشاف تصریح نموده

دکفته که منشاء خلاف میان سیبویه و اخفش این است که سیبویه در تصغیر اللذیا که مصغر الذی است الف
او را می اندازد و بعلت تخفیف و فرق میانه تثنیه و اسم غیر متمکن و اسم متمکن نسبت حذف الف نزد او از راه
التقاء ساکنین نیست و اخفش در تثنیه او الفش را مقدر میداند یعنی الف را در تثنیه نیز می آورد و بعد از آن
بعلت التقاء ساکنین می اندازد بدانکه در ارتشاف از فراء الحکایت نموده که او گفته که در تصغیر الذین
اللذیین بیاء و نون علامت جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع اللذیون است بواو و نون و لهذا
جاربردی نیز متعرض او نشده و گفته که در مصغر اللاتین نیز الف عوض ملحق میشود لیکن منقلب بواو میشود
چنانکه در مصغر اللاتین گفته میشود اللذیون بتشدید یاء چه بازدیاد یاء تصغیر پیش از یاء و ادغام او
در یاء کلمه و ازدیاد الف عوض پیش از نون و عوض فتح یاء مشدده برای مناسبت الف اللذیال
حاصل میشود بعد از آن جهت رفع التباس او بمصغر تثنیه فتح یا بدل بضم میشود و الف بواسطه مناسبت ضمه
یا منقلب بواو میشود اللذیون حاصل میشود بفتح ذال و تشدید یاء و در مصغر اللاتی گفته میشود اللتیا
چه اللاتی در حال تصغیر بمفردش که التی است بر میگردد و بطریق مذکور التی مصغر میشود باللتیا
و بعد از آن این مصغر جمع کرده میشود با الف و تا که علامت جمع سالم است و بسبب اجتماع دو الف یعنی
الف عوض و الف علامت جمع الف عوض می افتد و اللتیات حاصل میشود در مصغر اللائی بهمزه نیز
اللتیات گفته میشود بطریقی که در اللاتی دانسته شد چه مفرد او نیز التی است و این قول در ارتشاف
از سیبویه حکایت شده و اخفش در مصغر اللاتی و اللائی این دو لفظ را بعینه رعایت نموده و به
التی بر نگردانیده و در تصغیر اینها اللویتیا و اللویا بتشدید یاء گفته یعنی لام و ها و در هر دو وجه
در حال تصغیر الف در این دو مثال منقلب بواو میشود و بازدیاد یاء تصغیر و الف عوض اللویتیا
و اللوئیتیا حاصل میشود و بسبب ثقل مصغر یاء اصل کلمه می افتد و اللویتیا و اللوئیا حاصل میشود
و بعد از آن در اللوئیا همزه را قلب بیا نموده یا را در یاء ادغام نموده و اللویا گفته و بعضی از نحات
نیز این دو مثال را باین نحو تصغیر نموده اند لیکن یا را حذف نموده اند و اللویتیا و اللوئیا گفته اند
و مازنی نیز چنین کرده لیکن جهة ثقل الف اصل کلمه را حذف نموده و اللتیا و اللئیا گفته اند

بدانکه

بدانکه ازدیاد الف عوض از ضمه تصغیر در اسماء اشاره و موصولات موافق مذهب مشهور بین الجمهور است
و شیخ رضی رضه فرموده که عوض از ضمه یای ساکنه سوای یاء تصغیر افزوده میشود و یاء تصغیر در او
ادغام میشود پس در تصغیر جمیع مبهمات یاء مشدده بهم میرسد که اولش یاء تصغیر و ثانیش یاء عوض است
و چون یاء تصغیر ساکن است و یاء عوض نیز ساکن است و بعد از ادغام احتیاج بتحریک میشود آن یاء
مشدده مفتوح میشود باعتبار آنکه فتحه اخف حرکات است و اگر حرف ثانی کلمه ساکن است چنانکه در
ذا و تا و نظایر اینها این یاء مشدده بعد از حرف اول در می آید چه اگر بعد از حرف ثانی در آید خلاف
قاعده تصغیر است اجتماع ساکنین لازم می آید پس مصغر ذا و تا بر مذهب او نیز ذیا و تیا است
لیکن الف نزد او الف اصل کلمه است نه الف عوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد چون اولی
و اولاء یاء مشدده بعد از حرف ثانی افزوده میشود و اولیا گفته میشود در مصغر الذی والتی
بنابراین قاعده اللذیی و اللتیی حاصل میشود باجتماع سه یا یاء تصغیر و یاء عوض که با یکدیگر مدغمند
و یاء اصل کلمه و بسبب ثقل این اجتماع یاء ثالثه منقلب بالف میشود و بواسطه مناسبت الف یاء
مشدده و ما قبل او مفتوح میشوند اللذیا و اللتیا حاصل میشوند و در مصغر اللذان و اللتان
اللذیان و اللتیان گفته میشود بتشدید یا و در اللذین در حال رفع اللذیون میشود بضم یاء
جهة مناسبت واو و در حال نصب و جر اللذیین میشود بکسر یاء مشدده و کیفیت تصغیر اللاتی
و اللائی باللتیات بهمان نحوی است که دانسته شد از ارجاع او بمفردش و تصغیر او و جمع مصغر
او بالف و تا و پوشیده نیست که این قاعده انسب است چه ارتکاب شذوذ بنابراین کمتر است
و دیگر آنکه بر قاعده او لحوق الف در تصغیر اولی و اولاء به اولیا و اولیاء احتیاج نمیشود
با علال بسیار چنانکه از کیفیت اعلال سابق دانسته میشود و هر چند اعلال در کلمات کمتر است
بهتر است چنانکه مطابق قاعده شیخ رضی رضه است و باید دانست که ها و تثنیه و کاف
خطاب بر مصغرات نیز داخل میشوند چنانکه پیش از تصغیر میشد چون ذیا و ذیاک و تیا و تیاک
و هولیا و تصغیر در ضمایر جاری نیست بعلت آنکه تصغیر غیر لایق وصف است چنانکه دانسته شد

وهمچنین موصوف واقع نمیشود و باعتبار مشابهت اینها بحرف از راه احتیاج بمرجع مانند احتیاج حرف بغیر
کلمه دیگر و تصغیر در حروف نمی باشد با آنکه اکثر ضمایر دو حرفی اند و تصغیرشان بر قواعد مذکوره ممکن نیست
چه اقل ابنیه اسمائی که تصغیر آنها یکی از اوزان مذکوره توان نمود سه حرفی است و باین اعتبارات تصغیر
در آینَ و مَتی و مَنْ و ما که از کلمات استفهامی اند و آخرین از کلمات موصول نیز آمده اند جاری نیست
وآنچه پیش از این ذکر نمودیم از تصغیر مَنْ و ما در حال علمیت آنها است و حیث که از ظروف مکان است نیز
مصغر نشده باعتبار آنکه تصغیر مکان مغنی از تصغیر اوست یعنی چون مکان مصغر شد حیث بمعنی
مکان است تبعا هرگاه مقصود تصغیر مکان بوده باشد ممکن است تعبیر از او بمصغر مکان لهذا احتیاج بتصغیر
حیث نیست و مُنذ نیز مصغر نمیشود باعتبار کمال علوی او در حرفیت و کفایت تصغیر مذ بخلاف مذ که
اسمیت او غالب است بر حرفیت باعتبار حذف نون و اینها اسماء مبنیه اند که قابلیت تصغیر ندارند
وبعضی از اسماء معربه نیز میباشند که قابلیت تصغیر ندارند چون مَعَ و عِنْدَ و لَدُنْ و غیر و سِوی
و سُواء و حَسْبُکَ و شیخ رضی رضی فرموده که علت عدم جریان تصغیر در این اسماء این است که
مَعَ اگرچه معرب است لیکن تصرف در او جاری نیست و صفت و موصوف نمیشود با آنکه دو حرفی است
وهمچنین عند تصرف در او نمیرود هر چند که معرب و سه حرفی است و لَدُنْ نیز متوقف فیه نیست و غیر
مصغر نمیشود اگرچه مغایرت قابل قلت و کثرت است چون مماثلت لیکن چون قاصر است در تمکن
باعتبار عدم دخول لام تعریف بر او و عدم جریان تثنیه و جمع در او بخلاف مثل و تصغیر از خواص اسم
متمکن است و باین اعتبار سوی و سواء که بمعنی غیرند مصغر نمیشوند و حسبک چون متضمن معنی فعل است مصغر
نمیشود چه او بمعنی اکتف است که فعل امر است و حسبی بمعنی کفانی است و از این جهة اسماء افعال قابلیت
تصغیر ندارند و از جمله اسماء معربه که قابلیت تصغیر ندارند اسمائی اند که عمل فعل از آنها در حال مقصود
چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه چه اسم در وقت تصغیر موصوف میشود بلفظ و معنی ضُوَیْرِب
ضارب صغیر است و اسماء عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند و علتش آن است که عمل این
اسما از راه مشابهت با فعل است و در وقت اتصاف آن مشابهت ضعیف میشود باعتبار آنکه

فعل

فعل موصوف نمیشود و عدم جواز تصغیر مخصوص بصفاتی است که عمل فعل کنند اما مصدر در حال عمل
نیز تصغیر او جایز نیست چه عمل او از راه مشابهت با فعل نیست بلکه باعتبار تضمن معنی مصدریه است
بنا در حال عمل مصغر میتوان شد چنانکه موصوف میشود و جایز است اعجبنی ضربک الشدید زیدا
و اعجبنی ضُرَیْبُک زیدا بخلاف اسم فاعل و امثال او که تصغیر او بدون عمل جایز است چون زَیْدٌ
ضُوَیْرِبٌ و با عمل جایز نیست و ممتنع است عمرٌو ضُوَیْرِبُ زَیْدًا و چون مصنف فارغ شد از بیان
احکام مصغر بیان مینماید احکام منسوب را و میگوید که المَنْسُوبُ المُلْحَقُ اٰخِرُهُ یاءً مُشَدَّدَةً
لِیَدُلَّ عَلَى نِسْبَتِهِ اِلَى المُجَرَّدِ عَنْهَا منسوب در اصطلاح اسمی است که ملحق شود بآخر او یاء مشدده
تا آنکه دلالت کند بر نسبت موصوف آن اسم بسوی این اسم در حالتی که مجرد بوده باشد از این یا خواه
مجرد او نام پدر قبیله باشد یا نام شهری یا صناعتی چون رجل هاشمی و بصری و کسائی و قید
لیدل علی نسبته الی المجرد عنها احتراز از مثل احمری و کرسی است چه مقصود از ازدیاد در اول مبالغه
موصوفیت در حمرت و در ثانی غرض تزیین لفظ است و بس و فایده معنویه بر او مترتب نیست
و باید دانست که گاه در نسبت عوض از تشدید یا الفی پیش از یاء مخففه ملحق میشود چون یمانی
در نسبت بیمن که در اصل یمنی بوده و گاه بغیر این روش می باشد چون ثبات تبیع با یک نقطه
و تاء مثناه دو نقطه از بالا و نام مرکب یعنی بت ساز و خرما فروش مانده و نسبت تبیع با و تشدید تا
جامه است از کیس تو لیف مصنف اگرچه جامع نیست لیکن چون مقصود او بیان غالب در منسوب بود
از این جهة اکتفا بهمین قدر نمود و چون نسبت مقتضی تغییر کلمه است بکلمه دیگر و تغییراتی که از وی
حاصل میشود بعضی عام است در جمیع جزئیات منسوب و آن کسر ما قبل یاء نسبت است و بعضی
مخصوص است ببعضی از آنها و این قسم بازه قیاسی و بازه سماعی اند مصنف اشاره نمود اولا بتغییرات
قیاسیه باین قول که وَقِیَاسِیُّهُ حَذْفُ تَاءِ التَّانِیثِ مُطْلَقًا وَ زِیَادَةِ التَّثْنِیَةِ
وَالجَمْعِ اِلَّا عَلَمًا قَدْ اُعْرِبَ بِالحَرَکَاتِ فَلِذَلِکَ جَاءَ قِنَّسْرِیٌّ وَ قِنَّسْرِینِیٌّ
یعنی قاعده در منسوب آن است که اگر منسوب الیه مشتمل بر تاء تانیث باشد آن تا بحذف مطلقا

خواه آن اسم علم باشد چون مکّه و کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه آن تا در مؤنث حقیقی باشد چون عزّت که
نام زنی است یا در مؤنث غیر حقیقی چون حمزه که نام مردی است خواه موصوف آن منسوب مذکر باشد
و خواه مؤنث لیکن در صفت مؤنث بعد از حذف تا و اصل کلمه و از دیا و یاء نسبت تاء تانیث جهة مطابقه
موصوف افزوده میشود چون رجل بصریّ و امرأة بصریّة در نسبت به بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر
الف تانیث بوده باشد آن الف نمی افتد بلکه منقلب بواو میشود در مثل حبلویّ و از جمله قواعد
نسبت حذف زوایدی است که علامت تثنیه و جمع اند و مراد از جمع درین مقام جمع سالم است و جمع
مکسّر حکم او بعد ازین دانسته خواهد شد پس در نسبت به زیدان و زیدین گفته میشود زیدیّ و در
نسبت بمسلمات گفته میشود مسلمی و در نسبت بمسلمان نیز مسلمی گفته میشود بحذف علامت تثنیه و حذف
تاء تانیث چنانکه از قاعدهٔ اولی معلوم شد چه اگر علامت تثنیه و جمع بحال خود باقی باشد گفته میشود
مسلمانی و مسلمونی لازم می آید اجتماع دو اعراب مختلف بر کلمهٔ واحده یکی اعراب بحرف و دیگری اعراب
بحرکه و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند به تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع
یا علامت تثنیه یا علامت جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونیون و مسلمونیان پس لازم می آید که یک کلمه را
دو اعراب بوده باشد و این ناخوش است و دیگر آنکه لازم می آید که حروف اعراب در وسط کلمه واقع
شوند چه یاء نسبت جزو از کلمه است و اعراب مخصوص بآخر کلمه است و قاعدهٔ حذف علامات تثنیه
و جمع مطرد است مگر در صورتی که آن تثنیه و جمع با این علامات علم شده باشند و اعراب ایشان نیز
تغییر یافته باشد از حرف بحرکت که در اینوقت از علامات نمی افتند چه در این صورت علامت
تثنیه و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزو از کلمه اند چه اعراب با و بحرکت است و الف و نون و یا
و نون در سلمان و سلیمن از قبیل الف و نون عمران و یا و نون علیین خواهند بود و اگر اعراب ایشان
بعد از علمیت تغییر نیافته باشد بلکه همان موجب بحروف باشند در اینصورت نیز حذف زواید
لازم است بدلیل مذکور و از این جهه در نسبت به قِنَّسْرین بکسر قاف و فتح نون مشدّده
و سکون سین و کسر را که علم بقعه ایست در شام قِنَّسْری آمده بحذف زواید و جمع قنّسرینی نیز

بدون حذف زواید با عتبار آنکه قنّسرین با وجود علمیت موجب بحروف آمده چنانکه گفته میشود هذا
قنّسرون و رایت قنّسرین و مررت بقنّسرین و موجب بحرکت نیز آمده چون هذا قنّسرینٌ
و رایت قنّسرینَ و مررت بقنّسرینَ بضم نون در حالت رفع و فتح او در حال نصب و جر چه او
غیر منصرف است بسبب علمیت و تانیث معنوی پس بنابرین اعراب بحروف زواید در نسبت می افتد
و بنابر اعراب بحرکه نمی افتند **وَيُفْتَحُ الثَّانِي مِنْ نَحْوِ نَمِرٍ وَالدُّئِلِ بِخِلَافِ تَغْلِبِيٍّ
عَلَى الْأَفْصَحِ** یعنی هر اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد چون بسبب از دیاد یاء نسبت
حرف ثالث نیز مکسور میشود و لازم می آید توالی دو کسره یا دو یا و حال آنکه ما قبل کسره متحرک است
و بنای کلمه ثلاثیه بر خفت است و ثقل منافی اوست از این جهه فتح حرف ثانی لازم است پس در مثل
نَمِر بفتح نون و کسر میم و دُئِل بضم دال بی نقطه و کسر همزه میم و همزه مفتوح میشوند در حالت نسبت
بخلاف مثل تَغْلِب و مُغَلِّط یعنی اسم چهار حرفی یا زیاده که ما قبل حرف آخر او مکسور بوده باشد خواه
حرف ثانی او ساکن باشد یا متحرک که در این صورت اگر چه بسبب از دیاد یاء نسبت ما قبل حرف آخر نیز
مکسور میشود و توالی دو کسره و دو یا لازم می آید لیکن چون بنای آن اسم بر ثقل است این ثقل نیز مغتفر است
پس در نسبت باین دو اسم گفته میشود تغلبی و علبطی بکسر لام و با و فتحشان جایز نیست بنابر افصح در تغلبی
و امثال او از اسمای که چهار حرفی و حرف ثانی ایشان ساکن بوده باشد و اتفاقا در مثل علبطی از اسمای که
حرف ثانی متحرک بوده باشد و همچنین در زیاده بر رباعی نیز این حکم اتفاقی است و این مذهب خلیل است
و مبرد در مثل تغلبی فتح لام را نیز تجویز نموده باعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن است در حکم
معدوم است پس بمنزله اسم ثلاثی است **وَتُحْذَفُ الْوَاوُ وَالْيَاءُ مِنْ فَعِيلَةٍ وَفَعُولَةٍ بِشَرْطِ
صِحَّةِ الْعَيْنِ وَنَفْيِ التَّضْعِيفِ كَحَنَفِيٍّ وَشَنَئِيٍّ وَمِنْ فُعَيْلَةٍ غَيْرَ مُضَاعَفَةٍ كَجُهَنِيٍّ بِخِلَافِ
شَدِيدِيٍّ وَطَوِيلِيٍّ** واجبست حذف واو و یا از هر اسم مؤنثی که غیر معتل اللام و بروزن فعیله
بفتح فا و کسر عین یا فعوله بفتح فا و ضم عین بوده باشد بدو شرط یکی آنکه عین الفعل صحیح بوده باشد
و دیگری آنکه آن اسم مضاعف یعنی دو حرف اصلی او از یک جنس نبوده باشد پس در نسبت بحنیفه حنفی

گفته میشود بحذف یاء فعیله و حذف تا از قاعده سابقه معلوم شد و در نسبت به شنوءة که نام پدر
قبیله ایست در یمن شَنَئی گفته میشود بحذف واو فعوله و حرف ثانی در این دو اسم بعد از نسبت مفتوح
میشود جهة تخفیف باعتبار آنکه بعد از حذف واو و یا شبیه میشوند به بنای ثلاثی که مقصود از او تخفیف است
و علت حذف واو و یا این است که این دو بنا یعنی فعیله و فعوله نزدیکند به بنای ثلاثی باعتبار آنکه حروف
اصول ایشان سه است و چون واو حرف زائد بود بسبب حذف تاء تانیث بنا بر قاعده سابقه واو
و یا نیز محذوف شدند باعتبار آنکه حذف یکی موجب جرأت بر حذف دیگر است در مقامی که تخفیف مطلوب بود
باشد و از این جهة در نسبت بفعیل و فعول واو و یا نمی افتند و منسوب بطویل و قوول طویلی و قوولی
می آید و اگر شرط اول مفقود باشد یعنی عین الفعل حرف علت بوده باشد حذف واو و یا جایز نیست
پس در نسبت به طویله گفته میشود طویلی باثبات یاء فعیله چنانکه در منسوب به طویل چنین است و در نسبت
قووله قوولی گفته میشود باثبات واو فعوله چنانکه منسوب به قوول چنین است زیرا که اگر واو و یا
بیفتند و عین الفعل که حرف علت است مفتوح شود و در نسبت به طویله و قووله گفته شود طولی و قولی
لازم می آید وجود واو متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود و طالی و قالی شود لازم می آید
زیادتی تغییر و اگر نشود موجب ثقل است و همچنین اگر شرط مفقود باشد یعنی آن اسم مضاعف بوده باشد
در این صورت نیز حذف واو و یا جایز نیست و در نسبت به شدیده و حروره شدیدی و حروری
گفته میشود زیرا که اگر واو و یا بیفتند و شددی و حرری گفته شود تبع عین الفعل لازم می آید
اتصال دو حرف از یک جنس در کلمه واحده پس اگر احدهما در دیگری مدغم شوند تغییر بسیار واقع خواهد
شد و اگر نه ثقل لازم می آید و باید دانست که حذف یاء فعیله در حال نسبت اتفاقی است و حذف
واو در نسبت بفعوله مذهب سیبویه و اتباع اوست باعتبار مشارکت او با یاء فعیله در اینکه هر دو
حروف مدینه واقع بعد از عین و تبدیل وجود شَنَئی بحذف واو فعوله در کلام فصحا و بلغا
و مبرد حذف واو از فعوله تجویز ننموده و گفته که میان واو ما قبل مضموم و یاء ما قبل مکسور فرق
بسیار است و ملخص فرق آنکه اگر یا باقی ماند و در نسبت به حنیفة حنیفی باثبات یاء فعیله گفته شود

لازم می آید که اکثر حروف اصول ثلاثی مکسور باشد با اجتماع دو یا در یک کلمه و این موجب ثقل است بخلاف
آنکه هرگاه در نسبت بفعوله واو باقی باشد و در نسبت به حَلُوبة حَلُوبی گفته شود که این مفسده لازم
نمی آید و شنائی را از جمله شواذ نامیده پس او در فعیل فرق میان مذکر و مؤنث کرده و در فعول
فرق نمی کند بلکه در مذکر و مؤنث او هر دو واو را باقی میگذارد و ابو حیان این قول را نسبت باخفش
و جرمی نیز داده و از ابن طراوه حکایت نموده که او واو را می اندازد لیکن ضمه ما قبل واو را
بحال خود باقی میگذارد و در نسبت به رکوبة مثلا رُکُبی بضم کاف میگوید و همچنین قاعده حذف یاء
از فُعَیلة بضم فا و فتح عین و سکون یا با تاء تانیث بشرط آنکه مضاعف نبوده باشد که عین الفعل
او حرف علت بوده باشد و در منسوب به عُقَیل بدون تاء تانیث حذف یا جایز نیست بهمان
وجوهی که دانسته شد پس در نسبت به جُهَینة جُهَنی می آید بحذف یا و در نسبت بعریض عریضی باثبات
یا و اما اگر فعیله مضاعف بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یاء فعیله
صحت عین شرط نیست زیرا که بعد از حذف یا و فتح عین هر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب
او بالف و ثقل هیچکدام لازم نمی آید باعتبار آنکه فا مضموم است پس دانسته شد که قول مصنف بخلاف
شدیدی و طویلی مستقیم است بقول اول و یعنی بحذف الواو والیاء من فعیله و فعوله نه بآن
قول که من فعیلة و چون قاعده حذف یاء فعیلة منتقض می شد به سلیقی باثبات یاء فعیله
در نسبت به سلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت به سلیمه که نام مادر قبیله ایست از ازد
و عمیری در نسبت به عمیره بفتح عین و کسر میم و سکون یا که شعبه ایند از قبیله کلب جد اصل این
سه اسم فعیله است و در نسبت یا نیفتاده با وجود شرایط حذف یا و قیاس سلقی و سلمی و عمری است
مصنف بجواب او اشاره نموده باین قول که وَسَلِيقِيّ وَسَلِيمِيّ فِي الأَزْدِ وَعَمِيرِيّ
فِي كَلْبٍ شَاذٌّ یعنی تعالی یاء در این منسوبات اگرچه خلاف قانونی است که مذکور شد لیکن
شاذ نادر است و شیخ رضی رضه فرموده که گویا منشاء مخالفت سلیمی و عمیری با قاعده مذکوره
این است که فرق حاصل شود میان منسوب به سلیمه و عمیره که اصل ایشان از ازد و کلب اند

و منسوب بجلیمه و عمیره که اصل ایشان از غیر این دو قبیله بوده باشند چه در نسبت بغیر این دو قبیله یا
ی آمده موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر آن قاعده وارد بود مثل عُبَدی بضم عین
و فتح با و جُذَمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت به عبیده بن عمرو بن قیس و جذیمه بر وزن
حنیفه بفتح فا و کسر عین چه آن قاعده مقتضی آن است که بعد از حذف واو و یا فتحه فا بحال خود
باشد و در این دو منسوب فا مضموم شده مصنف در جواب این اعتراض گفته که وَعُبَدِیٌّ وَجُذَمِیٌّ
فِی عَبِیدَةَ وَجَذِیمَةَ اَشَذُّ یعنی ضم عین و جیم در این دو منسوب شاذ است و شذوذ ش
بیش از اثبات یا است در اسما سابقه باعتبار آنکه اثبات یا در آنها فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم
حذف است بخلاف ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا ارتکاب خلاف
قاعده در عُبَدی حصول فرق است میان منسوب به عبیده چه منسوب به عَبْدَه عَبْدی بفتح عین
گفته میشود پس اگر در منسوب به عُبیده نیز عبدی بفتح عین گفته شود این دو منسوب بیکدیگر مشتبه
خواهند شد و ضم جیم جُذَمی را نیز بعضی از جهة فرق میان منسوب بجذیمه که قبیله از عبد القیس اند
و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است پس اگر ثانی نیز بحال خود
باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه این دو نسبت بیکدیگر لازم می آید و ممکن است که عبارت مصنف که
و جذیمه اسد باشد با خامه جذیمه با سه که نام قبیله است و چون بر قاعده فعیله بضم فا و فتح عین
واو و بود مثل خُرَیبی در نسبت به خُرَیبَه بضم خا نقطه دار و فتح رای بی نقطه و سکون یا و فتح
با و یک نقطه که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است مصنف جواب گفته که وَ
خُرَیبِیٌّ شَاذٌّ یعنی اثبات یا در خریبی خلاف قیاس است و مقتضی قاعده خربی بحذف یا است
و چون از قواعد سابقه معلوم می شد که حذف واو و یا مخصوص به فعیله و فعوله و فعله باشد
و در فعیل و فعول و فعیل بدون تا جاری نباشد و این منتقض می شد بمثل ثقفی در نسبت
به ثقیف و قرشی در نسبت بقریش و فقمی بضم فا و فتح قاف در نسبت به فقیم بضم فا و فتح قاف که
قبیله اند از کنانه و ملحی بضم میم در نسبت به مُلَیح بضم میم و فتح لام که قبیله از خزاعه اند چه

قاعده

قاعده مقتضی اثبات یا است در این منسوبات مصنف در جواب گفته وَثَقَفِیٌّ وَقُرَشِیٌّ وَ
فُقَمِیٌّ فِی کِنَانَةَ وَمُلَحِیٌّ فِی خُزَاعَةَ شَاذٌّ یعنی حذف یا در این منسوبات خلاف
قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی باثبات یا است بدانکه ابو حیان
در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است در منسوب در مثل ثقیف و قریش
و حذف یا را شاذ شمرده چنانکه عقیده مصنف است و مبرد نسبت داده جواز حذف یا و اثبات
آن هر دو را قیاسا و این قول را از سیرافی نیز نقل نموده و گفته که او باین قول قایل شده باعتبار
کثرت وقوع حذف یا در منسوب بفعیل بفتح فا و کسر عین و فُعَیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا
و بلغا و ابو حیان خود قایل به تفصیل شده و تجویز نموده حذف یا را در ثانی بعلت شیوع حذف در
منسوب بآن و در اول تجویز ننموده باعتبار ندرت حذف و گفته که حذف یا در آن مسموع نشده
مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی رحمه جواز حذف یا را در خصوص ثانی بسیرافی نسبت داده و از قول او
در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف یا در قرشی ظاهر کلام ابو حیان و شیخ رضی ضم قاف است
لیکن مسموع فتح قاف او است و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم نسبت فعیل و فعیله و فعول
و فعوله و فعیل و فعیله از غیر معتل اللام بیان نماید حکم نسبت را در این اوزان از معتل اللام
باین قول که وَتُحْذَفُ الیَاءُ مِنَ المُعْتَلِّ اللَّامِ مِنَ المُذَکَّرِ وَالمُؤَنَّثِ وَتُقْلَبُ الیَاءُ
الاَخِیرَةُ وَاوًا کَغَنَوِیٍّ وَقُصَوِیٍّ وَاُمَوِیٍّ وَجَاءَ اُمَیِّیٌّ بِخِلَافِ غَنَوِیٍّ
وَاُمَوِیٌّ شَاذٌّ یعنی واجب است حذف یا از فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیله
بضم فا و فتح عین در حال نسبت هرگاه معتل اللام بوده باشد و ابدال کسره ما قبل یا بفتحه نیز
لازم است و مراد از این یا یای زایده است در این اوزان و همچنین واجب است قلب یای اخیره
بواو و مراد از این یا یای لام الفعل است خواه اصلی بوده باشد یا منقلب از واو و علت
این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار یا است یا دو کسره در کلمه واحده و این چهار یا اول
یای فعیل و دوم یای لام الفعل که با یای فعیل مدغم میشوند و سیم و چهارم یای مشدده نسبت

و دو کسره عبارت از کسرهٔ نون و کسرهٔ یاء مدغم است پس در نسبت به غنیّ یا غنیّة گفته میشود
غَنَوِیّ چه بعد از ازدیاد یاء نسبت غنیّی شد اجتماع چهار یا با دو کسره شده بود و باعتبار ثقل
این اجتماع یاء فعیل ساقط شد و یاء لام الفعل منقلب بواو و ما قبل او مفتوح شد غَنَوِیّ حاصل شد
و در نسبت به قُصَیّ یا قُصَیّة بضم قاف و فتح صاد گفته میشود قُصَوِیّ چه بعد از ازدیاد یاء نسبت
قُصَیِّیّ میشود و بعد از حذف یاء فعیل و انقلاب یاء لام الفعل بواو قُصَوِیّ حاصل میشود و در
نسبت به اُمَیّ یا اُمَیّة گفته میشود اُمَوِیّ بضم همزه و فتح میم و اَمَوِیّ بفتح همزه شاذ و مخالف
قیاس است و سیبویه از بعضی از اعراب بفتح همزه حکایت نموده و گفته که گویا ایشان امیّه را که
مصغّر اَمَة بفتح همزه و کسر میم است در حال تصغیر نسبت باصلش برده اند و بعد از ان اصلش را که
اَمَة است منسوب نموده اند و در فُعَیل و فُعَیلة بضم فا و فتح عین نادرًا بر اصل خود آمده یعنی جمع
میان چهار یا شده چون اُمَیِّیّ باعتبار انکه ما قبل یاءات مکسور نیست پس اجتماع چهار یا با دو
کسره لازم نمی آید بخلاف فَعِیل و فَعِیلة بفتح فا و کسر عین که در حال نسبت البته حذف یا لازم است
و بر اصل خود نیامده باعتبار انکه ما قبل یاء فعل مکسور است پس اگر یا نیفتد اجتماع چهار یا با دو کسره لازم
می آید پس در مثل غنوی غنیّیّ جایز نیست و شیخ رضی رحمه الله فرموده که در نسبت به غنیّ و غنیّة
غنیّیّ باثبات یا نیز آمده و در نسبت به عَدِیّ عَدِیّیّ آمده نادرًا و ابو حیان جواز اثبات یا را در
مثل عدی بنسبت بنظام داده وَاَجْرَی تَحَوِیٌّ فی تَحِیَّةٍ مَجْرَی غَنَوِیٍّ یعنی در باب تفعلة
بفتح تا و سکون فا و کسر عین نیز در حال نسبت یاء عین الفعل می افتد و یاء لام الفعل منقلب بواو
و ما قبلش مفتوح میشود اگر عین الفعل و لام الفعل او یا باشد باعتبار انکه او را بمنزلهٔ فعیلة میگرداند
پس در تحیّة که بر وزن تَفْعِلة است چه در اصل تحییة بوده بسکون حاء بی نقط و کسر یاء اول و فتح
یاء ثانی کسرهٔ یاء اول منتقل شده با قبل و یاء ساکن و در یاء ثانی مدغم شده تحیّة شده
هرگاه منسوب به یا شود گفته میشود تَحَوِیّ بر وزن غَنَوِیّ چه بعد از ازدیاد یاء نسبت یاء عین
الفعل می افتد و یاء لام الفعل منقلب به واو میشود و کسرهٔ حا بدل بفتحه میشود تحوی حاصل میشود

و علت انکه او را بمنزلهٔ فعیلة گرفته اند این است که اگر چنین نکنند و او را بر اصل خود منسوب سازند تحیّیّ
خواهد شد و اجتماع چهار یا و دو کسره لازم خواهد آمد و انچه مذکور شد حکم فعیل و فعیلة و فُعَیل و فُعَیلة از
معتل اللام بود چون مصنف از بیان احکام این اوزان فارغ شد بیان مینماید حکم منسوب به فعول
و فعولة از معتل اللام را و میگوید که وَاَمَّا نَحْوُ عَدُوٍّ فَعَدُوِّیٌّ اتفاقًا وَقَالَ المبرد وفی
نحو عَدُوَّةٍ مثله وقال سیبویه عَدَوِیٌّ یعنی اما فعول از معتل اللام پس بعد از ازدیاد
یاء نسبت بر اصل خود باقی میماند و در نسبت بعدوّ عدوّی گفته میشود اتفاقا و در فعولة از معتل اللام
اختلاف شده مبرد او را نیز بر اصل خود باقی میدارد و در نسبت بعدوّة نیز عدوّی میگوید و سیبویه
قایل شده بحذف واو فعولة و فتح ما قبل او از جهت حصول فرق میان منسوب به مذکر و منسوب به مؤنث
پس او در نسبت به عدوّة عَدَوِیّ میگوید وَتُحْذَفُ الیاءُ الثانیةُ مِن نحو سَیِّدِیٍّ و مَیِّتِیٍّ
وَمُهَیْمِیٌّ مِن مُهَیِّمٍ وطائِیٌّ شاذٌّ فان کان نحو مُهَیِّمٍ تصغیر مُهَوِّمٍ قیل مُهَیِّمِیٌّ
بالتعویض یعنی مراد از مثل سید و میت هر اسمی است که آخر او حرف صحیح باشد و ما قبل آخر یاء مشدده
مکسوره بر هر وزنی که بوده باشد خواه بر وزن فَیْعِل بفتح فا و سکون یا و کسر عین باشد چون سیّد
و میّت و خواه بر وزن مُفَعِّل بضم میم و فتح فا و کسر عین مشدده چون مُبَیِّن و خواه بر وزن
اُفَیْعِل بضم همزه و فتح فا و سکون یا و کسر عین چون اُسَیِّد و خواه بر وزن فُعَیْعِل بضم فا و فتح
عین و کسر یاء مشدده چون مُهَیِّم و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت به چنین اسمی واجب است
حذف یاء دویم باعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره چه اگر یاء دویم در حال نسبت باقی باشد
و گفته شود سیّدیّ محذور مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف یاء اول و ابقاء یاء دویم باعتبار
انکه اگر چنین کنند و در نسبت گفته شود سَیَدِیّ بفتح سین و کسر یاء مخففه لازم می آید تحقق یاء
متحرک ما قبل مفتوح و باید یا منقلبه بالف شود و سادی حاصل خواهد شد و این مستلزم تغییر
بسیار است در کلمه بخلاف انکه هرگاه یاء دویم بیفتد که محذوری لازم نمی آید باعتبار سکون یاء
اول و همچنین جایز نیست چه رفع اجتماع چهار یا حذف یکی از دو یاء آخر چه مجموع من حیث المجموع

و اگر حرف آخر [illegible]
در باب [illegible] خواهد شد [illegible]
اسم منسوب است [illegible]
علت [illegible] اجتماع [illegible]
نسبت اجتماع دو یا [illegible] دو کسره

علامت نسبت است پس در نسبت به سیّد و میّت گفته میشود سیّدی و میّتی بسکون یا و در نسبت به مُهَیْمِن بضم میم
و فتح ها و کسر یاء مشدده که اسم فاعل است از هَیْمَنَهُ یعنی جعله متحیّرا یاء اول می افتد و مُهَیْمِی بسکون یا گفته
میشود و چون این قاعده منتقض به طائیّ در نسبت طَیّ بفتح طا و کسر یاء مشدده و همزه چه قیاس
مقتضی این است که در نسبت یاء دویم بیفتد و طَیْئی گفته شود بر وزن سیّدی و حال آنکه بنای طائی
بر آن است که یاء اول که ساکن است از طیّ افتاده باشد و باز دو یاء و البته طَیَئی بحصول پیوسته باشد
بکسر یاء مخففه و بعد از آن یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده باشد معهذا جواب گفته اند که شاذ
واقع است و مخل نیست بآن قاعده و چون مُهَیِّم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده مصغر مُهَوِّم بکسر واو
مشدده که اسم فاعل است از هَوَّمَ الرجل یعنی سر را حرکت داد از چنکی نیز آمده چنانکه اسم فاعل از هَیَّمَهُ
یعنی جعله متیّما متحیّرا آمده و منسوب به مُهَیِّم باین معنی مخالفتی داشت با منسوب به مُهَیِّم بآن معنی و منسوب به مُهَیِّم
اسم فاعل از هیّمه مذکور شد بیان بنا بر صحّه منسوب به مُهَیِّم مصغر را نیز و کیفیت تصغیر مُهَوِّم به مُهَیِّم
این است که در حال تصغیر واو اول که ساکن است می افتد و باز دو یاء و یاء تصغیر مُهَوِّم حاصل میشود و باعتبار
اجتماع واو و یاء در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیاء و با یاء اول ساکنه مدغم میشوند مُهَیِّم میشود و در نسبت
با و بعد از آن دو یاء و یاء نسبت مُهَیِّمی حاصل میشود با اجتماع چهار یاء و کسره و چون این اجتماع موجب
ثقل است پس جهت دفع این اجتماع اگر یک یاء محذوف شود چنانکه قاعده است و گفته شود مُهَیْمِی بسکون یای
اول چنانکه در منسوب به مُهَیِّم بمعنی اول گفته می شود لازم می آید اشتباه منسوب به مُهَیِّم بمعنی ثانی با منسوب به
مُهَیِّم بمعنی اول پس از جهت رفع آن اجتماع و این اشتباه یاء ساکنی پیش از میم عوض از واوی که در وقت
تصغیر افتاده بود زیاده میشود و مُهَیْیِمی گفته میشود بفتح ها و کسر یاء مشدده و سکون یاء عوض و کسر
میم و یاء مشدده نسبت و در این صورت کراهت آن اجتماع منتفی است باعتبار آنکه سکون یای عوض
موجب استراحت زبان است و دیگر آنکه فاصله میان دو یاء مشدده بدو حرف متحقق شده یکی یاء عوض
و دیگری میم پس ثقل آن اجتماع برطرف است بدانکه تصغیر مُهَوِّم به مُهَیِّم بر وجه مذکور یعنی حذف یک واو
موافق مذهب سیبویه و جمهور است چه ایشان در امثال این کلمات در حال تصغیر احد مثلین را می اندازند

چنانکه

چنانکه در تصغیر مُقَدِّم مُقَیْدِم می گویند بحذف یک دال و مبرد در مصغّر مُهَوِّم حرفی را نمی اندازد
بلکه می گوید که چون واو ثانی حرف رابع و مکسور است در حال تصغیر منقلب بیاء میشود چنانکه قاعده است
در عدد رابعه و سیبویه نیز در مثل مُسَوَّل قایل باین قلب شده واو را تصغیر نموده به مُسَیْوِل
و چون در مُهَوِّم واو ثانی منقلب بیاء میشود و یاء تصغیر پیش از واو اول در می آید باعتبار اجتماع
واو و یاء واو اول نیز منقلب بیاء با یاء تصغیر مدغم میشود و مُهَیِّم حاصل میشود بفتح ها و کسر یاء مشدده
و سکون یاء منقلب از واو ثانی و در حال نسبت یای مصغر یای نسبت ملحق میشود و مُهَیِّیمی حاصل
میشود پس منسوب به مصغر مُهَوِّم بنا بر مذهب سیبویه و مبرد در هر دو یک نحو است لیکن بر مذهب مبرد یاء
ساکنه پیش از میم عوض محذوف نیست چرا که در مصغر مُهَوِّم حرفی را حذف ننموده و بر مذهب سیبویه
عوض از محذوف است وَتُقْلَبُ الْأَلِفُ الْأَخِيرَةُ الثَّالِثَةُ وَالرَّابِعَةُ الْمُنْقَلِبَةُ وَاوًا
كَعَصَوِيٍّ وَرَحَوِيٍّ وَمَلْهَوِيٍّ وَمَرْمَوِيٍّ وَتُحْذَفُ غَيْرُهَا كَحُبْلِيٍّ وَجَمَزِيٍّ وَ
مُرَامِيٍّ وَقَبَعْثَرِيٍّ وَقَدْ جَاءَ فِي نَحْوِ حُبْلَى حُبْلَوِيٌّ وَحُبْلَاوِيٌّ بِخِلَافِ نَحْوِ
جَمَزَى الْمُنْقَلِبَةُ مرفوع است تا آنکه صفت الرابعة بوده باشد و پس نه صفت هر یک از الثالثة
والرابعة و واو منصوب است تا آنکه مفعول ثانی تقلب بوده باشد بدانکه هرگاه حرف آخر منسوب الیه
غیر حرف علت و همزه باشد بسبب نسبت تغییری در او راه نمی یابد اما اگر آخر آن حرف علت
بوده باشد پس اگر آن حرف علت الف و حرف سیم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال نسبت
مطلقا خواه آن الف منقلب از واو و یا بوده باشد یا نه پس در نسبت به رَحی گفته میشود
رَحَوِیّ و در نسبت به عصا گفته میشود عَصَوِیّ بقلب الف منقلب از واو بواو چه رحی در اصل
رَحَوٌ بوده و عصا در اصل عَصَوٌ بوده واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده
بود و در نسبت به فتی فَتَوِیّ گفته میشود بانقلاب الف منقلب از یا بواو چه فتی در اصل
فَتَیٌ بوده و در نسبت به اذا در علمیت الف که حرف اصلی است منقلب از حرفی نیست منقلب بواو
میشود و اَذَوِیّ گفته میشود و اگر آن حرف علت الف باشد لیکن حرف سیم نبوده باشد بلکه

حرف چهارم بوده باشد منقلب بواو میشود بشرط آنکه آن الف منقلب از واو یا یا بوده باشد
چون ملکوتی در نسبت بملهی که الف در ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو بود منقلب بواو شد
و یاء نسبت در آمده ملهوتی شد و مرموتی در نسبت بمرمی چه الف در او چون حرف رابع و منقلب از یا
بوده منقلب بواو شده و علت انقلاب الف در این چند صورت بواو این است که اگر بحال خود
باقی ماند با از دیاد یاء نسبت التقاء ساکنین لازم می آید میان الف و یاء نسبت و دیگر آنکه ما قبل
یاء نسبت واجب است مکسور باشد و الف ساکن است و علت آنکه او را بجهة التقاء ساکنین نمی اندازند
این است که اگر الف بیفتد باید ما قبلش مفتوح باشد تا آنکه آن فتحه دلالت کند بر حذف الف
و ما قبل یاء نسبت لازم الکسره است و علت اینکه منقلب بواو میشود مطلقا هر چند که آن الف منقلب
از یا بوده باشد این است که اگر منقلب از واو بوده باصل خود بر میگردد و اگر منقلب از یا بوده
پس اگر در نسبت باصل خود بر گردد و منقلب بیا شود بسبب از دیاد یاء نسبت لازم می آید اجتماع سه یا
و این موجب ثقل است و بر این قیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن
الف حرف ثالث نباشد و نه حرف رابعی که منقلب از واو و یا از یا بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد که
علامت تانیث بوده باشد چون حبلی یا جزو اصل کلمه چون کلا در حال علمیت یا زاید بواسطه
الحاق چون ارطی و حبنطی یا آنکه حرف خامس و سادس بوده باشد مطلقا خواه منقلب بوده باشد
از واو و یا چون مصطفی و مستشقی و خواه زاید بجهت الحاق باشد چون حبنطی و مسلنقی و خواه
علامت تانیث باشد چون حباری و حولایا و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد چون قبعثری
در جمیع این صور حذف آن الف واجب است و ما قبل او مکسور میشود باعتبار طول کلمه چون حبلی بکسر لام
در نسبت به حبلی که بعد از از دیاد یاء نسبت الف آخر بیفتاده ما قبل یاء نسبت مکسور شده و جمزی
بفتح جیم و میم در نسبت به جمزا که بمعنی حرکت سریع است و جمزی در نسبت به جمزی و مصطفی
و مستشقی و حبنطی و مسلنقی در نسبت به مصطفی و مستشقی و حبنطی و مسلنقی و در الف خامس
منقلبه که ما قبل او حرف مشدد بوده باشد پس بجواز ابقاء آن نموده بقلب او بواو و اول

منبزله

منزله حرف رابع گرفته چون معلوی در نسبت بمعلی و در نسبت بمصطفی بر خلاف قاعده مصطفوی
آمده بقلب الف بواو و در مثل حبلی یعنی در هر اسمی که الف حرف رابع باشد و عوض از حرف اصلی
نبوده باشد و حرف ثانی او ساکن باشد دو وجه دیگر سوای حذف الف آمده یکی حبلوی بقلب الف
بواو و دیگری حبلاوی بعنوان قلب الف بواو و از دیاد الفی پیش از او بسبب تشبیه او بالف
ممدوده چنانکه در نسبت بصحرا صحراوی آمده و بر این قیاس در نسبت بمرمی مرموی و مرماوی
نیز آمده بخلاف مثل جمزی یعنی هر اسمی که حرف ثانی او متحرک باشد که در او این دو وجه نیامده
باعتبار آنکه حرکت حرف ثانی بمنزله حرف دیگر است پس الف در او بمنزله حرف خامس است و حذف
او لازم است و بنا بر این در نسبت بمصطفی مصطفوی جایز نخواهد بود و از این جهة بعضی از محققین
گفته اند که این محض غلط است و صواب مصطفی بحذف واو است بدانکه حصه حکم الفی را که حرف
آخر کلمه منسوب الیه و حرف ثانی بوده باشد بیان نموده و تفصیل آن چنانچه شیخ رضی رحمه الله ذکر
نموده این است که چنین اسمی که الف حرف ثانی و آخر او بوده باشد یا لام الفعل او محذوف است
و در اصل ثلاثی بوده چون فا در فاء زید و ذا در ذا مال با آنکه ثنائی است وضعا چون
ما و ذا اسم اشاره و در حرفی که لام او محذوف بوده باشد اگر پیش از نسبت حرفی دیگر عوض الف
واقع نشده چون فیم و فا که میم بدل الف آمده پس الف در حال نسبت باخر حرف بدل منقلب
نمیشود و در نسبت به فا زید اگر این مرکب علم بوده باشد گفته میشود فمی بحذف مضاف الیه
چنانکه از قاعده منسوب بمرکب دانسته خواهد شد و ابدال الف فا بمیم چه اگر الف بحال خود
باقی ماند باز دیاد یاء نسبت التقاء ساکنین لازم خواهد آمد با آنکه ما قبل یاء نسبت لازم
الکسره است و اگر پیش از نسبت بدل این الف حرف صحیح نیامده باشد در حال نسبت لام
الفعل محذوف بر میگردد چون ذروی و در نسبت بذا مال در حال علمیت بحذف مضاف الیه
و اعاده واو لام الفعل چه این ذا در اصل ذوی بوده واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده
ذائی شده و بعد از ان یا بیفتاده و اگر آن اسم ثنائی باشد بحسب وضع زیاد میشود در حال ثانی الفی

دیگر و منقلب بهمزه میشود چون ذائی در نسبت بذائی که اسم اشاره است چه بنا بر مشهور این ذا موضوع
بر دو حرف است و بعضی از محققین این را نیز ثلاثی میدانند بحسب وضع چنانکه در کتب تفسیر گذشت
و چون لائی و مائی در نسبت به لا و ما و از این مقوله است ماهیّة یعنی که منسوب به مائی است که
معقود از او سوال از حقیقت است و ماهیت در اصل مائیت است که همزه باعتبار قرب مخرج با
منقلب به ه شده و حکم اسمی که ثنائی بوده باشد و ثلاثی و حرف آخر یعنی حرف ثانی او واو و یا
بوده باشد همین نحو است بی تفاوتی مثلا در نسبت به فو زید و فی زید در حال علمیت گفته میشود
فمی با بدال واو و یا به میم و در نسبت به ذو مال و ذی مال ذَوَوِی گفته میشود با عاده لام محذوفه
چه فو و فی و ذو و ذی ثلاثی اند وضعًا و در نسبت به ذی اسم اشاره که ثنائی است وضعًا گفته میشود
ذیوی چه لیب از دو یا و حرفی از جنس حرف آخرش از نسبت ذی حاصل میشود و تشدید یا
باعتبار ادغام یائی که آخر کلمه است در یاء زایده پس ذی از باب حیّ خواهد بود و خواهد آمد
باب که بعد از از دو یاء نسبت بر چنین کلمه که در آخر او یاء مشدده باشد و پیش از او یک حرف
بوده باشد اول از آن دو یاء مدغم و منقلب بواو میشود پس بعد از دو یاء نسبت بر ذی
ذیوی حاصل میشود و همچنین در نسبت به فی که در اصل حرف جر است فیوی گفته میشود
و در اصل فیی بوده با اجتماع چهار یاء و یاء ثانی منقلب بواو میشود بنا بر قاعده باب حیّ و
تَقْلِبُ الْيَاءُ الْأَخِيرَةُ وَالثَّالِثَةُ الْمَكْسُورَةُ مَا قَبْلَهَا وَاوًا وَتُفْتَحُ مَا قَبْلَهَا كَعَمُوِيٍّ
وَشَجَوِيٍّ وَتُحْذَفُ الرَّابِعَةُ عَلَى الْأَفْصَحِ كَقَاضِيٍّ وَتُحْذَفُ مَا سِوَاهَا كَمُشْتَرِيٍّ
وَبَابُ مُحْيٍ جَاءَ عَلَى مُحَوِيٍّ كَأُمَوِيٍّ وَأُمَيِّيٍّ أَكْثَرُ مقصود از این در متن سابق بیان
نمود حکم اسمی بود که حرف آخر او حرف علت و آن حرف علت الف بوده باشد و آن الف
حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد و الی الیان مینماید حکم اسمی را که حرف علت مذکوره در او یا
باشد و بعد از این بیان خواهد نمود حکم اسمی را که این حرف در او واو بوده باشد در ضمن متن آینده
بدانکه هر گاه حرف آخر منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر آن یا حرف ثانی است پس طریقه نسبت

بآن اسم دانسته شد در شرح متن سابق و اگر آن یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ما قبل او
متحرک است و آن حرکت لامحاله کسره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر نیایده در این صورت آن یا
منقلب بواو میشود در حال نسبت و کسره ما قبل او بدل به فتحه میشود از جهة ثقل اجتماع سه یا با
کسره ما قبل چون عَمَوِی بفتح میم در نسبت به عَمِی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شَجَوِی بفتح جیم
نسبت به شَجِی بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل آن یا متحرک نیست بلکه ساکن است پس
اگر ما قبل یا حرف صحیح است چون ظَبْيٍ و ظَبْيَةٍ و قِنْيَةٍ و رُقْيَةٍ یا حرف علت است چون
رَايٍ و رَايَةٍ و طَيٍّ و حَيٍّ احکام اینها بعد از این دانسته خواهد شد و اگر آن یا ما قبل مکسور که
حرف آخر کلمه است حرف رابع بوده باشد حذف او واجب است در حال نسبت چون قاضی در
نسبت قاضی و وجوب حذف عقیده سیبویه است و مبرّد در این قسم تجویز نموده انقلاب یا را
بواو چون قاضَوِیّ و اول افصح است و واجب است بلا خلاف حذف یاء ما قبل مکسور که غیر
ثالثه و رابعه یعنی خامسه و سادسه بوده باشد باعتبار کثرت حروف خامسی و سداسی چون مشتری
بتشدید یا در نسبت به مشتری و اگر ما قبل یاء رابعه و خامسه مکسور نبوده باشد بلکه ساکن یا
مفتوح یا مضموم بوده باشد پس اگر مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبلش
مفتوح است منقلب بالف میشود چنانکه در مبحث اعلال دانسته خواهد شد و اگر ما قبل آن یا
مضموم است ضمه بدل بکسره میشود و آن یای افتد و حکم ما قبل ساکن بعد از این خواهد آمد
در باب مرقی و باب مُحَیّ بضم میم و فتح حای نقطه و کسر یاء مشدده یعنی اسمی که در حرف خامس
او یا باشد و پیش از آن یا در اصل یاء مشدده مکسوره باشد چه مُحَیّ اسم فاعل است
از حَیّ یُحَیِّي و در اصل مُحَیِّي بوده بر وزن مفرّح ضمه باعتبار ثقل بر یا ساقط و التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا ساقط شد پس در نسبت به او مُحَوِیّ آمده بواو مخففه
و بنای این وجه بر آن است که یاء محذوفه برگشته باشد و از یاء مشدده که باقی است
یکی بیفتد و دیگری منقلب بواو شود و مُحَیِّيّ نیز آمده چون اُمَیّ و بنای این بر آن است که

یاء محذوف بر نگردد و یاء مشدده مذکوره نیز تصرفی در او راه نیابد و این در وجه منسوب در اُمَیّة
دانسته شد وَ نَحْوُ ظَبْيَةٍ وَ قُنْيَةٍ وَ دُمْيَةٍ وَ غَزْوَةٍ عَلَى الْقِيَاسِ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ
وَ زَنَوِيٌّ وَ قَرَوِيٌّ شَاذٌّ عِنْدَهُ وَ قَالَ يُونُسُ ظَبَوِيٌّ وَ غَزَوِيٌّ وَ اتَّفَقَا فِي
بَابِ ظَبْيٍ وَ غَزْوٍ وَ بَدَوِيٌّ شَاذٌّ یعنی هر اسمی که حرف آخر او یاء مخففه یا واو مخففه بوده باشد
و حرف ثالث بوده باشد و ما قبل آن واو و یا ساکن و حرف صحیح باشد خواه مذکر باشد
آن اسم و خواه مؤنث منسوب به چنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بدون حذف حرفی مگر تاء
تانیث در مؤنث نزد سیبویه تبع او در نسبت به ظبی و ظبیة می گوید ظبیی چنانکه در نسبت
به تمر و تمرة گفته میشود تمری زیرا که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد در حکم صحیح است
و اعلال در او جاری نیست و زَنَوِیّ بکسر زای نقطه دار و فتح نون و کسر واو مخففه در نسبت
به زِنْیَة بکسر زا و سکون نون و فتح یا که پدر قبیله ایست و قَرَوِیّ بفتح قاف و را در نسبت به قریه
شاذ است نزد سیبویه چه قیاس زِنْیِیّ بکسر زا و سکون نون و کسر یاء مخففه با یاء نسبت
و قَرْیِیّ بسکون را و کسر یاء مخففه است بدون حذف یاء و یونس در باب ظَبْیَة یعنی در مونث
چنین اسمی با سیبویه مخالفت نموده و قایل شده باعلال حرف علت یعنی بنقل حرکت او بما قبل
و قلب او بواو اگر آن حرف علت یا باشد پس او در نسبت به ظبیة ظَبَوِیّ بفتح با و در نسبت
به غَزْوَة غَزَوِیّ بفتح زا گفته و در باب ظبی و غزو یعنی در مذکر چنین اسمی یونس با سیبویه
اتفاق نموده در عدم اعلال حرف علت پس هر دو در نسبت باین دو اسم ظبیی و غزوی
گفته اند و بنا بر این در نسبت به بَدْو بسکون دال بَدْوِیّ باید گفته شود بسکون اتفاقا
چون بدوی بفتح دال آمده همه او را شاذ شمرده و بدانکه ما قبل واو اگر مفتوح یا مکسور یا
مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث بوده باشد یا حرف رابع یا خامس پس در
صورت فتح ما قبل آن واو چون حرف آخر است منقلب بالف میشود و در صورت کسر ما قبل
منقلب به یا میشود جهة مناسبت کسرۀ ما قبل و در صورت انضمام ما قبل بحال خود باقی میماند

و

وَ بابُ طَيٍّ وَ حَيٍّ تُرَدُّ الأُولَى إِلَى أَصْلِهَا وَ يُفْتَحُ فَتَقُولُ طَوَوِيٌّ وَ حَيَوِيٌّ بِخِلَافِ
دَوِّيٍّ وَ كُوِّيٍّ مراد از باب طی و حی هر اسمی است که آخر او یائی باشد که پیش از آن یائی
دیگر باشد منقلب از واو یا اصلی و مدغم بوده باشد با یاء آخر کلمه و آن یاء آخر حرف ثالث بوده
باشد و در چنین اسمی در حال از دو یاء و یاء نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یا فک ادغام لازم است
و اول از این دو یا که در یکدیگر مدغم اند باصل خود بر می گردد و مفتوح میشود اگر منقلب
از واو بوده باشد و اگر اصلیه باشد بحال خود میماند و بر هر تقدیر یاء دوم منقلب بواو میشود
باعتبار زیادتی ثقل یاء متحرک ما قبل مفتوح بر ثقل واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی گفته اند که
یاء دوم اولا منقلب بالف میشود بسبب حرکت و فتح ما قبل بعد از آن الف منقلب بواو میشود
چنانکه در نسبت بعصا الف منقلب بواو میشود و گفته میشود عصوی و قول اول یعنی انقلاب
یاء اخیره بواو بیواسطه اظهر است چه انقلاب یاء متحرک ما قبل مفتوح به الف در صورتی است که
حرکتا و فتح ما قبلش هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو سبب یاء نسبت به
حی حَیَوِیّ بفتح یا و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طَوْی بوده چه او اجوف واوی است
باعتبار اجتماع واو با یا در کلمه واحده و سکون سابق واو منقلب به یا و در یا مدغم شده
و چون در حال نسبت یاء اول از طی باصل خود بر گشت و مفتوح شد و یاء دوم منقلب
به واو شده طَوَوِیّ حاصل شد و در حی عین نیز چون یاء است و در لام مدغم شده در حال
نسبت فک ادغام و یاء اول مفتوح و ثانی منقلب به واو میشود حَیَوِیّ بفتح یا حاصل میشود
و سیبویه گفته که هر که در منسوب به اُمَیَّة اُمَیِّیّ تجویز نموده باجتماع چهار یا در منسوب به طی
و حی نیز طَیِّیّ و حَیِّیّ را بی اعلال باجتماع چهار یا تجویز می کند باعتبار مشارکت در ثقل
و فرق میان این دو مثال واقعی ظاهر است چه این دو مثال ثلاثی اند و بنای ثلاثی بر
تخفیف است و ثقل در او مجوز نیست بخلاف امیة که زیاده بر سه حرف است و در او خفت
این قدر مطلوب نیست پس اگر در امثال این اجتماع چهار یا جایز باشد لازم نمی آید جواز آن در مثل

علی وحیّ ودر باب دوّ بفتح دال بی نقطه وتشدید واو که بمعنی بیابان است وکوّه بضم کاف وتشدید واو
مفتوحه که بمعنی روزنه خانه است یعنی در هر اسمی ثلاثی که حرف ثالث او واو و واو دویمش از واو نیز واوی
بوده باشد مدغم در واو آخر در حال نسبت هر دو واو بحال خود میمانند زیرا که اجتماع دو واو یا دو یا
از قبیل اجتماع چهار یا نیست در ثقل پس در نسبت باین دو اسم دوّی وکوّی گفته میشود بدون اعلال
بلی در موقت تامّی افتند چنانکه قاعده است در نسبت واگر آن یا مشدده یا واو مشدده که حرف
آخر اند بعد از دو حرف بوده باشند چون قصیّ وعدوّ حکمشان پیش دانسته شد واگر بعد از سه حرف باشند
حکم آنها از این قول مصنف دانسته میشود که وَمَا آخِرُهُ يَاءٌ مُشَدَّدَةٌ تُحْذَفُ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ إِذَا كَانَتْ
فِي نَحْوِ مَرْمِيٍّ قِيلَ مَرْمُوِيٌّ وَإِنْ كَانَتْ زَائِدَةً تُحْذَفُ كَكُرْسِيٍّ وَبُخَاتِيٍّ فِي بُخَاتِيٍّ وَيُقَالُ مَرْمِيٌّ
اسم رجل یعنی هر اسمی که در آخر او یائی باشد که ما قبلش نیز یائی باشد در او مدغم وآن یا مشدده و
بعد از سه حرف که آن با آخر کلمه حرف پنجم بوده باشد پس اگر آن یای آخر اصلی است نه زایده چون
یای ثانی در مرمیّ در حال نسبت آن یا منقلب بواو ما قبلش مفتوح میشود ویای اول که زایده است
می افتد برای رفع اجتماع چهار یا پس در نسبت بمرمیّ مرمویّ گفته میشود وبعضی حذف هر دو یا را تجویز
نموده اند ودر نسبت بمرمیّ باز مرمیّ گفته اند واگر آن دو یا هر دو زایده باشند چنانکه در کرسیّ
هر دو می افتند ودر نسبت باو باز کرسیّ گفته میشود که حذف یای مشدده زایده واز دیاد یای نسبت
ودر نسبت به بَخاتیّ بفتح با وتشدید یا که نام مردی است باز بخاتیّ گفته میشود چه یای مشدده در او
زایده است ودر نسبت به بخاتیّ جمع بختی بعد از این در باب نسبت بجمع دانسته خواهد شد که بمفردش ملحق میگردد
ومفرد منسوب الیه میشود پس در نسبت بآن بختیّ گفته میشود بدانکه بخاتی پیش از نسبت غیر منصرف است
بعلت صیغه منتهی الجموع چون یا اصلیه است در عمل علمیت وبعد از نسبت منصرف است باعتبار آنکه یا در بخاتی
در حال نسبت جزو اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع منتفی خواهد بود بدانکه ظاهر کلام مصنف این است که
در مثل بخاتی یعنی هر اسمی که یای مشدده در او بعد از چهار حرف باشد نیز تفصیل اصالت وزیادتی در یا است
هر دو جاری باشد زیرا که چون بخاتی را مثال نموده از برای یای مشدده زایده با آنکه یای مشدده

در

در او حرف خامس است پس معلوم میشود که بعد ثلاثه در کلام او اعم است از این که آن یا بواسطه بعد از
سه حرف باشد باین روش که حرف رابع باشد یا بواسطه دو حرف خامس باشد وَمَا آخِرُهُ هَمْزَةٌ بَعْدَ
أَلِفٍ إِنْ كَانَتْ لِلتَّأْنِيثِ قُلِبَتْ وَاوًا كَحَمْرَاوِيٍّ وَصَنْعَانِيٍّ وَبَهْرَانِيٍّ وَرَوْحَانِيٍّ وَ
جَلُولِيٍّ وَحَرُورِيٍّ شَاذٌّ وَإِنْ كَانَتْ أَصْلِيَّةً تَثْبُتُ عَلَى الْأَكْثَرِ كَقُرَّائِيٍّ وَإِلَّا فَالْوَجْهَانِ
كَكِسَائِيٍّ وَعِلْبَائِيٍّ یعنی هر اسمی که در آخر او همزه باشد بعد از الف پس اگر آن همزه زایده وبا آن الف
علامت تانیث است در حال نسبت منقلب بواو میشود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر از واو است تا آنکه
لازم نیاید اجتماع سه یا با کسره پس در نسبت بحمراء گفته میشود حمراویّ بقلب همزه بواو وقلب این همزه بنون
در مثل صنعانیّ وبهرانیّ وروحانیّ در نسبت بصنعاء وبهراء که قبیله از قضاعه اند وروحاء که نام شهری است
از توابع شام شاذ است وهمچنین حذف آن همزه با الف چون جلولیّ وحروریّ در نسبت بجلولاء که
نام دهی است در ناحیه فارس وحروراء که نیز شاذ وخلاف قیاس است وقیاس مقتضی آن است که همزه
در جمیع منقلب بواو وگفته شود صنعاویّ وبهراویّ وروحاویّ وجلولاویّ وحروراویّ لکن این
از باب قیاس بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد بحروراء بالف مقصوره والف افتاده باشد
قیاساً وحروراء بلد وقصر نام دهی است که باو منسوب اند خوارج حروریه باعتبار آنکه ابتدای
اجتماع ایشان در آنجا بود واگر آن همزه با آن الف علامت تانیث نباشند بلکه همزه از حروف
اصلیه باشد ومنقلب از حرفی دیگر نباشد ثابت میماند آن همزه در منسوب غالباً باعتبار قوت او بسبب
اصالت چون قرّائیّ در نسبت بقرّاء چون همزه اصلی است ومنقلب از حرفی دیگر نیست باعتبار آنکه
لام الفعل است وقرّاء مشتق است از قراءة که مهموز اللام است در منسوب بحال خود مانده وبعضی
در این قسم نیز تجویز نموده اند انقلاب همزه را بواو وقرّاویّ گفته اند واگر آن همزه با الف
علامت تانیث نباشند لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از واو یا یا باشد یا آنکه زایده
بجهت الحاق بوده باشد در این دو صورت جایز است انقلاب آن بواو واثبات آن بحال خود
چون کساویّ در نسبت بکساء چون همزه منقلب از واو بود بعلت آنکه واو واقع شده بود در

ملاقی بعد از الف زایده و قاعدهٔ انقلاب چنین واو است به همزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد
الحاق و علباوی در نسبت به علبا که نام رگ گردن است چون همزه منقلب بود از واو زایده برای
دو مثال به قرطاسی پس در این دو مثال در حال النسبت همزه منقلب بواو شده و اثبات همزه نیز در این
آمده چون کسائی و علبائی بدانکه این اختلافات مبنی بر آن است که الف زایده بوده باشد چنانکه
دانسته شد و اگر همزه بعد از الف اصلی باشد چون مائی و شائی که الف در این دو مثال عین الفعل است
چه منقلب از واو عین الفعل است و همزه بدل از ها ست پس سزاوار عدم تغییر آن همزه است
چنانکه در نسبت گفته شود مائی و شائی لیکن از بعضی عربان در نسبت به شاء شاوی منقول است
و شاء نام مردی است وَبَابُ سِقَايَةٍ سِقَائِيٌّ بِالْهَمْزَةِ وَبَابُ شَقَاوَةٍ شَقَاوِيٌّ بِا
الْوَاوِ وَبَابُ رَايٍ وَرَايَةٍ رَائِيٌّ وَرَاوِيٌّ وَرَايِيٌّ مراد از باب سقایة و شقاوة هر اسمیست که
لام او واوی یا یائی باشد واقع بعد از الف زایده و اعلال در او راه نیافته باشد پس یا در حال
نسبت بهمزه منقلب میشود چه اگر بحال خود باند اجتماع سه یا با کسره لازم می آید و واو بحال خود باقی
میماند چون سقائی بهمزه و شقاوی در نسبت بآن دو اسم و مراد از باب رای و رایة هر اسمی است از
ثلاثی که آخر او یائی باشد واقع بعد از الف منقلب از حرف اصلی و تاء تانیث فارق میان واحد
و جنس او بوده باشد و در منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اول قلب آن یا بهمزه باعتبار تشبیه
آن اسم بباب سقایة بسبب وقوع یا در هر دو بعد از الف پس چنانکه در آنجا یا منقلب بهمزه می شد
در اینجا نیز چنین میشود و دوم قلب آن یا بواو جهت دفع اجتماع سه یا و سیم ابقاء آن یا بحال خود
بواسطه تشبیه آن اسم به ظبی در سکون ما قبل یا و دانسته شد که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده
باشد آن حرف علت در حکم صحیح است و محتاج به اعلال نیست پس در نسبت به رای و رایة رائی
بهمزه و راوی بواو و رایی بسه یا هر سه مجوز است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب بجنس از قرائن
خارجیه مستفاد میشود بدانکه واو و یا در غیر موضعی که مذکور شد بحال خود باقی میمانند در منسوب و تغییر
در آنها راه نمی یابد وَمَا كَانَ عَلَى حَرْفَيْنِ إِنْ كَانَ مُتَحَرِّكَ الْأَوْسَطِ أَصْلًا وَالْمَحْذُوفُ

اللّام

اللَّامُ وَلَمْ يُعَوَّضْ هَمْزَةُ وَصْلٍ أَوْ كَانَ الْمَحْذُوفُ فَاءً وَهُوَ مُعْتَلُّ اللَّامِ وَجَبَ رَدُّهُ
كَأَبَوِيٍّ وَأَخَوِيٍّ وَسَتَهِيٍّ فِي سَتٍ وَشَوَوِيٍّ فِي شِيَةٍ وَقَالَ الْأَخْفَشُ وِشْيِيٌّ
وَإِنْ كَانَتْ لَامُهُ صَحِيحَةً وَالْمَحْذُوفُ غَيْرُهَا لَمْ يُرَدَّ كَعِدِيٍّ وَزِنِيٍّ وَسَهِيٍّ فِي سَهٍ
وَجَاءَ عِدَوِيٌّ وَلَيْسَ بِرَدٍّ وَمَا سِوَاهُمَا يَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ نَحْوُ غَدِيٍّ وَغَدَوِيٍّ
وَابْنِيٍّ وَبَنَوِيٍّ وَحِرِيٍّ وَحِرَحِيٍّ وَأَبُو الْحَسَنِ يُسَكِّنُ مَا أَصْلُهُ السُّكُونُ فَيَقُولُ
غَدْوِيٌّ وَحِرْحِيٌّ وَأُخْتٌ وَبِنْتٌ كَأَخٍ وَابْنٍ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ وَعَلَيْهِ كِلَوِيٌّ
وَقَالَ يُونُسُ أُخْتِيٌّ وَبِنْتِيٌّ وَعَلَيْهِ كِلْتِيٌّ وَكِلْتَوِيٌّ وَكِلْتَاوِيٌّ یعنی هر اسمی که محذوف
دو حرف باشد بسبب حذف حرفی از او گاه اعاده محذوف واجب است در منسوبات و گاه جایز
نیست و گاه اعاده و عدم اعاده هر دو جایز است اما وجوب اعاده پس در دو صورت متحقق است
یکی آنکه این اسم در اصل متحرک الوسط و لام الفعلش محذوف بوده باشد و عوض از محذوف همزه
وصل در بنا مده باشد در اولش پس در نسبت به اب و اخ و ست گفته میشود ابوی و اخوی
و ستهی به اعاده لام محذوف زیرا که اب در اصل ابو و اخ در اصل اخو و ست در اصل سته
بوده لامات ایشان افتاده بی تعویض همزهٔ وصل و علت وجوب اعاده آنست که اگر اعاده نشود لازم
می آید اخلال بآن اسم بحذف لام و حذف حرکت عین چه عین بسبب یای نسبت مکسور خواهد شد
و اگر گویی که این قاعده منقوض است به دم که در اصل دمو بوده و در منسوب با و دمی بدون اعاده
لام محذوف نیز آمده چنانکه دموی باعاده آمده میگوییم که قاعده ما در اسمی است که متحرک
الوسط بوده باشد و دم نزد سیبویه و اخفش و اتباع ایشان در اصل دمو بسکون میم بوده
بلی نزد مبرد و اتباع او بفتح میم است پس بنا بر مذهب او در منسوب اعاده لام واجب خواهد
بود دوم آنکه محذوف فاء الفعل و آن اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت به شیة
گفته میشود وشووی باعاده واو محذوف و شین چه شیة در اصل وشیة بوده بسکون
شین کسره با و ثقیل بود بشین داده شد و او منقلب شد چه کسره واو در معتل علت وجوب

حذف اوست و وَشْیه رنگی است که عارض جسمی و مخالف رنگ اصلی او بوده باشد و باو مخلوط
و در میان او در آمده باشد و در حال نسبت واو محذوف بر می گردد و کسرهٔ شین که از واو در حین
حذف باو منتقل شده بود باقی میماند و باز در یاء نسبت وِشْیی بکسر واو و سکون شین و یاء و چلیه حاصل
میشود بر وزن ابلی بعد از ان کسرهٔ شین بدل بفتحه و یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود
وشاییّ بهم میرسد بعد از ان الف منقلب میشود بواو و وشویّ حاصل میشود جایز است که بعد از
فتح شین یا لام الفعل ابتداء بواسطه انقلاب بالف منقلب بواو شود چنانکه در حیویّ مذکور شد
و این طریقه در وشیّه عقیدهٔ سیبویه و اتباع اوست چه ایشان بعد از اعادهٔ واو محذوف کسرهٔ شین را
باقی می گذارند و اسکان او را چنانکه در اصل بوده تجویز نمی کنند هر چند که این کسره بسبب حذف واو
بواو منتقل شده بود و واو عود نموده و اعادهٔ واو را علت اسکان شین نمیدانند باعتبار انکه
این اعاده بسبب ضرورتیست که جهت نسبت عارض شده و لازم کلمه نیست بنا بر ان اعتمادی بر او نیست
و باعث این نمیشود که کسرهٔ لازم شین بود بسبب حذف او و واو سقط شده و اخفش تجویز نموده سکون
شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار انکه علت کسرهٔ او که حذف واو است منتفی است
پس منسوب به وشیه نزد او وِشْییّ بکسر واو و سکون شین و کسر یاء لام الفعل است چون قِنْیی
در نسبت به قِنْیه و فرّا واو محذوف را بعد از لام الفعل اعاده مینماید و شیوی در منسوب میگوید
و حامل او بر این معنی این است که در منسوب به عِدَة که محذوف الفاء و صحیح اللام است از بعضی
از عربان عِدَوِی شنیده با اعادهٔ فاء محذوف بعد از لام پس معتل اللام را نیز بر او قیاس
نموده و جواب قول او عنقریب دانسته خواهد شد بدانکه علت وجوب اعادهٔ فاء الفعل محذوف
در این قسم این است که چون تاء تانیث در حال نسبت می افتد دو حرف باقی میماند و در کلام
عرب اسمی نیست دو حرفی که ثانی او حرف لین یعنی واو یا یا بوده باشد پس اعادهٔ محذوف
لازم است تا انکه آن اسم سه حرفی شود و اگر گوئی که ذو و ذی آمده میگوییم که چون ذو و ذی
لازم الاضافه اند و بدون مضاف الیه هرگز مستعمل نمیشوند گویا که کلمهٔ مستقلی نیستند و اما

امتناع

امتناع اعادهٔ محذوف پس آن نیز دو صورت است یکی انکه لام الفعل اسم آن حرف صحیح و محذوف فاء
الفعل او باشد چون عِدَة و زِنَة که منسوب بآنها عِدِیّ و زِنِیّ می آید و واو محذوف نمی آید
و علت عدم جواز اعادهٔ فاء در این صورت این است که اگر بر گردد و گفته شود در نسبت وِعْدِیّ
و وِزْنِیّ لازم می آید بقای واو با وجود علت وجوب حذف او چه عِدَة و زِنَة در اصل وِعْد
و وِزْن بوده اند چون در فعل مضارع که یَعِد و یَزِن است واو افتاده بود بتبعیت فعل آن
در مصدر نیز ساقط شد پس علت وجوب حذف بتبعیت فعل است و این علت در حال نسبت
نیز متحقق است و فرّا در این قسم واو محذوف را بعد از لام اعاده مینماید باعتبار انکه از عربان
عِدَوِی شنیده چنانکه مذکور شد و چون حصه این را قبول ندارد جواب گفته که واو در عِدَوِی
بعد از دال از راه اعادهٔ محذوف نیست چنانکه فرّا گمان کرده بلکه عوض از واو محذوف است
دویم انکه لام الفعل آن اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین باشد چون سَه که عین او
محذوف است و در اصل سَتَه بوده پس منسوب بآن سَهِیّ می آید بدون اعاده تا علت عدم
جواز اعاده در این قسم این است که فرق حاصل میشود میان منسوب به سَه که لام او محذوف است
و در اصل سَتَه بوده چه در محذوف اللام منسوب سَتَهِی می آید با اعادهٔ لام محذوف چنانکه دانسته
شد پس اگر منسوب به محذوف العین نیز چنین باشد فرقی میانه این دو منسوب نخواهد بود و معلوم
نمیشود که سَتَهِی منسوب بمحذوف العین است یا بمحذوف اللام و تجویز عکس ننموده اند باعتبار
انکه لام چون محل تغییرات است اولی است باعاده که نوعی است از تغییر و اما جواز
و عدم اعاده هر دو پس در ما سوای این چهار صورت است و آن در سه صورت است یکی انکه
آن اسم محذوف اللام و ساکن الوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزهٔ وصلی نباشد
چون غَد که در اصل غَدْو بوده بسکون دال و در منسوب باو غَدِیّ و غَدْوِیّ هر دو
جایز است و حِر که در اصل حِرْح بوده بسکون راء و در نسبت باو حِرِیّ و حِرْحِیّ هر دو آمده
و در حال اعاده سکون عین بدل بفتحه میشود و علت جواز اعاده و عدم اعاده تحقق بعضی از

[illegible]

شرایط وجوب اعاده که عدم تعویض همزه وصل است و انتفاء یکی از شرایط اوست که عبارت از
تحرک اوسط است چه مفروض این است که آن اسم ساکن الوسط است دوم آنکه اسم محذوف اللام و
متحرک الوسط و عوض از محذوف همزه وصلی در اولش درآمده باشد چون ابن که در اصل بَنَوٌ بوده
واو افتاده و عوض از او همزه درآمده و در منسوب با و ابنی و بنوی هر دو آمده و علت جواز
هر دو در این قسم نیز تحقق بعضی از شرایط وجوب اعاده که عبارت از تحرک وسط است و انتفاء
یکی شرط اوست که عبارت از عدم تعویض همزه وصل است سیم آنکه آن اسم محذوف اللام و ساکن
الوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزه وصل درآمده باشد چون اسم که در اصل سِمْوٌ
بسکون میم بوده لام افتاده و عوض از او همزه وصل درآمده و در نسبت با و اسمی و سموی هر دو
آمده باعتبار انتفاء هر دو شرط وجوب اعاده و عدم تحقق شرایط امتناع آن و مصنف مثال این
قسم را بیان ننموده بدانکه در جمیع اقسام مذکوره هر جا که آن اسم در اصل ساکن الوسط است و اعاده
محذوف شود بعد از اعاده سکون بدل میشود و فتحه بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب به حِرٍ مثلا حَرَحی
نیز گفته میشود با آنکه در اصل ساکن بوده و در مثل شیة علت این مذکور شد و در مثل حرح یعنی
در محذوف اللام علتش چنانکه فاضل نیشابوری ذکر نموده این است که عین بعد از حذف لام
محل اعراب بوده و این حالت از وی بسبب اعاده لام رفع شده پس برای تدارک این حال یا اورا
حرکت میدهند و ابو الحسن یعنی اخفش او را بر سکون اصلا باقی می گذارد برای تنبیه و اشاره
باصلش پس در منسوب به غَدٍ غَدْوی و در نسبت به حِرٍ حِرْحی بسکون دال و رای گوید و در
منسوب بمؤنث اخ و ابن یعنی اخت و بنت خلافی واقع شده میان سیبویه و یونس سیبویه را
عقیده آن است که در حال نسبت تای افتد چنانکه در مؤنث با تا تای افتد پس گفته میشود
اخوی و بنوی چنانکه در منسوب به اخ و ابن چنین گفته میشود بی تفاوتی و بنابرین فرق
میانه منسوب مذکر و مؤنث از قراین خارجیه مستفاد میشود و منسوب به کلتا کلوی می آید
چون منسوب به کلا بدانکه تا در اخت و بنت عوض از واو محذوف است که لام الفعل است چه

اصلشان

اصلشان اخو و بنو بوده چنانکه در مذکر بعد از حذف واو عوض از او تا درآمد برای اشعار بتانیث
و کلتا در اصل کلوی بوده بر وزن فَعْلی واو منقلب و عوض از او تا درآمد برای اشعار بر تانیث
و تا در این اسما اگرچه فی الحقیقه تاء تانیث نیست بلکه بمنزله جزو اصلی کلمه است باعتبار آنکه
عوض از اوست لیکن چون مشعر بتانیث است از این جهه در حال نسبت می افتد چنانکه تا
در تاء تانیث و پیش گذشت و یونس واجب میداند ابقاء تا را در این اسما باعتبار آنکه بمنزله
جزوند و در نسبت با این اسما اختی و بنتی گفته و چون نزد یونس الف کلتا علامت تانیث است
از قبیل الف حبلی پس منسوب با آن بر سه وجه جایز است نزد او چنانکه در حبلی سه وجه آمده یکی قلب
الف مقصوره بواو چون کلتوی دوم قلب الف بواو و ازدیاد الفی پیش از او چون کلتاوی
سیم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی حبلوی و حبلاوی جایز بود و جرمی گفته الف در کلتا
لام الفعل است و تا عوض از لام نیست و علامت تانیث نیز نیست و در منسوب باو کلتوی گفته
و پس چون علوی در منسوب به اعلی و این قول بسیار ضعیف است چه بنابرین کلتا بر وزن فِعْتَل
بکسر فا و سکون عین و فتح تا خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده بدانکه یونس در کلتا در حال
نسبت تا را می اندازد هرچند که در اخت و بنت او را باقی می گذارد چنانکه شیخ رضی رضه از وی
حکایت نموده پس مراد مصنف از این قول که و علیه کلتا و کلتاوی این نیست که یونس در کلتا این تا
بدل را باقی می گذارد بلکه این معنی دارد این کلام که بر یونس این لازم می آید چون مصنف از شرح
از بیان احکام منسوب بمفردات بیان مینماید قواعد منسوب بمرکبات را و بعد از آن قواعد منسوب
بجموع را می گوید وَالْمُرَكَّبُ يُنْسَبُ إِلَى صَدْرِهِ كَبَعْلِيٍّ وَتَأَبَّطِيٍّ وَخَمْسِيٍّ فِي خَمْسَةَ عَشَرَ
عَلَمًا وَلَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ عَدَدًا وَالْمُضَافُ إِنْ كَانَ الثَّانِي مَقْصُودًا أَصْلًا كَابْنِ الزُّبَيْرِ
وَأَبِي عَمْرٍو قِيلَ زُبَيْرِيٌّ وَعَمْرِيٌّ وَإِنْ كَانَ كَعَبْدِ مَنَافٍ وَامْرِئِ الْقَيْسِ قِيلَ
عَبْدِيٌّ وَامْرَئِيٌّ یعنی در مرکب غیر اضافی نسبت تعلق بحرف اول او دارد زیرا که تعلق نسبت
بهر دو موجب ثقل است پس باید تعلق با احد جزئین گیرد و چون حرف ثانی نشاید تعلق ا

اوحی ثقه و یا نسبت ملحق بجزو اول میشود چون تملی و تاء بجلی و خمسی در منسوب به بعلبک و تابط شرا
و خمسة عشر در حال علمیت و وجه تقیید خمسة عشر بحال علمیت این است که در این حال چون مطلوب از مجموع
این مرکب من حیث المجموع آن مسمی است و هیچیک از آن اجزا باستقلال مقصود نیستند چنانکه مجموع طلحه با
تا و تانیث علم است پس اگر جزو ثانی منعقد اختلال مقصود لازم نمی آید بخلاف آن در حالت عددیت چه دریں
صورت مقصود از هر فردی معنی ایست متغایر معنی جزو دیگر و خمسة عشر منعقد بر خمسه و عشر است پس تعلق نسبت
بجنین مرکبی اصلاً جایز نیست چه اگر تعلق بیکجزو گیرد اختلال مقصود لازم می آید چه نسبت آن منسوب بحرف دیگر
مفهوم نمیشود و اگر تعلق بهر دو جزو گیرد و خمسی و عشری گفته شود موجب ثقل است و ابو حاتم سجستانی تجویز
نموده در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت واو یا یا نسبت را ملحق بهر دو جزو میگرداند و این ثقل را متحمل
بنسبت میشدانده و در منسوب بخمسة عشر در حال عددیت خمسی عشری میگوید و در نسبت باحد عشر احدی
عشری بفتح همزه و حا و سکون سین و در نسبت بثنتا عشر یعنی احدی عشر میگوید احدی عشری بکسر همزه
و سکون حا و شین و در منسوب باثنی عشر در این حال میگوید اثنی عشری بکسر همزه و سکون ثا و یا
ثنوی عشری و همچنین در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافیه هر چند علم نبوده باشد چون غلام زید
تعلق نسبت بهر یک از مضاف و مضاف الیه و حذف دیگری جایز است چه چون جزو اول یعنی مضاف
در این ترکیب مقصود بالذات و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرض است چه مقصود بالذات در
جاءنی غلام زید ذکر غلام است از جهة فاعلیت و مقصود از ذکر زید دفع ابهام است از غلام لهذا
نسبت تعلق باو میگیرد و جواز او وجه مذکور در تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی در اینجا
نیز جاری است لیکن چون مضاف الیه قایم مقام مضاف میشود در غیر باب نسبت غالبا چون
اسئل القریة که در اصل و اسئل اهل القریة بوده مضاف یعنی اهل افتاده و مضاف الیه یعنی قریه
قایم مقام او و منسوب باعراب او شده پس در باب نسبت که مبنی بر تغییر است اقامه مضاف الیه مقام
مضاف و تعلق نسبت بمضاف الیه بطریق اولی جایز خواهد بود و بعضی در مرکب اضافی غیر علم نسبت را
اصلا تجویز ننموده اند چنانکه در مرکب عددی دانسته شد و نسبت بجنین مرکبی را نیز مخصوص بحال علمیت

و در اثنا عشر [illegible] مضاف [illegible] غلام زید یعنی [illegible] صفت او است [illegible] موصوف [illegible]

میدانند

میدانند و در کیفیت تعلق نسبت با او در حال علمیت به تفصیلی شده و گفته اند که اگر جزو ثانی در این
مرکب مقصود اصلیت یعنی واضع در حین وضع علمی این مرکب قصد نموده از جهة جزو ثانی مسمای
معینی را و بعد از آن اضافه نموده جزو اول را چون ابن زبیر و ابی عمرو که مقصود از زبیر و عمرو شخص
معین و معلوم که نسبت این مسمی با ایشان بطریق ابوت است یا بنوت پس در این صورت نسبت
تعلق بجزو اول نمی گیرد بلکه متعلق است بجزو ثانی و در منسوب باین دو مرکب زبیری و عمری
گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معینی ندارد که در حال وضع مقصود واضع بوده باشد چنانکه
متعارف است که بی ولد را ابو خالد مثلاً مینامند با آنکه ولدی ندارد که مقصود نسبت این مسمی با او بوده
باشد بعنوان ابوت بلکه محض فرض ولدی است از برای او مسمی بخالد بلکه این نیز مقصود نیست
و ابو خالد بمنزله لفظ زید است پس در این صورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد و جمعی از این مقوله
شمرده عبد الدار و عبد مناف و امرء القیس را و در نسبت باین اسما عبدی و امرئی گفته و اگر
چه این منافی آنچیزی است که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که قصی بن کلاب دو پسر خود را اضافه
نموده به دو بتی که داشتند که یکی مسمی به مناف و دیگری مسمی به عزی بود و یک پسر دیگر خود را که
عبد قصی است اضافه بخود و دیگری را که عبد الدار است اضافه بخانه کعبه نمود چه این دلالت دارد
بر آنکه از مضاف الیه در این ترکیب معنی معینی مقصود واضع یعنی قصی بن کلاب بوده باشد
لیکن موافق مذهب امامیه است رضی الله عنهم چنانکه واضح است و بعد آنکه مبرد قایل به تفصیلی دیگر
شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است فی نفسه و مقصود از اضافه توضیح مضاف و رفع
ابهام اوست چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد
و پس و اگر نه تعلق بمضاف میگیرد چون امرء القیس و عبد القیس و امثال اینها و سیبویه چنانکه
شیخ رضی ره حکایت نموده قایل به تفصیل دیگر شده و در نهایت خوبی و تحقیق آنکه اگر مضاف
مشترک باشد در اعلام و کنایات کثیره چون ابو الحسن و ابو الحسین و ابو علی و امثال اینها
در این صورت نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد نه بمضاف و الا منسوبات باینها اسما مشتبه بیکدیگر

نعت [illegible] باضافه [illegible] مشتبه [illegible] باحدی [illegible] اضافه [illegible]

خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیره در این صورت نسبت تعلق بجزو اول
می گیرد چنانکه قاعده است بعلت مذکوره بدانکه در نسبت بعبد الشمس و امثال این از مرکبات اضافیه که
اضافه بمجرد لفظ بوده باشد و معنی اضافه منظور و مقصود نبوده باشد گاه نسبت تعلق گرفته در کلام
فصحا و بلغا بهر دو جزو لیکن نه بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق الحاق یک یاء نسبت به
مجموع جزئین یعنی بعنوان اخذ فا و عین و از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه عین مضاف الیه
علت نبوده باشد چون عبشمی در منسوب به عبد الشمس و با انتفاء شرط مذکور لام مضاف الیه بدل
از عین در منسوب واقع شده چون عبدری بفتح عین و سکون با و فتح دال و کسر را در منسوب به عبد الدار
و عبقسی در منسوب به عبد القیس و مرقسی در نسبت به امرئ القیس وَالجمعُ يُرَدُّ الی الواحدِ فیقالُ
فی کُتُبٍ وَصُحُفٍ وَمَساجِدَ وَفَرائِضَ کِتابِیٌّ وَصَحَفِیٌّ وَفَرَضِیٌّ وَمَسجِدِیٌّ وَاَمّا
مَساجِدُ عَلَماً فَمَساجِدِیٌّ کَاَنصارِیٍّ وَکِلابِیٍّ وَما جاءَ عَلی غَیرِ ما ذَکَرنا فَشاذٌّ؛ مراد
از جمع در این مقام جمع مکسر است و حکم جمع صحیح در اول مبحث نسبت مذکور شده در آنجا که گفت قیاس
در نسبت حذف زیادات تثنیه و جمع است بدانکه جمع مکسر هر گاه مقصود از او معنی جمعیت باشد و علم
نشده باشد در حال نسبت اتفاقا بمفردش بر می گردد اگر او را مفردی موافق قیاس بوده باشد
از برای تخفیف و فرق میانه جمعی که معنی جمعیت از او مقصود بوده باشد و جمعی که علم شده باشد
چه هر گاه علم شده باشد در حال نسبت بمفرد بر نمی گردد چنانکه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت
کتب بر می گردد به کتاب و صحف به صحیفه و فرائض به فریضه و مساجد به مسجد و حکم نسبت با یاء
مفردات تعلق می گیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته میشود چنانکه از قواعد سابقه معلوم
میشود و اگر جمع مکسر را واحدی بوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابه و مذاکیر
در جمع حسن و شبه و ذکر پس ابو زید را عقیده آن است که حکم نسبت تعلق به لفظ جمع می گیرد و در
نسبت باین جموع محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته میشود و بعضی در این قسم نیز حکم نسبت را
تعلق بمفرد میدهند و میگویند حسنی و شبهی و ذکری و این ظاهر کلام مصنف است و اگر جمع مکسر را

واحدی

واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی در این صورت نسبت تعلق بلفظ جمع می گیرد
چون عبادیدی و اعرابی در منسوب به عبادید و اعراب چه این دو جمع مفردی ندارند که باو راجع
شوند و سیبویه گفته که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اقوی است از فرض واحد مفردی که در کلام
عرب نیامده باشد چون عبدود و یا عبدید یا عبداد و این مختار است بانکه احداث مفرد نیز جایز باشد
و ظاهر کلام مصنف این است که در چنین جمعی نیز ارجاع بمفرد جایز بلکه لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم
جمع است در وجوب ارجاع بواحد و در نسبت با کالب که جمع اکلب و او جمع کلب است کلبی گفته
میشود و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت به رهط و اگر لفظ جمع علم شده باشد
منسوب بلفظ او میشود نه بمفردش و در نسبت بمساجد در حال علمیت گفته میشود مساجدی و انصاری
در نسبت بانصار و کلابی در نسبت به کلاب باعتبار آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه استعمال در آن دو
طایفه حکم علم بهم رسانیده اند و بعضی از منسوبات که بر خلاف قواعد نسبت آمده اند از جمله شواذ و نو
و بعضی از این شواذ پیش مذکور شد چون صنعانی در منسوب به صنعا و بعضی را مصنف ذکر نموده چون
هنداوی بکسر و ضم او که بمعنی شمشیر منسوب به هند است و علوی بضم عین بی نقطه و در نسبت به عالیه که
نام موضعی است و دهری بضم دال در نسبت به دهر چه قیاس مقتضی هندی و عالی یا عالوی و دهری
بفتح دال است و نظایر اینها نیز شواذ دیگر آمده چنانکه از تتبع معلوم میشود و بباید دانست که
یاء نسبت گاه ملحق میشود بنامهای اعضا از برای مبالغه و دلالت بر عظمت آن عضو و این
قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و این گاه بر وزن فعالی بفتح فا آمده چون انافی
در منسوب به انف که بمعنی عظیم الانف است و گاه بر وزن اسم آن عضو آمده با زیادتی الف
و نون در آخر او و حذف تا اگر چنانکه مشتمل بر تای بوده باشد چون لحیانی بمعنی عظیم اللحیه
و رقبانی بمعنی عظیم الرقبه و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر نامهای این اعضا علم شوند منسوب بانها
موافق قاعده مذکوره خواهد آمد انفی و جمی و لحیی بر قول خلیل و لحوی بر قول یونس
و چون مصنف فارغ شد از احکام نسبت اشاره مینماید بکلماتی چند که ختا به منسوبند در معنی

باین قول که وَ كَثُرَ مَجِيءُ فَعَّالٍ فِي الْحِرَفِ كَنَبَّاتٍ وَعَوَّاجٍ وَثَوَّابٍ وَجَمَّالٍ وَجَاءَ
فَاعِلٌ أَيْضًا بِمَعْنَى ذِي كَذَا كَتَامِرٍ وَلَابِنٍ وَدَارِعٍ وَنَابِلٍ وَمِنْهُ عِيشَةٌ رَاضِيَةٌ وَ
طَاعِمٌ كَاسٍ و مراد از نسبت بمنسوب لفظی است که معنی نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ او علامت
نسبت نبوده باشد و این بر دو وزن آمده یکی فاعل که بمعنی صاحب چیزی است نه بمعنی اسم فاعل چون تامر
ولابن ودارع ونابل که بمعنی صاحب تمر ولبن ودرع وتیر است و وجه مشابهت این قسم بمنسوب اینست که
صاحب چیزی لامحاله منسوب باآن چیز است و ازین مقوله است طاعم وکاسی در قول شاعر که گفته در مذمت
شخصی دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِبُغْيَتِهَا ۞ وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي ۞ یعنی واگذار مکارم اخلاق را
و مسافرت اختیار مکن بواسطه طلب آنها و بنشین بجای خود زیرا که تو قابلیت کمالات نداری باعتبار
آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی ترا فضلی نیست بغیر خوردن و پوشیدن و این کلام در مقام
مذمت مشهور است استعمال او دوم فعّال بفتح فا وتشدید عین و این نیز بمعنی صاحب چیزی است لیکن بر
وجه فراوانی و مداومت چه فعّال در اصل آن صیغه مبالغه است خواه این فراوانی از جهة بیع آن
چیز باشد چون تبّال که بمعنی بسیار فروشنده تول است یا از جهة خدمت و رعایت احوال آن باشد
چون جمّال و بغّال بمعنی از جهة استعمال او باشد چون سیاف یا از جهات دیگر بوده باشد و وجه
مشابهت این قسم بمنسوب نیز این است که مزاول چیزی منسوب باوست و شنوید این معنی است
بتّی که منسوب حقیقی است بمعنی بنات آمده و تبّات بفتح با و تشدید تا اول بمعنی دوزنده و فروشنده
طیلسان است و چون این دو مذکوره بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل وضع پس هرجا که
درین معنی مستعمل شوند قرینه و دلیل لازم است بر آنکه مراد ازین دو وزن فاعلیت و مبالغه نیست
بلکه مقصود صاحبیت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه آن ها بمنسوب را فعلی و
مصدری نیست چون تامر ولابن و تبّال وسیاف و دیگر آنکه فعل و مصدری دارد لیکن خود
موضوع است از برای مؤنث بدون تاء تأنیث چون طالق و حایض یا آنکه صفت حرفی
میشود که از آن مستفاد است چون مایت و شاعر در موت مایت و نشوز ناشز که صفت موت

ونشوی

ونشوی شده اند که جزو مدلول آنها است پس معلوم میشود که مایت بمعنی صاحب موت و ناشز بمعنی صاحب
نشوز است و از باب مبالغه صفت موت و نشوز شده اند یا آنکه خود بمعنی مفعول است چون دافق در قول
خدای عزّ وجل خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ که بمعنی صاحب دفق است بدلیل آنکه نطفه که مادّه خلق است
در واقع مدفوق است از صلب و اطی و ازین مقوله است راضیه در قول خدای عزّ وجل عیشة
راضیة که بمعنی صاحب رضاست بدلیل آنکه آن زندگانی در واقع مرضی طبعت است و ازین جهة
نحاة گفته اند که تا در راضیه از برای مبالغه است چون تا علّامة نه تا تأنیث زیرا که فعیل بمعنی
مفعول تذکیر و تأنیث درو مساوی است یعنی صفت هر دو بدون تا واقع میشود و در هر جا که
این علامات نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه اند و بنا برین لازم می آید که طاعم
و کاسی شاید منسوب نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشند چه این علامات هیچ یک در آنها متحقق
نیست و گویا داعی بر آنکه مصنف آنها را از باب نسبت گرفته معنی ملازمت و مداومت طعام و کسوه است
که از آنها مستفاد است و خصوصًا در کاسی توهم مفعولیت نموده باعتبار آنکه کاسی متعدی است
پس اگر بمعنی مفعول نباشد لازم می آید که بمعنی پوشاننده غیر باشد و حال آنکه این معنی از او
مقصود نیست و شیخ رضی رضه فرموده که ضرورتست طاعم و کاسی را از مقوله نسبت شمردن
بلکه اولی آن است که گوییم اسم فاعل اند لیکن سلب معنی حدوث از آنها شده و مفید دوام
و ثبوت اند و در کاسی جایز است که گفته شود که اگر چه احتیاج بمفعول دارد لیکن لازم نیست
که مفعول او غیر فاعل این اسم فاعل باشد بلکه ممکن است که مفعول او همان فاعلش باشد
و الکاسی بتقدیر الکاسی نفسه باشد و بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی
نسبت آمده اند چون مُرضِع و مُطفِل که بمعنی زن صاحب شیر و صاحب طفل اند بدلیل
آنکه موضوع اند از برای مؤنث بدون تاء تأنیث و برین قیاس است منفطر در قول
خدای عزّ وجل السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ چه او نیز با موضوع است از برای مؤنث و غیر آن بدلیل
که بمعنی صاحب عزت و ذلت اند و بدلیل آنکه صفت حرفی شده اند که از آنها مستفاد است

در غُرّ غُرَیر و ذُلّ ذَلیل و فَعِل بفتح فا و کسر عین نیز گاه بمعنی اسم آمده چون جَرِج و سَنِه که بمعنی
حریص و سستی اند بدلیل آنکه فعل و مصدری ندارند و چون مصنف فارغ شد از بحث بنیت شروع نمود
در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی باعتبار خفت و کثرت ابحاث و گفته که
الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوع است بر خبریت مبتدای محذوف و فی الحقیقه خبر نیز مضاف اسم
محذوف است و این مضاف الیه قایم مقام اوست و تقدیر چنین که هذا باب الجمع و همچنین لفظ
ثلاثی بتقدیر هذا فصل الثلاثی است و بعضی از محققین تجویز نموده اند که هیچیک محل اعراب نداشته
باشند و مبنی بر سکون باشند چنانکه در مقام تعداد گفته میشود زید و عمرو و بکر و خالد چه در این
مقام نیز مقصود تعداد باب و فصل جمع و ثلاثی است بدانکه مراد مصنف از جمع در این مقام جمع
مکسر است یعنی جمعی که بنای واحدش در او بعینه باقی نباشد بلکه تغییری یافته باشد و جمع سالم یعنی
جمعی که بنای واحدش در او بعینه باقی و سلامت باشد چون مسلمون از جمع سالم چون حکم او در قسم نحو
که کافیه است مذکور بود حکم آن را بتفصیل در این مقام ایراد ننمود علیحده بلکه در مثال جمع
جمع مکسر بعضی از قواعد جمع سالم را بیان مینماید تنبیهاً آن شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر بر دو
قسم است یکی جمع قلت که موضوع است از برای سه فرد از افراد مفردش و ما فوق آن تا ده
و بعضی اقل آن را دو گرفته اند و دیگری جمع کثرت که موضوع است از برای یازده فرد و زیاده
و هر یک در دیگری مجازاً مستعمل میشوند و اوزان جمع کثرت بسیار است چنانکه بعد از این
معلوم میشود و جمع قلت منحصر است در چهار وزن أفعال بفتح همزه و سکون فا چون افراس در
جمع فرس و أفعُل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین چون أفلُس در جمع فَلس و أفعِلة بفتح
همزه و سکون فا و کسر عین چون أرغِفة در جمع رغیف و فِعْلة بکسر فا و سکون عین چون غِلْمة
در جمع غلام و صِبْیة در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده و شیخ رضی رضه الله عنه را
انکار نموده و فرموده که آن موضوع است از برای مطلق جمعیت و خصوصیتی بجمع قلت ندارد
بلکه شامل قلت و کثرت هر دو است و صَفا و ابوحیان در ارتشاف نیز بقول محقق قایل شده

وجمع

اسم کتاب ادب است که تالیف نموده

أفعِلة أفعُل ثم فِعلة
ثمّت أفعال جموع قلّة

وجمع سالم را نیز از اوزان جمع قلت شمرده بشرط آنکه عاری بوده باشد از الف و لام استغراق
و از اضافه بچیزی که دلالت کند بر کثرت و در این دو صورت آن را منقول میدانند از جموع که
قلت است بسوی کثرت و از ابن سراج حکایت نموده که او فِعلة بکسر فا و سکون عین را از اوزان
جمع قلت نشمرده بلکه او را اسم جمع میداند و از فرّا نقل نموده که او اضافه نموده بر اوزان جمع
قلت سه وزن دیگر را یکی فُعَل بضم فا و فتح عین چون ظُلَم دوم فِعَل بکسر فا و فتح عین
چون سِدَر در جمع سدره سیم فِعَلة بکسر فا و فتح عین با تا چون قِرَدة و بنابر مشهور اینها
از اوزان جمع کثرت اند و چون اسم ثلاثی را ده باب است چنانکه پیشتر دانسته شد و جمع
مکسر هر یک را اوزان خاصی است بتفصیل بیان اوزان هر یک مینماید و میگوید که الغالب
فی نحو فَلسٍ علی أفلُسٍ و فُلوسٍ و باب ثَوبٍ علی أثوابٍ و جاء زِنادٌ فی
نحو باب سَیلٍ و زَنْدٍ زِنادٌ و بُطنانٌ و عِرادةٌ و سُقُفٌ و أنجُدٌ شاذٌ
یعنی در باب فَعْل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف نبوده باشد غالباً جمع قلت بر وزن
أفعُل بفتح همزه و ضم عین است چون فَلس أفلُس و جمع کثرت بر وزن فُعول بضم فا
چون فَلس و فُلوس و کعب و کعوب و گاه جمع قلتش بر وزن افعال می آید چون فرخ
و افراخ و فرد و افراد و زند و ازناد و جمع کثرتش بر وزن فِعال بکسر فا چون کعب
و کِعاب و نَعل و نِعال و دَلو و دِلاء و اگر اجوف بوده باشد خواه واوی باشد خواه
یائی جمع قلت او بر وزن افعال است بفتح همزه غالباً چون ثوب و اثواب و بیت و ابیات
چه اگر جمع قلت اجوف نیز بر وزن افعُل باشد لازم می آید ضم حرف علت و این موجب
ثقل است هر چند ما قبل آن ساکن است باعتبار آنکه جمع فی نفسه ثقیل است و اندک ثقلی
در او مؤثر است نهایت آنکه قلیل بر این وزن آمده چون قوس و اقوُس و عین و
اعیُن و جمع کثرت اجوف واوی غالباً بر وزن فِعال بکسر فاست چون حوض و حیاض
و ثوب و ثیاب و واو در جمع برای مناسبت کسره ما قبل منقلب به یا میشود و قلیلاً بر وزن

مفعول بضم فا آمده چون قوس و قووس و فوج و فووج و این وزن در جمع کثرت اجوف یائی
قاعده کلیه است چون بیت و بیوت و سیل و سیول و علت اینکه واوی بر این وزن نادر است
نه یائی ثقل ضمه است بر واو نه یا و وجه اینکه یائی بر وزن فعال نیامده چنانکه واوی غالباً
بر این وزن می آید اینکه اگر یائی نیز بر این وزن بیاید در جمع بیت مثلا بیات گفته شود معلوم
نمیشود که واوی است یا یائی چه در واوی واو برای مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود چنانکه
دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف یائی بر وزن فعال نیامده لهذا مصنف گفته در غیر باب سیل
یعنی در غیر اجوف یائی جمع کثرت فعل بر وزن فعال آمده چون زند و زناد و حوض و حیاض
و زند بفتح زا و نقطه دار و سکون نون آهنی است که از او آتش می گیرند و جمع فعل بر پنج وزن
دیگر آمده لیکن شاذ و نادر اند یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون رئلان در جمع رأل که نام
بچه شتر مرغ است دوم فعلان بضم فا و سکون عین چون بطنان در جمع بطن که بمعنی
زمین گو است سیم فعلة بکسر فا و فتح عین و لام چون غردة بکسر غین نقطه دار و فتح
رای بی نقطه و دال بی نقطه در جمع غرد بفتح غین و سکون را که نوعی است از گیاه چهارم
فعل بضم فا و عین هر دو چون سقف در جمع سقف پنجم افعلة بفتح همزه و سکون فا و کسر
عین چون نجد و انجدة و نجد زمین مرتفع را گویند و این وزن مخصوص بجمع نجد است
و اسم دیگر از این باب بر این وزن جمع نشده وَنَحْوُ جِمْلٍ عَلَى أَجْمَالٍ وَجُمُولٍ وَجِمَالَةٍ
وَنَحْوُ قِدَاحٍ وَأَرْجُلٍ وَنَحْوُ صِنْوَانٍ وَذُؤْبَانٍ وَقِرَدَةٍ و هر اسمی که بر وزن فعل
بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع قلتش غالباً بر وزن افعال بفتح همزه است مطلقا
خواه صحیح باشد و خواه نه و جمع کثرتش بر وزن فعول بضم فا و عین است غالباً چون
اجمال و جمول در جمع جمل و جمع فعل بر پنج وزن دیگر نیز آمده نهایت بر سبیل ندرت و قلت
یکی فعال بکسر فا چون قدح بکسر قاف و قداح دوم افعل بفتح همزه و ضم عین چون رجل
و ارجل سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون صنو و صنوان و صنوان درخت خرما را گویند که

از

از یک اصل بر آمده باشند و چند برادر مادر پدر و چند پسر و چند عم را نیز گویند و هر یک از ایشان را
صنو می نامند و صنوان تثنیه نیز آمده و آن دو درخت خرما را گویند که از یک اصل بر آمده
باشند و هر یک از آنها را نیز صنو گویند و الف و نون در این صورت علامت تثنیه اند
و فرق میانه تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت تثنیه مبنی بر کسره است
مطلقا و در صورت جمعیت در حال رفع و نصب و جر مرفوع و منصوب و مجرور میشود چنانکه
در آیه کریمه واقع شده صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ و وجه این ظاهر است چه اعراب او در حال
تثنیه بحروف است و در حال جمعیت بحرکات چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذوبان در جمع
ذئب پنجم فعلة بکسر فا و فتح عین چون قرد و قردة و بر وزن فعیل نیز نادر آمده در خصوص
ضرس و ضریس بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که اگر فعل بکسر فا اجوف واوی بوده باشد
جمع او بر وزن فعول نیامده و اگر اجوف یائی است بر وزن فعالی نیامده و علت این از آنچه
گذشت در باب فعل بفتح فا دانسته میشود وَنَحْوُ قُرْءٍ عَلَى أَقْرَاءٍ وَقُرُوءٍ وَجَاءَ عَلَى
قِرَطَةٍ وَخِفَافٍ وَفُلْكٍ وَبَابُ عُودٍ عَلَى عِيدَانٍ و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا
و سکون عین بوده باشد غالباً جمع قلتش بر وزن افعالست مطلقا خواه آن صحیح باشد
یا نه و جمع کثیرش بر وزن فعول است بضم فا در غیر اجوف چون قرء و اقراء و قروء و جمع
این باب بر سه وزن دیگر آمده قلیلا یکی فعلة بکسر فا و فتح عین چون قرط و قرطة
و قرط بضم قاف و سکون رای بی نقطه و طای بی نقطه گوشواره را گویند دوم فعال بکسر فا
چون خفاف در جمع خف بمعنی کفش و اما خف بمعنی سپل جمع او اخفاف است سیم فعل بضم
فا و سکون عین بر وزن مفردش چون فلک بضم فا و سکون لام در جمع فلک که او نیز
بضم فا و سکون لام است و بمعنی سفینه است و دلیل بر اینکه فلک مفرد و جمع هر دو آمده قول
خدای عز و جل است که فرموده فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَحَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ در
کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک نیز مفرد خواهد بود و در آیه

تأنیث ضمیر جمع مؤنث به فلک راجع شده پس فلک جمع خواهد بود و مفرد و جمع اگرچه هر دو در صورت
متفق اند لیکن بحسب تقدیر مختلف اند چه ضمه فلک مثلاً در حال افراد از قبیل ضمه قفل است
و در حال جمعیت از قبیل ضمه اُسُد که جمع اسد است و باب عود یعنی هر اسمی که بر وزن فُعْل بضم فا
و سکون عین بوده باشد لیکن معتل العین باشد جمع کثرت او بر وزن فِعلان بکسر فا و سکون
عین است نه بر وزن فعول چون عود و عیدان و جمع قلت او موافق قاعده مذکوره افعال است
چون اعواد و بدانکه غیر اجوف نیز از باب فُعْل جمع کثرتش بر این وزن آمده نادراً چون حِشّان
بکسر حاء بی نقطه و تشدید شین نقطه دار در جمع حُشّ بضم حا و تشدید شین که بمعنی بوستان است
چنانکه از سیبویه منقول است و بعضی گفته اند حشان جمع حَش بفتح حاء است چه حش در لغت
بضم حا و فتح او هر دو آمده پس این اوزان نادره فَعْل بفتح فا است و این ظاهر مذهب مقصد است
چه این وزن را از اوزان نادره این باب نشمرده وَنَحْوُ جَبَلٍ عَلی اَجْبالٍ وَجِبالٍ وَنَحْوُ
تاجٍ عَلی تیجانٍ وَجاءَ عَلی ذُکُورٍ وَأُسُدٍ وَأَزْمُنٍ وَخِرْبانٍ وَحِلّانٍ وَجِیرَةٍ وَحِجْلی
و هر اسمی که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین هر دو باشد جمع قلت او بر وزن افعال است غالباً مطلقاً
چون اتواج و انیاب و اجبال در جمع تاج و ناب و جبل و تاج و ناب در اصل تَوَج و نَیَب
بوده اند واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده اند و جمع کثرت او غالباً
بر وزن فِعال بکسر فا است در غیر اجوف و مضاعف چون جبال در جمع جبل و در اجوف غالباً
بر وزن فِعلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج و در مضاعف جمع کثرت نیز بر وزن
افعال است چون افنان در جمع فن که در اصل فنن بود و جمع قلت و کثرت مضاعف
اتفاقاً بر وزن دیگر نیامده اند و جمع باب فَعَل بر شش وزن دیگر آمده لیکن بر سبیل قلت
و ندرت یکی فُعُول بضم فا و عین چون ذکر و ذکور و اسد و اسود دوم اَفْعُل که از اوزان جمع
قلت است چون زَمَن و اَزْمُن و از ملحق و ناب و اَنْیُب و دار و اَدْوُر سیم فِعلان بکسر فا چون
خِربان بکسر خاء نقطه دار و سکون راء بی نقطه و خَرَب که نام مرغ حباری است چهارم فُعلان

بضم

بضم فا چون حُلان در جمع حَمَل بضم فِعْلة بکسر فا و سکون عین که این نیز از اوزان جمع قلت است
چون جیره در جمع جار که در اصل جَوَر بوده ششم فِعْلی بکسر فا و سکون عین و فتح لام چون
حِجلی در جمع حَجَل و اصمعی گفته که حجلی مفرد است بمعنی حَجَل بدانکه اجوف این باب نادراً جمع
کثرتش بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و دُور و ساق و سوق و غیر اجوف
نیز بر این وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اُسْد و وُثْن بسکون سین و ضم تا در جمع اسد
و وثن وَنَحْوُ فَخِذٍ عَلی اَفْخاذٍ فیهِما وَجاءَ عَلی نُمُورٍ وَنُمُرٍ و هر اسمی که بر وزن فَعِل
بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع قلتش بر وزن افعال است و جمع کثرتش نیز بر این وزن است
و ضمیر فیهما راجع است به جمع قلت و جمع کثرت که از سیاق کلام سابق مستنبط میشود از قبیل
ارجاع ضمیر ابویه بمیت در قول خدای عز و جل که فرموده ولابویه لکل واحد منهما السدس
چه میت هیچ جا مذکور نشده بود لیکن از کلام سابق مفهوم می شد باعتبار آنکه میراث میتی را لازم
دارد و در مرجع ضمیر همین قدر کافی است چنانکه محققین تصریح باین معنی نموده اند و جمع
کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فُعُول بضم فا و دیگری فُعُل بضم فا و عین چون نمور
و نمر در جمع نَمِر بفتح نون و کسر میم که نام جانوری است معروف و شیخ رضی رضه گوید که علت
بناء این دو وزن این است که چون اُسود در جمع اسد آمده نیز باعتبار مشابهت نمر با اسد
او را نیز جمع بر نمور نموده اند و بعد از آن واو جمع بجهة تخفیف افتاده و نمر حاصل شده وَنَحْوُ
عَجُزٍ عَلی اَعْجازٍ فیهِما وَجاءَ سِباعٌ وَلَیْسَ رَجْلَةٌ بِتَکْسیرٍ هر اسمی که بر وزن فَعُل
بفتح فا و ضم عین بوده باشد غالباً جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است چون
عجز و اعجاز و گاه جمع کثرت او بر وزن فِعال نیز می آید چون سبع و سباع و بر وزن دیگر
اصلاً نیامده و رَجْلة جمع مکسر رجل نیست بلکه اسم جمع است مر راجل را که بمعنی راجل است
و صاحب کشاف گفته رَجُلٌ رَجِلٌ یعنی رَجُلٌ راجِلٌ و صاحب قاموس گفته که راجل بمعنی
کامل است و رَجْلة بفتح را و سکون جیم و رجله بر وزن عنبه را جمع او نشمرده وَنَحْوُ عِنَبٍ

سیبویه بعضی تصحیح نموده

عَلَی أَعْنَابٍ وَجَاءَ أَضْلُعٌ وَضُلُوعٌ و هر اسمی که بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلت وکثرت او غالبا بر وزن افعال است چون عِنَب و اعناب وگاه جمع قلت او بر وزن أَفْعُل بفتح همزه و ضم عین و جمع کثرتش بر وزن فُعُول می آید چون أَضْلُع و ضُلُوع در جمع ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی است در ضِلْع بسکون لام وَنَحْوُ إِبِلٍ عَلَی آبَالٍ فِيهِمَا و هر اسمی که بر وزن فِعِل بکسر فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلت وکثرت او هر دو بر وزن أَفْعَال است و بر وزنی دیگر اصلاً نیامده مانند چون آبال جمع ابل و آبال در اصل أَأْبَال بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی ثانی منقلب بالف شد وَنَحْوُ صُرَدٍ عَلَی صِرْدَانٍ فِيهِمَا وَجَاءَ أَرْطَابٌ وَرُبَاعٌ و هر اسمی که بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین بوده باشد غالبا جمع قلت وکثرت او هر دو بر وزن فِعْلان بکسر فا است چون صُرَد و صِردان و نادر جمع قلتش بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن فِعَال آمده چون ارطاب در جمع رُطَب و رُباع در جمع رُبَع بضم را و فتح عین که نام بچه شتری است که در فصل بهار متولد شود وَنَحْوُ عُنُقٍ عَلَی أَعْنَاقٍ فِيهِمَا و هر اسمی که بر وزن فُعُل بضم فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلت وکثرت او هر دو بر وزن افعال اند و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون عُنُق و اعناق و علت این که بعضی از این ده باب اوزان متکثره در جمع آمده و در بعضی نه و کثرت و قلت اسما این ابواب است پس هر بابی که اسما از آن باب بیشتر آمده اند اوزان جموعش نیز بیشتر آمده و هر چه کمتر کمتر وَامْتَنَعُوا مِنْ أَفْعُلٍ فِي الْمُعْتَلِّ الْعَيْنِ وَأَقْوُسٌ وَأَثْوُبٌ وَأَعْيُنٌ وَأَنْيُبٌ شَاذٌّ وَامْتَنَعُوا مِنْ فِعَالٍ فِي الْيَاءِ دُونَ الْوَاوِ كَفُعُولٍ فِي الْوَاوِ دُونَ الْيَاءِ وَفُرُوجٌ وَسُوُوقٌ شَاذٌّ این قاعده ایست متعلق بجمیع ده باب مذکوره و مراد این است که جمع نمی کنند اجوف واوی و یایی را از ابواب مذکوره بر وزن أَفْعُل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علت و آنچه از اجوف بر این وزن آمده چون اَقْوُس و اَثْوُب در جمع قوس و ثوب که اجوف واوی اند و اَعْیُن و اَنْیُب در جمع عین و ناب که اجوف یایی اند شاذ و مخالف قیاس اند و همچنین تجویز نموده اند فِعَال بکسر فا را در جمع معتل العین یایی

نه واوی بواسطه آنچه مذکور شد سابقا از رفع اشتباه یایی به واوی و بواسطه ثقل کسره پیش از یاء متحرک و در واوی این وزن مجوز است با آنکه این مفسده لازم می آید چه واو منقلب بیاء میشود از جهت مناسبت کسره ما قبل چنانچه گذشت و ثیاب در جمع ثوب گفته میشود پس کسره پیش از یاء متحرک لازم می آید و علت جواز این است که جبر این ثقل می کند خفتی که حاصل میشود بسبب انقلاب واو به یاء و همچنین مجوز نیست فُعُول بضم فا در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه با دو واو و در یایی مجوز است باعتبار عدم لزوم این مفسده و آنچه بر این وزن آمده از واوی چون فُرُوج در جمع فرج و سُوُوق در جمع ساق شاذ و مخالف قیاس است و چون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه جموع صحیح از ابواب مذکوره بیان می نماید ابنیه جمع مؤنثات آن را او می گوید که الْمُؤَنَّثُ نَحْوُ قَصْعَةٍ عَلَى قِصَاعٍ وَبِدَرٍ وَبِدَارٍ وَنُوَبٍ یعنی هر اسم مؤنثی از ثلاثی که بر وزن فَعْلَة بفتح فا و سکون عین بوده باشد جمع او بر چهار وزن آمده یکی فِعَال و این غالب است در صحیح و غیر صحیح چون قِصاع در جمع قَصْعَة بفتح قاف دوم فُعُول بضم فا و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده سیم فِعَل بکسر فا و فتح عین در صحیح و غیر صحیح چون بِدَر در جمع بَدْرَه و خِیَم در جمع خیمه چهارم فُعَل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف واوی و ناقص واوی نیامده چون نُوَب در جمع نوبه و نُزُوَة و نُزًى وَنَحْوُ لِقْحَةٍ عَلَى لِقَحٍ غَالِبًا وَجَاءَ عَلَى لِقَاحٍ وَأَنْعُمٍ و هر اسم مؤنثی که بر وزن فِعْلَة بکسر فا و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین می آید چون لِقَح در جمع لِقْحَه وگاه بر وزن فِعَال آمده چنانکه لِقاح نیز در جمع لِقحه آمده و بر وزن أَفْعُل بفتح همزه و ضم عین نیز نادرا آمده چون أَنْعُم در جمع نِعْمَه و جوهری گفته که لِقاح جمع لَقُوح است بفتح لام که بمعنی حلوب است چون قلاص و قلوص و مبرد وزن اخیر را در جمع این باب انکار نموده و گفته که اَنْعُم جمع نُعْم بضم نون و سکون عین است که مقابل بُؤس است و گفته میگویند که یَوْمُ نُعْمٍ وَیَوْمُ بُؤْسٍ و نُعْم و جمع بؤس نیز ابؤس است بر وزن انعم و سیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که

آن فُعَل بضم فا وفتح عین است چون لُحًی وحُلًی بضم فا وفتح عین در جمع لِحیَه وحِلیَه ومشهور کسر فا است

واین دو جمع وَنحو بُرَمَة عَلی بُرَمٍ غالبًا وَجاءَ عَلی جُموزٍ وَبُرام وهر اسم مؤنثی که بر وزن

فُعلَه بضم فا وسکون عین بوده باشد جمع کثرتش غالبًا بر وزن فُعَل بضم فا وفتح عین است وگاه

در معنی قلت نیز مستعمل میشود چون بُرقه وبُرَق وسُورَه وسُوَر ودُولَه ودُوَل وبه قدر زمین

سنگستان است ودرا جوف بغیر این نون نیامده ودر جمع این باب دو وزن دیگر آمده یکی فُعُول

بضم فا وعین چون جُموز ودر جمع جُمزه بضم جای نقطه وسکون جیم وفتح زای نقطه دار که نام

جایی بُند ازار است دوم فِعال بکسر فا چون بِرام در جمع بُرمه که نام دیگ سنگی است واین وزن

در مضاعف شایع است چون جِلال وقِلال وحِباب وقِباب ودر اجوف نیامده اصلا وَنحو

رَقَبَة عَلی رِقابٍ وَجاءَ عَلی اَیْنُقٍ وَتِیَرٍ وَبَدَنٍ وهر اسم مؤنثی که بر وزن فَعَلَه بفتح فا

وعین بوده باشد قیاس در جمع او وزن فِعال است چون رِقاب ونِیاق واما در جمع رَقَبه

وناقه وآیه که در اصل نَوَقه وایَوَه بوده اند ونا درا بر سه وزن دیگر آمده یکی اَفْعُل بفتح

همزه وضم عین چون اَیْنُق بتقدیم یا بر نون در جمع ناقه وجوهری گفته که اَیْنُق در اصل اَنْوُق

بوده بسبب قلب مکانی اَوْنُق شده وواو منقلب بیا شد اَیْنُق حاصل شد وبنابرین اَیْنُق

بر وزن اَعْفُل است ودیگران گفته اند که واو مضموم باعتبار ثقل از اَنْوُق بینداختند وعوض از او

یا وپیش از نون درآمد اَیْنُق حاصل شد پس اَیْنُق بر وزن اَیْفُل است دوم فِعَل بکسر فا وفتح

عین است چون تِیَر در جمع تاره که در اصل تَوَره بوده از کلام جوهری مفهوم میشود که جمع تاره

در اصل تِیار بوده بر وزن فِعال وبسبب حذف الف تِیَر حاصل شده وشیخ رضی رضه نیز تصریح

باین معنی نموده سیم فُعْل بضم فا وسکون عین است چون بُدْن در جمع بَدَنَه ونُوق در جمع ناقه

ودر صحیح ضم عین نیز مجوز است بدانکه در نا قص این باب دو وزن دیگر نیز آمده یکی فُعُول بضم فا

چون دُوِیّ بضم دال وکسر واو وتشدید یا در جمع دواة بفتح دال ودُوِیّ در اصل دُوُوی

بوده واو ثانی فی علة سکون واجتماع او با یا منقلب بیا ودر یا مدغم شده وما قبلش مکسور شد

دُوِیّ شده وصُفِیّ بضم صادی نقطه وکسر فا وتشدید یا در جمع صَفاة وصُفِیّ در اصل صُفُوو بود

واو ثانی باعتبار وقوع او در طرف کلمه وسکون ما قبلش منقلب بیا شده وبعد از آن مثل دُوِیّ اعلال

یافته صُفِیّ شده دویم فِعلان بکسر فا وسکون عین والف ونون بعد از لام چون اِخوان بر وزن

اِخوان در جمع اَخ وَنحو مَعِدَة عَلی مِعَدٍ وهر اسم مؤنثی که بر وزن فَعِلَه بفتح فا وکسر عین

بوده باشد جمع او بر وزن فِعَل بکسر فا وفتح عین است چون مَعِدَه ومِعَد ونَقِمَه ونِقَم وبعضی

گفته اند که جمع این باب فَعِل بفتح فا وکسر عین است چون مفردش وتفاوت میان مفرد وجمع

بحذف تا است چون کَلِمه وکَلِم وجمع مَعِدَه را مَعِد بفتح میم وکسر عین میدانند ومِعَد بکسر میم وفتح

عین را جمع مِعْدَه بکسر میم وسکون عین گفته اند که لغتی است در مَعِدَه بفتح میم وکسر عین وبر این

قیاس نِقَم بکسر نون وفتح قاف را جمع نِقْمَه بکسر نون وسکون قاف که لغتی است در نَقِمَه بفتح

نون وکسر قاف دجمع او نَقِم بفتح نون وکسر قاف است وَنحو تُخَمَة عَلی تُخَمٍ وهر اسم مؤنثی که بر وزن

فُعَل بضم فا وفتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فُعَل بضم فا وفتح عین است وتفاوت

میان مفرد وجمع بحذف تا است چون تُخَمَه وتُخَم واگر گویی که از کجا معلوم شده که تُخَم

جمع تُخَمه است وچرا جایز نمیدانید که هر دو مفرد باشند وتا علامت وحدت باشد وبدون تاء

اسم جنس باشد از قبیل رُطَب ورُطَبَه میگوییم که اگر چنین میبود بایستی که تُخَم نیز مذکر باشد

چنانکه رطب مذکر است وحال آنکه در کلام فصحا مؤنث مستعمل شده مانند غرف پس معلوم

میشود که جمع است وتانیث او باعتبار جمعیت است ودیگر آنکه بایستی مصغر او تُخَیم باشد چون

رُطَیب وحال آنکه مصغرش تُخَیمات آمده پس دانسته میشود که جمع است ودر حال تصغیر بمفرد

برگشته وبعد از آن جمع بالف شده چنانکه گذشت در قاعده تصغیر جمع وچون مصنف فارغ شد

از بیان ابنیه جمع مکسر اسم ثلاثی بیان مینماید ابنیه جمع سالم را وی گوید که وَاِذا صُحِّحَ بابُ

تَمرَةٍ قِیلَ تَمَرات بالفَتحِ وَالاِسکانُ ضَرورَةٌ وَالمُعتَلُّ العَینِ ساکِنٌ وَهُذَیل

تُسَوِّی یعنی هرگاه سالم ساخته شود از اسم ثلاثی مؤنثی که بر وزن فَعلَه بفتح فا وسکون عین بوده باشد

ومعتل العین نباشد گفته میشود وفَعَلات بفتح فا وعین وعلت فتح عین حصول امتیاز میان جمع اسم وجمع
صفت است چه در جمع صفت بسکون عین بحال خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز بسکون باقی باشد فرق
میانه آنها نخواهد بود الّا در جمع سالم تَمْر تَمَرات بفتح میم گفته میشود وبسکون عین در ضرورت شعر تجویز است
چنانکه شاعر گوید فَتَسْتَرِيحَ النَّفْسُ مِنْ زَفْرَاتِهَا بسکون فا در جمع زَفْرَة بفتح زای نقطه دار وبسکون
فا یعنی نفس سرد واین قدر تغییر منافات با سلامت بنای واحد ندارد چه این تغییر بعد از لحوق
علامت جمع عارض شده ودر جمع صحیح آنچه شرط است این است که در حالی از دو یا علامت جمع بنای
واحد بعینه موجود باشد واگر آن اسم معتل العین بوده باشد عین در جمع نیز ساکن است چون بیضات
وجوزات در جمع بَيْضَة وجَوْزَة بعلت آنکه اگر عین مفتوح شود لازم می آید واو و یا متحرک ما قبل
مفتوح پس اگر منقلب بالف شود زیادتی تغییر لازم خواهد آمد والّا ثقل وبنو هذیل مساوی میدانند
صحیح ومعتل العین را در وجوب تحریک عین الفعل در جمع وثقلی را که لازم می آید بسبب تحریک حرف علت
باعتبار عروض الحرکت اعتبار نموده اند وَبَابُ كِسْرَةٍ عَلَى كِسِرَاتٍ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَ
الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَالْمُعْتَلُّ اللَّامِ بِالْوَاوِ يُسَكَّنُ وَيُفْتَحُ هر اسم مؤنثی که بر وزن فِعْلَة بکسر فا
وسکون عین وصحیح العین واللام بوده باشد صیغهٔ الفعل در جمع سالم او البته متحرک می باشد وسکون
آن جایز نیست از برای حصول فرق میان جمع صفت وجمع اسم چه در جمع چنین صفتی سکون عین بحال
خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرقی میان این دو جمع نخواهد بود پس باید که در جمع
سالم اسم عین متحرک شود واین حرکت جایز است که فتحه بوده باشد باعتبار خفت فتحه وجایز است که
کسره بوده باشد از جهت متابعت فاء الفعل وضمه جایز نیست باعتبار اشتقاق وثقیل او وجود مانع که
عبارت از ثقلی است که لازم می آید از انتقال زبان از کسره بضمه پس در جمع سالم کِسْرَة بکسر کاف
می گویی کِسِرات بکسر سین وفتح او ومعتل العین مطلقا خواه واوی باشد وخواه یائی جمع سالم
او ساکن العین ومفتوح العین هر دو آمده بسکون باعتبار رعایت حرف علت وفتحه باعتبار رعایت
فرق میان جمع اسم وصفت چه در جمع صفت عین ساکن است چون قیمات ودیمات که بفتح یا

وسکون

وسکون او هر دو آمده در جمع قیمة ودیمة وکسر عین او جایز نیست باعتبار ثقل کسره بر یا وما قبل مکسور
و وجود یا وما قبل مکسور در معتل العین یائی ظاهر است چون دیمات ودر واوی باعتبار آنکه واو بجهت
مناسبت کسرهٔ فا منقلب بیا میشود چون قیمات چنانکه در مفردش نیز چنین است وهمچنین در جمع سالم
این باب اگر معتل اللام واوی باشد بسکون عین وفتح هر دو جایز است چون رِشْوَة بکسر را
وسکون شین نقطه دار که در جمع سالم او رِشْوات ورِشَوات بسکون شین وفتح هر دو آمده بسکون از جهت
رعایت حرف علت که بعد از اوست وفتحه باعتبار اصالت او ودر این صورت اگر چه واو متحرک
ما قبل مفتوح لازم می آید لکین انقلاب او بالف لازم نیست باعتبار سکون ما قبلش چون عِشْوات
وغِزْوات وکسر عین جایز نیست از جهت لزوم واو متحرک ما قبل مکسور پس اگر منقلب بیا شود مشتبه
میشود بیائی واگر نه ثقل لازم می آید بلی در معتل اللام یائی کسر عین نیز جایز است از جهت آنکه یای
مفتوح ما قبل مکسور ثقیل نیست وَنَحْوُ حُجْرَةٍ عَلَى حُجُرَاتٍ بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ وَالْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ
وَالْمُعْتَلُّ اللَّامِ بِالْيَاءِ يُسَكَّنُ وَيُفْتَحُ وَقَدْ تُسَكَّنُ فِي تَمِيمٍ فِي نَحْوِ كِسِرَاتٍ وَحُجُرَاتٍ
ودر هر اسم مؤنثی که بر وزن فُعْلَة بضم فا وسکون عین وصحیح العین واللام بوده باشد جمع سالم او
وزن فُعُلات بضم فا وضم عین وفتح عین هر دو جایز است فتح باعتبار خفت فتحه وضمه جهت متابعت
فا چون حُجْرَة که جمع او حُجُرات بضم جیم وفتح او هر دو آمده وکسر عین جایز نیست باعتبار ثقل
انتقال زبان از ضمه بکسره وسکون نیز جایز نیست جهت فرق میان جمع اسم وجمع صفت چه در جمع صفت
این وزن عین ساکن است ومعتل العین این باب ولامحاله عین او واو است وما نمیتواند بود باعتبار
انضمام ما قبل عین در جمع سالم او فتح عین وسکون هر دو جایز است چون دُوْلَة بضم دال که جمع او
دُوْلات بسکون واو وفتح او هر دو آمده ودر معتل اللام یائی نیز این دو وجه جاری است چون رُقْیَة
بضم رای بی نقطه وسکون قاف وسکون او ودر جمع رقیة وضم عین در هیچیک از معتل العین که محو است
در واوی ومعتل اللام یائی جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است بر واو وما قبل مضموم واما
در ثانی باعتبار لزوم یای در آخر کلمه که بعد از واو حرف مضموم بوده باشد واین قسم کلمه

المضاعف

باعتبار ثقل واو در معتل اللام واوی ضم عین نیز جایز است زیرا که در وقوع واو در آخر کلمه بعد از ضمه از قبیل
وقوع یا نیست و در ثقل پس خُطُوات بضم را نیز در جمع خطوة جایز است و بنو تمیم در جمیع العین و اللام از
فُعْلَة و فِعْلَة بکسر فا و ضم او تجویز سکون عین جمع نموده اند چون کسرات و حجرات بسکون عین و جیم و در بعض
صورت اگرچه فرق مذکور مشتبه است لیکن رعایت سکون عین اتم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت
عین بعد از کسره فا یا ضمه او با آنکه اصل در عین الفعل سکون است بخلاف باب تمرة که سکون در وی مجوز
نیست نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتحه است و این ثقیل نیست والمضاعف
ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف در جمع سالم جمیع ابنیه مذکوره یعنی فَعْلَة و فُعْلَة و فِعْلَة بفتح فا
و کسره و ضم او ساکن میشود زیرا که در مضاعف ادغام واجبست و تحریک عین منجر میشود بترک ادغام چون
رده و ردات بکسر را و غده و غدات بضم غین نقطه دار و [illegible] از بیان جمع سالم اسما بیان نماید
کیفیت جمع سالم صفات آنها را وی گوید که وَ اَمَّا الصِّفَاتُ فَبِالاِسْکَانِ وَ قَالُوا الجَبَاتُ وَ
رَبَعَاتٌ لِلْحَمْلِ الاِسْمِیَّةِ الاَصْلِیَّةِ یعنی اما حکم جمع سالم در صفاتی که بر وزن فَعْلَة و فُعْلَة و فِعْلَة بکسر فا و ضم
او و فتح او بوده باشد پس آن ساکن نمودن عین الفعل است پس در جمع صَعْبَة و صُفْرَة و جِلْفَة گفته
میشود صَعْبَات و صُفْرَات و جِلْفَات بسکون عین و فا و لام و چون این قاعده ظاهر است منتقض
می شد بمثل الجَبَات بفتح لام و جیم و رَبَعَات بفتح را و با چه الجبات جمع صحیح الجبه است بحرکات ثلث در
لام و سکون جیم و آن صفت است بمعنی گوسفندی که از زائیدن او چهار ماه گذشته باشد و ربعات جمع
ربعه است بفتح با یعنی زن چهارشانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم
و با و است مصنف جواب گفته که فتح عین در این دو صفت باعتبار رعایت اسمیت اصلیه است چه الجبه و الربعه در اصل
اسم جنس بوده اند و صفت عارض ایشان شده و شیخ رضی گفته که هیچ جا ندیدم که الجبه در اصل اسم بوده باشد
بلی در ربعه این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته که الجبات تحریک در جمع الجبة آمده و گویا در اصل اسم بوده و وصفیت
عارض او شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در الجبات از جهت آن است که جمع الجبه بفتح جیم است نه بسکون پس از
محل نزاع بیرون است و الجبه بفتح جیم و سکون هر دو آمده چنانکه صاحب قاموس گفته که الجبه مثلثة الاول [illegible]

و فی

و فتح و کسر او و سکون جیم و الجبه بحرکه یعنی بفتح لام و فتح جیم و الجبه بکسر جیم و الجبه بر وزن عنبه گوسفندی را گویند که
کم شیر یا بسیار شیر بوده باشد و جمع او لجبات و لجبات هر دو آمده و صاحب صحاح گفته که لجبه گوسفندی را گویند که
چهار ماه از زائیدن او گذشته و شیرش خشکیده باشد و در آن سه لغت است و مراد مصنف از سه لغت آن است که ثانی ا
از قاموس حکایت کرده شد و چون چنین است حرف این قایل صورتی دارد و نیز گفته که ربعات جمع
ربعه نیست بلکه اسم مفردی است مونث که صفت مذکر و مونث هر دو واقع میشود چنانکه گفته میشود رجال ربعات
و نسوة ربعات و چون مصنف بیان نمود کیفیت جمع صحیح اسما و صفات مونثه را که تا و تانیث در آخر ایشان بوده با
بیان مینماید احکام جمع سالم اسما و صفات مونثه را که تانیث آنها معنوی بوده باشد و میگوید و حکم ارض
وَ اَهْل وَ عُرُس وَ عِیر کَذٰلِکَ یعنی حکم جمع صحیح مونثاتی که تا و تانیث در آنها مقدر باشد باعتبار مونث بودن
حکم جمع صحیح مونثات لفظیه است پس عین منفتح میشود در ارضات و جوبا و سکون او جایز نیست در غیر ضرورت
شعری چنانکه مذکور شد در تمرات و در اهلات سکون ها و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اسمیت و سکون او از
جهت رعایت وصفیت اصلیه و در جمع چنین الکار عین واجبست چنانکه گذشت و در عرسات بضم عین فتح و ضم را
هر دو جایز است چون حجرات و عُرس ولیمه عروسی است و در عیرات سکون و فتح یا هر دو جایز است چنانکه
در دیمات دانسته شده وَ بَابُ سَنَةٍ جَاءَ فِیهِ سُنُونٌ وَ قُلُونٌ وَ ثُبُونٌ وَ سَنَوَاتٌ وَ عِضَوَاتٌ
وَ ثُبَاتٌ وَ هَنَاتٌ وَ جَاءَ اِمٌّ کَاِمٍّ مراد از باب سنه هر اسم مونث لفظی است که بر وزن فَعْلَة یا فُعْلَة
یا فِعْلَة بفتح فا یا ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن حرف آخر از او افتاده باشد خواه عین منفتح العین باشد
و خواه منفتح چون سنه که در اصل سنوة بوده بدلیل جمع او بر سنوات و بعضی گفته اند که اصل سنهه بوده
بدلیل آنکه گفته ساناهت الاجیر مساناهة هر گاه چند سال او را اجیر نموده باشند و تسنهت النخلة هر گاه بر او
چند سال گذشته باشد و بر هر تقدیر لام او که واو یا ها است افتاده و قُلَة بضم قاف و فتح لام مخففه که در اصل
قلوة بوده بفتح قاف و سکون لام بعد از حذف لام الفعل قاف مضموم شده از جهت دلالت بر واو محذوف
چنانکه از [illegible] منقولست و قله و مقلا بکسر میم و سکون قاف دو چوب باشد که اطفال با آنها بازی می کنند
یکی بلند و دیگری کوتاه و گویا این دو چوب باشد که در پارسی پل و چفته می گویند بلند را که ضرب او واقع میشود

مثقلا و کوتاه را که ضرب باو تعلق گیرد و قلا می نامند و ثُبَة بضم ثا مثلثه و فتح با موحده که در اصل ثبوه
بوده بفتح ثا و سکون با یعنی جماعتی از آدمیان و بعد از حذف واو نا معلوم شده علت مذکوره و عِضَة بکسر عین که
در اصل عضوه بوده بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش عضهة بوده و بر هر حال لام او که واو یا ها ست
سیفتاده و این نام درختی است بزرگ صاحب خار و ثُبَة که در اصل هنوة بوده و لام افتاده و آن آیه که در اصل
امویة بوده بتحریک و قاعده در جمع سالم این اسما مؤنث محذوفة اللام آنکه از جمع آنها است بواو و نون نه بالف
و تا بر خلاف قاعده باقی اسما مؤنثه از جهه تدارک محذوف چون سِنون و قِلون بکسر سین و قاف در جمع
سَنة و قُلة بفتح سین و ضم قاف و علت تغیر حرکت فا در این دو جمع با آنکه قیاس در جمع صحیح عدم تغیر است
تنبیه بر این است که این جمع سالم حقیقی نیست از قبیل زیدون و مسلمون و قُلون بضم قاف نیز آمده موافق اصل مفرد
و ثُبون بضم ثا در جمع ثبه و گاه این اسما مجموع بالف و تا نیز میشوند با اعاده محذوف موافق اصل
و قیاس چون سنوات و عضوات بفتح سین و کسر عین یا بدون اعاده محذوف چون ثبات و عضات و گاه
جمع این اسما بر وزن اَفعُل که از اوزان جمع مکسر است نه سالم آمده چون آمٍ در جمع امه که در اصل اَمْوُو
بوده بر وزن اَفعُل چون اکم که در اصل ااکم بوده دو همزه جمع شده بود و ثانی ساکن بود منقلب بالف گشت
و چون واو منحرف شد و او و بعد باعتبار وقوع در آخر کلمه منقلب بیا و ما قبل یا مکسور شد آمی حاصل شد بر وزن قاضی
ضمه بعلت ثقل از یا ساقط شد و یا نیز باعتبار لزوم التقاء ساکنین میان یا و تنوین ساقط آم حاصل شد بر وزن
قاضٍ و چون حصه فارغ شد از بیان احکام جمع مکسر و سالم اسما و بعضی از صفات بیان مینماید حال جمع مکسر
باقی صفات را و میگوید که الصِّفَةُ نَحْوُ صَعْبٍ عَلَى صِعَابٍ غَالِبًا وَنَحْوُ شَيْخٍ عَلَى أَشْيَاخٍ وَجَاءَ
ضِيفَانٌ وَوِغْدَانٌ وَكُهُولٌ وَرِجْلَةٌ وَشِيخَةٌ وَوُرْدٌ وَسُحُلٌ وَسُحَاةٌ بدانکه اصل در جمع
جمع صفات آنها اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه جمع سالم است چه صفات مشابهت دارند با فعل در
عمل پس باید که علامت جمع افعال یعنی واو و نون ملحق شود باخر صفات نیز و دیگر آنکه ضمیر فاعل در
صفات نیز مستتر است چنانکه در افعال مستتر است پس باید که در لفظ نیز خبری باشد که دلالت کند بر آن
فاعل پس اولی آن است که ملحق شود با نیها واو و نون که جمع عاقل است هر گاه فاعل آنها ذو العقول باشند

با

یا الف و تا اگر فاعلشان غیر ذوی العقل باشند پس در صفات جمع مکسر خلاف اصل است لیکن در بعضی از آنها
جمع مکسر آمده باعتبار آنکه فعل محض نیستند و شباهتی با اسما نیز دارند لیکن اوزان جمع مکسر صفات با جمع
مکسر اسما مخالفتی دارند چنانکه از ملاحظه اوزان جموعشان ظاهر میشود و این مخالفت در صورتیست که
صفات مستعمل نشوند از قبیل استعمال اسما جامده و اما اگر از قبیل اسما جامده مستعمل شوند یعنی در استعمال
محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند و اینها را صفات غالبه می نامند باعتبار غلبه اسمیت بر وصفیت اصلیه
پس در این صورت در جمع حکم اسما جامده خواهند داشت و در قواعد جمع اسما داخل خواهند بود و اوزان
جموعشان با اوزان جموع اسما جامده مخالفت نخواهد داشت و همچنین اگر این صفات علم شوند در حکم
اسما جامده خواهند بود و بعد از تمهید این مقدمه میگوییم که هر صفتی که بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین
و صحیح العین بوده باشد جمع مکسرش غالبا بر وزن فِعال است چون صَعْب و صِعاب و اگر معتل العین بوده
باشد جمعش بر وزن افعال است غالبا چون شیخ و اشیاخ و از غیر معتل العین نیز بر این وزن آمده
چون وَغْد و اوغاد و در جمع این باب در صحیح العین و اجوف بر هشت وزن دیگر آمده یکی فِعلان بکسر فا
و سکون عین چون ضیف و ضیفان و وَغْد و وِغدان و بعضی تجویز نموده اند که ضیفان در اصل
مضموم الفا بوده باشد بر وزن فُعلان و لیکن بسبب مناسبت یا مکسور شده باشد دوم فُعلان بضم فا
و سکون عین چون وَغْد و وُغدان و وَغد بفتح واو و سکون غین نقطه دار یعنی لئیم است سیم فُعول
بضم فا و عین چون کَهْل و کُهول چهارم فِعلة بکسر فا و فتح عین چون رَجْل و رِجلة و رَجل بفتح را ای بی
نقطه و سکون جیم مردی قوت را گویند و جوان نرم بدن نیز گفته اند پنجم فِعلة بکسر فا
و سکون عین چون شیخ و شیخة بکسر شین و سکون یا ششم فُعْل بضم فا و سکون عین چون وَرْد و
وُرد بفتح واو اول و ضم واو ثانی و وَرد بفتح واو و سکون را ای بی نقطه اسپی است که در رنگ میانه
سیاه و سرخ بوده باشد و کُمَیت را نیز گویند هفتم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون سَحْل و سُحُل بفتح
سین بی نقطه و سکون حای بی نقطه جامه سفیدی است که از پنبه بافته شده باشد و ظاهر این است که
فُعْل بسکون عین مخفف فُعُل بضم آن باشد چنانکه در سُحْل بسکون حا نیز تجویز است هشتم فُعلا

بضم فا و فتح عین و الف ممدوده چون سمح و سمحا و سمیح بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است و علت
این بنا در جمع فعیل مشابهت اوست به فاعل چه فعیل صفت مشبهه است و از آن جهة او را مشبهه میگویند که
شباهت دارد با اسم فاعل در قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بسبب چنانکه در فعلا آمده جمع فاعل ابر
در جمع فعیل نیز آمده و نحو جلیف جمعها اجلاف کثیرا و اجلف نادرة و هر صفتی که بر وزن فعل بکسر فا
و سکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده چون جلف و اجلاف و جلف بکسر جیم و سکون لام
بمعنی جفا کار است و بچند معنی دیگر نیز آمده و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نادر آمده
چون اجلف و نحو حر جمعها احرار و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد
جمع او بیشتر بر وزن افعال است چون حر و احرار و بر وزن دیگر اصلا بنا مده و نحو تعلل جمعها
انطال و حسان و اخوان و ذکران و نصف و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و عین
هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده یکی افعال چون بطل و ابطال دوم فعال بکسر فا چون حسن
و حسان و فیها هر کلام سیبویه آن است که غالب در جمع مکسر فعل این بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا
و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا و سکون عین
چون ذکر و ذکران پنجم فعل بضم فا و عین چون نصف بفتح نون و صاد و در جمع نصف بفتح نون و صاد که
بمعنی میانه سال است و در جمع نصف نصف بضم نون و سکون صاد نیز آمده از قبیل اسد و اسد بضم
سین و سکون او در جمع اسد در جمع فعل اسمی و شیخ رضی رحمه فرموده که علت جمع فعل بر فعلان
بکسر فا و سکون عین و فعلان بضم فا و سکون عین و فعل بضم فا و عین مشابهت فعل وصفی است با
در مثل ذکر و اخ و نصف با فعل اسمی از جهة آنکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند
اسمی چون رایت اخاک والذکر خیر من الانثی والنصف اجدر بکذا انسب باوزان جمع فعل اسمی در
وصفی نیز جاری شده و اخوان و ذکران و نصفا از قبیل خربان و حملان و اسد اند بمعنی ذکر ایم
بنا در باب فعل وصفی مناسبت چه دانسته شد که مراد از صفات اسمائی اند که بر وصفیت باقی
بوده باشند و اگر در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند از قبیل اسما جاری خواهند بود

وجعنان

وجعنان نیز مانند جمع آنها است و نحو نکد جمعها انکاد و وجع وجاع و خشن و خشان و جاء و جاعی
و حباطی و حذاری و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع مکسر او غالبا بر
وزن می آید یکی افعال چون نکد و انکاد دوم فعال چون وجع و وجاع سیم فعلی بفتح فا و عین
چون خشن و خشنی و نادر است بر وزن فعالی بفتح فا و بعد از لام الف مقصوره نیز آمده چون وجع و وجاعی
و حبط و حباطی و حبط بفتح حای بی نقطه و کسر بای موحده و طای بی نقطه کسی را گویند که شکمش
ورم کرده باشد و نحو حذر و حذاری بر آنکه جمع حبط بر حباطی باعتبار فعیل است به فعلان از جهة
مشارکت این دو بنا در معنی با یکدیگر در باب فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون
غرث بفتح غین نقطه دار و کسر رای بی نقطه و غرثان که هر دو بمعنی گرسنه اند و عطش بکسر طا و عطشان
که هر دو بمعنی تشنه اند و فعلان از باب فعل یفعل است و امثال اینها بس چنانکه در جمع فعلان فعالی
آمده در جمع فعل می آید باعتبار حمل احد متشارکین بر دیگری و نحو تیقظ جمعها ایقاظ و باب
التیقظ و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است
چون یقظ و ایقاظ و قاعده در جمع این باب جمع صحیح است چون یقظون و عجلون و جمع مکسر
نادر است و بعضی گفته اند که جمع مکسر در این باب بغیر از ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است
و انجاد در جمع نجد بضم جیم که بمعنی شجاع است بنا مده و نحو جنب جمعها اجناب و هر صفتی که
بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنب و اجناب
بدانکه مقصود در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی را ذکر نموده یکی فعل بضم فا
و فتح عین چون حطم بضم حای بی نقطه و فتح طای بی نقطه دوم فعل بکسر فا و فتح عین چون
سوی و عدی و غیر این دو مثال بر این وزن بنا مده از صفات چنانکه شیخ رضی حکایت نموده
سیم فعل بکسر فا و عین هر دو چون بلز بکسر با و لام مکسوره و زای نقطه دار که بمعنی فربه است و علت
عدم ذکر این سه بنا این است که جمع مکسر در این سه باب بنا مده اصلا نه در مذکر شان و نه در مؤنث
بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیح است انتهی و غرض مصنف بیان جمع مکسر صفات است و نحو الجمع

جمع الثلاثية للمقلو والمذكور وجمع اين جهت بابي كه مذكور شد از مذكر صفات مجموع ميشوند بر
جمع صحيح بطريقي كه در جمع مذكر عاقل مي آيد كه آن جمع بواو ونون است يا يا ونون چون مشغولون
وحسنون وعلى هذا القياس وغرض ازين كلام اين است كه جمع مذكر اين صفات مذكوره مخصوص در جمع مكسر نيست
چنانكه جمع مؤنث آنها مخصوص است در جمع سالم چنانچه عنقريب دانسته ميشود بلكه جمع مذكر آن صفات مكسر آمده
چنانكه بتفصيل دانسته شد وسالم نيز آمده بخلاف جمع مؤنث آنها كه بغير از جمع سالم نيامده چنانكه مصنف گفته كه
وَأَمَّا مُؤَنَّثُهَا فَبِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ لَا غَيْرُ نَحْوُ عَبْلَاتٍ وَنَقِيظَاتٍ وَحَذِرَاتٍ إِلَّا نَحْوَ
عَبْلَةٍ وَكَمْشَةٍ فَإِنَّهُ جَاءَ عَلَى عِبَالٍ وَكِمَاشٍ وَقَالُوا عِلَجٌ فِي جَمْعِ عِلْجَةٍ يعني مؤنث است
كه هر يكي از اوزان مذكوره بوده باشد جمع او صحيح وسالم است وسبب بالف وتا كه علامت جمع مؤنث است
چنانكه در جمع عبله بفتح عين وسكون با وبا يك نقطه كه بمعني زن فربه است عبلات آمده ودر جمع حذره بفتح
حا بي نقطه وكسر ذال نقطه دار حذرات آمده ودر جمع تقيظه بفتح يا وضم قاف تقيظات آمده وبر اين
قياس باقي صفات مؤنثه وجمع مكسر از براي اين صفات مؤنثه نيامده مگر در باب فعله بفتح فا وسكون
عين وباب فعله بكسر فا وسكون عين كه در اين دو باب جمع مكسر نيز آمده چون عبله وعبال وكمشه بفتح
كاف وسكون ميم كه بمعني شير پستان كوچك است وكماش وچون علجه بكسر عين بي نقطه وسكون لام كه
ماده خر كوهي است وعلج وسيبويه گفته كه هر صفتي كه بر وزن فعل بفتح فا وعين وجمعش بر وزن فعال
بوده باشد مؤنث آن نيز جمعش بر اين وزن است چنانكه حسان در جمع حسن وحسنه هر دو آمده
وچون مصنف فارغ شد از بيان ابنيه جمع اسم ثلاثي مجرد شروع مينمايد در ابنيه جموع ثلاثي مزيد فيه
واسم ثلاثي مزيد فيه را منقسم ميسازد بسه قسم يكي آنكه زيادتي در او حرف مد بوده باشد كه آن واو ويا
والفي است كه حركت ما قبل آن از جنس آنها بوده باشد دويم آنكه زايد همزه بوده باشد در اول اسم
سيم آنكه زايد الف ونون مزيدتين بوده باشد در آخر وآن قسم را كه زايد حرف مد باشد منقسم به
چهار قسم نموده چه حرف مد زايد يا حرف ثالث يا حرف رابع يا حرف خامس واين اقسام مذكوره در
اسم وصفت ومذكر ومؤنث همي باشد وهمه اوزان جمع مكسر اسم هر يك از اين اقسام ثلثه را بيان

مينمايد وبعد از آن صفت را ومذكر را مقدم داشته بر مؤنث ليكن آنكه حرف مد زايد حرف ثاني بوده باشد
اولي تقديم او بود بر آنكه حرف ثالث باشد ومصنف عكس نموده وگفته وَمَا زِيدَتْ فِيهِ مَدَّةٌ ثَالِثَةٌ
الاسم نَحْوُ زَمَانٍ عَلَى أَزْمِنَةٍ غَالِبًا وَجَاءَ قُذُلٌ وَغِزْلَانٌ وَعُنُوقٌ وَنَحْوُ خِمَارٍ عَلَى
أَخْمِرَةٍ وَخُمُرٍ غَالِبًا وَجَاءَ صِيرَانٌ وَشَمَائِلُ وَنَحْوُ غُرَابٍ عَلَى أَغْرِبَةٍ وَجَاءَ قُرْدٌ وَ
غُرْبَانٌ وَزُقَّانٌ وَغِلْمَةٌ قَلِيلٌ وَذُبٌّ نَادِرٌ وَجَاءَ فِي مُؤَنَّثِهَا الثُّلَاثِيَّة أَعْنُقٌ وَ
أَذْرُعٌ وَأَعْقُبٌ وَأَمْكُنٌ شَاذٌّ يعني هر اسم ثلاثي مزيدي كه زايدش مد وآن حرف مد حرف ثالث
كلمه والف بوده باشد نه واو ويا پس اگر آن اسم بر وزن فعال بفتح فا است جمع مكسر او بر وزن
أفعله است در جمع قلت غالبا چون زمان وازمنه وجمع كثرت آن اسم غالبا بر وزن فُعُل بضم فا
وعين است چون قذل بضم قاف وذال نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف كه نام مابين [illegible] سر
وگوش است واسكان عين جمع نيز مجوز است جهت تخفيف وشيخ رضي رضه فرموده كه در ناقص اين
باب اكتفا نموده اند بوزن افعله براي جمع قلت وكثرت هر دو چه اگر جمع كثرت ناقص نيز بر وزن
فُعُل بضم فا وعين بوده باشد لازم مي آيد تغيير بسيار واين ناخوش است وتفصيل اين اجمال آنكه
اگر در جمع كثرت اسما مثلا كه در اصل سماو بوده سُمُو گفته شود بر وزن فُعُل باسقاط ضمه از واو بجهة
تخفيف وحذف واو بسبب لزوم التقاء ساكنين ميانه واو وتنوين لازم خواهد بود وسُمٍ حاصل
خواهد شد پس لازم مي آيد كه جمع كثرت مبني بر دو حرف بوده باشد واين ناخوش است پس در
جمع كثرت سما بايد اكتفا نمود بر وزن اسميه كه از اوزان جمع قلت است وجمع كثرت فعال بر
دو وزن ديگر نيز نادرا آمده يكي فعلان بكسر فا چون غزال وغزلان دويم فعول بضم فا وعين
چون عنوق در جمع عناق كه نام بز ماده است وشيخ رضي رضه فرموده كه ذكر عنوق در اين مقام
مناسب نيست چه حرف در سوم اوزان جمع مذكر است وسيبويه آن را در جمع فعال مؤنث ايراد
نموده واگر آن اسم بر وزن فعال بكسر فا است غالبا جمع او بر يكي از اين دو وزن است افعله
وفُعُل احمرة وحمر در جمع حمار ونادرا بر يكي از دو وزن ديگر آمده يكي فعلان بكسر فا وسكون عين

چون صیران در جمع صوار بکسر صاد بی نقطه که نام گله گاو کوهی است و صیران در اصل صوران بود
واو برای مناسبت کسرهٔ ماقبل منقلب بیا شده و دیگری فَعائل بفتح فا و الف ممدوده پیش از لام
و بعد از عین چون شِمال بکسر شین و شمائل و جمع مؤنث این باب البته بر این وزن است چون رساله
و رسایل و شیخ رضی رضه فرموده که شمال چون مؤنث معنوی است و بتقدیر تا است و متقدر در حکم
ملفوظ است از این جهت جمع بر شمایل شده چنانکه قاعده است در مؤنث این باب و اگر آن اسم
وزن فُعال بضم فاست جمع او غالبا بر وزن افعله است چون غراب و اَغرِبه و گاه بر پنج وزن دیگر
می آید یکی فُعُل بضم فا و عین چون قُرُد در جمع قُراد بضم قاف که نام کنه است دوم فِعلان بکسر فا
و سکون عین چون غِربان در جمع غراب و غِلمان در جمع غلام سیم فُعلان بضم فا و سکون عین چون
زُقّان بضم زای نقطه دار و تشدید قاف و الف و نون در جمع زُقاق بضم زا و دو قاف مخففه که
نام کوچه و بازار است و حُودان در جمع حُوار بضم حای بی نقطه چهارم فِعلة بکسر فا و سکون عین چون
غلام و غِلمة و این وزن نادر است نسبت بآن اوزان پنجم فُعل بضم فا و سکون عین چون ذُباب و ذُبّ
و در مؤنث معنوی این اسما مذکوره یعنی فَعال و فِعال و فُعال بفتح فا و کسر و ضم او جمع مکسر بر وزن
اَفعُل بفتح همزه و ضم عین نیز آمده چون عَناق و اَعنُق و ذِراع بکسر ذال و اَذرُع و عُقاب
و اَعقُب و در جمع ذراع ذُرعان بضم ذال نیز صاحب قاموس حکایت نموده و جمع مذکر این اسما
برین وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر بر این وزن آمده اَمکُن در جمع مکان که مذکر است شاذ
و خلاف قیاس است و چون بیان نمود حکم جمع اسمی را که در او حرف مد زایده ثالثه الف بوده باشد
بیان مینماید حکم جمع اسمی را که مد زایده ثالثه واو یا یا باشد باین کلام که و نحو رَغیف علی اَرغِفة
و رُغُف و رُغفان و جاء اَنصِباء و فِصال و اَفائِل و ظِلمان قلیل و رُبّما
جاء مُضاعفة علی سُرُر یعنی هر اسمی که حرف زاید در او حرف مد و حرف سیم و آن حرف مد یا
بوده باشد و آن اسم لامحاله بر وزن فَعیل بفتح فاست و چنین اسمی بضم فا و کسر او نیامده جمع مکسر او
غالبا بر یکی از این سه وزن است یکی اَفعِلة چون رَغیف و اَرغِفة دوم فُعُل بضم فا و عین هر دو

چون

چون رَغیف و رُغُف سیم فُعلان بضم فا و سکون عین چون رغیف و رُغفان و گاه جمع این باب بر
چهار وزن دیگر می آید یکی اَفعِلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون نصیب
و انصباء دوم فِعال بکسر فا چون فصیل و فِصال سیم فعائل بر وزن شمایل چون افیل و افائل
و افیل بچه شتر را گویند چهارم فِعلان بکسر فا و سکون چون ظِلمان در جمع ظلیم و آن شتر مرغ نر است
و این وزن بسیار کم است و جمع مضاعف این باب بر وزن فُعُل بضم فا و عین هر دو می آید قیاسا
زیرا که اگر ادغام واقع شود مشتبه میشود به فُعل بسکون عین و اگر نه ثقل لازم می آید لیکن نادرا
برین وزن اندکی ادغام چون سُرُر بضم سین و را در جمع سریر بسین سُرُر در عبارت مصنف بضم سین
و را هر دو است و شیخ رضی رضه او را بفتح را اول خوانده و فرموده که مراد مصنف این است که اگرچه
اصل و قیاس در جمع مکسر سریر سُرُر بدو ضمه است لیکن بعضی او را بفتح را اول حکایت نموده اند
و اشهر ضم اوست و معنی اول را جا بهر دو ذکر نموده و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع
اسمی که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد بیان مینماید حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در او
واو بوده باشد باین قول که نحو عَمود علی اَعمِدة و عُمُد و جاء قِعدان و اَفلاء و
ذَنائب یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث در او واو بوده باشد و لامحاله بر وزن فَعول
بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا با ضم عین در لغت عرب اصلا نیامده و ضم فا اگرچه با ضم عین در
لغت آمده لیکن فُعول بضم فا مخصوص بصیغه جمع و مصدر است و غیر اینها برین وزن نیامده
مگر نادرا و اسم بنای جمع در فَعول بفتح فا غالبا بر یکی از این دو وزن است یکی افعله و دیگری فُعُل
بضم فا و عین و چون اَعمِدة عُمُد در جمع عمود و گاه بر سه مثال دیگری آید یکی فِعلان بکسر فا چون
قِعدان در جمع قَعود بفتح قاف که نام شتری است که در جمیع حوایج سوار او شوند دوم اَفعال
چون اَفلاء بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فَلُوّ بفتح فا و ضم لام
و تشدید واو که نام بچه اسبی است که از شیر باز ایستاده باشد سیم فعائل بر وزن شمائل چون
ذنائب در جمع ذَنوب بفتح ذال که نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی فَعال و فِعال و فُعال

وفعیل وفعول هر ثلاثی باتا التانیث جمع او بر این وزن است چون رساله ورسائل وحماله وحمائل وکنانه
وکنائن وکتیبه وکتائب وتنوقه وتنائق وچون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع اسماء مشتمله بر
مدات زایده ثالثه بیان مینماید حکم صفات مشتمله بر مده زایده ثالثه را بهمان ترتیبی که در اسما مذکور شد
یعنی اولا بیان می کند جمع صفتی را که این حرف مد در او الف بوده باشد و بعد از ان آنرا که این حروف مد
در او یا بوده باشد و می گوید که الصفة نحو جبان علی جبناء و صنع و جیاد و نحو کناز
علی کنز و هجان و نحو شجاع علی شجعاء و شجعان و شجعان یعنی هر صفتی که حرف مد
زایده ثالث کلمه در او الف باشد و بر وزن فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن آمده یکی فعلاء
بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جبان و جبناء دوم فعل بضم فا و عین اگر در ...
چون صنع بضم صاد و نون در جمع صناع بفتح صاد و نون مخففه که بمعنی ماهر و حاذق است درکار ...
بآلت بعمل می آید و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود باعتبار ثقل ضمه بر واو و ماقبل مضموم چون
عون و عوان سیم فعال بکسر فا چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح او که بمعنی اسب تند رو است و جیاد
در اصل جواد بوده بعلت مناسبت کسره ماقبل واو منقلب بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فعال
بکسر فاست پس جمع مکسر او بر دو مثال می آید یکی فعل بضم فا و عین اگر در و چنانچه این وزن در جمع
فعال بفتح فا آمده و این وزن غالب است در این باب چون کنز بضم کاف و نون در جمع کناز
بکسر کاف که بمعنی شتر فربه است دوم فعال بکسر فا بر وزن مفرد خود چون هجان بکسر ها در جمع
هجان بکسر نیز پس جمع اگرچه در این صورت بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر الف مفرد ... است چه
کسره تا و هجان در افراد از قبیل کسر کاف کتاب است و در حال جمعیت از قبیل کسره ... حال ...
و در جمع این باب فعائل بفتح فا و الف ممدوده میان عین و لام نیز آمده هرگاه صفت مؤنث باشد
چون هجاین در جمع هجان اگر صفت ناقه واقع شود نه بعیر و اگر آن صفت بر وزن فعال بضم
فاست پس جمع مکسر او بر سه مثال می آید یکی فعلا چنانچه در جمع فعال بفتح فا آمده دوم فعلا
بکسر فا و سکون عین سیم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام ...

و در جمع فعال بفتح فا ... [illegible] ... برای وزن ... [illegible] ... در جمع ...

شجعان

شُجعاء بضم شین و فتح جیم و الف ممدوده بعد از عین و شِجعان و شُجعان بکسر شین و ضم او در جمع
شجاع و نحو کریم علی کرماء و کرام و نذر و ثنیان و خصیان و اشراف و
اصدقاء و اشحة و ظروف و هر صفتی که حرف مد زایده که حرف ثالث کلمه است در او یا باشد
و بر وزن فعیل خواهد بود البته چنانکه در اسم گذشت و آن فعیل بمعنی مفعول نبوده باشد پس جمع
مکسر او بر نه وزن آمده یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون کریم و کرماء
و در جمع مضاعف این باب و اجوف واوی و یائی و ناقص واوی و یائی این وزن نیامده چنانکه
شیخ رضی رضه فرموده لیکن فرا حکایت نموده سُرَواء در جمع سَری بفتح سین و کسر را و تشدید یا
دوم فعال بکسر فا چون کرام در جمع کریم و این دو وزن غالب اند در جمع این باب سیم فعل
بضم فا و عین چون نذیر و نذر چهارم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زیدتین بعد از
لام چون ثنیان در جمع ثنی بتشدید یا یعنی کسی که یکی از دندانهای پیش او افتاده باشد
پنجم فعلان بکسر فا چون خصی بتشدید یا و خصیان بکسر خا ششم افعال بفتح همزه چون شریف
و اشراف هفتم افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون صدیق
و اصدقاء و این وزن در جمع مضاعف این باب غالب است چون شحیح و اشحاء و شدید
و اشداء و در ناقص واوی و یائی نیز این وزن غالب است چون غنی و اغنیاء و قوی و اقویاء
و شقی و اشقیاء و در صحیح نادر است هشتم افعلة بفتح همزه و کسر عین و این وزن مخصوص جمع
مضاعف است چون شحیح و اشحة نهم فعول بضم فا و عین چون ظریف و ظروف و این وزن
غیر قیاسی است در جمع این باب چنانکه جرمی گفته و از این جهة خلیل گفته که ظروف جمع ظرف
بفتح ظا و سکون راست که بمعنی ظریف است اگرچه ظرف در این معنی مستعمل نشده چنانکه
مذاکیر جمع مذکار بمعنی ذکر است اگرچه مذکار اصلا مستعمل نشده لیکن قیاس مقتضی این است که
چنین بوده باشد بدانکه در فعیل بمعنی فاعل تذکیر و تانیث مساوی نیستند بلکه صفت مذکر
بی تا و صفت مؤنث با تا واقع میشود چون رجل کریم و امراة کریمة و آنچه مذکور شد حکم فعیل ...

صفت مذکر باشد و حکم جمع فعیل که صفت مؤنث باشد بعد از این مذکور خواهد شد بتفصیل و در فعیل
بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی اند لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود بر فعیل بمعنی مفعول
و صفت مؤنث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده بدون تا در قول
خدای عز و جل اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و اگر آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قاعده در جمع او
این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد وَ نَحْوُ
صَبُوْرٍ عَلٰی صُبُرٍ غَالِبًا وَ عَلٰی وُدَدَاءَ وَ اَعْدَاءَ و هر صفتی که حرف ثالث زایده در او واو
بوده باشد و لامی له بر وزن فعول بفتح فا است چنانکه دانسته شد جمع مکسر او غالبا بر وزن فُعُل است
بضم فا و عین چون صَبُوْر و صُبُر و گاه بر دو مثال دیگر آید یکی فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده
بعد از لام و این مثال بسیار کم است در جمع این باب چون وَدُوْد و وُدَدَاء و دیگری اَفعال بفتح
همزه چون عدو و اعدا با آنکه بنای فعول تذکیر و تانیث در او مساوی اند یعنی صفت مذکر و
مؤنث هر دو بدون تا و تانیث واقع میشود چون رَجُلٌ صَبُوْرٌ و اِمْرَأَةٌ صَبُوْرٌ و گاه تا با او ملحق
میشود از جهت مبالغه نه تانیث و در این صورت آن را جمع مکسر نمی کنند بلکه جمع سالم می کنند آن را با الف
و تا چنانکه در جمع مؤنث چنین است چون فَرُوْقَة و فروقات و فعول مؤنث معنوی بدون تا
مبالغه گاه جمعش بر وزن فعائل می آید بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز و قلوص و قلائص
چنانکه در باب مؤنث خواهد آمد وَ فَعِیْلٌ بِمَعْنٰی مَفْعُوْلٍ بَابُهُ فَعْلٰی کَجَرْحٰی وَ اَسْرٰی وَ قَتْلٰی
وَ جَاءَ اُسَارٰی وَ شَذَّ قُتَلَاءُ وَ اُسَرَاءُ وَ لَا یُجْمَعُ جَمْعَ التَّصْحِیْحِ فَلَا یُقَالُ جَرِیْحُوْنَ
وَ جَرِیْحَاتٌ لِیَتَمَیَّزَ عَنْ فَعِیْلٍ الْاَصْلِیِّ و هر صفتی که حرف ثالث زایده در او یا و بر وزن
فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قیاس در جمع مکسر او فَعْلٰی است بفتح فا
و سکون عین و الف مقصوره بعد از لام چون جریح و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا
مخصوص است به فعیل بمعنی مفعول که متضمن معنی آفات و مکاره و مصائب بوده باشد چون
امثله مذکوره و در جمع چنین فعیلی این وزن می آید بشرط آنکه آن فعیل منقول نباشد از وصفیت

بالجمعیة

با جمعیت و علامت نقل لحوق تا است چون ذبیحه و اکیله و نطیحه و فضیحه و امثال اینها و دلیل بر اسمیت این
ابنیه این است که ذبیحه بمعنی مطلق ما یذبح نیست بلکه مخصوص با نعام شده است و اگر بر وصفیت باقی می بود
بایستی که شامل غیر انعام نیز بوده باشد چنانکه ذبیح شامل است و اکیله نیز بمعنی مطلق ما یؤکل نیست
بلکه مخصوص بحیوان است و نطیحه مخصوص بحیوانی است که مرده باشد بسبب حوزدن شاخ از حیوانی دیگر
و اگر بر وصفیت باقی میبود نه بایستی که بر غیر اینها صادق آیند و گاه جمع مکسر این باب بر وزن فعالی
بفتح فا نیز می آید چون اسیر و اساری و بر وزن فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام
نیز اگرچه آمده چون قتلاء و اسراء لیکن شاذ و خلاف قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع
صحیح یعنی جمع بواو و نون و یا و نون و با الف و تا نیامده از جهت فرق میانه او و فعیل اصلی
یعنی فعیل بمعنی فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون و ظریفون پس اگر در فعیل
بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل نخواهد بود پس نمی گویند جریحون و نه
جریحات در جمع جریح که صفت مذکر یا مؤنث بوده باشد و چون از این قاعده مستفاد می شد
که فعلی مخصوص باشد بجمع فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل بایست بر آن وزن جمع نشده باشد و این
منتقض بوده بمثل مرضی در جمع مریض که بر وزن فعیل و بمعنی فاعل است مصنف در جواب گفته
وَ نَحْوُ مَرْضٰی مَحْمُوْلٌ عَلٰی جَرْحٰی وَ اِذَا حَمَلُوْا عَلَیْهِ نَحْوَ هَلْکٰی وَ مَوْتٰی وَ جَرْبٰی فَهٰذَا
اَجْدَرُ کَمَا حَمَلُوْا اَیَامٰی وَ یَتَامٰی عَلٰی وَجَاعٰی وَ حَبَاطٰی یعنی جمع مریض بر مرضی خلاف
قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس نمودن مریض است بر جریح که فعیل بمعنی
مفعول است باعتبار مشارکت آن با این در استعمال بر معنی الم و در صورت پس چنانچه در جمع
جریح جرحی آمده و در جمع مریض نیز مرضی گفته اند چنانکه حمل نموده اند بر جریح هالک و میت
و اجرب را باعتبار مشارکت در استعمال بر معنی ضرر و آنها را نیز جمع نموده اند بر هلکی و موتی
و جربی و هرگاه قیاس آنها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر آن بالطریق اولی جایز خواهد بود
چه آنها مشارکند با جریح در اصل معنی و بس و مریض مشارکت با او در اصل معنی و در صورت نیز

دارد م

واز این قبیل قیاسات نزد لغویین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایتم بفتح همزه وکسر یای مشدده را که
بر وزن فعیل بفتح فا وسکون یا وکسر عین است و بمعنی زن بی شوهر است و ایتم بر وزن فیعل یا بر وزن فیعل
و حبط که بر وزن فیعلند بفتح فا و کسر عین باعتبار مشارکت اینها با اینها در استعمال بر معنی آفت جمع کرده اند اخبابا بر
ایامی و یتامی بر وزن فعالی بفتح فا والف مقصوره بعد از لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر وجاعی وحبالی
هرچند که جمع اینها نیز خلاف قیاس است و باعتبار حمل فعیل است بر فعلان چنانکه بعضی از این دانسته اند که
هرگاه این قیاس جایز باشد با آنکه مقیس علیه نیز مثل الف قیاسی است در مانحن فیه یعنی قیاس بر بعض از جمع
بطریق اولی جایز خواهد بود و باعتبار آنکه جمع مقیس علیه در اینجا قیاسی است بر آنکه جوهری در ایامی با مقصور
فی لغت نموده و گفته که ایامی در اصل ایایم بوده بر وزن فعایل بفتح فا والف ممدوده ما بین عین ولام
قلب مکانی شده یعنی میم بجای یا و یا بجای میم آمده ایامی شده و یا منقلب بالف ایای بهم رسیده و بنا بر
این جمع ایتم بر ایامی باعتبار حمل بر فعیل نیز نخواهد بود چه ایامی در این صورت بر وزن فعالی نیست
بلکه بر وزن فعایل است واز اوزان جمع فعیل بعد از این معلوم خواهد شد که جمع او بر وزن فعایل نیامده
از این جهت مصنف او را بر وزن فعالی گرفته از قبیل وجاعی و پوشیده نماند که عبارت فعیل بمعنی مفعول
تا اینجا تتمه و تفریع کریم است پس اگر بیش از آن کلام که و نحو جمع قبل تا آخر مذکور شده تغیر میشود و دیگر آنکه
الف ثبت میشود با قاعده مقصد درین کتاب به قاعده و تقدیم مکسور و ذی الیاست بر مضموم و ذی الواو
باعتبار خفت کسره و یا نسبت بضمه و واو و بعضی از محققین در مقام عذر این خلاف ترتیب و تقدیم
و تاخیر چنین گفته اند که چون فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است و اصل در فعیل این است که بمعنی فاعل بوده
باشد لهذا او را منضم جدا نموده از فعیل اصطلاح المؤنث نحو صحیحة علی صحاح و صبایح و خلفاء
و خلفاء و خلفه جمع خلیف اولی نحو عجوز علی عجایز یعنی هر صفت مونثی که حرف ثالث او
حرف مدزایده باشد ولا محاله فا الفعلش مفتوح خواهد بود زیرا که فعیله بضم فا و فعیلا بکسر فا نیامده
جمع او فعائل بر دو وزن آمده یکی فعال بکسر فا چون صحاح در جمع صحیحه و این بنا مخصوص بمونث نیست
بلکه در جمع مذکر یعنی فعیل نیز این وزن آمده چون کریم و کرام چنانکه دانسته شد دوم فعایل بفتح فا

والف

والف ممدوده بعد از عین چون صبایح در جمع صبیحه که بمعنی زن صاحب جمال است و این وزن مخصوص بمونث است
و در جمع فعیل نیامده مگر بر سبیل شذوذ چون نظیر و نظایر و کریه و کرایه و حیا این باب بر وزن فعلاء بفتح
فا و فتح عین والف ممدوده بعد از لام نیز وارد آمده چون خلفاء در جمع خلیفه و انکار این وزن وکرا انفذان
خلفا را جمع خلیف مذکر نه خلیفه مونث تعبیر است باعتبار آنکه فعیل بمعنی فاعل جمعش بر این وزن بسیار آمده
چون کریم و کرما چنانکه گذشت و خلیف بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه شاعر گفته ٭ وان من القوم
موجود اخلیفة ٭ وما خلیف ابی موسی بموجود ٭ و بعضی گفته اند که تا در خلیفه تا تانیث نیست بلکه تا مبالغه است
پس در حکم فعیل بدون تاست و دیگری گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعیل است واز این جهت
خلفا در جمع آن گفته میشود و کسی که رعایت تانیث لفظ نموده در جمعش خلایف گفته و با این هر دو وزن
جمع شده در قرآن مجید چون خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ و خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ و هر صفت مونثی که بر وزن
مفعول بفتح فا بوده باشد یعنی حرف مدزایده که حرف ثالثه است در او واو بوده باشد ولا محاله تانیث
آن معنوی است جمعش بر وزن فعایل بفتح فا والف ممدوده بعد از عین است چون عجایز در جمع عجوز
و چنین صفتی مونث با تا تانیث نمی باشد چه مذکور شد که در مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی اند
یعنی صفت هر دو بدون تا واقع میشود بلی گاهی تا مبالغه باو ملحق میشود و در این صورت جمع او
بالف و تا آید چون فروقه و فروقات و مصنف بیان نمود حکم اسم مونثی را که حرف مدزایده در او حرف
ثالث باشد چون حمامه و رساله و زوایه و سفینه و رکوبه و امثال اینها و جمع جمیع بر وزن فعائل آمد
چون رسایل و ذوائب و مثل آن نیز اشاره بآن معنی نشد چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع
آن قسم که حرف مدزایده در او حرف ثالث باشد بیان مینماید جمع آن قسم را که حرف مدزایده حرف رابع
کلمه بوده باشد و این قسم نیز یا اسم است یا صفت و بر هر تقدیر یا مذکر است یا مونث و در این قسم نیز اولاً
بیان مینماید جمع اسم مذکر را و بعد از آن جمع اسم مونث را و بعد از آن جمع صفت مذکر را و بعد از آن
جمع صفت مونث را و میگوید که فاعِل الاسم نحو کاهِل علی کَواهِل و جائز حُجران و خنان
المؤنث کائنة علی کَوائن وَقَدْ نَزَّلُوا فاعِلاً مَنْزِلَتَهُ فَقالُوا قَواصِع وَتَوافِق وَدَوام

وسواب



یعنی هر اسم مذکری که بر وزن فاعل یعنی حرف مدّه زایده در او الف و حرف ثانی بوده باشد و عین الفعل او مکسور باشد
قیاس در جمع آن وزن فواعل است چون کاهل و کواهل نام میان شانه است و این وزن در جمع فاعل بفتح
عین نیز قیاسی است چون خاتم بفتح تا و خواتم و عالَم بفتح لام و عوالم و گاه جمع فاعل مطلقا بر وزن
فواعیل نیز می آید باعتبار اشباع کسرهٔ عین بیا چون طوابیق و دوانیق و خواتیم در جمع طابَق و دانَق
و خاتم و بعضی گفته اند که طوابیق جمع طاباق و خواتیم جمع خاتام است که بمعنی طابق و خاتم اند و این
هر دو لغت آمده و جمع این باب نیز بر دو وزن دیگر آمده یکی فُعلان بضم فا و سکون عین چون
حُجران بضم حای بی نقط و سکون جیم در جمع حاجِر و آن نام موضعی است در کنار وادی که آب باران در آن
باقی میماند دوم فِعلان بکسر فا و سکون عین چون جِنّان بکسر جیم و تشدید نون اول در جمع جانّ بتشدید
نون که در اصل جانِن بوده بر وزن فاعل و اسمی که مونث باشد با تا و بر وزن فاعلة بوده باشد
در جمع او نیز فواعل است چون کواثب در جمع کاثبة که نام جبل است و اسم مونثی که بر وزن فاعلاء
بوده باشد یعنی علامت تانیث او الف ممدوده بوده باشد او را بمنزله فاعله گرفته اند و در جمع آن نیز
فواعل گفته اند چون قاصعاء و قواصع و نافقاء و نوافق و داماء و دوامّ و سابیاء و
سوابی و قاصعاء سوراخ موش صحرائی است که بآن داخل خانه خود میشود و مشتق از قصع بمعنی
دخول است و نافقاء سوراخ دیگر است که آنرا پنهان می کند و اگر کسی خواهد که آنرا در خانه اش
صید کند آن سوراخ را از سر باز می کند و بدر میرود و مشتق از انتفاق است بمعنی خروج و داماء
بتشدید میم و الف ممدوده در اصل دامماء بوده و این نیز مرادف نافقاء است و دوامّ بتشدید میم
و در اصل دوامم بوده و سابیاء بسین بی نقطه و کسر با یک نقطه و الف ممدوده بعد از یای
دو نقطه نام مشیمه است که بچه در آن قرار می گیرد و سوابی در اصل سوابیّ بوده ... از باب نقل یا
معلّت ... التقاء ساکنین افتاده از قبیل فاعلا الصفة نحو جاهل علی جُهَّل و جُهّال
و نائب و فَسَقة کثیرا و علی قضاة فی المعتل اللام و علی نُزُل و شُعَراء و صُحبان
و تِجار و قعود و اما فوارس فشاذ و المؤنث نحو نائمة علی نوائم و نُوَّم و کذلک

حوائض

حوائض و حُیَّض و هر صفت مذکر عاقلی که بر وزن فاعل بوده باشد جمع او غالبا بر چند وزن آمده
یکی فُعَّل بضم فا و تشدید عین مفتوحه دوم فُعّال بضم فا و تشدید عین و الفی میانه عین و لام چون جُهَّل
و جُهّال در جمع جاهل سیم فَعَلَة بفتح فا و عین چون فَسَقة و عَجَزة در جمع فاسق و عاجز و در معتل اللام فا
العین مضموم و لام الفعل باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود و علت ضم فا در اکثر
نهایت خفتی است که عارض کلمه میشود از راه قلب لام الفعل چه ضمه ثقیل است و این ثقل جبر آن خفت
می کند بسبب اعتدالی بهم میرسد و گاه ضم فا بعلت دیگر نیز می باشد چنانکه قضاة که جمع قاضی است در
اصل قَضَیَة بوده یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و قاف بعلت مذکوره مضموم شده دیگر
آنکه قضاة بفتح قاف چون خشبه می شد بمثل نواة که مفرد است جهة حصول فرق میان جمع و مفرد
در جمع قاف مضموم شده و بر این قیاس است دُعاة و رُماة در جمع داعی و رامی و غیر اینها از صفات
معتل اللام یائی و واوی چهارم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون نُزُل بضم نون و زا در جمع نازل
و در اجوف این باب عین الفعل ساکن میشود جهة تخفیف اتفاقا چون عُوط و حُول در جمع عایط و حایل
و در غیر اجوف نیز سکون عین لازم است نزد بنی تمیم و غیر ایشان ضم عین را بحال خود می گذارند
و در اجوف یائی کسر فاء الفعل تجویز است تا آنکه یاء عین الفعل بسلامت بماند چه اگر فا مضموم شود انقلاب
آن یا به واو لازم خواهد بود چون عِیط بکسر عین در جمع عایط و اگر فا مضموم شود عُوط گفته خواهد شد
چنانچه مذکور شد پنجم فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون شاعر و شُعَراء ششم
فُعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایده بعد از لام چون صُحبان بضم صاد و سکون حا در جمع
صاحب هفتم فِعال بکسر فا چون تاجر و تِجار بکسر تا و فتح جیم مخففه و تُجّار بر وزن فُعّال نیز در جمع
تاجر آمده هشتم فُعول بضم فا چون قاعد و قعود و فواعل در جمع این باب نیامده و فوارس بر وزن
فواعل در جمع فارس شاذ آمده و بی الف قیاس است جمع فواعل چنانکه عنقریب دانسته میشود و جمع فاعلة صفت
مونث با تا است چون ضاربة و ضوارب یا جمع فاعل بی تائی که صفت مونث بوده باشد چون
حائض و حوائض یا جمع فاعلی که صفت مذکر باشد لیکن موصوفش ذی عقل نباشد چون جمل بازل و جمال

بوازل

و اگر موصوفش ذی عقل باشد بر فواعل جمع نشده مگر فارس و هالک و ناکس که در جمعشان فوارس و هوالک
و نواکس آمده شاذ است و شیخ رضی گفته که ممکن است که هوالک جمع هالکه بوده باشد هر چند که صفت
جماعت ذکور واقع شود باعتبار تاویل بطائفه مانند و برین قیاس است نواکس و با آنکه در فاعل صفتی بعد از غلبه
اسمیت بر وصفیت اصلیه چون راکب که در اصل وصف بوده و بر سوار هر حیوانی صادق بوده و الحال
غالب شده استعمالش در سوار شتر و بمنزله اسم آن شده بحیثیتی که بر سوار حیوان دیگری بی قرینه اطلاق
نمیشود و فارس که آن نیز در اصل وضع صفت بوده و بعد از آن تخصیص یافته به سوار اسپ غالباً جمع
چنین صفتی که اسمیت آن غالب شده باشد و بر وزن فواعل است بنا بر مشهور باعتبار رعایت جانب
اسمیت و بنا برین فوارس در جمع فارس شاذ نخواهد بود و بعضی از محققین چنین گفته اند و پوشیده نماند که
فارس در اصل وضع صفت و مشتق است از فروسیت و در اصل مخصوص بسوار اسپ بوده و این اختصاص
از راه غلبه اسمیت است چنانکه از تتبع کتب لغت معلوم میشود پس شاذ بودن که متصدی دعا نموده
ممنوع است و سیرافی گفته که این وزن در جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سیبویه این معنی را انکار
نموده و تجویز نموده این وزن را در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق میان جمع فاعلی که صفت مذکر
و جمع فاعلی که صفت مؤنث بوده باشد چه جمع صفت مؤنث غالباً بر وزن فواعل است چون
حائض و حوائض پس اگر فاعل صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرق میانه این دو صفت نخواهد بود
و شیخ رضی رحمه الله فرموده که غالب در جمع این صفت غالبه فُعلان است بر وزن جُزّان چنانکه در
جمع اسم جیر کاین وزن شایع است و گاه جمعش بر وزن فِعال بکسر فا می آید چون رعا در جمع راعی که
مخصوص است بچرانیدن نوعی خاص از بهایم و اگر آن صفتی که تاء زایده دارد و الف هم بر وزن
فاعل است صفت مؤنث بوده باشد پس جمع آن هر دو وزن آمده یکی فواعل دویم فُعَّل بضم فا
و فتح عین مشدده و این دو وزن در جمع مطلق مؤنث آمده اند خواه تانیث آن بتا باشد
یا نی چون نوایم و نُوَّم در جمع نایمه و حوائض و حُیَّض در جمع حائض و وزن اول یعنی فواعل
گاه در جمع فاعلی که صفت مذکر بوده باشد نیز می آید بشرط آنکه صفت لا یعقل بوده باشد چه غیر

ذی

ذی عقل نزد ایشان بمنزله مؤنثات است چنانکه گفته اند جَمَلٌ بازِلٌ و جِمالٌ بَوازِلُ و چون مصنف فارغ شد
از بیان جمع اسما و صفاتی که حرف تاء زایده در آنها حرف ثالث بوده باشد بیان مینماید حکم جمع اسما و صفاتی
را که حرف تاء زایده در آنها حرف رابع بوده باشد و چون مذکر ازین قسم نیامده و منحصر است در مؤنث
لهذا این کتب را مقید بلفظ مؤنث ساخته و گفته که لِلْمُؤَنَّثِ بِالْأَلِفِ نَحْوُ أُنْثَى عَلَى إِنَاثٍ
وَنَحْوُ صَحْرَاءَ عَلَى صَحَارٍ وَالصِّفَةُ نَحْوُ عَطْشَى عَلَى عِطَاشٍ وَنَحْوُ حَرْمَى عَلَى حَرَامَى
وَنَحْوُ بَطْحَاءَ عَلَى بِطَاحٍ وَنَحْوُ عُشَرَاءَ عَلَى عِشَارٍ وَفُعْلَى أَفْعَلَ نَحْوُ الصُّغْرَى عَلَى
الصُّغَرِ یعنی هر اسم مؤنثی که علامت تانیث او الف و آن الف حرف رابع بوده باشد اگر
الفش مقصوره است نه ممدوده و مفهوم انثی است جمع آن اسم بر وزن فِعال بکسر فا است چون اناث
در جمع انثی و نه مفتوح الفا جمعش بر وزن فَعالِل بفتح فا آمده با تنوین لام مکسوره که در اصل
فعالی بوده بر وزن مساجد که صیغه منتهی الجموع است و بر وزن فعالی نیز آمده که در اصل فعالیّ
بکسر لام و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح که آن نیز صیغه منتهی الجموع است چون دعاوٍ و دعاوی
بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوای و دعاوٍ بنا بر مذهب اصح در حال رفع اعرابش تقدیری است
و تقدیرش دعاوِیُ بضم یا بدون تنوین بوده باعتبار منع صرف بعلت صیغه منتهی الجموع که بمثابه
سبب منع صرف میشود و ضمه بسبب ثقل از یا افتاده و عوض از فتحه تنوین درآمده و التقاء
ساکنین حاصل شده میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین افتاده دعاوٍ شده پس تنوین
او تنوین حذف نیست بلکه تنوین عوض است در حال نصب و جر دعاوِیَ بفتح یا گفته میشود چون
جوارٍ در حال رفع و جوارِیَ در حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب او را تقدیری دانسته اند
و در حال نصب تنها اعراب آنرا لفظی میدانند و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در اصل دعاوِیّ
بکسر واو و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح جهة تخفیف یاء اول افتاده و یاء ثانی منقلب بالف
و ما قبلش مفتوح شده دعاوی حاصل شد و اگر الف چنین اسمی ممدوده است نه مقصوره پس
جمعش بر وزن فعالی است که در اصل فعالِیّ بوده بر وزن مصابیح چون صحراء و صحاری و هر صفت

فتح الفاء والالف المقصورة ... على فعالى
فعلان ... الفعل واللام ...

مؤنثی که علامت تانیث آن الف مقصوره بوده باشد جمعش گاه بر وزن فعالی بکسر لام و گاه بر وزن
فعالی که در اصل بر وزن مصابیح است اول در صورتی که آن صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و سکون
عین والف و نون زاید یعنی بعد از لام بوده باشد چون غضبی و عطاشی و مذکر غضبی عطشان
آمده و ثانی در صورتی که آن صفت را چنین مذکری نبوده باشد چون حرامی در جمع حرمی و حرامی
بفتح حا و لنی نقطه والف مقصوره بعد از میم ماده حیوانات سم دار را گویند که خواهش بهم رسانیده باشد
و آن را مذکری نیست و اگر علامت تانیث آن صفت الف ممدوده است جمعش بر وزن فعال بکسر فا
چون بطاح در جمع بطحا و عشار در جمع عشراء و نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء بر وزن
ناقه است که از ابتدای حملش ده ماه گذشته و این احکام در صورتی است که چنین صفتی را مذکری بر وزن
افعل نبوده باشد و الا پس جمع فعلی بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است چون صغری و صغر و جمع فعلا
بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است چون حمراء و حمر بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که اصل در جمع مؤنث
با الف مطلقا این است که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که فعال و فعالی
جواری و فعالی است بوده باشد چه الف تانیث خواه مقصوره باشد و خواه ممدوده باعتبار آنکه
لازم کلمه است بمنزله جزو اصلی و لام الفعل کلمه است پس باید که در جمع باقی بوده باشد و جمعش بر اوزان
دیگر خلاف اصل است و باعتبار آن است که الف تانیث را بمنزله تا و تانیث گرفته اند و در حالت جمعیت
آن را اسقاط نموده اند چنانکه تا و تانیث در این حال می افتد و بعد از فراغ از بیان جمع اسما
و صفاتی که حرف مد زاید در آنها حرف رابع بوده باشد بیان نموده حکم جمع اسما و صفاتی را که حرف
مد زاید در او حرف خامس بوده باشد و گفته که و باب الف خامسة نحو حبارى على حبارى و حبابير
یعنی هر اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم باشد و آن حرف مد الف مقصوره بوده باشد و این قسم نیز
منحصر است در مؤنث جمع او بر وزن فعالیات بفتح فا و الفی بعد از عین و نون بعد از لام و او قلب
الف مقصوره اصل کلمه به یا و از و یا و علامت جمع مؤنث یعنی الف و تا چون حبار یات در جمع حباری که
نام مرغی است مشهور و چون جمع حبارا بر این وزن موجب از دیاد ثقل است ابوحیان در ارتشاف

قایل شده بجمع آن بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع بسبب حذف حرفی از حروفش پس تجویز نموده حذف
الف مقصوره را و جمع آن را بر وزن فعائل بر وزن مساجد چون حبابیر در جمع او و همچنین تجویز نموده
حذف الف را و جمع آن را بر وزن فعالی که در اصل بر وزن مصابیح بوده چون حبارا بفتح حا
و سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر با الف و تا که طریقه جمع سالم است چنانکه جمهور قایل شده
باعتبار آنکه جمعش بر وزن فعایل موجب اشتباه این جمع است بر جمع فعاله و نحو آن از اسمائی که
بر این وزن جمع شده اند و همچنین جمعش بر وزن فعالی باعث اشتباه این جمع است بر جمع فعلی و فعلا
چه دانسته شد که آنها بر این وزن بسیار جمع شده اند و اگر الف خامسه الف ممدوده بوده باشد چون
قاصعاء و خنفساء جایز است جمع آن کلمه با الف و تا ولیکن همزه منقلب بواو میشود چون قاصعاوات
و خنفساوات و همچنین جایز است حذف الف تانیث و جمعش بر وزن فعائل چون قواصع
و خنافس و قرابث و براکیک و جلایل در جمع قاصعاء و خنفساء و قرثیاء و براکاء و جلولاء
و بدانکه الف مطلقا هرگاه بالاتر از حرف خامس باشد در حالت جمعیت حذف آن لازم است
چنانکه در جمع حولایا گفته میشود حوالی بتشدید یا بر وزن مصابیح و چون مصنف فارغ شد از بیان
احکام جموع اسم ثلاثی مزیدی که حرف زایدش حرف مد بوده باشد بیان نماید حکم جمع اسم ثلاثی
مزیدی را که حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه باین قول که نحو أفعل الاسم كيف
تصرف نحو أجدل و أصبع و أنملة على أجادل و أصابع و أنامل وقولهم
حوص للمح الوصفية والقعقعة نحو أحمر على حمران و حمر ولا يقال الأحمرون للتميز
عن أفعل التفضيل ولا حمراوات لأنه فرعه وجاء الخضراوات لغلبة الاسمية
و نحو الأفضل على الأفاضل والأفضلين یعنی ثلاثی مزیدی که در اول او همزه زایده
و بر وزن افعل باشد اگر اسم است جمعش بر وزن افاعل است بهر نحوی که تصرف شده باشد در
حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور و برین قیاس حرکات عین
الفعل چون اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام چرخ است و اصابع در جمع اصبع بحرکات

ثلث همزه در حرکات ثلث یا که عبارت از نه وجه است که حاصل میشود از ضرب سه در سه و آحاوص در جمع احوص
بفتح همزه در حال علمیت و جواز به حرف مشتقی باشد مثل حوص بضم حا و سکون واو و در جمع احوص چنانکه شاعر گفته
أتاني وعيد الحوص من آل جعفر فيا عبد عمرو لو نهيت الأحاوصا مصرع جواب گفته که حوص در جمع احوص
بواسطه شماره بو صفیت حقیقی است چه حوص بفتح حا و واو تنگی گوشهای چشم است و تنگی یک چشم نیز گفته اند و ادا در صفت مرد
احوص و در صفت زن حوصا گفته میشود پس چون احوص در اصل وصف بوده و در جمع آن حوص آمده بعد از
نقل از وصفیت به علمیت نیز آنرا چنین جمع نموده اند تا آنکه معلوم شود که در اصل وصف بوده و افعل صفتی
یعنی آنکه مقصود از او تفضیل نبوده باشد بلکه محض وصفیت مقصود باشد از او چون احمر جمع آن بر دو وزن
آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین و الف و النون زایدتین بعد از لام دوم فعل بضم فا و سکون عین چون
حمران و حمر در جمع احمر و جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم صحیح نیست تا آنکه متمیز بشود از افعل تفضیل جمع
صحیح بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود پس اگر صفتی نیز چنین باشد فرقی میان جمع این دو
افعل نخواهد بود و یکدیگر مشتبه خواهند شد و همچنین در مونث صفتی جمع بالف و تا جایز نیست زیرا که جمع
بالف و تا فرع جمع بواو و نون است چه مونث فرع مذکر است و هرگاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی
جایز نخواهد بود لیکن این جمع بواو و نون و الف و تا را در ضرورت شعری تجویز نموده اند چنانکه شاعر گفته
فما وجدت نساء بني نزار حلائل اسودين واحمرينا و ابن کیسان در حال اختیار نیز آنرا تجویز
نموده و چون بر قاعده مصرح نقض وارد بود مثل خضراوات در جمع خضرا که مونث اخضر است چنانکه در
قول حضرت رسالت پناه صلعم وارد شده که ليس في الخضراوات صدقة مصرع جواب گفته که علت این
جمع غلبه اسمیت است بر وصفیت حقیقیه یعنی اگرچه خضرا در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع او است
بالف و تا لیکن غالب شده اطلاقش بر مقول بخشیتی که اسم آنها شده و از این جهت از حکم صفت
بدر رفته پس از مانحن فیه خارج است بدانکه جمع مکسر افعل تفضیلی بر وزن افاعل است و جمع سالم
در آن نیز جایز است چون افاضل و افضلین در جمع افضل و چون مصرع فارغ شد از بیان حکم جمع
ثلاثی مزیدی که حرف زایدش همزه باشد بیان مینماید حکم آن قسم را که در آخرش الف و نون مزیدتان

بوده

بوده باشد بی نحو که و نحو شيطان و سرحان و سلطان على شياطين و سراحين و
سلاطين و لجام سراح والصفة نحو غضبان و سكران على غضاب و سكارى و قد
ضمت ادبعته كسالى و سكارى و عجالى و غيارى یعنی هر ثلاثی مزیدی که در آخرش الف و نون
مزیدتان بوده باشد اگر اسم است جمعش غالبا بر وزن فعالین می آید بفتح فا و یای ساکنه بعد از لام مکسوره
خواه فا الفعلش مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک باشد و خواه ساکن متحرک العین
چون وراشین و شباعین و ظرابین در جمع ورشان بفتح واو و را که نام فاخته است و عرب آنرا
ساق حر نیز نامد و شبعان بفتح سین و ضم با یک نقطه و ظربان بفتح ظاء نقطه دار و کسر رای بی نقطه
و در جمع ظربان ظرابی نیز آمده بر وزن حبلی یعنی بکسر ظاء و سکون راء و گفته که جمع مکسر بدین وزن غیر از
این دو مثال نیامده چون و صاحب قاموس گفته که ظربا و ظربا با آب بالف ممدوده اسم جمع اند و حبلی
را نیز اسم جمع حبلی شمرده که نام کیک نر است و در جمع ظربان ظرابی نیز حکایت نموده به ابدال
نون در ظرابین به یا و ادغام یا در یا و ساکن العین چون شیطان و شیاطین و سرحان و سراحین
و سلطان و سلاطین و گاه بر وزن فعال نیز می آید چون سلاح و شیطان از مانحن فیه است
بر تقدیری که مشتق از شاط باشد چه در این صورت الف و نون هر دو زایده خواهند بود و بعضی
گفته اند که مشتق از شطن است پس در این صورت دو حرف یکی یا است و دیگری الف و نون
حرف اصلی است بدانکه اسما و فه کور در جمع منقول اند از وصفیت با اسمیت با رعایت مناسبت میان
معنی اسمی و وصفی و بر این وزن علم مرتجل آمده یعنی اسمی که ابتدا موضوع شده باشد از برای معنی
علمی چون سلمان و عثمان و عفان و حمدان و غطفان و نظایر اینها و در این صورت جمع مکسر نیز از آنها
بلکه جمعشان جمع سالم است چه تکسیر در علم مرتجل مستبعد است چنانکه شیخ رضی رضه تصریح نموده و خلاف
منقول و گویا بنای این حرف بر آن است که تغییر در اعلام مهما امکن جایز نیست و اگر صفت است
جمعش غالبا بر وزن فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام اگر مضموم الفا
نبوده باشد چون غضاب بکسر غین در جمع غضبان و سکاری بفتح سین در جمع سکران و فعالی بضم فا نیز

درجمع منت آمده ودرخصوص جهار مثال کسالی وسکاری وعجالی وغیاری درجمع کسلان وسکران وعجلان
وغیران که مشتق از غیرت است وفتح فا نیز دراین چهار موضع مجوز است وصاحب کشاف در تعبیر کریمه
ذریة ضعافا گفته که در تواوات شاذه ضعافی وضُعافی بفتح ضاد وضمش آمده پس منحصر دراین چهار مثال
نخواهد بود ومفهوم الفاجمعش بر وزن فعالی نیامده بلکه بر وزن فعال بکسر فا است ولیس چون حمقان
وخماص وبعد ازاین ذکری کند حکم جمع اسم ثلاثی مزیدی را که حرف زاید درآن یا وحرف ثانی بوده باشد
باین قول که وفَیعِلٌ نحو مَیّتٌ وجَیّدٌ وبَیّنٌ عَلی اَمْواتٍ وجِیادٍ واَبیناءَ یعنی ثلاثی
مزیدی که بر وزن فَیعِل بفتح فا وسکون یا وکسر عین بوده باشد جمعش برسه وزن آمده یکی افعال چون میت
واموات دوم فعال بکسر فا چون جید وجیاد سیم افعلاء چون بین وابیناء بفتح همزه وسکون با و
موحده وکسر یاء دو نقطه دار در زیر بدانکه بودن این اسما بر وزن فیعل مذهب سیبویه است وفرا
وزن را انکار نموده واین اسما ومانند اینها را از باب فعیل بر وزن مانند کریم دانسته وگفته میت مثلا
دراصل مویت بوده بکسر واو وسکون یا وقلب مکانی شده یعنی واو بجای یا ویا بجای واو آمده میوت
شده بسبب اجتماع واو ویا وسکون سابق واو منقلب بیا ودریا ادغام شده میت شده چنانکه در
ماضی ومضارعش یعنی مات یموت وموت عین الفعل اعلال یافته واز این جهت در هر فعیلی که عین
الفعلش واو بوده باشد لیکن او را فعلی نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش راه یافته باشد
آن بر وزن فعیل باقی میماند چون سویق وعویل ومانند اینها وبر این قیاس او اتی را احتجاج
نموده فرا براین مطلب بدانکه اموات واَبیناء درجمع میت وبین آمده وافعلاء درجمع
فعیل شایع است وسیبویه جواب گفته که میت وبین براین وزن با عتبار مناسبت فعیل است با
فعیل در عدد حروف نه باعتبار آنکه اصلشان فعیل بوده وبعد از اینها بیان مینماید حکم بعضی از
مشتقات ثلاثی الاصلی را که جمع مکسر در آنها خلاف اصل است بلکه در بعضی اصلا جمع مکسر نیامده
وجمعشان بطریق جمع سالم یعنی جمع واو ونون والف وتا است اول درجمع مذکر وثانی درجمع مؤنث
وکفته ونحو شَرّابونَ وحَسّانونَ وفِسّیقونَ ومُصَرّدونَ ومُکْرِمونَ اُسْتُغْنی فیها

ربا

مرد حسابی نمیخواهد ... [illegible]

فَیعَل ...

میت ... میت ... [illegible]

بالتصحیح وَجاءَ عَواویرُ وَمَلاعینُ وَمَیامینُ وَمَشائیمُ وَمَیاسیرُ وَمَفاطیرُ وَ
مَناکیرُ وَمَطافِلُ وَمَشادِنُ یعنی ذرابنیه مبالغه آنها که بر وزن فعّال وفُعّال وفِعّیل اند
بفتح فا وضم او وکسرش با تشدید عین در هر سه ومذکر ومؤنث درآنها مساوی هستند بلکه از برای مذکر
بدون تا واز برای مؤنث با تا واقع میشوند اصل درجمعشان جمع بواو ونون والف وتا است وبسبب این
جمع مستغنی از جمع مکسر شدند چنانکه درجمع شرّاب بفتح شین نقطه دار وتشدید را وبای نقطه که صیغه مبالغه است از
شارب شرّابون ودرجمع شرّابه شرّابات می آید ودرجمع حُسّان بضم حا که مبالغه است از حَسَن حسّانون
ودرجمع حسّانه حُسّانات بهمت گفته شده ودرجمع فِسّیق بکسر فا وتشدید سین که مبالغه است از فاسق
فِسّیقون آمده ودرجمع فسّیقه فسّیقات آمده ودراین سه وزن جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل شذوذ
درجمع عوّار بضم عین بی نقطه وتشدید واو که بمعنی جبان وبخیل معنی دیگر نیز آمده است عواویر آمده
وعلتش آن است که اگر چه این صیغه مبالغه است لیکن غلبه اسم است چه صفت مؤنث واقع نمیشود وزنرا
عوّاره نمی گویند باعتبار آنکه شجاعت وجُبن غالبا صفت مردانی است که درجنگها حاضر شوند
واین کار زنان نیست بدانکه از بناهای مبالغه غیر این سه وزن آنچه تذکیر وتانیث درآن مساوی
نیست جمع مکسر درآن نیز جایز نیست چون فُعیل بضم فا وفتح عین مشدده ویاء ساکنه وفِعّل بفتح
فا وعین مکسوره بلکه جمع اینها نیز جمع واو ونون والف وتا است چنانکه درجمع زُمّیل بضم زاء نقطه دار
وفتح میم مشدده وزمیل با یاء ساکنه بعد از میم ودرجمع حَذِر بفتح حاء بی نقطه وکسر ذال گفته
زمّلون وزمّلات وزمّیلون وزمّیلات وحَذِرون وحَذِرات بغیر از فعیل که صیغه مبالغه آمده
وتذکیر وتانیث درآن مساوی نیست ومع ذلک جمع مکسر نیز دارد چون علیم وعلماء وحلیم وحلماء
وحکیم وحکماء چنانکه درباب فعیل گذشت وآنچه تذکیر وتانیث درآن مساوی است ومؤنث ومذکر
ومؤنث هردو بدون تا واقع میشود چون مِفعال بکسر میم وسکون فا وفتح عین وسکون الف و
مِفعیل بکسر میم وسکون فا وکسر عین وسکون یا ومِفعَل بکسر میم وسکون فا وفتح عین وفَعال بکسر فا
با تخفیف عین در هردو وفَعول بفتح فا وضم عین جمع اینها مکسر است وسالم نیامده مگر جهت ضرورت

وعُوّار بضم عین وتشدید واو بمعنی بی جرات جهاد ...

وجمع بکسر مفعال ومفعال ومفعول است چنانکه مذکور شد واما جمع بکسر مفعال ومفعیل پس آن بر وزن مفاعیل است
بر وزن مصابیح چون مقلات ومقالیت وبشیر ومیاشیر وجمع بکسر مفعل بر وزن مفاعل است بر
وزن مساجد چون مدعس ومداعس ومجبن ودر جمع ابنیه اسم فاعل واسم مفعولی که در اول آن میم بود
باشد قیاس جمع صحیح است باعتبار مشابهت آنها با فعل بحسب لفظ ومعنی هر دو چون منصور ومنصورات
ومفطور ومفطورات ومکرمون ومکرمات ومتسخر چون ومتسخرات ومانند اینها وجمع مکسر در اینها جایز
نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولین وفاعلین از ثلاثی مجرد ومزید که در اول آن میم است جمع مکسر
آمده بر سبیل شذوذ باعتبار مشابهت آنها با بعضی از اسماء جامده چون ملاعین ومیامین ومشائیم
در جمع ملعون ومیمون ومشئوم باعتبار تشبیه اینها به مفعول که اسم جامد است ومجبن در جمع مکر در لغة
مکاسیر ومساریح آمده ودر جمع مفعل بکسر عین ومفعل بفتح عین نیز شاذ آمده چون میاسیر ومفاطیر
ومفاکیر در جمع موسر ومفطر ومنکر ودر مفعلی که مخصوص بمؤنث است بالتجرد از تا نیز جمع مکسر آمده
باعتبار نسبت آن باسم جامد چون مطافل ومشادن ومراضع در جمع مطفل بکسر فا که آهوی ماده
صاحب طفل است ومشدن که بچه آهوی ماده شاخ دار است وبعضی گفته اند که آهوی ماده است که
بچه اش صاحب قوت بوده باشد ومرضع که زن شیر ده است وچون مخصوص بمؤنث اند است در
اینها غالب اند واز این جهت بر این وزن جمع شده اند وبعد از فراغ از بیان احکام جموع ثلاثیه
وشاذه اسم ثلاثی مجرد ومزید فیه مصنف بیان مینماید حکم جمع اسم رباعی را وی گوید که والرباعی
نحو جعفر وغیره علی جعافر قیاسا ونحو قرطاس علی قراطیس وما کان علی
زنته ملحقا او غیر ملحق بمدة او غیر مدة یجری مجراه نحو کوکب وجدول
وعثیر وتنضب وتدعس وقرد وقراطیس ومصباح ونحو جواریه و
اما غیره فالاعجمی والمنسوب یعنی اسم رباعی مجرد اگر بر وزن جعفر یعنی فعلل بفتح فاست
یا غیر جعفر یعنی بر وزن فعلل بکسر فاست یا سکون عین وفتح لام اول یا کسر لام اول چون درهم
وزبرج یا بر وزن فعلل بضم فاست یا ضم لام اول چون برثن یا با فتح لام چون جخدب چنانکه

جمع رباعی

اخفش این باب را نیز از ابواب رباعی شمرده یا بر وزن فعلل بکسر فا وفتح عین وسکون لام اول است
چون قمطر وحاصل الکلام آنکه اسم رباعی مجرد بنا بر مشهور پنج باب است بنا بر قول اخفش چنانکه
پیش گذشت جمع جمیع بر وزن فعالل است بفتح فا وکسر لام اول چون جعافر ودراهم وزبارج
وبراثن وجخادب وقماطر در جمع اینها مذکوره واسم رباعی مجردی که پیش از حرف آخرش حرف
مدی زیاد شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو جمعش بر وزن فعالیل است باعتبار
انقلاب آن حرف مد بیا هرگاه غیر یا بوده باشد از جهت مناسبت کسره لام اول چون قرطاس
وقراطیس وعصافیر وقندیل وقنادیل وهر اسم ثلاثی الاصلی که بسبب ازدیاد حرفی بر وزن
یکی از اوزان رباعی شده باشد یعنی در عدد حروف مانند آن باشد خواه در حرکات وسکنات نیز
مثل آن باشد چون جدول که بسبب ازدیاد واو بر وزن جعفر است در عدد حروف وحرکات وسکنات
یا در حرکات وسکنات مخالف آن باشد چون تنضب بفتح تا وسکون نون وضم ضاد نقطه دار که
نام نوعی است از درخت چه آن بر وزن جعفر نیست مگر در عدد حروف والحاق وزن بر پنج
قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه در صدر کتاب مذکور شد موافق کلمه است که در عدد حروف
با حرکات وسکنات وخواه مقصود از ازدیاد آن حروف الحاق آن کلمه بیکی از ابواب رباعی
مجرد بوده باشد یا نه وخواه با آن حرف زاید مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه جمع
چنین اسمی نیز مانند جمع اسم رباعی است پس اگر مشتمل بر حرف مد نبوده باشد جمعش بر وزن فعالل است
چون جدول وکوکب وعثیر بکسر عین بی نقطه وسکون ثا وفتح یا ومفتوحه که نام
غبار است ودر هر یک از اینها حرفی زاید است بواسطه الحاق بباب جعفر ودرهم وچون تنضب
ومدعس بر وزن درهم که نام نیزه است ودر هر یک از این دو اسم حرفی زاید است نه از
جهة الحاق ودر جمع این اسمها گفته میشود جداول وکواکب وعثایر وتناضب ومداعس واگر
پیش از حرف مدی زاید بوده باشد جمعش بر وزن فعالیل است از قبیل قرطاس واین
زیاده از جهة الحاق نمیتواند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمی باشد خواه آن زاید

دیگر غیر حرف مد بود بسطه الحاق باشد چون قِرواح بکسر قاف و سکون را و بی نقطه که نام زمین

هموار است و ناقه ملند را نیز گویند و قرطاط بضم قاف و سکون را و بی نقطه و طا و بی نقطه که

نام جُل شتر است و هر یک از این دو اسم با حرف مد مشتمل اند بر حرف زایدی جهة الحاق به تاب

درهم و جحدرت که آن عبارت از واو است در اول و طا است در ثانی و بعد از الحاق حرف مد

زیاده شده یا آن زاید دیگر نیز جهة الحاق بوده باشد لیکن آن اسم بسبب آن زاید و حرف مد بر وزن

اسم باشد که ملحق است برباعی چون مصباح که بر وزن قرطاس است و در جمع این اسما گفته میشود

قراویح و قراطیط و مصابیح و پوشیده نماند که مراد مصنف از مواز نه رباعی چنانکه در عدد حروف

و سکنات و حرکات چنانکه دانسته شد تا آنکه شاملی مُتَعَّب بوده باشد و بنابرین قول مصنف بمدة ظاهرا

مفید است چنانکه بعضی از محشین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل و فعال و مفعول و فعیل نیز

موازن رباعی اند در عدد حروف بسبب از دیاد حرف با آنکه جمعشان بر وزن فعالیل نیست

بلکه بر اوزانی است که به تفصیل هر یک در محل خود دانسته شد پس انسب اسقاط این قول یعنی بمدة است

چنانکه در بعضی از نسخهای متن این قول نیست و شیخ رضی رضه نیز این قول را در متن نقل

ننموده و عبارت متن را باین نحو نقل نموده و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بمدة

بغیر مدة و بنابرین بغیر مدة ظرف لغو و متعلق بکان علی زنته خواهد بود و معنی چنین است که هر

اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد برباعی یا نه جمعش بر این

وزن است و اوزانی که معترض ایراد نموده بود از تحت قاعده خارج خواهند بود چه موازنه

آنها با رباعی بسبب از دیاد حرف مد است و ممکن است جواب از این اعتراض باین روش که قول مصنف

بمدة و بغیر مدة ظرف مستقر یعنی متعلق است بعامل مقدر و با معنی مع است و این ظرف حال است

از فاعل کان و بقرینه این حال دانسته میشود که مراد مصنف این است که هر اسمی که بر وزن رباعی

شده باشد بسبب از دیاد حرفی غیر حرف مد خواه آن زاید مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد

یا نه و خواه ملحق برباعی باشد یا نه چنانکه در ذیل شرح کلام مصنف ما ذکر نمودیم و در این صورت

لفظ

لفظ بمدة بسیار بموقع است و قصوری ندارد چه آن با نشد که معترض ایراد نموده از تحت قاعده

بیرون اند بهمان وجهی که دانسته شد و آنچه مذکور شد که هر اسمی که موازن رباعی باشد جمعش بر وزن

فعالیل است در صورتیست که آن اسم اعجمی و منسوب نبوده باشد چه اگر اعجمی بوده باشد چون جورب

بر وزن جحدب یا منسوب باشد چون اشعثی جمعش بر وزن فعالِلة می آید با زدیاد تا در آخر

جمع اما علت از دیاد تا در آخر جمع اعجمی آن است که عجمی فرع عربی است پس تایی که علامت

فرعیت است با و ملحق میشود تا آنکه دلالت کند بر عجمه بودن او و اما منسوب پس علت از دیاد تا

در آخر جمع آن این است که تا به منزله یاء نسبت است در اینکه فارق است میان جنس و مفرد چه

زنجی مراد از او مفرد است و مراد از زنج جنس است چون تمر و تمرة پس باید تا در جمع قایم مقام

یایی باشد که در مفرد است پس در جمع جورب جواربة و در جمع اشعثی اشاعثة گفته میشود

بدانکه الحاق تا به جمع اسم عجمی اکثری است و کلی نیست بلکه بدون تا نیز آمده باعتبار مناسبت

آن با جمع اسم عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازم او است و فرق میان

اعجمی و منسوب در این معنی از آن است که تا در جمع منسوب عوض از یایی است که در مفرد بوده

و چون حذف یای نسبت لازم است پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم اعجمی که تا در

جمعش عوض از محذوفی نیست پس لزومی ندارد و چون فارغ شد مصنف از بیان جمع اکثر اسم

رباعی بیان مینماید حکم جمع اسم خماسی را و می گوید که وَیُکْسَرُ الْخُمَاسِی مُسْتَکْرَهًا کَتَقْفِیرِه

فَیُحْذَفُ خَامِسُهُ یعنی جمع مکسر در اسم خماسی ناخوش است چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب

زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش است باین علت که تصغیر نیز موجب از دیاد

ثقل است پس چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروفش ساقط می افتاد در حال تکسیر نیز چنین است

پس حرف خامس که منتها و ثقل است می افتد و در جمع مکسر فرزدق فرازد گفته میشود

و بعضی حرفی را که از حروف سالتمونیها که عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که شبیه است

بیکی از آن حروف در صفتی از صفات می اندازند که حرف خامس نبوده باشد مشروط بآنکه

جمع خماسی

نزدیک بآخر کلمه بوده باشد پس در جمع فرزدق فرازق می‌گویند بحذف دال باعتبار مشابهت آن
با تا و در جمع جحمرش جحامر می‌گویند بحذف حرف خامس و جحارش نمی‌گویند بحذف میم با
آنکه از حروف سالتمونیهاست باعتبار بعد آن از آخر کلمه و چون مصنف فارغ شد از بیان اقسام
جموع اشاره می‌کند به بعضی از کلماتی که بعضی توهم جمعیت آنها نموده‌اند و نفی جمعیت آنها می‌کند
و بیان می‌نماید که بعضی از آنها اسم جنس و بعضی اسم جمع‌اند و آن کلمات بر دو قسم‌اند یکی آنکه فرق میانه
واحد یعنی آن لفظی که به یکان بعضی مفرد اوست و میانه آن بلحوق تا و عدم لحوق اوست و قسم دویم
آنکه فرق میانه آنها از جهت تانیث نیست بلکه از راه هیئات و صورت است و قسم اول نیز منقسم بدو
قسم است یکی آنکه تا بر مفرد داخل شود نه بر جمع و قسم دویم عکس این یعنی آنکه تا لاحق جمع شده نه
مفرد و به قسم اول از قسم اول اشاره نموده باین قول که وَنَحْوُ تَمْرٍ وَحَنْظَلٍ وَبِطِّيخٍ مِمَّا يَتَمَيَّزُ
وَاحِدُهُ بِالتَّاءِ لَيْسَ بِجَمْعٍ عَلَى الْأَصَحِّ وَهُوَ غَالِبٌ فِي غَيْرِ الْمَصْنُوعِ وَنَحْوُ سَفِينٍ
وَلَبِنٍ وَقَلَنْسٍ لَيْسَ بِقِيَاسٍ یعنی هر اسمی که بر زیاده از واحد صادق آید و فرق میان او
و مفردش از راه لحوق تا بواحدش باشد آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تمر و تمرة و حنظل
و حنظلة و بطیخ و بطیخة و کلم و کلمة و اکم و اکمة و مانند اینها که تمره و حنظله و بطیخه با تا بر زیاده از
یک فرد صادق می‌آید بخلاف این اسما هرگاه بدون تا باشند که در این صورت احتمال یک فرد و احتمال
زیاده نیز دارد زیرا که آنها موضوع‌اند از برای ماهیت مطلقه خواه تحققش در ضمن یک فرد باشد یا
در ضمن زیاده و چون این اسما بدون تا بر کثیر نیز صادق می‌آیند کوفیون توهم جمعیت آنها نموده
و این قول ضعیف است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند بود چه بر اوزان جمع
قلت نیستند پس در حال تصغیر باید که بمفردشان برگردند و حال آنکه چنین نیست بلکه تصغیر تعلق
بالفاظ اینها می‌گیرد دویم آنکه این اسما بدون تا بطریق تذکیر مستعمل می‌شوند و مفرد مذکر صفت اینها
واقع می‌شود چون تَمْرٌ طَيِّبٌ وَنَخْلٌ مُنْقَعِرٌ وَالْكَلِمُ الطَّيِّبُ و اگر جمع می‌بودند بایستی چنین نباشند
چنانکه رجال فاضل جایز نیست سیم آنکه این اسما بدون تا بر واحد صادق می‌آیند چنانکه گفته می‌شود

الکلت

الکلتُ تمرٌ و اَکلتُ تمرةً و عامّا و مانند اینها هرگاه مأکول یکی بوده باشد بلی بعضی از این اسما بر یک فرد صادق
نمی‌آید بلکه مخصوص‌اند بما فوق مراتب جمع و زیاده چون کلم و اکم لیکن این اختصاص باعتبار وضع نیست بلکه بسبب
استعمال است یعنی در اصل وضع موضوع بوده‌اند از برای ماهیت مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق شود یا در ضمن
زیاده لیکن استعمال آنها غالب شده در کثیر بحیثیتی که هرگز در قلیل مستعمل نمی‌شوند پس از قبیل منقول عرفی خواهند
بود و فرق میانه واحد و جنس بلحوق تا مخصوص است بجنسی که از مخلوقات واجب تعالی بوده باشد نه از
مصنوعات خلایق چون تمر و حنظل و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چون سفین
و سفینه و لبن بکسر با و لبنه و قلنس و قلنسوه و به قسم دویم از قسم اول یعنی آنکه تا در جمع لاحق شود نه
مفرد اشاره نموده باین قول که وَكَمْأَةٌ وَكَمْءٌ وَجَبْأَةٌ وَجَبْءٌ عَكْسُ تَمْرٍ وَتَمْرَةٍ یعنی کماة با تا
از برای جنس است و بر قلیل و کثیر صادق می‌آید و از این جهت توهم جمعیت آن نموده‌اند و کمؤ
بدون تا مخصوص بیک فرد از جنس است و کماة علفی است مشهور و همچنین جباة با تا از برای جنس است
و بدون تا مخصوص بیک فرد است و آن نوعی است از کماة و این حکم مشهور بین الجمهور است و بعضی عکس
گفته‌اند یعنی آنکه با تا مخصوص بمفرد است و بدون تا جنس است چون تمر و تمرة و خلیل را عقیده
این است که کماة اسم جمع است نسبت به کمؤ از قبیل رکب نسبت براکب و بنابرین کماة مخصوص
بکثیر است و بر قلیل صادق نمی‌آید بخلاف آنکه هرگاه اسم جنس بوده باشد که بر قلیل نیز صادق
خواهد آمد و بقسم ثانی یعنی آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار لحوق تا و عدم آن نباشد بلکه باعتبار
هیئات و صورت باشد اشاره نموده باین قول که وَنَحْوُ رَكْبٍ وَحَلَقٍ وَجَامِلٍ وَسَرَاةٍ
وَفُرْهَةٍ وَغَزِيٍّ وَتُؤَامٍ لَيْسَ بِجَمْعٍ عَلَى الْأَصَحِّ یعنی هر اسمی که بر کثیر صادق آید بر قلیل
صادق نیاید و لفظی دیگر از حروف اصول آن مأخوذ باشد که دلالت کند بر یک فرد نه بر زیاده
و تفاوت میان آن جمع و این مفرد باعتبار لحوق تا بمفرد نبوده باشد بلکه بحسب هیئات و صورت
بوده باشد و بر یکی از اوزان جمع مذکوره نبوده باشد آنکه دلالت بر معنی جمعیت دارد جمع آن
دیگری نیست چه جمع را اوزان خاصی است که مذکور شد و مقصود این است که این لفظ بر محکیکی



از آن اوزان نیست پس رکب بفتح را و سکون کاف جمع راکب نیست و حلق بفتح حا و لام جمع حلقه بفتح

حا و سکون لام نی و جامل جمع جامل نی و سراة بفتح و سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا بمعنی

بزرگ نیست و فرهة بضم فا و سکون را جمع فاره که بمعنی اسپ خوب است نیست و غزی بفتح غین نقطه

دار و کسر زا و نقطه دار و تشدید یا جمع غازی نیست و توام بر وزن غلام جمع توام بفتح تا و سکون واو

و فتح همزه نیست بلکه جمیع اسم جمع اند یعنی لفظی اند مفرد موضوع از برای معنی جمع و دلیل بر آنکه

لفظی جمع نیست و وزن او داخل اوزان جمع نی که این الفاظ تمیز واقع میشوند از برای اعدادی که

تمیز آن جمع واقع نمیشود و چنانکه گفته میشود عشرون رکبا مثلا و سیبویه استدلال نموده بر این

مطلب بدو دلیل یکی آنکه غالبا صفت آنها مفرد مذکر باشد چون رکب مسرع و اگر جمع بوده باشند

باید که صفتشان یا جمع مذکر باشد یا مفرد مونث و دیگر آنکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ میگیرد

و اگر جمع بوده باشند باید متعلق تصغیر مفردشان باشد چه اینها در این صورت جمع کثرت خواهند

بود و جمع قلتی نیز ندارند و دانسته شد سابقا که جمع کثرت متعلق تصغیر نمیتوانند بود بلکه اگر جمع

قلت متحقق باشد مختاریم در تصغیر آن جمع قلت یا مفرد و اگر جمع قلت ندارد البته تصغیر تعلق

بمفردش میگیرد و بعضی این الفاظ مذکوره را جمع آن مفردات دانسته اند و این قول در ارتشاف

از اخفش منقول است بر آنکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند و شعرا و بر اوزان جمع

نیستند لیکن مفردی از جمع لفظ خود ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل و نفر و رهط و قوم و

مثل لفظ خلاف نیست که اسم جمع است نه جمع و نحو أراهط و أباطیل و أحادیث و

أعاریض و أقاطیع و أهال و لیال و حمیر و أمکن علی غیر الواحد غرض مصنف از

این کلام بیان الفاظی است که جمع اند لفظا و معنی و مفردی از لفظ خود نیز دارند لیکن جمع آن

مفردات بر این الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد سابقه مقتضی این است که رهط را بر اراهط

جمع نکنند باعتبار آنکه افاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل آمده و از این جهت گفته که

این جمع مبنی است بر غیر واحدش که رهط است یعنی آن جمع رهط نیست بلکه جمع ارهط است

کو

کو این مفرد مستعمل نشده باشد پس اراهط از قبیل جموعی است که مفرد آنها را اینست بلکه خاو

آن جموع بر تقدیر مفردات است از قبیل عبادید چنانکه پیش گذشت و بعضی گفته اند که اراهط جمع

رهط آمده پس این جمع مخالف قیاس نحو اهلون چنانکه شاعر گفته و فاضح حقتفی في ارهطه

و بر این قیاس جمع باطل بر اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع فاعل افاعیل نیامده بلکه جمع

فواعل است پس قیاس بواطل بوده پس اباطیل نیز مبنی است بر فرض وقوع ابطیل بکسر همزه

و سکون با و کسر طا و سکون یا و جمع حدیث بر احادیث و عروض بر اعاریض و قطیع بر اقاطیع

نیز خلاف قیاس است چه در جمع فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز مبنی اند بر فرض

احدوثه بمعنی حدیث بضم همزه و دال و سکون حا و واو و اعریض بکسر همزه و را و سکون عین و یا

بمعنی عروض و اقطیع بر وزن اعریض بمعنی قطیع و جمع اهل و لیل بر اهالی و لیالی مبنی اند بر فرض

اهلاة و لیلاة بمعنی اهل و لیل چه در جمع فعل فعالی نیامده و در جمع فعلاة این وزن آمده

و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی لیل آمده چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما و کل لیلاة و همچنین قیاس

در اراضی این است که جمع ارضاه بوده باشد نه جمع ارض و حمیر بفتح حا و کسر میم و سکون یا نیز

در جمع حمار خلاف قیاس است چه در جمع فعال فعیل نیامده بلی در جمع فعل نزد سیبویه این وزن آمده

چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان و ضئین پس این جمع مبنی است بر فرض حمر بفتح

حا و سکون میم بمعنی حمار و غیر سیبویه این وزن را از اوزان جموع نشمرده اند بلکه چیز را اسم جمع

میدانند پس ذکر حمیر مبنی است بر مذهب سیبویه و در بعضی از نسخ این لفظ یعنی لفظ حمیر نیست

و امکن بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف در جمع مکان و ازمن بر وزن امکن در جمع زمان نیز

خلاف قیاس و مبنی اند بر فرض مفردی دیگر زیرا که در جمع فعال افعل نیامده مگر در صورتی که

آن افعل مونث بوده باشد و زمان و مکان مذکر اند نه مونث پس این دو جمع مبنی اند بر فرض

مکن و زمن بر وزن فلس و حکم این جمع مکان و زمان پیش از این نیز مذکور شد و چون مصنف

فارغ شد از بیان اوزان جموع مفردات بیان مینماید اوزان جمع جموع را با این قول که قد

وَیُجمَعُ الجَمعُ نَحوُ أکالِب وَأناعِیم وَجَمائِل وَجِمالات وَکِلابات وَبُیوتات وَحُمُرات
وَجُزُرات و جمع جمع نیز چون جمع مفرد منقسم میشود بمکسر و سالم و در حالت تکسیر جمع را مثل مفردی کرده
و آن را جمع می‌نمایند بر وزن جمع مفردی که بر وزن او است پس در جمع مکسر اکلب بفتح همزه و ضم لام که جمع
کلب است گفته میشود اکالب مانند اصبع و اصابع و در جمع مکسر انعام که جمع نعم است گفته میشود اناعیم
چنانکه در جمع قرطاس بفتح قاف قراطیس آمده و در جمع مکسر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود
جمایل بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جماله است از قبیل رساله و رسایل
و در وقت اراده جمع صحیح ملحق می‌سازند بآخر او الف و تایی که علامت جمع مؤنث است چون جمالات
بکسر جیم در جمع جمال و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است
و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر که جمع حمار است و جزرات بضم جیم و زا و نقطه دار در جمع جزر که جمع
جزور است و ابن نحوی گفته که جمع جمع جمع نیز آمده چون اصایل بر وزن مساجد در جمع آصال که جمع
اُصُل است و اُصُل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند جمع جمع جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل
جمع جمع است باین روش که جمع آصال جمع اُصُل است لیکن اُصُل مفرد است بمعنی اصیل و جمع آن نیست
و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند که اصایل جمع آصال است و آصال جمع اصیل
مفرد است اتفاقا چه در جمع فعیل افعال آمده از قبیل یمین و ایمان و بعضی گفته اند که اصایل
جمع جمع نیز نیست بلکه جمع مفرد است یعنی جمع اصیله است از قبیل سفینه و سفاین و آصال جمع اصیل است
و این قول در ارتشاف از ابو الحسن بن فارس منقول است و ابن خشاب گفته که اصایل جمع
اصیل است چه در جمع فعیل فعایل آمده چنانکه از سیبویه منقول است مانند افیل و افایل و افیل
بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که خلافی نیست در این که
جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع قلت که عبارت از افعال و افعله و فعله اند
اختلاف شده در اینکه آیا سماعی است یا قیاسی اکثر قایلند بقیاسیت آن و بعضی آن را سماعی دانسته اند
و از آنجمله جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست نه جمع کثرت و نه جمع قلت و جایز نیست جمع جموع مگر

همان

مگر همان جموعی که جمعشان مسموع شده و سیرافی این قول را نسبت به سیبویه داده و این مذهب ابن
عصفور است و ابن مالک بقول نیز نموده جمع هر جمع مکسری را مگر جمع مکسری را که بر وزن مفاعل یا مفاعیل
یا فُعَله بضم فا و فتح عین یا فَعَله بفتح فا و عین بوده باشد و این دلالت دارد بر اینکه اوزان جمع
کثرت غیر از این چهار وزن جمعشان قیاسی بوده باشد و این منافی اتفاق منقول است و نیز
ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه آن است که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر میشود
قیاسیت آن و اسماء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند جمعشان قیاسی است و اگر مختلف باشند
پس بعضی قایل شده اند باینکه قیاسی نیست جمعشان و مبرد و رمانی و جمعی دیگر قایل بقیاسیت آنها
شده اند و شیخ رضی رضه گفته که جمع اسم جنس چون تمر و شعیر قیاسی نیست و همچنین مصدر نیز جمعش
قیاسی نیست چه مصدر اسم جنس است پس نمی‌گویند شتوم و الفطور از جمع شتم و الفطر مگر باعتبار [illegible]
نمودن بموضوع سماع چون اشغال و حلوم و عقول و بدانکه اقل مراتب جمع جمع نه است چنانکه شیخ
رضی رضه و دیگران تصریح باین معنی نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع شروع ببیان مینماید
احکام التقاء الساکنین را و اقسام جایزه و ممنوعه آن را باین قول که اِلتِقاءُ السّاکِنَینِ
یُغتَفَرُ فِی الوَقفِ مطلقا بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هرگاه ساکن اول حرف صحیح باشد
ممکن نیست چه سکون حرف منشا و آن انقطاع صوتی است که از حلق برمی‌آید بعد از وصول بمخرج
آن حرف ساکن و این موجب ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن چنین که حرف صحیح باشد ثقل در
کلام بمرتبه میرسد که تلفظ بآن دو ساکن از تحت قدرت بشری بیرون میرود پس در حال تلفظ
بدو حرف ساکن چنین حرف اول کسره خفیفی می‌یابد در کمال خفا که گویا از فضای دهن
بیرون نمی‌آید و لافظ و سامع گمان می‌کنند که هر دو ساکن اند لیکن بعد از تامل معلوم ایشان میشود که
حرف اول کسره خفیفی داشته چنانکه در وقت تلفظ متکلم به بکر و نشر و نسر در حال وقف
بعد از تامل معلوم متکلم و سامع میشود که عین الفعل در آنها کسره خفیفی دارد لیکن چون آن کسره
در کمال خفت و خفا است ظاهرا گمان می‌کنند که ساکن است و چون در واقع مکسور است انتقال

التقاء ساکنین

زبان ازان ساکن بساکن دیکر حصول می‌یابد پس اگر ساکن اول حرف مد که قسمی است از مطلق حرف لین
چنانکه پیش ازین دانسته شده بوده باشد تلفظ بآن دو ساکن ممکن است و علتش آن است که
حرف مد که عبارت از واو ساکن ماقبل مضموم والف ماقبل مفتوح ویاء ساکن ماقبل مکسور است فی الحقیقه
مرکب ازین حرکات است چه واو ساکن چند ضمه است که با یکدیگر ترکیب یافته اند و این حرف
بهم رسیده و همچنین الف ساکن مرکب از چند فتحه است ویاء ساکن مرکب از چند کسره است و چون
اجزای این حروف یعنی این حرکات وسیلهٔ انتظام و ترکیب حروف اند پس نیز اجتماع واو ساکن
ماقبل مضموم با حرف ساکن دیگر خود آخر واو بسبب اتصال این حرف ساکن با آن ساکن دیگر نتوانند
به تخفیف هرکاه مد صوتی بآن حرف ضم شود که درین صورت اجزای واو یعنی ضمهائی که واو از
آنها مرکب است بیشتر میشوند تلفظ بآن دو ساکن آسان تر است و ازین جهة قرا در مثل تحاجونی
و ولا الضالین مد را تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حرف لین در واو و یاء
ساکن ماقبل مفتوح هرکاه ساکن اول بوده باشند نیز اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع
اثقل است از اجتماع دو ساکن در صورتی که ساکن اول حرف مد بوده باشد و منشاء اثقلی آن است که
مد صوت درین صورت کمتر است و هرچند مد صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماعی
در غیر حقوق نیامده چون دُوَیبه و خُوَیصه بتشدید یا و صاد در حقوق دابه و خاصه و بعد از
تمهید این مقدمه در شرح کلام مصنف می‌گوییم که ملاقات دو ساکن مغتفر و جایز است در حال
وقف مطلقا خواه اول از آن دو ساکن حرف لین بوده باشد یا نه و خواه ثانی مدغم فیه بوده
باشد یا نه چون زید و مسلمون و مسلمات و مسلمین و علت جواز اجتماع این دو ساکن بنابر کفته
شیخ رضی رحمه الله این است که مقصود از وقف استراحت زبان است و چون راحت بسبب آن بهم
میرسد پس اگر این وقف منتفی و ثقل التقاء ساکنین شود متحمل آن میتوانند شد و بعضی گفته اند
علتش آن است که وقف بر ساکن ثانی بمنزلهٔ تکریر او ست چه درین حال زبان اعتماد تامی بر
مخرج آن حرف مینماید پس گویا که دو مرتبه بآن مخرج رسیده و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف

تمیز که حرکت اوست بدانکه حرف مد عبارت است از حرف علتی که ساکن و حرکت ماقبلش از جنس
آن حرف بوده باشد چون واو و یا و الف در مسلمون و مسلمین و مسلمات و حرف لین عبارت است از
حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت ماقبلش مجانس آن باشد یا نه و پوشیده نماند که اجتماع
دو ساکن در حال وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین است
و اگر اول حرف علت نبوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین نیست چه مذکور شد که درین صورت
ساکن اول کسرهٔ غیر محسوسی می‌یابد لیکن چون ظاهر آن کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل
التقاء ساکنین شمرده اند و در غیر حال وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در چهار صورت
و به صورت اولی مصنف اشاره نموده باین قول وَ فِی الْمُدْغَمِ قَبْلَهُ لِیْنٌ فِی کَلِمَةٍ نَحْوَ
خُوَیْصَّةٍ وَالضَّالِّینَ وَ تُمُوْدَّ الثَّوْبُ یعنی التقاء ساکنین جایز است هرکاه ساکن
اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود چون خویصه بسکون یاء و تشدید
صاد در تصغیر خاصه و ضالین بتشدید لام و تمودّ که ماضی مجهول است از تماد که ساکن
اول درین امثله حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه است
خواه حرکت ماقبل آنها مناسب آنها باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت
جواز التقاء ساکنین درین صورت این است که مدغم با مدغم فیه بمنزلهٔ یک حرف اند باعتبار
آنکه تلفظ بهر دو دفعة میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزلهٔ متحرک خواهد بود و حرف
لین نیز که ساکن اول است در قوهٔ متحرک است باعتبار مد صوتی که عارض او میشود چنانکه
پیش دانسته شد و این جواز مشروط است باینکه این دو ساکن در یک کلمه بوده باشند
باعتبار شدت امتزاج حرف لین با مدغم درین وقت و اگر در دو کلمه بوده باشند باعتبار
شدت امتزاج حرف لین با مدغم درین وقت و اگر در دو کلمه بوده باشند چون اذ
قالوا اللهم و یا ایها التی و فی الذین جایز نخواهد بود بلکه حذف ساکن اول یعنی
حرف لین که واو است در قالوا و الف است در ایها و یاست در فی واجب و بنویسیم

مد ولا الضالین حبه قرا التقاء ساکنین الف را منقلب بهمزه نموده اند و ولا الضألین بفتح
همزه خوانده اند و بدانکه که اجتماع دو ساکن لازم می آید نیز اجتماع این دو بشرط هرگاه وقف
واقع شود و بر حذف مدغم فیه در مثل دواب و این مجوز است و در لغت عجم نیز واقع است هر چند که
ثانی مدغم نبوده باشد چون پوست و گوشت و کاست و بیست و نیست و اجتماع زیاده از
ساکن در هیچ لغتی جایز نیست و بصورت ثانیه اشاره نموده باین قول که وَفِي نَحْوِ مِيمْ وَقَافْ وَ
عَيْنْ يَا بُنَيَّ لِعَدَمِ التَّرْكِيبِ وَقْفًا وَوَصْلًا یعنی دویم از مواضع جواز التقاء ساکنین مو ضعیت که
این دو ساکن جمع شوند در کلمه بسبب بنای آن کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی انتفاء ترکیب
آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی مشابهت آن کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از حروف اسماء
تهجی باشد چون جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال اینها یا نه چون اثنان و حسنین و مانند
آنها از اسماء اعداد چون مرصاد و ثمود و عمید و خواه ساکن اول حرف لین باشد چون امثله مذکوره
یا نه چون بکر و بشر و تبر لیکن این قسم که ساکن اول حرف لین نباشد از قبیل التقاء ساکنین
حقیقی نیست بلکه شبیه است بالتقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در این صورت التقاء ساکنین که اشاره شد
جایز است در حال وقف و وصل هر دو و در حال وقف علت جواز همان وجهی است که مذکور
و در حال وصل علت جواز بنا بر گفته شیخ رضی رضه این است که سکون آخر این کلمات در حال وصل
بمنزله سکون وقف است یعنی سکون عین و کاف در حال وصل عین به صاد و کاف بیا مثلا از
قبیل سکون صاد است در حال وقف زیرا که هر یکی از کاف و یا و عین چون صاد از ما بعد
خود منقطع اند بحسب معنی هر چند در لفظ بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه در حال وقف التقاء
ساکنین جایز است در حال وصل این کلمات نیز جایز است و از این جهت که سکون این کلمات
و اسماء عدد در حال وصل بمنزله سکون وقف است در وقت شماره از اعداد الف اثنان که
همزه وصل است نمی افتد و واحد اثنان بسکون دال واحد و اثبات الف اثنان گفته میشود
و همچنین تا در ثلثه و اربعه و خمسه و نظایر اینها منقلب به ها میشود پس معلوم میشود که سکون این کلمات

از

از قبیل سکون وقف است و در واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حال وقف بر واحد
الف اثنان نمی افتد و تا در ثلثه و اربعه و خمسه منقلب به ها میشود باعتبار عدم اتصال این کلمات به
یکدیگر در حال وصل نیز چنین است لیکن سکونی که با سکون آخر این کلمات است در حال وصل تقدیر
سکونی نیست که با سکون آخر آنها است در حال وقف زیرا که نشاء سکوت در وقف تعبی است که
زبان را عارض میشود بسبب تلفظ و مقصود از آن استراحت است و در اینجا نشاء سکوت تعب نیست
و از این جهه سکوت در اول نیست و در اینجا کمتر واقع میشود و از این جهت که سکون در آخر این
کلمات و آخر اسماء عدد بمنزله وقف است و وقف حقیقی نیست بعضی از عربان در حال شماره
ثلثه هربعه گفته اند چنانکه سیبویه از ایشان حکایت نموده و سببش آن است که چون ثلثه با اربعه
وصل شده تاء ثلثه منقلب به ها شده چنانکه در حال وقف منقلب به ها میشود و حرکت الف
اربعه منتقل شده با قبل خود که تای منقلب از ها است و الف افتاده چنانکه قاعده تخفیف
همزه وصل است در حال وصل پس از جهتی رعایت حال وقف نموده اند و از جهتی دیگر رعایت
حال وصل و بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین در حال وصل در این کلمات این است که
تمیز شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعراب است از اسمی که سبب بنای او وجود مانع
اعراب است چون هؤلاء چه در ثانی التقاء ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر در اول
نیز جایز نباشد فرقی میان این دو قسم مبنی نخواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب در آنها
منتفی باشد بسبب عدم مقتضی جمهور نحاة را عقیده آن است که مبنی اند بر سکون چنانکه ملا...
در بنا و زمخشری را عقیده آن است که چون مشابهت ندارند به مبنی الاصل معرب اند لیکن
اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و بصورت ثالثه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین
در غیر وقف اشاره نموده باین قول که وَفِي نَحْوِ آلْحَسَنُ عِنْدَكَ وَآيْمُنُ اللهِ
يَمِينُكَ لِلّٰهِ لَبَّاسٌ یعنی سیم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتی است که
همزه استفهام داخل شده باشد بر همزه وصل خواه آن همزه وصل جزء از حرف تعریف بوده یا

یعنی در آخر این کلمات در حال وصل سکت و نقب نیست بلکه عدم تحقق اعراب است مدره

چون آلحسن عندک یا نه چون آایمن الله یمینک و اجتماع این دو همزه منشأ حصول التقاء
ساکنین شده باشد چه آلحسن در اصل أالحسن بوده بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف و
اجتماع دو همزه موجب ثقل بود و ثانی را نمیتوان انداخت باعتبار آنکه اگر آن بیفتد و الحسن
عندک گفته شود بیک همزه که عبارت از همزه استفهام است مشتبه میشود همزه استفهام به همزه حرف
تعریف و توهم آن میشود که این کلام جمله خبریه بوده باشد و مقصود اخبار به بودن حسن نزد
مخاطب باشد و معلوم نمیشود که مقصود متکلم استفهام و سوال از این معنی باشد و حال آنکه مقصود استفهام است
نه اخبار و برین قیاس ایمن الله یمینک در اصل أایمن الله بوده بفتح همزه استفهام و همزه وصل
هر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس انشاء استفهام به خبر جهت رفع ثقل اجتماع این دو
همزه ثانی منقلب بالف شد و بدین علت دو ساکن جمع شدند یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در
اول و یا در ثانی و علت جواز التقاء ساکنین در این صورتها این است که اگر ساکن اول التباس
و اشتباه مذکور لازم می آید بسبب آنچه بواسطه فرار از او مرتکب قلب همزه شده بودند لازم خواهد
آمد و بعضی تجویز نموده اند که برای رفع التقاء ساکنین همزه ثانیه بین بین یعنی میانه همزه
مفتوحه و الف گفته شود یعنی آن ساکن ثانی را فتحه خفیفی داده اند و باین هر دو وجه خوانده
شده قول خدای تعالی که فرموده آلآن و آلذکرین و وجه اول اشهر است و الصورت الرابع چهار
صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نمود باین قول که و فی نحو ها الله و ای
الله یعنی چهارم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتی است که ساکن اول حرف
مد و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود لیکن آن دو ساکن در دو کلمه باشند اما
مجموع بمنزله کلمه واحده باشند چون ها الله چه ها عوض از واو قسم است و واو قسم بمنزله
حرف کلمه مبدا است باعتبار آنکه حذف ساکن اول ناخوش بوده باشد چون ای الله چه اگر ساکن
اول که یا است از لفظ ای بیفتد و الله گفته شود بکسر همزه لازم می آید تلفظ بلفظی که شبیه است
بلفظ الله بکسر همزه و موهم مقصود نخواهد بود و در این صورتها ارتکاب التقاء ساکنین واجب است

بلکه

بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاربردی تصریح نموده و ابو حیان از ابی
بکر حکایت نموده حذف حرف مد که ساکن اول است و اثبات آن را و حذف را مشهور شمرده و باین
اعتبار مصنف این قسم را از صورتهای اولی جدا کرده چه در صورتهای اولی ارتکاب التقاء ساکنین واجب است
و در صورتهای اولی شرط نموده که حرف مد یا مدغم در مثل خود در کلمه واحده باشند بخلاف این
قسم چه در صورت اول از این قسم اگرچه ها که عوض از واو قسم است بمنزله جزو است اما در واقع
مجموع در کلمه واحده نیستند و در صورت دویم از این قسم بمنزله کلمه واحده نیز نیستند چه لفظ ای
عوض واو قسم نیست بلکه بمعنی نعم و جواب سوال سایل است که می پرسد که آیا چنین کرده یا نی
و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله همان وجهی است که مذکور شد در صورتهای اولی از این
چهار صورت و علت جواز آن در ای الله همان وجهی است که مذکور شد که حذف ساکن اول
ناخوش است و در بعضی از نسخهای متن و فی نحو ها الله و ای الله نیست و شیخ رضی و شیخ
نظام نیز این عبارت را در شرح خود ایراد ننموده اند و جاربردی در بیان اعراب الله
در این دو کلمه گفته چنانکه گفته که الله در ها الله البته مجرور است باعتبار آنکه ها عوض از واو
محذوف است باعتبار مناسبت آنها با یکدیگر در آنکه مخرج هر یک در طرفیست از اطراف مخارج
حروف چه مخرج ها اول مخارج است که آن عبارت از ابتدای حلق است و نفس اولا بآن
میرسد و مخرج واو لب است که آن انتهای مخارج حروف است و نفس بعد از قطع جمیع مخارج
بآن میرسد و چون ها عوض از حرف جر است مدخول آن البته باید مجرور باشد مختار نصب
الله است در ای الله باعتبار حذف حرف جر چون نصب قومه در کریمه و اختار موسی قومه که
در اصل من قومه بوده و بسبب حذف من منصوب شده و بعضی جر آن را نیز تجویز نموده اند
باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظ است و عمل جار مقدر صادر نمیشود و در غیر مواضع
مذکوره التقاء ساکنین جایز نیست اتفاقا و چون در مثل وارد شده که التقت
حلقتا البطان بسکون الف در حلقتا و سکون لام البطان و حال آنکه از آن مواضع

مذکوره نیست حصهٔ آن را شاذ نامیده و گفته که خلقتا البطان شاذ و این مثلی است مشهور که زده
در جایی که بلیهٔ عظیمی و فتنهٔ شدیدی واقع شود و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطان بکسر با
تنگ شتر است و چون در تنگ شتر دو حلقه هست و هر چند شتر فربه است حلقها از هم دور اند و هر چند
لاغر است بهم نزدیکتر اند تا به هر گاه ملاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغری خواهد بود و لاغری شتر لازم
شدائد و تحطیهاست با آنکه بهم آمدن این دو حلقه در شتر فربه لازم دارد نهایت کشیدن تنگ از ا
و این بلیهٔ عظیمی است نسبت به شتر و بدانکه شذوذ اثبات الف درین مثل موافق عقیدهٔ بصریان است
و کوفیین تجویز نموده اند اثبات را در این مثل و قیاس نمایند برین مثل غیر این را چنانکه
ابو حیان از ایشان حکایت نموده فَاِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ اَوَّلُهُمَا مَدَّةٌ حُذِفَتْ نَحْوُ
خَفْ وَ قُلْ وَ بِعْ وَ تَخْشَيْنَ وَ اُغْزُنَّ وَ اِرْمِي وَ اُغْزُنَّ وَ اِرْمِنَّ وَ تَخْشَيُ الْقَوْمَ
وَ تَغْزُو الْجَيْشَ وَ تَرْمِي الْغَرَضَ یعنی اگر التقای ساکنین در غیر مواضع مذکوره متحقق شود
لابد است از علی که رفع اجتماع آن دو ساکن بشود پس اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد ناچار است
از حذف آن حرف مد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خَفْ و قُلْ و بِعْ که در خاف
بفتح خا و سکون الف و فا هر دو و قُول بضم قاف و سکون واو و لام و بِیع بکسر با و سکون یا
و عین هر بوده اند چه این او امر از تخاف و تقول و تبیع گرفته شده اند باین روش که
حرف مضارع افتاده و مابعد حرف مضارع چون متحرک بوده بهمان حرکت امر بنا شده
و حرکت آخر بجزمی ساقط شده خاف و قول و بیع کعول پیوسته و لسبب التقای ساکنین
یعنی الف و فا در اول و واو و لام در ثانی و یا و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مد است
افتاده وجوبا و تحریک آن جایز نیست از جهت لزوم ثقل و خواه آن دو ساکن در یک کلمه
نبوده باشند و در این صورت یا آن است که ساکن ثانی بمنزلهٔ جزو از کلمهٔ اولی است باعتبار
آنکه ضمیر مرفوع است متصل بکلمهٔ اولی چون تَخْشَيْنَ بفتح شین و سکون یا که واحده
مخاطبه است از مضارع و اغزو که جمع مذکر است از امر حاضر و ارمی که واحدهٔ مونث است

از

از امر حاضر چه تَخْشَيْنَ در اصل تَخْشَيِينَ بوده بفتح شین و کسر یای اول و سکون یای دوم یای
اول باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شد تَخْشَائِنَ حاصل شد بسکون الف و یا
و چون ساکن اول حرف مد و تحریکش موجب ثقل بود بیفتاد تَخْشَيْنَ شد و اُغْزُوا در اصل اُغْزُوُوا
بضم زا و واو اول و سکون واو ثانی بود ضمهٔ واو باعتبار ثقل بیفتاد و التقای ساکنین شد میان
دو واو واو اول بیفتاد اُغْزُوا شد و اِرْمِي در اصل اِرْمِيِي بکسر میم و کسر یای اول و سکون یای ثانی
چه آن ماخوذ است از اصل تَرْمِيِينَ که تَرْمِيِينَ بوده بسبب حذف حرف مضارع و از دیاد همزه
وصل باعتبار سکون مابعد حرف مضارع و اسقاط نون بجزمی اِرْمِيِي حاصل شده و کسرهٔ یا از جهت
ثقل بیفتاد و التقای ساکنین شد میان دو یا یای اول چون حرف مد است بیفتاد اِرْمِي شد
و ظاهر است که ساکن ثانی در این امثله یعنی یا در اول و ثالث و واو در ثانی ضمیر فاعل و متصل
بفعل اند پس بمنزلهٔ جزو از این افعال اند باعتبار شدت احتیاج فعل بفاعل یا و نا ساکن
ثانی بمنزلهٔ جزو کلمهٔ اولی است باعتبار آنکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یکدیگر
مدغم شده اند چون اُغْزُنَّ و اِرْمِنَّ چه اُغْزُنَّ در اصل اُغْزُوا بوده و لسبب تاکید آن
بنون ثقیله التقای ساکنین شده میان واو و نون تاکید ثقیله چون ساکن اول الف مد است
بیفتاد اُغْزُنَّ شد و اِرْمِنَّ در اصل اِرْمِي بود بسبب لحوق نون تاکید و حصول التقای
ساکنین میان یا و نون یا بیفتاد اِرْمِنَّ شد و خواه آن ساکن ثانی جزو اول کلمهٔ دیگر باشد
نه جزو از اول و نه بمنزلهٔ جزو آن چون تَخْشَى الْقَوْمَ و تَغْزُو الْجَيْشَ و تَرْمِي الْغَرَضَ که الف
از تخشی و واو از تغزو و یا از ترمی افتاده باعتبار سکون آنها و اجتماعشان با ساکن دیگر که
لام است در القوم و الجیش و الغرض و ظاهر است که لام جزو کلمهٔ اولی و بمنزلهٔ جزو آن نیست
بدانکه آنچه مذکور شد که ساکن اول اگر حرف مد است حذفش لازم است در صورتی است که
حذف آن حرف مد موجب اشتباه و التباس آن کلمه بکلمهٔ دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف
حرف مد جایز نیست بلکه تحریک ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمان و مسلمون که نون در آنها

در نسخهٔ شرح ... الاخفش ... و دیگر
... نوشته ... و دلالت ... با یاء ... را
... والله اعلم



مشتبه میشود نه بعود حرکت سبب حجب رفع التقاء ساکنین تحریک واو و یا لازم خواهد بود بدانکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع ما قبل مفتوح است چون اخشوا القوم و اخشون و بعضی او را مکسور نموده‌اند و اخشوا القوم و اخشون گفته‌اند و این قول را ابو عمرو نسبت بعجمی بنی قیس داده و در بعضی از لغات واو جمع مفتوح شده هرگاه ساکنی که ثانی لام تعریف بوده باشد چنانکه در بعضی از قراءات شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو آمده و اخفش این قول را حکایت نموده و اگر واو ما قبل مضموم علامت جمع بوده باشد قیاس تحقیق کسر داده است چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چون لو استطعنا و ابو حیان تجویز ضم آن نموده چنانکه در قراءات شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یا ما قبل مفتوح البته مکسور میشود بنا بر قاعده تحریک ساکن و هرگاه در حرف علت که محل حذف و سایر تغییرات است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حذف جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چون اذهب اذهب که چون اضرب و اذهب دویم را در دویم می افتد دو ساکن جمع میشوند که باء فعل اول و ذال فعل ثانی است پس جهت رفع التقاء ساکنین باء مکسور میشود چنانکه قاعده است در تحریک ساکن و شیخ رضی رحمه گفته که اصل در تحریک ساکن اول کسر است زیرا که جبلی النفس است مکسور نمودن ساکن را در وقت احتیاج بتحریک هرگاه مجبور بر حرکتی دیگر نبوده باشد و بعضی گفته‌اند که علت کسر ساکن اول در وقت احتیاج بتحریک آن هرگاه اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده باشد چنانکه ما نحن فیه است این است که حرکت واقع نمیشود مگر در آخر کلمه و چون این حرکت جهت رفع التقاء ساکنین است نه از جهت اعراب پس باید که حرکتی بیابد که مشتبه بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه کسره حرکت اعرابی نمی باشد مگر با تنوین چون کسره زید در مررت بزید یا با لام یا اضافه چون کسره غیر منصرف بسبب عامل جر با دخول لام یا عوض اضافه چون مررت بالاحمد یا باحمدکم که دال در این دو مثال مکسور است بی تنوین و این کسره علامت جر است پس هرگاه کسره بدون تنوین و بدون لام یا اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که آنها بدون تنوین و بدون لام و اضافه حرکت اعرابی میباشند چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب و جر چون جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد و چنانکه در فعل مضارع در حال رفع و نصب چون یضرب و لن یضرب و بعضی دیگر گفته‌اند که علت کسر ساکن اول

در

در ما نحن فیه است که سکون بمعنی جزم در فعل قایم مقام کسر یعنی جر است که عارض اسم میشود پس هرگاه احتیاج افتد بحرکتی عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه مناسبت از طرفین متحقق باشد یعنی کسره نیز قایم مقام سکون شود چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چون لم ابله بضم همزه و فتح باء موحده و کسر لام و سکون هاء که در اصل ابالی بوده و بسبب دخول لم جازمه یاء ساقط و لم ابال حاصل شده بکسر لام و چون این کلمه بسیار مستعمل میشود جهت تخفیف کسره لام انداخته و التقاء ساکنین شده میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه ساقط و لم ابل بفتح باء و سکون لام حاصل شده و بعد از این هاء ساکنه باو ملحق شده التقاء ساکنین شده میان لام و هاء برای رفع آن لام مکسور شده لم ابله شده و محل استشهاد در این مثال التقاء ساکنین ثانی است چه اول داخل در تحت قاعده سابقه است و من ثم قیل اخشون و اخشین لانه کالمنفصل و از این جهت که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد تحریک آن واجب و حذف جایز نیست گفته میشود در اخشوا و اخشی نیز در تاکید بنون ثقیله اخشون بضم واو و اخشین بکسر یا باعتبار آنکه داخل در تحت آن چهار قاعده و نیستند و ساکن اول نیز حرف مد نیست و چون توهم می‌شد که داخل صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است و دو ساکن در یک کلمه واقع‌اند چه عرفا هر یک از اخشون و اخشین یک کلمه‌اند پس باید که التقاء ساکنین در اینها مجوز باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول را واجب دانسته‌اند در اینجا مصنف اشاره نمود بجواب آن باین قول که لانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار آنکه ضمیر فاعل واسطه است میان فعل و آن چنانکه پیش از این تحقیق این حرف گذشت اتقوا فی نحو انطلق و لم یلده و ردد و لم یرده بمنهم لما قدم من تحریکه للتخفیف فتحرک الثانی این جمله مستثنی است از تحرک و آن عبارت که فان لم یکن مدا حرک یعنی واجب تحریک ساکن اول در غیر چهار صورت مذکوره هرگاه ساکن اول حرف مد نبوده باشد مگر در صورتی که منشاء حصول التقاء ساکنین



اسکان حرف اوّل بعلت غرض تخفیف بوده باشد که درین صورت جهة رفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اوّل
جایز نیست چه این موجب فوات غرض است بلکه درین صورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون
انطَلَق بفتح طا و سکون لام و فتح قاف که در اصل اِنطَلِق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام بعلت تخفیف
و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه تا در کتف ساکن میشود برای تخفیف و ازین جهة دو ساکن جمع میشوند
یکی لام و دیگری قاف و جهة رفع این التقاء ساکنین تحریک لام جایز نیست چه درینصورت مقصود از اسکان
او که تخفیف است فوت میشود و واجبست تحریک قاف و لهذا قاف مفتوح شده و علت فتح آن متابعت
اقرب متحرکات است که طاء است و چون لَم یَلدَهُ بفتح یا و سکون لام و فتح دال که در اصل لَم یَلِدهُ
بکسر لام و سکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف و مشابهت یَلِد به کتِف و این اسکان باعث حصول
التقای ساکنین یعنی لام و دال شد و تحریک لام جایز نیست از جهة فوات تخفیف پس دال مفتوح شد و علت
فتح در اینجا نیز همان وجهی است که دانسته شد و مختص در مثل اُرُدّ و لم یَرُدّ حرکت یافته ساکن ثانی جهة ازاله
در اصل اُردُد بود برای تخفیف ضمه دال اوّل باقبل منتقل شد و التقای ساکنین شد میان دو دال
و تحریک دال اوّل جایز نبود بهمان علت که مذکور شد پس دال دویم حرکت یافت جهة رفع التقاء
ساکنین و مشهور میان صرفیین درینصورت حذف همزه ارددست چه همزه وصل باین علت داخل
شده بود که را ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال برا چون را متحرک میشود
و ابتدا باو ممکن است احتیاج نمی افتد بهمزه وصل و برین قیاس عَضَّ بفتح عین و ضاد مشدده و فِرَّ
بکسر فا و راء مشدده که در اصل اِعضَض بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد اوّل و سکون ثانی و افرِر
بکسر همزه و سکون فا و کسر راء اوّل و سکون ثانی بوده ابو حیان گفته که کسائی از بعضی از اعراب اُردُد
بضم همزه و دال و اِعَضَض بکسر همزه و فتح عین و اِفِرر بکسر همزه و فا باثبات همزه وصل شنیده و در
کیفیت حرکت ساکن ثانی در رُدّ و عضّ و فرّ ابو حیان چهار مذهب نقل نموده یکی تحریک آن
بحرکت فاء الفعل به تبعیت آن چون رُدّ بضم دال و عَضّ بفتح ضاد و فِرّ بکسر را مکرر در دو صورت
یکی آنکه متصل باشند این افعال بضمیر غایب مذکر یا ضمیر غایب مؤنث که درین صورت تابع ضمیرا ست

[illegible]

در

در حرکت چون رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ بضم ساکن ثانی در هر سه و رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر
صورت و دیگری آنکه متصل باشد ساکن ثانی بساکنی دیگر که واقع است در کلمه دیگر که درین صورت
البته ساکن مکسور میشود چون عَضِّ الطرف و رُدِّ ابنک و مذهب دویم فتح ساکن ثانی است
مطلقا مگر هرگاه بعد از او ساکنی دیگر در کلمه دیگر بوده باشد که درین صورت مکسور است و این لغت بنی
اسد است سیم فتح ساکن ثانی است مطلقا هر چند که بعد از ان ساکنی دیگر بوده باشد چهارم کسر اوست
مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رُدّ است در تحریک ثانی و کیفیت حرکات ثلث آن لم یَرُدّ
و ادغام در رُدّ و نظایر آن لغت بنی تمیم است و حجازیون اُردُد و اِعضَض و اِفرِر و لم یَردُد و لم
یَعضَض و لم یَفرِر بدون ادغام می گویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام مثلین تحریک ثانی را شرط
میدانند و بنا برین قاعده باید که ادغام در این امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اردد و نظایر
آن ساکن است و ازین جهت حجازیون در امثال این امثله از هر مضاعفی که لام الفعلش ساکن شد
بسبب جزم یا وقف ادغام را تجویز ننموده اند لیکن بنی تمیم از آن جهت ادغام را تجویز نموده اند
در اینجا مثله که سکون حرفی یا وقفی را اعتبار نمی کنند باعتبار آنکه اصلی نیست بلکه عارضی است
بواسطه وقف یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چون اُردُدِ القومَ پس حرف ثانی هر چند که ساکن است
ظاهرا نزد ایشان بمنزله متحرک است و شرط ادغام یعنی تحرک ثانی بهمین قدر متحقق است و چون
بعضی از مفسرین چون صاحب کشاف وغیره گمان کرده اند که یَتَّقهِ بفتح یا و تا مشدده
و سکون قاف و کسر ها در کریمه وَمَن یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیَخشَ اللهَ وَیَتَّقهِ فَاُولئِکَ هُمُ الفائزون
از قبیل تحریک ثانی است جهة رفع التقاء ساکنین باعتبار آنکه گمان کرده اند که در اصل
یَتَّقِ بوده و ها سکت زیاده شده و بعد از ان قاف ساکن شده از جهة تخفیف و تشبیه تقه
بکتف و باین علت التقاء ساکنین شد میان قاف و ها و تحریک قاف موجب فوات
غرض بوده لهذا ساکن ثانی یعنی ها سکت مکسور شد و یتقه حاصل شد و این گمان ضعیف است
چه این مبنی است بر آنکه ها درین کلمه برای سکت بوده باشد نه ها ضمیر و این باطل است

از دو جهت یکی آنکه هاء سکت مخصوص است بحال وقف و در حال وصل ملحق بکلمه نمیشود و در این کلمه در حال
وصل نیز باقی است و دیگری آنکه تحریک هاء سکت از قوانین ایشان بسیار دور است بلکه سکون
آنرا لازم میدانند و از این جهة مصنف گفته که وَ قِرَاءَةُ حَفْصٍ وَ يَتَّقْهِ لَيِّنَتْ مِنْهُ عَلَى الْأَوْضَحِ
یعنی قول اصح این است که یتقه که در قرآن مجید و قراءة حفص واقع شده از قبیل تحریک ساکن ثانی
جهة رفع التقاء ساکنین نیست چه بناء این بر آن است که ها در این کلمه از برای سکت بوده باشد و حسن نیست
بلکه ها ضمیر مفعول است و راجع بخدای عز و جل است و در اصل مکسور بوده و اصل این کلمه و یتقیه بکسر
قاف و ضمیر هر دو بوده و قاف از جهة تخفیف و تشبیه تِقِهِ بکتف ساکن شده پس التقاء ساکنین
در اصل لازم نیامده تا آنکه احتیاج بتحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصلی است وَ الْأَصْلُ
الْكَسْرُ فَإِنْ خُولِفَ فَلِعَارِضٍ یعنی اصل در تحریک ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن ثانی
کسره است زیرا که سکون در افعال مجزوم عوض کسره است که در اسماء منونه مجرور می باشد پس هر گاه
سکون در کلمه ممتنع باشد کسره عوض آن اولی است از حرکات دیگر و اگر فی لغت این اصل در جای
شده باشد یعنی آن ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لامحاله این مخالفت از جهة امری عارضی
خواهد بود و مصنف هفت موضع را بیان مینماید که در آنها مخالفت اصل شده که در بعضی از آنها حرکتی
دیگر غیر کسره واجبست و در بعضی مختار و در بعضی کسره و غیر کسره مساوی اند و بموضع اول اشاره
نموده باین قول که كَوُجُوبِ الضَّمِّ فِي مِيمِ الْجَمْعِ وَ مُذْ یعنی واجبست ضم میم جمع و ذال مذ هر گاه
جمع شوند با ساکنی دیگر در مثل لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ لَكُمُ الْمُلْكُ و أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و مُذُ الْيَوْمِ که چون
التقای ساکنین شده در اول میان لام و میم بسبب اسقاط الف در درج و در ثانی میان ذال
و لام جهت رفع ثقل آن واجبست ضم میم و ذال از جهة متابعت حرکت ما قبل و بواسطه اشعار
بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت آن میم و ذال ضم است بدلیل آنکه قراء مکه معظمه آن میم را با آنکه
متصل شود با ساکن دیگر ضمه داده اند و بعلاوه آن واو الحاق نموده اند و در علیکم علیکمو خوانده اند
و اصل مذ منذ بوده بضم ذال و از جهة تخفیف نون افتاده و ذال ساکن شده و بنا بر لغت که

جوب

جوب ضم میم جمع در صورتی است که این میم بعد از ها و ما قبل مکسور یا یائی که بعد از یا است نبوده
باشد بلکه بعد از حرف مضموم واقع باشد خواه آن حرف مضموم ها باشد یا غیر ها چون انتم و لکم
و اما اگر آن میم بعد از ها و ما قبل مکسور باشد چون فی قلوبهم العجل یا بعد از ها یائی بوده باشد که پیش
از آن یا واقع است چون علیهم الیوم پس در این دو صورت بعضی میم را ضمه میدهند و ها را کسره
و بعضی ها را نیز ضمه داده اند بتبعیت میم و بعضی میم را کسره داده اند بتبعیت ها و این قول
اشهر است چنانکه در قراءت ابی عمرو علیهم القتال و بهم الاسباب بکسر میم وارد شده و در مذ نیز بعضی
تجویز نموده اند کسر ذال را لکن ضم آن اشهر است و بموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نموده باین
قول که وَ كَاخْتِيَارِ الْفَتْحِ فِي الم اللّهُ یعنی جایز است کسر میم الم نظر باجتماع با لام ساکن در الله لکن
مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله رقیق گفته شود و هر گاه مفتوح شود تفخیم لام
لازم خواهد بود چنانکه قاعده قراءت است پس جهة رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده اند و دیگر آنکه
اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یائی که پیش از یا که کسره میم اولی است و دیگری
بعد از یا که کسره آن میم است بدانکه جواز کسر میم الم با اختیار فتح عقیده خلیل و مذهب جمهور است اما
سیبویه فتح را واجب دانسته و تجویز کسر ننموده و ابو جعفر روایت الم الله را بسکون میم و فتح
همزه خوانده بنا بر آنکه همزه در الله همزه قطع خواهد بود دیگر بار رعایت آن نموده که این همزه
بمنزله جزو کلمه است باعتبار آنکه عوض از جزو است چه الله در اصل الاله بوده همزه افتاده
و عوض او الف و لام تعریف در آمده پس چنانکه همزه که جزو از کلمه است همزه قطع است نه همزه
وصل همچنین این همزه نیز همزه قطع است و در درج ساقط نمیشود و اجتماع دو ساکن لازم نمی آید
و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که وَ كَجَوَازِ الضَّمِّ إِذَا كَانَ بَعْدَ الثَّانِي ضَمَّةٌ
أَصْلِيَّةٌ فِي كَلِمَتِهِ نَحْوُ وَ قَالَتِ اخْرُجْ وَ قَالَتِ اغْزِي بِخِلَافِ إِنِ امْرُؤٌ وَ قَالَتِ
ادْعُوا وَ إِنِ الْحُكْمُ یعنی هر گاه حرفی که واقع است بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده
باشد گو بالفعل مضموم نباشد و آن حرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در آن است بوده باشد

در این صورت ضم ساکن اول نیز جایز است از جهت متابعت آن حرف مضموم چنانکه کسر او جایز است
بنا بر اصل چون قالتِ اُخرُج که چون تا و قالت که ساکن است با خاء اخرج که آن نیز ساکن است
جمع شد بسبب اسقاط الف در درج و ما بعد خاء را مضموم است جهت رفع التقاء ساکنین ضم تا و کسر آن
هر دو جایز است و چون قالتِ اُغزِی که بعد از التقاء ساکنین چون ما بعد ساکن ثانی یعنی زا
در اصل مضموم بوده هر چند که بالفعل مکسور است چه اُغزِی در اصل اُغزُوِی بوده از این جهت ضم تا
و کسر آن هر دو جایز است و اگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی باشد که بالفعل مضموم است لیکن آن
ضمه عارضی باشد نه اصلی در این صورت ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر لازم است چون اِنِ امرُؤٌ
را که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون اِن و میم امرؤ کسر نون واجبست و ضم آن جایز نیست هر چند که
ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم است زیرا که آن ضمه عارضی است بتبعیت همزه امرؤ و در اصل را
مفتوح بوده بدلیل فتح و کسر آن بتبعیت در روایت امرأ و مررت بامرئ و چون قالت ارموا که
کسر تا واجبست و ضم آن جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی مضموم است چه این ضمه نیز عارضی است
و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ارموا ارمیوا بوده بکسر میم و ضم یا ضمه یا منتقل شده با قبل
و یا بالتقای ساکنین ساقط شده و همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن
آن حرف مضموم در کلمه دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در او است در این صورت نیز ضم ساکن اول
جایز نیست چون اِنِ الحکم که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون اِن و لام الحکم واجبست کسر نون
بنا بر اصل و ضمش جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حاء حکم بالاصالة مضموم است باعتبار
آنکه حاء مضمومه در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی در او است چه الف و لام تعریف کلمه است و حکم
کلمه دیگر بموضع چهارم اشاره نموده باین قول که و اخشیا دُه فی نحو اخشَوُا القوم عکس لو
استَطَعنا یعنی چهارم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد
در فعل محذوف اللام که در این صورت مختار ضم ساکن اول است هر گاه ساکن ثانی لام تعریف بوده
باشد بواسطه مناسبت واو و اشعار باینکه این واو ضمیر جمع است و کسر آن نیز جایز است لیکن

مرجح است چون واو اخشوا در اخشَوُا القوم و امثال آن و ابو حیان گفته که در این صورت فتح
واو نیز جایز است چنانکه در قرائت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مروی است و اگر بعد از واو
ضمیر جمع لام تعریف نبوده باشد چون اخشَوُنّ در این صورت کسر واو جایز نیست نزد جمهور و ابو عمرو
گفته که حتی قلیل اخشَوِنّ بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو بوده باشد لیکن نه واو
ضمیر در این صورت ضم واو جایز و مرجوح است و کسر مختار است و برای رعایت اصل و اشعار باینکه
این واو ضمیر نیست چون لو استَطَعنا که بضم واو بعضی خوانده اند و قرائت مشهوره مکسور است
و بموضع پنجم اشاره نموده باین قول که و نحوا از الضم و الفتح فی نحو رُدَّ و لم یَرُدَّ و نحا و
نحو رُدِّ القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل موضعی است که التقاء ساکنین واقع
شود در فعل امر و مانند آن از مضارع مضاعفی که مضموم العین بوده باشند و در این صورت
جایز است ضم ساکن ثانی برای متابعت ما قبل و فتح آن از جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است
بواسطه رعایت اصل بشرط آنکه ساکنی دیگر بعد از آن نباشد چون رُدَّ و لم یَرُدَّ که بحرکات ثلث
دال آمده و اگر بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چون رُدِّ القوم در این صورت کسر ساکن ثانی
لازم است بنا بر مذهب اکثر نحاة زیرا که اگر ادغام نکنند دال اول را در ثانی و بگویند ارْدُدِ القوم
کسر دال ثانی واجبست جهت رعایت اصل بسبب اجتماع آن با ساکنی که بعد از او است پس بعد از
ادغام بر حرکت خود باقی خواهد بود و بعضی فتح دال ثانی و ضم آن را بعد از ادغام تجویز نموده اند
باعتبار آنکه ساکن ثالث بعد از عروض این ضمه و کسر فتحه ملحق باین کلمه شده پس بعد از لحوق
آن حرکت تغییر نمی یابد یعنی اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد در این
صورت کسر آن واجب خواهد بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح یا مکسور بوده باشد ضم ساکن
ثانی جایز نیست باعتبار انتفاء علت ضمه که آن متابعت حرکت ما قبل است بلکه مفتوح میشود
برای تخفیف یا مکسور بنا بر اصل و بموضع ششم اشاره نموده باین قول که و کوجوب الفتح فی
نحو رُدَّها و الضم و نحو رُدُّه علی الافصح و الکسر لغة و غلط ثعلب فی جواز الفتح

بنا بر اینکه ... [illegible] ... دال در
و لیکن ... [illegible]
... ساکن ثانی ... [illegible]
... شنیع
مراده

و مفتوح العین یا مکسور العین ... [illegible]
... نیز نشود
مراده

یعنی ششم از مواقع خلاف اصل جنسی است که ضمیر مذکر و مؤنث متصل شوند به رَدّ و امثال آن که در صورت اتصال
ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکر ضم آن لازم است برای مناسبت الفی که آخر است
و واوی که آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون رَدَّهَا و لَمْ یَرُدَّهَا بفتح دال و رُدُّهُ و لَمْ یَرُدُّهُ و اَفِرَّهَا و لَمْ
یَفِرَّهَا بفتح را و رَدُّهُ و لَمْ یَرُدُّهُ بضم دال و بر این قیاس و ضم ساکن ثانی با اتصال ضمیر مذکر افصح لغات است
و بعضی کسر آن را تجویز نموده اند و در این وقت آن واوی که بعد از ها متلفظ می شد منقلب میشود به یا
و این لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت نموده و لُکَیْنَه در عبارت مصنف بضم لام و فتح عین نقطه دار
و تشدید یا و دو نقطه از زیر و تا و دو نقطه از بالا مصغر لغت است و بنی تغلب تجویز نموده اند فتح را نیز
باعتبار آنکه قیاس نموده اند آن را بر رَدَّ و اکثر نحات این را غلط شمرده اند و گفته اند این قیاس
مع الفارق است چه در اینجا ضمیری است که بعد از آن واو یا یا متلفظ میشود و آن مقتضی ضمه یا
کسره است بخلاف رَدَّ و بدانکه ابو حیان گفته که هر گاه متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مؤنث غایب فتح
حرف مدغم لازم است و اگر متصل شود با آن ضمیر مذکر غایب ضم آن حرف لازم است و کوفیون حکایت
نموده اند در اول ضم آن حرف و کسر آن را نیز و در ثانی فتح و کسر آن را نیز در مضاعف مضموم الفا
و ابو عمرو گفته که جمعی از عقیل را بعد از لحوق ضمیر مذکر یا مؤنث باقی می گذارند بر حرکتی که پیش از لحوق
ضمیر داشت و آن را تغییر نمیدهند پس رُدَّهَا بضم دال و بکسر آن و بفتح آن و رَدِّهِ بفتح دال و ضم آن
و کسر آن هر سه جایز خواهد بود لیکن در رَدِّهِ واوی که بعد از ضمیر متلفظ است در حالت کسر منقلب
میشود به یا و رَدِّهِی گفته میشود و بموقع هفتم اشاره نمود باین قول که وَکَوُجُوبِ الْفَتْحِ فِی نُونِ
مِنْ مَعَ اللَّامِ نَحْوُ مِنَ الرَّجُلِ وَالْکَسْرُ ضَعِیفٌ عَکْسُ مِنِ ابْنِکَ وَعَنْ عَلَی الْاَصَحِّ قِیلَ وَعَنِ
الرَّجُلِ بِالضَّمِّ ضَعِیفٌ یعنی هفتم از مواقع خلاف اصل موضعی است که نون ساکن در مِنْ جمع شود
با لام ساکن در حرف تعریف چه در این صورت فتح نون من واجب است بجهت تخفیف باعتبار کثرت استعمال
مِن با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است
یعنی حرکت همزه با قبل که نون است منتقل شده و همزه ساقط شده و این قول مردود است چه اگر

چنین

چنین میبود بایستی که هل و امثال او نیز گاه با لام تعریف جمع شوند ساکن آن مفتوح شود و هل الرجل
بفتح لام گفته شود و حال آنکه مکسور میشود و بنا بر اصل و کسائی گفته که سبب فتح نون در مِنَ الرَّجُلِ این است که
مِنْ در اصل مِنَا بکسر میم و فتح نون و الف مقصوره است چنانکه اصل کَمْ کَمَا بوده پس در حال وصل
با الف لام تعریف فتحه اصلی بر می گردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم بر اینکه اصل مِن
چنین بوده و کسر نون من در حال اجتماع با لام تعریف ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود مِن با ساکنی
دیگر غیر لام تعریف چون با ابن در مِنِ ابْنِکَ چه در این صورت واجب است کسر نون مِن بنا بر
اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعریف پس تخفیف بر مناسبت نیست
و عدول از اصل جایز نی و عن گاه جمع شود با لام تعریف بر اصل خود باقی میماند و کسر نون آن
واجب است زیرا که در کثرت استعمال با لام تعریف چون من نیست بلکه استعمال آن با لام کم است و بعضی
ضم داده اند نون عن را در صورتی که متوقف بلامی که بعد از اوست مضموم العین بوده باشد از جهت
متابعت عین الفعل آن و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بی آنکه تخفیفی حاصل
شود و بدانکه تحریک ساکن ثانی بر خلاف اصل اختصاص باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این
مواضع نیز بر خلاف اصل متحرک شده چون اَیْنَ و کَیْفَ و حَیْثُ و امثال اینها لیکن سماعی است
بخلاف مواضع سبعه که آنها قیاسی اند وَجَاءَ فِی الْمُغْتَفَرِ نَحْوُ هٰذَا النَّقُرْ وَمِنَ النَّقِرْ وَاضْرِبُهْ
وَدَابَّهْ وَشَابَّهْ بِخِلَافِ نَحْوِ تَامُرُونِّی و گاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین
جایز که آن التقاء ساکنین در حال وقف و التقاء ساکنین است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی
مدغم فیه بوده باشد چنانکه گذشت یعنی در حال وقف ساکن اول گاه حرکتی می یابد که از برای
ساکن ثانی در غیر حال وقف میبود از جهت تخفیف و در هذا النقر که در غیر وقف بسکون قاف
و ضم را گفته می شد در حال وقف هذا النقر بضم قاف و سکون را گفته میشود و در من النقر بسکون
قاف و کسر را گفته میشود در وقف مِنَ النَّقِرْ بکسر قاف و سکون را و نقر بمعنی برچیدن مرغ است
دانه را از زمین بمنقار و این حکم مخصوص است بضم و کسر و در فتح نادر است مثلا در رایت النقره

بسکون قاف وفتح را رایت التقی بفتح قاف وسکون را یا مده مکر بر سبیل ننند وذ ودر اضربه بسکون
با وضم ها ضمیر در حال وقف کنند میشود اضربه بضم با وسکون ها ضمیر ودر قسم ثانی التقاء ساکنین جایز
یعنی آنکه حرف مد وثانی مدغم فیه بوده باشد که ساکن اول را فتحه میدهند از جهة تخفیف در صورتی
که آن الف باشد مرور دابة وشابة بسکون الف وتشدید با دابة وشابة بفتح همزه گفته می شود
بخلاف آنکه آن حرف مد غیر الف بوده باشد که در این صورت تحریک آن جایز نیست چون تامردنی
وخویصة باعتبار آنکه مقصود از تحریک ساکن اول تخفیف است وتحریک واو در تامردنی بحرکتی که
مناسب او است یعنی ضمه وتحریک یا در خویصة بحرکتی که مناسب او است یعنی کسره موجب زیادتی ثقل است
چه ضمه وکسره بر واو ویا ثقیل اند وبر تقدیری که تحریک اینها نیز موجب حصول خفت بوده باشد میگوییم که
چون التقاء ساکنین که اول ساکنین واو ویا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است پس تحقیق
چندان مناسب نیست بخلاف آنکه ساکن اولش الف بوده باشد که در آن باعتبار کثرت وقوع در
کلمات عرب تخفیف مطلوب است وجایز نیست در این دو قسم قلب واو ویا بهمزه وتحریک همزه
چنانکه در قسم اول منقلب بهمزه وهمزه مفتوح میشود باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه
بخلاف الف که مخرجش قریب بمخرج همزه است بلکه مخرج هر دو یکی است چنانکه در کتب مخارج حروف
دانسته خواهد شد وچون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان مینماید احکام ابتدا را
باین قول که الابتداء خبر مبتداء محذوف است وفی الحقیقة مضاف الیه وقایم مقام خبر
مبتدائی است که آن مبتدا وخبر هر دو محذوف وتقدیر چنین است که نوا با بالابتداء یعنی این باب
در بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه لا یبتدأ الا بمتحرک کما لا یوقف الا علی ساکن
یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ مگر بحرف متحرک وتلفظ بحرف ساکن ممتنع است چنانکه
وقف جایز نیست مگر بحرف ساکن وبعضی تجویز نموده اند ابتداء بساکن را وگفته اند که ابتدا
بحرفی موقوف بر حرکت آن نیست چه حرکت عارض حرف میشود مگر بعد از تلفظ بآن حرف پس
حرکت حرف موقوف است بر ابتدا بآن حرف پس اگر ابتدا بآن حرف موقوف باشد بر حرکت آن

حرف باشد دور لازم می آید واین محال است وجواب این حرف آنکه توقف حرکت بر تلفظ بآن ممنوع است
بلکه حرف با حرکت معا متلفظ میشوند چنانکه بدون دیگری حاصل نیست پس دوری که لازم می آید
دور معی است نه دور توقفی واین محال نیست فان کان الاول ساکنا وذلک فی عشرة
اسماء محفوظة وهی ابن وابنة وابنم واسم واست واثنان واثنتان وامرؤ
وامرأة وایمن الله وفی کل مصدر بعد الف الماضی اربعة فصاعدا کالاقتدار
والاستخراج وفی افعال تلک المصادر من ماض وامر وفی صیغة امر الثلاثی وفی
لام التعریف ومیمه الحق فی الابتداء خاصة همزة وصل مکسورة الا فیما بعد
ساکنه ضمة اصلیة فانها تضم نحو اقتل اغزی اغزی بخلاف ارموا والا فی لام
التعریف وایمن فانها تفتح لفظ الحق بصیغه مجهول از باب افعال جزاء شرط متقدم است که
آن عبارت است از فان کان الاول ساکنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد در تلفظ بآن
کلمه احتیاج میشود بهمزه وصلی در حال ابتدا نه در درج واز این جهة همزه وصل در درج ساقط میشود
واحتیاج بهمزه وصل در اسم وفعل وحرف هر سه می شود ودخول آن بر اسم بر دو قسم است کاسمی وقیاسی
سماعی در ده اسم است اول ودوم ابن وابنه که در اصل بنو وبنوة بوده اند بفتح با ونون وواو
لام الفعل که واو است بیفتاد وعوض آن همزه وصل در آورده وحرف اول ساکن شد ابن
وابنه شد سیم ابنم است یعنی ابن با زیادتی میم بر ابن از برای تاکید ومبالغه وتعظیم وبعضی گفته اند که
این میم عوض لام الفعل محذوف است واین قول ضعیف است چه اگر چنین بودی احتیاج به
همزه نمی بود چهارم اسم است وآن در اصل سمو بوده بسکون میم وکسر سین بر وزن جسر وبضم
سین بر وزن قفل نیز گفته اند واو لام الفعل بیفتاد وسکون میم منتقل شد با قبل وهمزه وصل
در آمده اسم شد وبعضی گفته اند که اسم در اصل وسم بوده بفتح واو وسکون سین واو فاء الفعل بیفتاد
وعوض آن همزه وصل در آمده اسم شده اول مذهب بصریین وثانی مذهب کوفیین است
ودلیل بصریین این است که جمع مکسر آن اسما ومصغر آن سمی آمده واگر در اصل وسم می بود

بایستی که در تکسیر آن اوسام و در تصغیر آن وُسَیم گفته شود زیرا که کلمه در حال تکسیر و تصغیر باصل خود باز
می گردد و چنانکه سابق دانسته شد و تحقیق در حال اتصال ضمیر مخاطب و متکلم سُمیتَ و سُمیتُ آمده و بنابر
مذهب ثانی باید که وَسَمتَ و وَسَمتُ گفته شود و دلیل مذهب کوفیین این است که وسم در لغت بمعنی
علامت است و اسم نیز علامتی است از برای مسمای خود پس در معنی و حروف اصول اسم و وسم با هم متفق اند
با اندک تغییری و این علامت اشتقاق است پس باید که اسم مشتق از وسم بوده باشد پنجم اِست است که
در اصل سَتَه بوده بفتح سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و ها لام الفعل که ساقط شد و همزه وصل
عوض آن در آمد و سین ساکن شد اِست حاصل شد و آن بمعنی حلقه دُبُر است و در آن دو لغت دیگر
آمده چنانکه در باب بنت گذشت یکی سَتٌ بفتح سین و تا بحذف لام الفعل بی تعویض همزه و دیگری
سَه بفتح سین و تا بحذف تا از سَتَه ششم و هفتم اثنان است و همچنان ثنیان و ثنتان است بر
وزن شنجان و شنجتان لام الفعل که یا است ساقط شد با تعویض همزه چنانکه در ابن گذشت هشتم و نهم
امرؤ و امرأة و همچنان مرؤ و مرأة بوده میم بجهت تخفیف ساکن شد و بالضروره همزه وصل در آمد
امرؤ و امرأة بحصول پیوست و در این دو کلمه مرءٌ و مرأةٌ بدون همزه نیز مجوز است که در اصل مرء
و مرأة بوده اند و همزه لام الفعل افتاده بی تعویض همزه و بدون اسکان میم دهم اَیمُن است بفتح همزه
و سکون یاء دو نقطه از زیر و ضم میم و نون و ابن قرون گفته اند که آن مفرد است بمعنی یمین و مفرد
گاه بر این وزن می آید چون آنُکٌ و آجُرٌ با الف ممدوده و نون و جیم مضمومه که در اصل أَانُک
و أَاجُر بوده اند بفتح همزه اولی و سکون همزه ثانیه بر وزن أَفعُل و بسبب تخفیف همزه ثانیه منقلب
بالف شده و دیگر آنکه در این کلمه تغییراتی واقع شده که در صیغه جمع متعارف نیست اَیمُ بی نون و اَم
بی یا نیز وَمُ بی همزه نیز و ایمِن و ایمِ و اِم بکسر همزه هر سه و القا الف دیگر نیز آمده و کوفیون را
عقیده آن است که اَیمُن جمع یمین است باعتبار آنکه مفرد در لغت عرب بر این وزن نیامده
و آنک و آجر را عجمی شمرده اند و دخول همزه وصل بر اسم قیاساً در هر مصدری است که بعد از الف در
فعل ماضی آن چهار حرف یا زیاده بوده باشد و آن در نه باب ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی

مزید

مزید فیه است اما نه باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال است چون انقطاع دوم افتعال چون اکتساب
سوم افعلال چون احمرار چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج ششم افعیعال چون
اعشیشاب هفتم افعوال چون اجلواذ هشتم افعنلال چون اقعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء و اما
افعِلّال
دو باب رباعی مزید فیه یکی باب افعنلال چون احرنجام و دیگری باب افعِلّال چون اقشعرار و همزه
در این مصادر همزه وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف مصدری که فعل ماضی آن کمتر از چهار حرف
بوده باشد که در این صورت همزه آن همزه قطع است و در درج نمی افتد چون همزه باب افعال
و دلیل بر اینکه همزه در آن یازده باب همزه وصل است و در باب افعال همزه قطع این است که همزه
وصل مفید معنی نیست و فایده آن منحصر است در اینکه وسیله ابتدا بساکن است و همزه در آن یازده
باب افاده معنی نمی کند و از این جهت داخل شده که حرف اول آن مصادر ساکن بوده بخلاف
همزه باب افعال که افاده معنی تعدیه می کند چنانکه پیش از این دانسته شد و همچنین دخول همزه وصل
قیاسی است در هر فعلی که مشتق اند از مصادر آن یازده باب مانند فعل ماضی و امر حاضر و نیز دخول
همزه وصلی قیاسی است در فعل امر حاضر از ثلاثی مجردی که معتل الفا یا معتل العین نبوده باشد چون
اضرب و انصر و اعلم و امثال اینها و اگر معتل الفا یا معتل العین بوده باشد در بنای امر حاضر احتیاج
بهمزه وصل نیست چون عِد و قُل در امر حاضر وَعَدَ یَعِدُ و قال یقول و در دو حرف دخول همزه وصل
قیاسی است در دو موضع یکی لام تعریف و دیگری میم تعریف چون القیام و اَمصیام لیس حرف
تعریف لام و میم است و بس و همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل این همزه
می افتد و اگر جزو میبود بایستی که در حال وصل نیز ثابت بوده باشد چون همزه اَم و اَن و امثال
اینها و دیگر آنکه علامت تنکیر یک حرف است که آن تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز
یک حرف بوده باشد و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده آن است که مجموع الف و لام
و الف و میم حرف تعریف اند پس همزه در این آل و اَم جزو کلمه است و قیاس مقتضی اثبات
اوست در وصل و سقوط آن در درج گویا از راه کثرت استعمال است و بر آنکه همزه وصل مکسور است

[illegible]

مطلقا مکسور است مگر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول او ساکن و حرفی باشد که در اصل مضموم بوده باشد که
درین صورت برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود چون اُغْزُوْ و اُغْزِی و در اُغْزِی اگرچه ما بعد
ساکن مکسور است لیکن چون در اصل زا مضموم بوده باعتبار آنکه اُغْزِی در اصل اُغْزُوِی بوده از این
جهت همزه مضموم شده بخلاف مثل اِرْمُوا که ما بعد ساکن اگرچه مضموم است همزه وصل مکسور شده باعتبار
آنکه ضمه میم عارضی است و در اصل مکسور بوده چه ارموا در اصل ارمیوا بوده بکسر میم و ضم یا و ضمه
یا منقلب شده بمیم و یا بسبب التقاء ساکنین افتاده و آیمن حتی همزه وصل را در اَیْمُنُ الله حاضر مضموم
نیز مکسور خوانده و آن را تابع عین الفعل نگردانیده دویم در لام و میم تعریف که همزه وصل درین
دو حرف مفتوح است و گویا علت فتح آن کثرت استعمال است چه فتحه اخف حرکات است و کثرت استعمال
مقتضی تخفیف است سیم در ایمن که همزه وصل درین کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و
اِثْبَاتُهَا وَصْلًا لَحْنٌ وَشَذَّ فِي الضَّرُورَةِ و اثبات همزه وصل در حالت وصل یعنی تکلم بکلمه
دیگر پیش از او غلط است زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بآن ساکن است و در حال وصل
تکلم بی همزه بآن ساکن آسان است پس احتیاج بهمزه نی و ذکرش خطا خواهد بود و اثبات آن در
ضرورت شعری نادر است چنانکه شاعر گفته تحل علم تبیّن فی القرطاس شاع کل سر جاوز
الاثنین شاع بسکون لام و کسر همزه وصل در الاثنین چه اگر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن
شعر ضایع میشود وَالْتُزِمَ مَدُّهَا أَلِفًا لَا تَسْهِيلُهَا بَيْنَ بَيْنَ عَلَى الْأَفْصَحِ فِي نَحْوِ آلْحَسَنُ عِنْدَكَ
وَآيْمُنُ اللَّهِ يَمِينُكَ لِلَّبْسِ و در مثل الحسن و ایمن یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل
میشود بر حرف تعریف و یمین هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط آن همزه وصل در
درج جایز نیست چه هرگاه الحسن عندک و در ایمن الله یمینک همزه وصل بیفتد و گفته
شود اَلحسن عندک و ایمن الله یمینک بیک همزه معنی استفهام فوت میشود و کلام مشتبه
میشود بخبر و چون تلفظ بهمزه وصل در حال وصل نیز جایز نیست برای دفع این محذور التزام
نموده اند قلب همزه وصل را بالف و آلحسن و آیمن بالف ساکنه بعد از همزه گفته اند چنانکه

در

در قرآن مجید واقع شده آلذکرین و چون قلب همزه وصل بالف موجب حصول التقاء ساکنین است
سیبویه همزه را قلب بالف صحیح ننموده بلکه همزه را حرفی دیگر واسطه میانه همزه و الف خوانده اند
و اول افصح است باعتبار آنکه واسطه همزه و الف قریب بهمزه است پس گویا که همزه در حال وصل
باقی است و ابوحیان از ابی عمرو بن غیلم حکایت نموده که او گفته که این همزه وصل در حال کلام
بهمزه استفهام می افتد و این وقف مد بدل از همزه نیست بلکه حرفی است زاید حیث فرق میان کلام
استفهامی و خبری بر آنکه اگر همزه وصل مفتوح نبوده باشد چون همزه در اِبْنُکَ و اِسْتُخْرِجَ بصیغه
مجهول در استفهام نیز می افتد در حال وصل و گفته میشود اَبْنُکَ و اَسْتُخْرِجَ المال یعنی همزه حرف
همزه وصل و درین صورت موجب التباس نیست و معلوم است که همزه مفتوح جاز برای استفهام است
نه وصل وَأَمَّا سُكُونُ هَاءِ وَهُوَ وَهِيَ وَفَهُوَ وَفَهِيَ وَلَهُوَ وَلَهِيَ فَعَارِضٌ فَصِيحٌ وَكَذَلِكَ لَامُ
الْأَمْرِ فِي نَحْوِ وَلْيُوفُوا وَشُبِّهَ بِهِ أَهِيَ وَأَهُوَ وَثُمَّ لْيَقْضُوا وَنَحْوُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ
فَلْيُمْلِلْ این کلام جواب سوال مقدری است و تقریر سوال آنکه ها در هو و هی هرگاه متصل شود
بحروف عاطفه و لام ابتدا و همزه استفهام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن
میشود پس باید که همزه وصلی برای ها و لام امر داخل شود و گفته شود که وَاُهُوَ و فَاُهُوَ و لَاُهُوَ
وَاُهُوَ و ثم الیقضوا و حال آنکه در قرآن مجید و کلام فصحا بدون همزه وارد شده چون قول
خدای عز و جل وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ بسکون ها و لام
و تقریر جواب آنکه سکون ها و لام در این امثله اصلی نیست تا آنکه محتاج بهمزه وصل بوده باشد
بلکه عارضی است از جهت تشبیه وَهُوَ و نظایر آن بعَضُد باعتبار آنکه این ضمایر چون با حروف
عاطفه بسیار مستعمل میشوند این حروف بمنزله جزو کلمه شده اند و مشابه به عین اند در عضد پس
چنانکه در عضد جهة تخفیف عین الفعل ساکن میشود در این کلمات نیز ها و لام ساکن شده اند
و دلیل بر آنکه این سکون عارضی است نه اصلی این است که بی حروف عاطفه ها و لام در اینها مضموم و مفتوح
و مکسور است و همچنین سکون ها در ضمایری که متصل بهمزه استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امری که

متصل بحروف عاطفه بوده باشد عارضی است لیکن نه از جهت شبیه به عَضُد بل قبل از آنکه استعمال این ضمایر با همزه
استفهام شایع است پس همزه نمیتواند جدا نمیشود و بر این قیاس لام امر که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه ابتدائی است که
علت عروض سکون در اینها است جهت اینها است با تخفیف امثال آن و وجه شبه در ضمایر متصل بهمزه و لام
همزه و لام بحروف اند چون حروف عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه این است که این لام امر
آن ضمایر متصل بحروف عاطفه شده و در مثل آن تمثیل هُوَ بسکون ها اگرچه این دو وجه شبه منتفی است
لیکن بسکون ها در مثل این کلمه قلیل و نادر و از جمله شواذ است و پوشیده نماند که هیچ یک از این سوال و جواب
صورتی ندارند اما سوال زیرا که سکون ها و لام امر در این امثله موجب دخول همزه وصل نیست زیرا که همزه
وصل وقتی لازم است که ابتدا بساکنی واقع شود و در این امثله ابتدا بحروف عاطفه و امثال آنها واقع
میشود نه بساکن و اما جواب زیرا که عروض سکون موجب عدم احتیاج بهمزه وصل نیست چه هرگاه ابتدا
بساکن مطلقا خواه آن سکون اصلی باشد و خواه عارضی احتیاج بهمزه وصل میشود چنانکه در ابن و ابنه
بحث الوقف
واسم و نظایر آنها محتاج بهمزه شده اند با آنکه سکون آنها اصلی نیست بلکه عارضی است و چون مصنف فارغ
شد از بیان احکام ابتدا بیان مینماید احکام وقف را باین قول که وَالوَقفُ قَطعُ الكَلِمَةِ عَمَّا
بَعدَهَا وَفِيهِ وُجُوهٌ مُختَلِفَةٌ فِي الحُسنِ وَالمَحَلِّ وقف در لغت عرب بمعنی باز داشتن است
چنانکه می گویند وقفت الدابة یعنی باز داشتم آنرا از حرکت و در اصطلاح قطع کلمه است از ما بعد خویش
بسبب باز داشتن زبان از تکلم بما بعد آن و در وقف سیزده طریق است که آنها مختلف اند در حسن
و بعضی از آنها بهتر اند از بعضی باعتباراتی که بعد از این دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلف اند چه
هر یک از آنها در محل خاصی واقع اند اول از آن سیزده وجه اسکانی است عاری از روم و اشمام
و امثال اینها و باین اشاره نموده مصنف باین قول که فَالاِسكَانُ المُجَرَّدُ فِي المُتَحَرِّكِ یعنی کلمه که حرف
آخرش متحرک بوده باشد خواه حرکت آن حرکت اعرابی بوده باشد چون رفع زید در جاءنی زید
و فتح احمد در رأیت احمد و جر زید در مررت بزید و خواه حرکت بنائی چون ضم زید در یا زید و فتح
رجل در لا رجل فی الدار و کسر همزه در هؤلاء در حال وقف حرف آخر آن کلمه ساکن میشود بی روم

و اشمام

و اشمام و نظایر اینها جواز آنه وجوبا باید آنکه فی هر کلام مصنف در این مقام اگرچه این است که در منصوب با تنوین
چون زیدا در رأیت زیدا نیز وقف بطریق اسکان تنها جایز باشد چنانکه مذهب بعضی است لیکن مراد او
از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل اینکه بعد از این خواهد گفت که در منصوب منون واجب است قلب
تنوین بالف در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است و ابو حیان از قبیله ازد حکایت نموده که بعضی
از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوین نیز چون زید در جاءنی زید و مررت بزید تنوین را
قلب بواو و یای نمایند و جاءنی زیدو بضم دال و سکون واو و مررت بزیدی بکسر دال و سکون یا
می گویند و مقصود اسکان دال است چنانکه از عموم لفظ متحرک در کلام مصنف مستفاد میشود دوم از
سیزده وجه روم است بفتح را و سکون واو و باین اشاره نموده مصنف باین قول که وَالرَّومُ
فِي المُتَحَرِّكِ وَهُوَ أَن تَأتِيَ بِالحَرَكَةِ خَفِيَّةً وَهُوَ فِي المَفتُوحِ قَلِيلٌ یعنی جایز است
روم در حال وقف در کلمه که حرف آخر آن متحرک بوده باشد بحرکاتی که مذکور شد و روم اینست که
قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که بجهة ضمه و فتحه و کسره نیز حس
و فایده روم اشعار بآن حرکتی است که در حال وصل می باشد و در مفتوح روم کم واقع شده باعتبار
آنکه فتحه بسیار خفیف است مشکل است اخفاء آن بحیثیتی که بسر حد فتحه نرسد چه باندک حرکتی فتحه
مسموع میشود و از این جهة قراء در مفتوح روم را تجویز ننموده و سیبویه آنرا از عربان حکایت نموده
سیم از آن سیزده وجه اشمام است و باین قسم اشاره نموده مصنف باین قول که وَالاِشمَامُ فِي
المَضمُومِ وَهُوَ أَن تَضُمَّ الشَّفَتَينِ بَعدَ الاِسكَانِ یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف آخر
آن مضموم بوده باشد اشمام جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از اشمام و روم در این حال
جایز است خواه آن ضمه علامت اعراب بوده باشد چون ضمه زید در یا زید و اشمام بر هم آوردن
لبها است بعد از اسکان حرف بدون آنکه آوازی از آن مسموع شود و از این جهة ابو حیان
گفته که اشمام متکلم را ادراک نمی کند مگر سامعی که بیننده باشد بخلاف روم که آنرا نابینا
نیز در می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و از این جهة اشمام مخصوص است

بوقف به کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد چه ختم لبها دلالت نمی کند مگر بر ضمه و جواز روم در وقف بر
هر متحرکی و جواز اشمام در هر مضموم اتفاقی است مگر در سه موضع که خلافی است و بآنها اشاره نموده مصنف باین قول که
وَأَبَوْا كَثِيرًا أَكْثَرَ رَوْمٍ وَكَذَا إِشْمَامٍ فِي هَاءِ التَّأْنِيثِ وَمِيمِ الْجَمْعِ وَالْحَرَكَةِ الْعَارِضَةِ نَفْيًا
اکثر قراء و نحات قایلند باینکه روم و اشمام جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم
بوده باشد اول موضعی است که حرف آخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال وقف بدل شود به ها چون
تا طلحه چه عوض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخر است و ها حرکتی نداشته بلکه حرکت در حال وصل از
برای مبدل منه آن بوده که تا است و اگر تاء تانیث در حال وقف بدل به ها نشود بلکه بحال خود باقی ماند
چون تا اخت و بنت در حال وقف روم و اشمام در آن جایز است و جمعی که در ها نیز روم و اشمام را
تجویز نموده اند گفته اند که فایده آنها اشعار بحرکتی است که در حال وصل بر مبدل منه آن یعنی تاء تانیث
جاری بوده دوم موضعی است که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد چون علیکم و علیهم و امثال
اینها و در این صورت نیز اکثر تجویز ننموده اند روم و اشمام را باعتبار آنکه نزد اکثر اینها میم در حال
وصل نیز ساکن است پس در حال وصل حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم و اشمام اشاره بآن
توان نمود و بعضی در این میم نیز روم و اشمام را تجویز نموده اند و گویا این جماعت جمعی اند که در حال
وصل میم را مضموم و مکسور میخوانند با اشباع ضمه و کسره بواو و یا چون علیکمو و علیهمی پس چون در
حال وصل میم مکسور یا مضموم بوده از این جهت در حال وقف اشمام و روم را در میم تجویز نموده اند
بواسطه اشعار بآن حرکت و از کلام بعضی از شراح چنین مستفاد میشود که بعضی از این طایفه نیز
که میم را در حال وصل متحرک میدانند در حال وقف روم و اشمام را تجویز ننموده باشند باعتبار
آنکه فایده این روم و اشمام تنبیه بر حرکت حرف آخر است و حرف آخر که واو و یاست در علیکمو
و علیهمی در حال وصل ساکن بوده و این حرف ظاهرا بصورت مینماید چه ظاهر این است که
فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکتی است که عارض آن حرف ساکن بوده در حال وصل واو و یا در
علیکمو و علیهمی در حال وقف می افتند و میم ساکن میشود و در حال وصل متحرک بوده و فی الحقیقه حرف

آخر

آخر میم است چه واو و یا از اشباع ضمه و کسره آن بهم رسیده اند پس ممکن است که فایده روم و اشمام تنبیه
بر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقه حرف آخر کلمه است سیم موضعی است که حرف آخر کلمه در اصل ساکن
بوده باشد و حرکت عارضی آن شده باشد چون کسره همزه شاء در من یشاء الله یضلله و کسره
دال در لقد استهزئ که همزه شاء در اصل ساکن بوده باعتبار شرطیت و دال قد نیز ساکن بوده
و جهة رفع التقاء ساکنین مکسور شده اند و در این صورت نیز اکثر روم و اشمام را تجویز ننموده اند
باعتبار آنکه فایده آنها نزد ایشان تنبیه بر حرکه اصلیه است و پس از جهة آنکه حرکت عارضه نزد
ایشان بمنزله معدومی است بدانکه کلام مصنف مشعر است بر اینکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام در این سه
موضع شده باشند و شیخ رضی رضه فرموده که هیچ یک از قراء و نحاة را نیافتم که قایل بجواز
روم و اشمام در یکی از این سه موضع بوده باشند و گمان من این است که مصنف را بغلط انداخته
قول شاطبی که وفی هاء تانیث و میم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی هاء المذکر
و بعضهم یراهما فی کل حال محللا پس گمان کرده مصنف که مراد شاطبی از مصراع آخر این است که
بعضی قایل شده اند بجواز روم و اشمام در هر حال یعنی در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی
و هاء مذکر چنانکه بعضی از شراح شاطبی نیز آن مصراع را بر این معنی حمل نموده اند و مراد شاطبی
از کل حال آن معنی نیست بلکه مراد او هر حالی از احوال هاء مذکر است و غرض او نفی جواز روم
و اشمام است در آن سه صورت و بیان خلاف در هاء مذکر و پوشیده نیست که توجیهی که شیخ
رضی رضه در عبارت شاطبی نموده منافی است با لفظ قل بر وزن مد که بعد از هاء تانیث
میم جمع ایراد نموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در تاء تانیث و میم و همچنین منافی است
با لفظ کل حال چه ظاهر کل حال هر یک از احوالات مذکوره است نه احوال مذکر چه در کلام
شاطبی مذکر را احوالی که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد اگر چه
انسب است با آن قول شاطبی که بعد از ها و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته که
لم یکونا لیدخلا چه ظاهر این عبارت این است که اصلا روم و اشمام در این سه صورت جایز نباشد

وبالجمله عبارت شاطبی خالی از تشویش نیست و اول کلامش با آخر آن تنافی دارد و نهایت توجیهی که
ممکن است این است که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود و تسبب معنی که شیخ رضی فهمیده مفهوم میشود
لیکن عبارت کل حال بر آن تا خوشی نیاید و ظاهر الشیخ رضی ره در نقل ابیات شاطبی سهو نموده چه
نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و آثار صحت از او ظاهر است باین نحو است که وفی ها و ها تانیث
ومیم الجمع قل وعارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی الهاء للاضمار قوم ابوهما ومن قبله ضم او الکسر
او واو اما واو و یاء و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا و بنابرین نسخه هرگاه قل بلفظ امر خوانده شود
کلام در نهایت التیام خواهد بود و اصلا تشویشی ندارد و ملخص معنی آن اینکه در ها تانیث و میم جمع
و حرکت عارضی هرگز روم و اشمام داخل نمیشود و در ها ضمیر که عبارت از ها مذکر است جمعی اباء نموده اند
دخول روم و اشمام را هرگاه پیش از آن ضمه یا کسره باشد بعینه یا اما در ضمه و کسره یعنی حرفی که ضمه
و کسره از آن متولد میشوند که آن واو و یا است و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در ها ضمیر
در جمیع احوال خواه ما قبلش ضمه و کسره و واو و یا بوده باشد و خواه نه و این بعینه معنی است که شیخ
رضی ایراد نموده و در شرح شاطبی مذکور است نیز بر این معنی حمل نموده و از اینجا دانسته میشود که
بر حصه لازم بود ذکر ها و ضمیر با این سه صورت چه چنانکه در آن سه صورت خلاف واقع شده در
ها ضمیر نیز خلاف واقع شده بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه وقف بر مونث با تا واقع شود
بنا بر اشهر آن تا منقلب میشود بها و بعضی تا را بحال خود میگذارند و آنرا تمیز ده سایر حروف میدانند
در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال و در صورت ابدال بدل از تنوین آن الف می آورند
و در فاتحه قاطبیه میگویند چهارم از آن سیزده وجه ابدال است و باین قسم اشاره نموده مصنف
باین قول که وَاَبْدِلِ الْاَلِفَ فِی الْمَنْصُوبِ الْمُنَوَّنِ وَفِی اِذَنْ وَنُونِ خَفِیفٍ بَعْدَ فَتْحٍ
الْمَرْفُوعِ وَالْمَجْرُورِ فِی الْوَاوِ وَالْیَاءِ عَلَی الْاَفْصَحِ یعنی واجب است ابدال تنوین بالف در
وقف بر هر کلمه که منصوب و با تنوین بوده باشد بشرط آنکه حرف آخرش تا تانیث نبوده باشد
و این قید را مصنف ذکر ننمود از جهه اعتماد بر آنکه عنقریب ذکر خواهد نمود از حکم تا تانیث و حقیقه

پس در حال وقف بر قوله ورایت قوشا گفته میشود قوسا بالف مقصوره بعد از سین و ابو حیان
از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب منون تنوین را منقلب بالف نمی سازند
بلکه وقف باسکان می کنند یا روم یا بدون روم و همچنین واجب ابدال نون بالف در اذن و در
فعل موکد نکره که بآن ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه چون اضربن باعتبار آنکه در صورت
مشابهند با منصوب منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در آنها ابدال جایز نیست بحرفی که
مناسب حرکت آنهاست که آن واو و یا است بلکه در حال وقف تنوین می افتد و حرف آخر
ساکن میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور این است که تنوین علامت تمکن است و چون
قلب آن بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از این جهه اسقاط آن جایز نیست چه
مقتضی وقف که خفت است با ابدال نیز بعمل می آید بخلاف قلب تنوین بواو و یا که آن موجب
ثقل است و مقتضای وقف در این صورت متحقق نمیشود از این جهه اسقاط آن لازم است
و این فرق افصح لغات است و بعضی در منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند باعتبار
آنکه قلب تنوین بالف اگر چه موجب تخفیف است لیکن اسقاط آن اخف است و در وقف
هر چند خفت بیشتر بهتر است و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز ننموده اند بلکه
آن را منقلب بواو و یا می سازند و می گویند هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی در حال
وقف بر زید و در این اشتوا از جهه اظهار حرکت آخر کلمه و در اذن نیز خلاف واقع است
چه مازنی و مبرد را عقیده آن است که اذن حرفی است از قبیل ان و لن و وقف بر آن
واقع میشود بدون ابدال نون بالف مانند ان و لن و در اضربن و امثال آن در حال وقف
نون منقلب میشود بالف اجماعا چنانکه ابو حیان دعوی نموده وَیُوقَفُ عَلَی الْاَلِفِ
فِی بَابِ عَصًی وَرَحًی بِاتِّفَاقٍ و در هر اسمی که در آخر آن الف مقصوره بوده باشد
با تنوین چون عصی و رحی وقف بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است در اینکه
این الف عوض از تنوین است که در حال وصل بوده یا الف مقصوره است که لام الفعل بوده

یعنی تنوین را [illegible] و حرف آخر را ساکن می نمایند و

سیبویه و ابوعلی در احد قولین قایل شده اند با اینکه در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر
تنوین ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه حال معتل مشتبه شود آن را حمل بر صحیح
می باید نمود و دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود
پس در معتل نیز چنین باید نمود و چون تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و بسبب تنوین افتاده
بود بر میگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا نوشته
میشود و الف بدل از تنوین بالف نوشته میشود و این قول را ابوحیان از کسایی و ابی عمرو و سیبویه
و خلیل و کوفیین حکایت نموده و قول اول را نیز گفته اند که اکثر بسیبویه نسبت داده اند و ابوعلی
در قول دیگر و فراء و مازنی و کسایی بروایتی دیگر قایل شده اند با اینکه این الف بدل از تنوین است
در احوال ثلث چه تنوین در احوال ثلث بعد از فتحه واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه
در منصوب منون چون زیدًا باین اعتبار منقلب میشود بالف بلکه در عصًی و رحًی قلب آن بالف
اولی است از زیدًا چه فتحه دال در زیدًا عارضی است بسبب عامل بخلاف عصًی و رحًی که فتحه در اینها
لازم است و اما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد چون الاعلی و الفتی در آن نیز وقف بر
الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعل است اتفاقًا و قلبها و قلب کل الف همزة تخفیف
و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل میشود در حال وقف بهمزه و همچنین هر الفی که در آخر کلمه بوده باشد
خواه الف تانیث بوده باشد چون حُبلی و یَضرِبُها بهمزه ضعیف و غیر فصیح است و بعضی این
الفها را منقلب بهمزه می سازند و میگویند عصأ و افعأ و حبلأ بسکون همزه و فتح ماقبل
آن بواسطه اظهار حرف آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهرتر است از الف چه مخرج الف و خفای
او مهمست و زبان در حال تلفظ بآن اعتبار بر محلی نمی نماید از این جهت خفای عارض آن میشود
خصوصًا در حالت وقف که در این صورت از غایت خفا نمیزد معدوم است بخلاف همزه که
چون در مخرج آن این توسعه نیست چه مخرج آن ابتدای حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج آن
مینماید و این باعث ظهور اوست و شیخ رضی رحمه در توجیه این قلب فرموده که چون مخرج الف

توسعه

توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر تمدد صوت است و در وقت تلفظ بآن زبان اعتماد بر جایی نمینماید
ولهذا نیز فراهم می آید پس در حال وقف بر آن صورت امتدادی بهم میرساند و بهیچ جایی نمی ایستد
تا آنکه بابتدای حلق که مخرج همزه است میرسد و آنجا صوت منقطع میشود از این جهت تلفظ بهمزه
واقع میشود بخلاف حال وصل که صوت فرصت امتداد نمی یابد چه زبان فی الحال مشتغل میشود
بمخرج حرف دیگر که بعد از الف گفته میشود پس صوت الف در مخرج الف منقطع میشود و الف
متلفظ میشود و کذلک قلبًا الف نحو حُبلی بهمزة او واوًا او یاءً و همچنین در حال وقف
قلب الف تانیث بهمزه یا واو یا یا ضعیف است بدانکه بعضی از عربان هر الفی را خواه الف تانیث
بوده باشد یا غیر تانیث در حال وقف قلب بهمزه مینمایند چنانکه دانسته شد و قبیله بنو فزاره
و قومی از بنی قیس هر الفی را قلب بیای کنند و در وقف از جهت اظهار حرف آخر چه الف خفی است
بتخصیص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف آخر را منقلب می سازند بحرفی که
مجانس و مناسب اوست باعتبار مشارکت در لین و علت که آن یاست هر چند که یا
ثقیل تر است از الف و در وقف خفت مطلوبست پس می گویند در وقف بر افعی بفتح عین
و الف مقصوره افعی بکسر عین و یای ساکنه و بعضی از قبیله طی در حال وصل نیز الف را منقلب
بیا مینمایند و بعضی از ایشان در حال وقف الف را قلب بواو مینمایند نه بیا و در افعی افعو بفتح
عین و سکون واو میگویند از دو جهت یکی آنکه واو ظاهرتر است از یا با آنکه مجانست
الف یعنی مشارکت در لین و در واو نیز متحقق است و دیگری آنکه واو اخف است از یا
و تخفیف در وقف مطلوب است و این طایفه در حال وصل نیز الف را قلب واوی کنند
و ابوحیان گفته که فعل ماضی هرگاه در آخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصور است در جواز
وقف نمودن بر آن بالف و جواز ابدال آن الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم
میشود که تخصیص مصنف الف را بالف حُبلی مثل بی صورت است و همچنین تخصیص این قلب بحال
وقف و ذکر همزه در این مقام نیز نشاید است چه حکم آن از عبارت سابقه یعنی و قلب

نحو الف آخره ضعیف دانسته شد پس این تکراری است بی فایده پنجم از آن سیزده نوع ابدال هاء
تاء تانیث است به ها و شرایط این اشاره نمود باین قول که و ابدال تاء التانیث الاسمیة
هاء فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در آخر آن تاء تانیث اسمی بوده باشد چون رحمة
وطلحة و حجفة و امثال اینها در حال وقف واجب است نزد اکثر قلب تا و آن بها از جهت فرق میانه
تاء تانیث اسمی و تاء تانیث فعلی چون تاء تانیث در ضربت چه در این وقف بر تا واقع میشود
اتفاقا و عکس نشود نه از جهت آنکه در ضربت اگر تا منقلب بها شود در حال وقف و ضربه گفته شود
مشتبه میشود این تا بهاء ضمیر مذکر و بعضی از عرب در اسمی نیز وقف بر تا می کنند چنانکه گذشت
بدانکه تاء تانیث در فعل اتفاقا اصلی است و منقلب از ها نیست و در اسم خلاف است که آیا
آن اصلی است یا منقلب از ها است سیبویه و فرا و ابن کیسان و جمهور را عقیده آنست که
اصلی است و خلف را اعتقاد آنکه در اصل ها بوده و در حال وصل بتا منقلب شده چه اگر بر حال خود
باقی ماند و گفته شود رایت شجرة با تنوین لازم می آید که در حال وقف تنوین قلب الف شود
چنانکه قاعده است در منصوب منون و مشتبه خواهد شد تا در شجرتا به تاء ضمیر مونث از این
جهت در حال وصل ها منقلب بتا شده تا آنکه شجرة حاصل شود و در حال وقف تا بها بر
می گردد و شجرة بسکون ها گفته شود التباس بضمیر مونث حاصل نشود و پوشیده نماند که در این
وقت مشتبه میشود بهاء ضمیر مذکر چنانکه در ضربته گفته اند و مذکور شد و تشبیه تاء
هیهات به قلیل و فی الفاء ذات ضعیف و عرقات ان فتحت تاؤه فی
النصب فیها الهاء و بعضی تشبیه نموده اند تا را در هیهات بتاء تانیث اسمی و آن را نیز
در حال وقف قلب بها نموده اند و این نادر است و اکثر تاء آنرا در وقف بحال خود گذاشته اند
و ابو حیان گفته که در قراءت سبعه وقف بر آن هر دو نحو آمده و از سیبویه حکایت نموده که
او گفته که هر که هیهات را در حال نصب مبنی بر فتح خوانده چون علقاة تاء آنرا در حال
وقف قلب بها نموده و هر که آنرا در حال نصب مجرور دانسته چون مسلمات و عرفات تاء آنرا در

کالاقبا للنساء
ای الذی لم یقع تاؤه
بالنصب بل کسرت فاقا رمزعزا ابدال
لولا الکره نصبا مع اعتبار
الجمعیة لعرفت شکل کره و کسرات
فیجوز مع آل الکرد الکهان
میرزا کمال الدین رحمه الله

حال

حال وقف بحال خود می گذارد و سر آن نحو فاین است که هرگاه در حال نصب منفتح باشد معلوم میشود که
مفرد است و الف آن برای الحاق و تا علامت تانیث است و مناسب آنست باید که در حال وقف منقلب
بها شود و اگر در حال نصب مجرور شود معلوم میشود که جمع است و تا و الف آن علامت جمع و تانیث
هر دو است نه تانیث تنها چون تاء مسلمات پس قلب آن بها جایز نخواهد بود و بر این تقدیر
جمع هیهیة خواهد بود بر وزن دحرجة و در اصل هیهیات بوده بر وزن دحرجات یا
متحرک ما قبل مفتوح یعنی یاء دویم منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین میانه دو الف یکی
افتاده هیهات حاصل شده چنانکه از بعضی شروح مستفاد میشود و همچنین انقلاب تا بها در جمعی که
بالف و تا بوده باشد چون ضاربات و مسلمات ضعیف است چه این دانسته شد که تاء آن
از برای محض تانیث نیست پس حکم تاء تانیث در آن جاری نیست و ابو حیان گفته که در جمع
بالف و تا چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات و آلات اشهر آنست که تا در حال وقف
بحال خود باقی میماند و بر آن تا وقف واقع میشود و جایز است در آن اسکان مجرد و اسکان با روم
و روم و اشمام با تحقیق نحو الطیبات و فرا و قطرب حکایت نموده اند ابدال تاء آنرا بها
و روایت نموده اند این قول را از بعضی که کیف الاخوة و الاخواه و دفن البنات من
المکرمات بسکون ها در اخواه و مکرماه و در اصل اخوات و مکرمات به تا بوده اند و صاحب
لب این قول را نسبت به قبیله طی داده و بعضی گفته اند که این قولی که از بعضی منقول است
شاذ و نادر است و قیاس بر آن جایز نیست و از آنچه مذکور شد در هیهات حال عرقات
بعین بی نقط و را بی نقط و قاف دانسته میشود چه آن را نیز در حال نصب یعنی بر فتح
و بعضی مجرور خوانده اند پس بنا بر فتح تا باید منقلب بها شود و در صورت جر نی چنانکه
دانسته شد بدانکه بر تقدیر جر آن جمع عرقة است که آن مونث عرق است بدره و بدرات
و جمع عرق نیست بنا بر قول بعضی از شراح و شیخ رضی رضه فرموده که آن جمع عرق است و
گفته اند که مذکر غیر عاقل را گاه بالف و تا نیز جمع می کنند و اما ثلثة از عیر فسیت

حرّکَ فَلَوْ بِهِ نَقْلُ حَرَکَةِ هَمْزَةِ القَطْعِ لَمّا وَصْلَ غرض از این کلام دفع اعتراضی است
که ظاهر آید بر قاعده ابدال تاء تأنیث اسم وارد است و حاصل اعتراض آنکه از آن قاعده
چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف و حال آنکه چنین نیست بلکه در حال
وصل نیز گاه این تاء منقلب بها میشود چنانکه در ثلثه هرگاه متصل شود باربعه بدل میشود
بها و گفته میشود ثلثهربعه باسقاط الف اربعه و ملخص جواب آنکه در ثلثه اربعه حالت وصل را
قیاس نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد ضدین بر دیگری و حکم این را بر آن جاری
نموده اند پس تا را منقلب بها نموده و حرکت همزه قطع را بآن داده و همزه را انداخته اند بر
خلاف اصل و از این جهة بعضی در حال وصل تاء ثلثه را حرکت نمیدهند و همزه اربعه را به
حال خودش میگذارند و چون از اینحرف توهم آن می شد که علت فتح میم در الٓم الله در حال
وصل آن باشد که حرکت همزه قطع یعنی همزه الله بآن منتقل شده و همزه افتاده باشد
و این نیز مخالف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست چه جمعی در بحث التقاء الساکنین
گفته که چون میم ساکن در الٓم با لام ساکن در الله جمع شده در حال وصل باعتبار سقوط همزه
وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقاء ساکنین میان میم و لام میم مفتوح شده پس جهة دفع
این توهم مصنف گفته بخلاف الٓمٓ اللهُ فانه لما وصل التقی الساکنان و ملخص این
سخن آنکه فتحه میم در الٓم الله در حال وصل از قبیل فتحه ها در ثلثه نیست در حال وصل به
اربعه زیرا که همزه اربعه همزه قطع است و آن در درج نمی افتد مگر بعد از اسکان و نقل حرکت
آن بما قبل و اسقاط آن لاحق نقل حرکت آن بما قبل خلاف اصل است اگرچه موافق
قیاس تخفیف همزه قطع است بخلاف همزه الله که آن همزه وصل است باعتبار آنکه در
خود حرف توقف بوده هر چند الحال جزو کلمه شده پس بعد از اسقاط آن در حال وصل
اجتماع دو ساکن لازم می آید و محتاج میشویم بحرکت میم و اسقاط همزه وصل موافق اصل است
ششم از آن سیزده نوع زیادة الف است در حال وقف و باین اشاره نموده باین قول که

وَزِیادَةُ الاَلِفِ فی اَنَا وَمِن ثَمَّ وُقِفَ عَلی لکِنّا هُوَ اللهُ رَبّی بالاَلِفِ وَمَدُّ اَنَا
قلیلٌ یعنی و جهت از زیادة الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد پس گفته میشود اَنَا بفتح
نون و الف ساکنه و این مبنی است بر آنکه این ضمیر آن بوده باشد بدون الف چنانکه
مذهب بصریه و اکثر است و از این جهة در حال وصل آن فعلتُ گذا گفته میشود بفتح نون
بی تلفظ بالف و کوفیون را عقیده آن است که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف ساکنه
و در حال وصل نیز چنین میگویند و بنابراین در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در آخرش
الف ساکنه بوده باشد چون ما و اذا و در اینکه وقف بر الف واقع میشود و لیکن این الف زائده
نیست و فایده از دیاد الف اظهار حرکت حرف آخر است و سیبویه گفته که وقف بر الف جهة
بیان حرکت حرف آخر مخصوص است بدو کلمه یکی انا و دیگری حیّهلا و در غیر این دو کلمه وقف
بر الف از این جهة نمیشود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهة ابدال تنوین و نظایر آن
خواهد بود و شیخ رحمه الله فرموده که در حیّهلا آمده و از این جهة که در انا وقف بر الف
واقع میشود لکنّا در کریمه لکنّا هو الله ربی بالف موقوف میشود چه لکنا در این آیه کریمه
در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه آن بما قبل که نون لکن است و اسقاط آن
همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون جمع شد اول ساکن و دوم ثانی و ادغام شد
لکنّا شد بفتح نون بدون تلفظ بالف و از این جهة در حال وصل با بعد لکنّا بدون الف
خوانده میشود و در حال وقف بالف چون انا و جمعی از قرّاء در حال وصل نیز تجویز نموده اند
الف را از برای فرق میان آن و میان لکن که حرف استدراک است و در انا در حال
وصل جمعی از قرّاء تجویز الف نموده اند و دلیل بر اینکه این لکنّا در اصل لکن انا بوده
و حرف استدراک نیست دو خبر است یکی آنکه قرّاء در آن وقف بر الف نموده اند و اگر
حرف استدراک میبود بایستی که وقف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگری آنکه بعد از
لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود چه اسم لکن باید منصوب باشد و در اینجا بعد از لکنّا هو که ضمیر

در موضع است واقع شده واگر گویی که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد وجمله هو الله ربی خبر آن
باشد میگوییم که این نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب در غیر ضرورت شعری تجویز نیست ودر
وقف بر انا وما استفهامیه یعنی آنه ومه گفته اند به ها ساکنه باعتبار حذف الف درما والحاق ها سکت
بعید ممکن است که در مه بعنوان قلب الف به ها بوده باشد لعلت قرب مخرج واین قسم وقف نادر است
لیکن ندرت در مه در صورتیست که با مجرور نشده باشد مثلا والا الحاق ها سکت بآن لازم است
چنانکه عنقریب دانسته میشود وقسم از آن سیزده نوع الحاق ها سکت است وآن اشاره نموده باین قول که
والحاق ها السکت لازم فی نحو ره وقه ومجی مه ومثل مه فی مجی م جئت و
مثل م انت وجائز مثل لم یخشه ولم یغزه ولم یرمه وغلامیه وغلامه و
حتی مه والا مه وما حرکته غیر اعرابیة ولا مشبهة بها کالماضی وباب یا زید
ولا رجل وفی نحو هنا وهو یعنی از جمله تغییرات وقف لحوق ها سکت است واین بر دو
قسم است واجب وجایز واجب در صورتیست که از کلمه که وقف بآن تعلق دارد بسبب حذف یعنی از حروف
یکحرف باقی مانده باشد ومتصل با قبل خود نبوده باشد باعتبار عدم وجود کلمه یعنی از آن ویا باعتبار
استقلال ما قبل پس در حال وقف بر رَ تیغ را ای نقطه وبر قِ بکسر قاف که صیغه امر بند از تری وتقی
می گویی رَه وقِه با ها سکت وهر گاه خواهی وقف کنی بر مَ بحذف الف از ما استفهامیه در ترکیب
مجی مَ جئتَ ودر ترکیب مثل مَ انت میگویی مَه با ها سکت وعلت وجوب لحوق ها درین قسم
آن است که ابتدا الا بحرف متحرک نمیشود ووقف بر حرف ساکن واین کلمه چون یکحرفی است
ونمیتواند جزو از ما قبلش نیست ابتدا ووقف هر دو بآن تعلق نمیتواند گرفت والا لازم می آید که
یکحرف هم متحرک وهم ساکن بوده باشد ودر یک آن پس ناچار است از لحوق ها سکت تا آنکه ابتدا
بآن حرف متحرک تعلق گیرد ووقف باین ها ساکنه وصاحب تیسیر نسبت به ثبرقی داده لزوم
الحاق ها را در مثل عَمَّ ومِمَّ ولِمَ وفیم از هر جایی که مجرور بحرف بوده باشد واگر ما استفهامیه
مجرور نشده باشد درین صورت الحاق ها جایز نیست چنانکه بیشتر ازین دانسته شد وقسم دوم

جواز لحوق ها ودرو موضع است اول هر کلمه که یکحرف منفصل از ما قبلش نبوده باشد خواه در اصل
یکحرفی نباشد چون یرم ونغز ویخش در لم یرم ولم یغز ولم یخش یا آنکه یکحرفی بوده باشد لیکن
منفصل از ما قبلش نبوده باشد بلکه متصل بآن بوده با آن بمنزله یک کلمه بوده باشد بسبب عدم استقلال
این کلمه یکحرفی چون یا متکلم در غلامی ونیعی یا در ترکیب رایت غلامی جه ضمیر مجرور هر که منفصل از
ما قبل خود نمی باشد وبا ما قبل خود در حکم یک کلمه است یا بسبب عدم استقلال ما قبل این کلمه
یکحرفی چون لفظ مَ در غلام وای مَ وحتی مَ جه ما قبل م حرف است ودر این امثله حرف بدون
ضمیمه مدخول خود مفید نیست پس مجموع غلام بمنزله غلام است وجواز لحوق ها در این قسم مشروط است
بآنکه حرکت آن کلمه حرکت اعرابی نبوده باشد چنانکه حرکت زید در جاءنی زید حرکت اعرابی است
ومشابهت بحرکت اعرابی نیز نداشته باشد مثل حرکت فعل ماضی وحرکت منادی مفرد معرفه
وحرکت اسم لا نفی جنس چه این حرکات اگرچه حرکات بنائیه اند لیکن مشابهت بحرکات
اعرابیه دارند وعلت مشابهت در فعل ماضی آن است که ماضی اصل است در بنا واصل در
بنا سکون است وحرکت آن از جهت مشابهت اوست با فعل مضارع که معرب است در معنی چه
معنی ان ضربت ضربت بعینه معنی ان تضرب اضرب است ومعنی زید ضرب چنانکه شیخ
رضی رحمه گفته بعینه معنی زید ضارب است ووجه مشابهت ودوم مشابهت حرکت زید ورجل
در یا زید ولا رجل بحرکات اعرابی بنیست که عروض این حرکت بسبب حرفی است که مشابهت
بعامل اعراب دارد واز این جهت صفات آن معرب می باشند با آنکه تابع لفظ آنها اند
چنانکه گفته میشود یا زید العالم بوضع عالم ولا رجل ظریفا فی الدار بنصب ظریفا وحاصل
شرط آنکه حرکت اگر حرکت بنائی محض باشد چون حرکت هؤلاء وعلت جواز لحوق ها
در این قسم این است که چون این حرکات بنائی محض است مناسب آن است که در حالت وقف
بر حال خود باقی ماند وتغییری نیابد واین معنی موجب لحوق ها ساکنه است والا باید
محل آن حرکت ساکن شود جهة وقف وچون بر تقدیر اسکان ابتدال ساکن لازم نمی آید

باعتبار آنکه آن کلمه زیاد از یک حرف است از این جهة عدم لحوق ها نیز جایز است و اگر حرکت آن کلمه
حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی بوده باشد لحوق ها جایز نیست باعتبار استغنا علت جواز
و ابو حیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی سیبویه و جمهور عقیده عدم جواز لحوق ها است و بعضی
تجویز نموده اند لحوق را مطلق خواه آن فعل ماضی متعدی باشد و خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند
لحوق را در فعل لازم و بس و گویا منشا فرق این است که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد
شد آن ها بضمیر مفعول و نیز گفته اند که این طایفه یعنی مجوزین لحوق ها را اختلاف نموده اند و در
جواز با اتصال ضمیر فاعل با آن فعل چون انطلقت و در وقف بر منادای مرخم گفته که اگر بعد از الحاق
ترخیم دو حرف باقی ماند چون یا حب در یا حبة و اجبت لحوق ها در ضرورت شعری جایز است
الف بدل از ها و اگر بعد از ترخیم زیاده از دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا سعلاء افصح
لحوق ها است پس میگوئی یا فاطمه و یا سعلاة بسکون ها و در ضرورت شعری الحاق الف بدل از
ها نیز جایز است چنانکه شاعر گفته عوجی علینا و اربعی یا فاطما و از جهة رعایت قافیه ها و
سکت را بدل با الف نموده و بعضی وقف برآن بسکون آخر نموده اند و این خلاف نزد جمعی است
که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرکت ندائی را بر آخر حرف باقی جاری نمی سازند و جمعی که
محذوف را در حکم مذکور نه دانسته اند و حرف آخری را که باقی مانده مبنی بر ضم مینمایند لفظا یا تقدیرا
ایشان تجویز لحوق ها نموده اند و نیز ابو حیان گفته که مبنی متحرک هرگاه حرکتش تشبیه
بحرکت اعرابی نبوده باشد آن حرکت یا در ضمیر ها است یا در ضمیر دیگر یا در غیر ضمیر چون ضربه
و غلامی بفتح یا در روایت غلامی و هؤلاء و در اول اگر ما قبل ضمیر متحرک است چون ضربه
یا ساکن است از راه اعلال چون رماه که در اصل رمیه بوده بسبب اعلال یاء متحرک منقلب
بالف ساکنه شده و در این صورت در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبلش ساکن
صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکونش اصلی است در این صورت دو وجه
جایز است یکی اسکان ها چون ضربته بسکون ها و دیگری نقل حرکت ها بما قبل چون منه

بفتح نون و سکون ها و اگر آن ضمیر متحرک که در آخر کلمه است غیر ها بوده باشد چون یاء متکلم در غلامی
بفتح یا در روایت غلامی در این صورت نیز دو وجه جایز است یکی اسکان ضمیر چون غلامی بسکون یا
دویم لحوق ها چون غلامیه و بر این قیاس غیر یاء متکلم چنانکه در وقف بر لفظ ضربن میگوئی ضربن
بسکون یا و نون هر دو و لفظ ضربنه بفتح نون با ها و در ضربت بصیغه خطاب مذکر میگوئی ضربت
بسکون تا و تا و خطاب و ضربته بفتح تا و سکون ها و ضربت بصیغه خطاب مونث میگوئی
ضربت بسکون تا و تا و حی طبه و ضربتیه بکسر تا و سکون ها و بنا بر لغتی که کسره تا را اشباع می نمایند
در لحوق ها گفته میشود ضربتیه با یای حبس از ها و در ضمیر حی طبه مونث در لغت بکر بن وائل
سین بی نقطه بدل از ها ملحق میشود و گفته میشود اکرمتکس باز دیاد سین در اکرمتک چنانکه
اکرمتک بسکون کاف گفته میشود و در لغت اسد و بنی تمیم شین نقطه دار بدل ها ملحق میشود
و گفته میشود اکرمتکش بسکون کاف و اکرمتکش بکسر کاف و سکون شین و اول را این
کسکسه و ثانی را شین کشکشه نامیده اند و اگر حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر بوده باشد
وقف بر آن کلمه نیز بدو وجه جایز است اسکان آن حرف و لحوق ها خواه ما قبل حرف آخر
متحرک باشد و خواه ساکن چون هو و هی بسکون واو و یا و هوه و هیه و مسلمان و مسلمون
بسکون نون و مسلمانه بکسر نون و سکون ها و مسلمونه بفتح نون و سکون ها و در لفظ ایان و
لیف بون گفته اسکان نون لازم است و الحاق ها جایز نیست و گویا علتش القیاس
بنظیر معقول است و ثانی از دو موضع جواز لحوق ها کلمه ایست که در آخرش الف و مقصود
اظهار آن الف بوده باشد چون هنا و هؤلاء و لتعجز الف که در این صورت جایز است که
در حال وقف گفته شود هناه و هؤلاه بلحوق ها سکت تا آنکه الف خوب ظاهر شود
چه اعتماد زبان بر مخرج الف ضعیف است پس بدون لحوق ها مشتبه بفتحه خواهد شد و جایز است
وقف بر الف واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه که ختم است بر الف زیاده از
یک حرف خواهد بود و از وقف بر آن التباس لازم نمی آید و بدانکه هؤلاء بمد الف اصل

بدانکه عبارت حرکت او سکنت در کلام مصنف حال است از یاء غلامی و یسبب ... از یاء قاضی نیز مراد

در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنائی حرفست از این جهت در این مقام الف مقید بقید تحرک شد و ختم ازان
سیزده موضع حذف یاء است در حال وقف و باین قرار اشاره نموده مصنف باین قول که وَحَذْفُ
اَلْیاءِ فی نَحْوِ اَلْقاضی وَغُلامی حَرَکَتْ أوْ سَکَنَتْ وَاِثْباتُها اَکْثَرُ عَکْسُ قاضٍ وَ
اِثْباتُها فی نَحْوِ یا مُرِی بِاتِّفاقٍ یعنی جایز است در حال وقف حذف یائی که ماقبلش مکسور خواه آن
حرف علت بوده باشد بشرط سکون آن حرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جر بینت
و اگر در حال وصل متحرک باشد چون القاضی در حال نصب در این صورت اتفاقاً حذف یا جایز
نیست لازم است لحوق هاء سکت پس میگوئی رأیت القاضیه و خواه آن یاء ضمیر متکلم بوده باشد
خواه این یاء متکلم متحرک باشد چون یاء غلامی بنا بر لغتی که آنرا در حال وصل مفتوح میخوانند
و خواه ساکن چون یاء غلامی بنا بر لغتی که آنرا ساکن میکنند در حال وصل و با تحقق این شرایط
حذف یاء در حال وقف و اثبات آن هر دو جایز است و در صورت اثبات یاء اگر متحرک باشد جائز است
ساکن میگردانند و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است از یاء ساکنه
و در یاء متحرک اگر چه فرق بمجرد اسکان متحقق میشود لیکن طرداً للباب در آن نیز تجویز شده
و سبب جواز اثبات یاء متحرک ظاهر است چه موجب حذف آن یعنی فرق میان وصل و وقف
نیست یا باعتبار آنکه فرق از اسکان نیز حاصل میشود و علت جواز در یاء ساکنه این است که
وقف اقتضا نمی کند مگر سکون حرف آخر را و در اینجا یا ساکن است پس احتیاج بحذف نخواهد بود
و با این شرایط اگر چه حذف یا جایز است لیکن اثبات آن بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاضی
در حال رفع و جر که در اینجا نیز در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو جایز است لیکن
حذف در اینجا بیشتر آمده است بدانکه قاضٍ در حال رفع و جر قاضی بوده بضم یا
و کسر آن با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره از یا بعلت ثقل التقاء ساکنین واقع شد
میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد پس در حال وصل قاض بکسر ضاد با تنوین گفته
میشود و در حال وقف نیز جایز است که قاض گفته شود بسکون ضاد و حذف تنوین بدان اعاده یا

چه مقتضای وقف سکون آخر است و در اینجا باین نحو ممکن است و جایز است که یا برگردد بدون
تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود چه موجب حذف یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف
افتاد پس جایز است که یا برگردد لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول فصحا چه تنوین که موجب حذف
یا است اگر چه در حال وقف می افتد لیکن چون اسقاط تنوین عارضی است بمنزله آنست که
در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیاً در حال نصب حکم آن پیشتر ازین دانسته شد که در حال
وقف تنوین منصوب منون منقلب بالف میشود بدانکه شیخ رضی رضه اعتراض نموده بر مصنف
باین روش که جواز حذف یا در مثل غلامی هرگاه یاء آن در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف
واقع است چه در این صورت لازم است اسکان یا یا فتح آن با هاء سکت و احدی تجویز حذف
یا ننموده بلی در القاضی در حال رفع و جر چون یا ساکن است و در غلامی بنا بر لغتی که یا را در حال
وصل ساکن میخوانند حذف یا جایز است در وقف و از کلام ابوحیان نیز مثل آنچه شیخ رضی
حکایت نموده ظاهر میشود چه او در مثل غلامی اسکان یا و الحاق آنرا بر فتحه خود با الحاق
هاء سکت در حال وقف حکایت نموده و متعرض حذف اصلا نشده و جواب این اعتراض
از آنچه مصنف خود در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته که در غلامی و ضربنی
هر که در حال وصل یا را مفتوح میداند در حال وقف یا را ساکن میگرداند یا آنکه فتحه آنرا
بحال خود می گذارد و هاء سکت ملحق میسازد و هر که در حال وصل یا را ساکن میگوید در حال
وقف حذف می کند و مصنف در شرح این کلام گفته که این حکم اکثری است نه کلی چه ابی عمرو
و قالون و حفص یا را در کریمه فَما آتانِیَ اللّهُ در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال
وقف فما آتانِ بحذف یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از این جماعت که در مثل
غلامی یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند
و شهادت شیخ رضی رضه بر نفی مسموعیت و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات یا الکل
آن در مثل یا مُرِی یعنی در هر اسم فاعلی که ناقص یائی و مثالی بوده باشد چه اصل یا مُرِی یا مُرْئِی

بوده بتقدیم یا که اسم فاعل است از اَرَی یُرِی قدمه بر یا تثقیل بود بیفتاد مُرِی بسکون یا حاصل شد
وبعد از نقل کسره همزه با قبل همزه بیفتاد و مُرِی شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف
در اینجا این است که اگر آن بیفتد و را ساکن شود اخلال بکلمه لازم می آید چه علتی باعتبار حذف اکثر
حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف مُرٍ بتقدیم میم و کسر را با تنوین در جائی مُرٍ و قاضٍ در
جائی قاضی که در آنها اخلال بکلمه جایز است باعتبار آنکه این اخلال بعلت چیست بلکه للتقلب
اعلال است ششم از آن سیزده نوع اثبات واو و یا و حذف آنهاست و باین قسم اشاره نمود
باین قول که وَإِثْبَاتُ الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَحَذْفُهُمَا فِي الْفَوَاصِلِ وَالْقَوَافِي فَصِيحٌ وَ
حَذْفُهُمَا فِيهِمَا فِي نَحْوِ لَمْ تَغْزُ وَلَمْ تَرْمِ وَصَنَعُوا قَلِيلٌ یعنی در حالت وقف بر کلمه که در
آخرش واو و یا بوده باشد جایز است اثبات آن واو و یا و حذف آنها نیز جایز است بشرط
آنکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و هر دو فصیح اند هر چند که در غیر فاصله و قافیه
حذف آنها جایز نباشد مثلاً در تغزو و ترمی که مجزوم نگردند هر گاه فاصله یا قافیه بوده باشند
جایز است وقف باثبات واو و یا باسکان آنها چنانکه در حالت وصل گفته میشود و جایز است
تغزُ و ترمِ بحذف واو و یا و مراد از فاصله آخر کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظم است و این
تساوی حذف و اثبات در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر نبوده باشد و آن یا نیز
ضمیر مخاطبه مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر بوده باشد چون لَمْ تَغْزُوا وَصَنَعُوا و یا ضمیر
مفرد مؤنث باشد چون لم ترمی اگر چه در اینصورت نیز در فاصله و قافیه حذف و اثبات
هر دو آمده لیکن حذف نادر است چه واو و یا ضمیر اسمی اند بر سر خود و جزو ما قبل نیستند
پس اگر بیفتند در کلام علامت جمع و خطاب مؤنثه نخواهد بود و مشتبه خواهند شد جمع مذکر
و مفرد مؤنث بمفرد مذکر بخلاف واو و یائی که در مفرد مذکر اند که آنها جزو ما قبل اند و بر تقدیر
حذف ما قبل دلالت بر آنها خواهد کرد هفتم از آن سیزده نوع وجوب حذف واو و یا است
و باین قسم اشاره نمود باین قول که وَحَذْفُ الْوَاوِ مِنْ نَحْوِ ضَرَبَهُ وَضَرَبَهُمْ فِيمَنْ أَلْحَقَ

الْوَاوَ وَالْيَاءَ فِي بِهِ وَذِهْ وَبِهِنْدِهِ واجب یعنی واجبست در حالت وقف حذف واوی که جزو از
ضمیر مذکر و جزو از ضمیر جمع مذکر است با اسکان ما قبل آن واو چون واو ضَرَبَهُو و ضَرَبَهُمُو
بنا بر آن لغتی که واو را ملحق می سازند باین دو ضمیر در وصل پس در حالت وقف گفته میشود
ضَرَبَهْ و ضَرَبَهُمْ به اسکان ها و میم و همچنین واجبست حذف یائی که جزو از ضمیر مفرد است چون یا
در بِهِی و ذِهِی و بِهِنْدِهِی با اسکان ما قبل یعنی ها در امثله مذکوره پس گفته میشود بِهْ و ذِهْ و بِهِنْدِهْ
بسکون ها و این ها عوض یائی است که در تی و ذی و هذی بوده و لحوق یا به ها در این اسما
از جهت مناسبت این ها ست بهای ضمیر مذکر در بهی و جزو کلمه نیست اتفاقا و بعضی از عرب آن
این یا را ملحق نمی سازند در حال وصل و هذِهْ هندٌ بسکون ها می گویند و این نادر است
و بعضی یا را ملحق نمی سازند در وصل لیکن ها را مکسور میخوانند و هذهِ هندٌ می گویند بکسر ها بی
اشباع و مشهور پیش جمهور اثبات آن یا است در وصل و هذهی هندٌ بیای ساکن بعد از
ها ست اگر چه این یا در کتابت نوشته نمیشود و در حالت وقف یائی افتد اتفاقا و ها ساکن
میشود و همچنین واجبست در حالت وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که یا را بآن ملحق
می سازند چون عَلَيْكُمِي بر آنکه اصل ضربه و منه و عنه و الیه و علیه و به و علیکم و علیهم و نظایر
اینها ضَرَبَهُو و مِنْهُو و عَنْهُو و الیهی و علیهی و بهی و علیکمو و علیهمی بوده با واو و یا
بدلیل آنکه در مؤنث ضربها و منها و عنها و الیها و علیها و بها و در تثنیه علیکما و علیهما
با الف گفته میشود و الف در ضمیر مؤنث و تثنیه جزو از ضمیر است اتفاقا و در ضمیر مفرد
مذکر و جمع خلاف است که واو و یا جزو از آنها یا زاید اند بعضی قایل بجزویت شده اند
چنانکه در ضمیر مؤنث و تثنیه الف جزو است و سیبویه را عقیده آن است که زاید اند و در
حال وصل بسیار می افتند چنانکه در منه و علیه بتقدیم ها و کسر آن بی اشباع دگاه ملفوظ
میشوند اگر چه نوشته نمیشوند چون بِهِ و ضربه بکسر ها و ضم آن با اشباع و در بعضی از لغات
در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو و علیهمی آمده و سیبویه اختیار نموده اثبات این واو و یا را

بعد از تا در وصل هر گاه ساکن ما قبل آن حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منه و اهلها منه و اختیار نموده
اسقاط آنها را در صورتی که آن ساکن حرف لین بوده باشد چون ذو و قوه و عقفاه و لدیه
و فیه بضم ها و کسر آن بی اشباع و گفته که در اصل ذو قوهو و عطاهو و لدیهی و فیهی بوده با اشباع
چون ها واقع شده بود میان دو ساکن و ها حرف بسیار سبکی و همزه معدوم است پس با عدم اجتماع
دو ساکنی که میانه آنها بوده باشد شباهت بالتقای ساکنین دارد و جهت رفع آن محتاجیم باسقاط
آن واو و یا و دیگر آنکه واو و یا ثقیل اند و این ضمایر کثیر الاستعمال اند و خفت مناسب کثرت
استعمال است و پوشیده نیست که این دو وجه در صورتی که ساکن ما قبل ها حرف صحیح باشد نیز
جاری اند پس باید در آن صورت نیز مختار حذف واو و یا بوده باشد بلکه در این صورت بطریق اولی
حذف مختار خواهد بود چه التقای ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مد و لین بوده باشد
فی الجمله جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقای ساکنین دانسته شد و دیگر آنکه حذف واو و یا
در هر دو صورت در قرآن مجید واقع شده چون منه آیات و فیه آیات بضم ها و کسر آن بی
اشباع و از این جهت مبرد اختیار نموده حذف آنها را مطلقا و فرقی میان صحیح و حرف لین
نکرد دانسته یازدهم از آن سیزده قسم ابدال همزه است و باین اشاره نموده باین قول که
وَ اَبْدَلَ الْهَمْزَةَ حَرْفًا مِنْ حَرَكَتِهَا عِنْدَ قَوْمٍ مِثْلَ هٰذَا الْكَلَوْ وَ الْخَبُوْ وَ الْبَطُوْ
وَ الرِّدُوْ وَ رَاَيْتُ الْكَلَا وَ الْخَبَا وَ الْبَطَا وَ الرِّدَا وَ مَرَرْتُ بِالْكَلِي وَ الْخَبِي
وَ الْبَطِي وَ الرِّدِي وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُ هٰذَا الرِّدِي وَ مِنَ الْبَطُوْ فَيَتْبَعُ لِي وَ اِي جِهَتِ
نیز دیدمی در حال وقف بر مهموز اللام تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است یا
اسکان آن حرف یعنی اگر همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح است در حال وقف بدل میشود
بالف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است بیا خواه ما قبل آن همزه مفتوح باشد چون
کلا بفتح کاف و لام و همزه که بمعنی گیاه است و خواه ما قبلش ساکن بوده باشد و ما قبل
ساکن خواه مفتوح باشد چون خبء بفتح خا نقطه دار و سکون با یک نقطه و همزه که بمعنی

خبء را [illegible] پنهان [illegible]

مخفی

مخفی است و خواه ما قبل آن ساکن مضموم بوده باشد چون بطوء بضم با یک نقطه و سکون طاء
بی نقطه و همزه و خواه ما قبل آن ساکن مکسور بوده باشد چون ردء بکسر را بی نقطه و سکون
دال بی نقطه و همزه که بمعنی معاون و یار گردن است و ما قبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه بحال
خود میماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفی که
مجانس حرکت اوست پس در حال وقف بر کلا در ترکیب هذا الکلاء گفته میشود و هذا
الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلاء چون مرفوع بود از جهت خبریت هذا بدل
شد بواو و فتحه ما قبل بحال خود ماند و در حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا الخبوء
میگوئی هذا الخبو بفتح با و سکون واو چه همزه در الخبوء چون مرفوع بود باعتبار خبریت
و ما قبلش ساکن بود ضمه آن بما قبل منتقل و خود بدل بواو شد و برین قیاس در حال
وقف بر بطوء در ترکیب هذا البطوء گفته میشود هذا البطو بضم طا و سکون واو و در حال
وقف بر ردء در ترکیب هذا الردء میگوئی هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون واو و بهمان
اعتبار که در خبء و بطوء دانسته شد و در حال وقف بر کلاء در ترکیب رایت الکلاء
گفته میشود کلا بفتح کاف و لام و الف ساکنه چه همزه کلا چون مفتوح بود بر مفعولیت
رایت بدل بالف شد و در حال وقف بر خبء در ترکیب رایت الخباء میگوئی خبا
بفتح با و الف ساکنه چه همزه بعد از نقل حرکت آن بما قبل آن بدل بالف شده و بر
این قیاس در حال وقف بر بطوء و ردء در ترکیب رایت البطوء و رایت الردء
گفته میشود بطا و ردا بفتح طا و دال و الف ساکنه و در حال وقف بر کلاء در ترکیب
مررت بالکلاء در ترکیب مررت بالکلاء میگوئی کلی بفتح لام و یای ساکنه چه همزه
چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد و فتحه ما قبل که لام است بحال خود باقی
مانده و در حال وقف بر خبء و بطوء و ردء در ترکیب مررت بالخبء و البطوء و الردء
گفته میشود خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یای دو نقطه از زیر چه ما قبل همزه

مکسوره در بین یا شود مکسوره است چون ساکن است کسرهٔ همزه بآن منتقل و بعد از آن همزه بدل میشود بیا
و بنا بر این قاعده چون لازم می آید دو وزنی که در کلمات لغت عرب نادر است یکی بُطِی بضم با و کسر طا و
دیگری رِدُو بکسر را و ضم دال چنانکه دانسته شد و وزن فُعِل بکسر فا و ضم عین و فُعِل بضم فا و کسر عین
نادر است از این جهت بعضی از عربان گفته اند که در حال وقف بر رِدْء در حال رفع نیز رِدی گفته
میشود بکسر دال و سکون یا چنانکه در حال جر و وقف با این روش تعلق با وی گیرد و این قول مبنی است
بر اتباع یعنی تابع گردانیدن حرفی را برای حرفی دیگر چه رِدی در حال رفع در اصل رِدُو بوده
چنانکه از قاعدهٔ پیش دانسته شد چون این وزن نادر بود دال را به تبعیت را کسره دادند و واو
از جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب به یا گشت و رِدی بکسر دال و سکون یا حاصل شد و بُطی در حال وقف بر
بطو در حال جر نیز بُطُو بضم طا و واو ساکن گفته اند چنانکه در حال رفع چنین گفته میشود باعتبار اتباع
یعنی چون بنا بر قاعدهٔ مذکوره در حال وقف بران در حالت جر بُطی بضم با و کسر طا و سکون یا حاصل
می شد و این وزن نادر بود از این جهت به تبعیت با طا مضموم شد و بعد از آن جهت مناسبت
ضمهٔ ما قبل یا منقلب به واو شد بُطُو بضم طا و واو ساکنه حاصل شد و آنچه مذکور شد در صورتیست
که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول کتب اشاره باین معنی شد اما اگر ما
قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست نه
بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ما قبل همزه منقلب میشود بواو خواه آن
همزه مرفوع باشد یا منصوب یا مکسور و در صورت کسر ما قبل همزه منقلب میشود به یا مطلقا مثلا
در حال وقف بر اَکْمُؤٌ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کَمْء بفتح کاف است
و آن نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته میشود اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف
بر اَنْبِئُ بفتح همزه و سکون با و کسر نون و همزه که صیغهٔ متکلم واحد است از تنبیء میگویی
اَنْبی بیاء ساکنه بعد از همزه و علت آنکه در این دو صورت رعایت حرکت ما قبل همزه
میشود نه رعایت حرکت همزه این است که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند شد پس

اگر

اگر همزه مفتوح باشد و منقلب شود بمجانس حرکت خود که الف است لازم می آید وقوع الف بعد از
ضمه یا کسره بخلاف آنکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست که آن واو است یا یا چه
آنچه لازم می آید وقوع واو است بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و این محذوری ندارد هرگاه
همزه مفتوح و ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه منقلب بالف نمیتواند شد و منقلب بواو
یا یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب به یا نمیتواند شد
و در صورت کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یای که
بعد از ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس
حرکت ما قبل است و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد چون رَشَاءٌ و اَکْمُؤٌ و اَقْنِئٌ
وقف تعلق می گیرد بهمزه باسکان آن همزه مانند وقف بر جُبْل در جبل و کَبْد و احتیاج
بقلب همزه نیست چه حرکت ما قبل موجب اظهار همزه است و اگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال
نصب بعد از نقل حرکت آن ما قبل منقلب میشود بالف و در حال رفع و جر وقف متعلق به
همزه است بطریق اسکان و اگر چه التقاء ساکنین لازم می آید لیکن در وقف التقاء
ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود هذا الخَبْءُ بسکون با و همزه
و من الرِّدْءِ بسکون دال و همزه و جمعی حرکت همزه را در این دو حال به ساکنی که پیش از
اوست میدهند و می گویند هذا الخَبُؤْ بضم با و سکون همزه و من الرِّدِئْ بکسر دال و سکون
همزه چنانکه در فعل صحیح نظیر این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر قول این جماعت چون دو وزن
نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفا و مکسور الفا چون بُطِئ بضم با و کسر طا و سکون همزه
و رِدُءْ بکسر را و ضم دال و سکون همزه جمعی از ایشان در مثل البُطُؤ کسرهٔ همزه را ابطال میدهند
در حال وقف و همزه را ساکن می گردانند و در هذا الرِّدُءُ ضمهٔ همزه را ابدال می دهند با
اسکان همزه و این دو وزن در کلمات لغت عرب نادر است از این جهت بنو تمیم در این
دو باب نقل حرکت همزه را با قبل تجویز ننموده اند بلکه همزه را ساکن می نمایند و جهت رفع

التقاء ساکنین عین الفعل را تابع فای گردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر وی گویند هذا البُطُوُّ
و رأیت البُطُوَّ و مررت بالبُطُوِّ بضم با و طا و سکون همزه در سه صورت و نیز می گویند هذا الرِّدِیُ
و رأیت الرِّدِیَ و مررت بالرِّدِیِ بکسر را و دال و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب اگر چه
نقل حرکت همزه با قبل مستلزم محذوری نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر
بود و از آن جهت به اتباع عین نسبت به فا قایل شده اند در حال نصب نیز طرداً للباب باین قایل
شده اند و بعضی از عربان در حال رفع و جر قلب نموده اند همزه را بمجانس حرکت خود و حرکت آنرا
اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الخَبْوُ بسکون با و واو و هذا البُطْوُ بسکون طا و واو و من الرِّدْیِ
بسکون دال و یا و در حال نصب نیز همزه را بمجانس حرکت خود که الف است بر میگردانند لیکن
حرکت آنرا اسقاط نمیتوانند کرد لکن الحرکة را بساکنی که پیش از اوست میدهند باعتبار تعذر وقوع
الف بعد از حرف ساکن و میگویند رأیت الخَبَا و البُطَا و الرِّدَا بفتح عین الفعل در هر سه مثال
و الف مقصوره و اقوال مذکوره منقوله از مقصد و غیره در صورتی است که نخواهند همزه بتخفیف
اما بنا بر قاعدهٔ تخفیف همزه یعنی اسقاط آن بعد از نقل حرکت آن با قبل بعضی گفته اند که بر
تقدیر سکون ما قبل همزه حرکت همزه بآن ساکن منتقل میشود و همزه می افتد و بعد از آن آن
ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود و گفته
میشود هذا الخَبْ بفتح خا و سکون با بدون همزه و رأیت البُطْ بضم با و سکون طای بی همزه
و من الرِّدْ بکسر را و سکون دال بدون همزه بنا بر اگر همزه منصوب منون بوده باشد منقلب به
الف میشود پس در رأیت خَبْأً و بُطُوًّا و رِدْأً در حال وقف گفته میشود خَبَا و بُطَا و رِدَا
با الف مقصوره بعد از با و طا و دال مفتوحه و دوازدهم از آن سیزده نوع تخفیف است و بیان
اشاره نموده مصنف باین قول که و التخفیف فی المتحرّک الصحیح غیر الهمزة المتحرّک ما
قبله مثل جعفر و هو قلیل و نحو القصبا شاذ یعنی از جملهٔ تغیرات وقف تخفیف است
و مراد از تخفیف آن است که حرف ساکنی از جنس حرف آخر کلمه زیاده و در حرف آخر مدغم شود تا

السکان آن حرف مدغم و در حال وقف تضعیف مجوز است بچهار شرط اول آنکه حرف آخر کلمه متحرک
باشد چه تضعیف بمنزله عوض حرکتی است که در حال وصل عارض حرف آخر بوده پس بر تقدیر سکون
حرف آخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دویم آنکه آن حرف آخر حرف لین نبوده باشد چه حرف لین
ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد ثقل میشود و در حال وقف خفت مطلوبست سیم آنکه آن
حرف آخر همزه نبوده باشد چه تضعیف در این صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این
منافی مقام وقف است باعتبار ثقل چهارم آنکه ما قبلش متحرک باشد نه ساکن و الا تضعیف
موجب اجتماع دو ساکن خواهد بود و این نیز ثقیل و منافی وقف است و تضعیف در حال وقف
اگر چه جایز است لیکن در کلام فصحا باین نحو وقف کم واقع است بر آنکه در آخر قافیه و سجع
در کلام نظم و نثر گاه حرف مدی که واو و یا و الف است زیاده میشود جهت ترنم و غنا و ترجیع
آواز و این را در اصطلاح حرف اطلاق می نامند چنانکه یا در آخر منزل زیاده شده در قول شاعر
قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیبٍ وَمَنْزِلِی و خلافست که موقوف علیه فی الحقیقه و مقصوداً کدام است
حرف آخر کلمه یا حرف اطلاق اکثر باول قایل شده و گفته اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق
مقصود نیست بلکه مقصود وقف بر آن حرف آخر است و بعضی قایل بثانی شده و گفته اند که
وقف فی الحقیقه و مقصوداً متعلق بحرف اطلاق می گیرد و مقصود از ازدیاد آن وصل حرف
آخر است بآن نه چه آخر قوافی بدون قصد وصل متحرک نمیشود و بعد از تمهید این مقدمه در
شرح آن کلام مصنف که و نحو القصبا شاذ بنا بر قول اول می گوییم که وقف بطریق تضعیف بر
السکان آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون این قاعده منتقض بود لهذا
مثل و القصبا در این شعر که لقد خشیت ان اری جدبا ۞ مثل الحریق وافق القصبا
یعنی می ترسم که ببینم قحطی که زمین را خالی کند از نباتات مانند آتشی که به نیستانی افتد
مصنف جواب گفته که تحریک با و مدغم در این بیت شاذ و خلاف قیاس است و جهه ضرورت
شعری است هر چند که وقف بآن تعلق دارد و باید که ساکن باشد و بنا بر قول ثانی میگوییم که

[illegible]

چون معلوم کلام مصنف اختصاص تخفیف بحال وقف وعدم جوازاوست در وصل وحال آنکه در وصل نیز
در لفظ القصبّ در قول شاعر واقع شده مصنف جواب گفته که این خلاف قیاس وجه ضرورت شعریست
الضرورات تبیح المحظورات وشیخ رضی گفته که امثال این در کلام فصحا وبلغا بسیار واقع شده وبنابرین
القصبّا شاذ نیست بدانکه ابوحیان گفته که تخفیف آن است که حرف ساکنی از جنس حرف اخیر کلمه
بیاوری وچون دو ساکن جمع میشوند جهة رفع اجتماع حرکت میدهی ثانی را وادغام میکنی در آن اول لا
وچون تخفیف مشروط است بچهار شرط یکی آنکه حرف آخر همزه نباشد چون نبأ وجاء دوم آنکه
حرف لین نباشد چون سَروٌ وظَبیٌ سیم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عَمرٌو وزیدٌ وبکرٌ چهارم
آنکه منصوب منون نباشد واز منصوب منون در ضرورت شعری تخفیف آمده چون جدّا با نقطه
جیم ودال بی نقطه وبا یک نقطه مشدده والف مقصوره در شعر مذکور وواجب است سکون حرف آخر
با تخفیف چون تام الرجل ورایت الرجل ومررت بالرجل تخفیف لام والحاق ها بالتخفیف
نیز مسموع است چنانکه گفته اند اعطنی ابیضه وقف بعنوان تخفیف از احدی از قرا منقول
نیست مگر انچه از عاصم روایت نموده که او بااین رش وقف نموده بر لفظ مستطر در سوره
قمر بوشیده نماند که از شرایط ابوحیان تحرک حرف آخر بوده نمی آید بلکه ظاهر کلام او
این است که بر تقدیر سکون حرف آخر نیز تخفیف جایز باشد واز شرایط مصنف معلوم نشود شرط
چهارم ابوحیان مگر آنکه کوئی که از کلام سابق مصنف معلوم شد که در منصوب منون وقف بغیراز
قلب تنوین به الف جایز نیست پس دانسته میشود که شرط است در جواز تخفیف اینکه منصوب
منون نبوده باشد سیزدهم از آن اقسام نقل حرکت حرف آخر است با قبل وآن اشاره
نموده مصنف باین قول که وَنَقلُ الحَرَکَةِ فیما قَبلَهُ ساکِنٌ صَحیحٌ اِلّا الفَتحَة اِلّا فی
الهَمزَةِ وَهُوَ اَیضاً قَلیلٌ مِثلُ هٰذا بَکُرْ وَجَئِزْ وَمَرَرتُ بِبَکِرْ وَجَنِئْ وَ
رَأَیتُ الخَبَأ وَلا یُقالُ رَأَیتُ اَلبَکَرْ وَلا هٰذا الجِبِرْ وَلا مِن قُفُلٍ وَیُقالُ
الرِّدِء وَمِنَ البُطُوء وَمِنهُم مَن یَفِرُّ فَیَتبَعُ لکن جایز است در حال وقف نقل حرکت

حرف

حرف آخر کلمه با قبل بدو شرط یکی آنکه ما قبل حرف آخر حرف صحیح باشد چه اگر حرف لین بوده باشد
نقل حرکت بآن موجب ثقل است ومنافی مقام وقف خواهد بود وجواز نقل حرکت با تحقق این
دو شرط شامل جمیع حرکات است بغیراز فتحه چه فتحه چون خفیف است بحذف آن مقصودی ندارد
واحتیاج به نقل آن نیست بخلاف ضمه وکسره که اینها باعتبار قوت خود نقشان مانوس است بلی
حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که وقف بر همزه با سکون ما قبل در
غایت ثقل است پس جهة رفع ثقل آن بخوبی نموده اند نقل فتحه آنرا اما آنکه ما قبل متحرک نشود
ودر مشهور نقل حرکت مطلقا جایز است اگرچه این باعث لزوم یکی از آن دو وزن نادری باشد که
بیش از این مذکور شد واین در صورتی است که کلمه ثلاثی مضموم الفا وهمزه مجرور یا مکسور الفا وهمزه
مرفوع بوده باشد چه در این صورت بعد از نقل حرکت فُعِلٌ بضم فا وکسر عین وفِعُلٌ بکسر فا وضم
عین لازم می آید چنانکه پیش از این در بطوء وردء مذکور شد بخلاف غیر مشهور که اگر در آن نقل
باعث لزوم یکی از آن دو وزن شود نقل مجوز نیست مثلا در عِدل بکسر عین وسکون دال در
حالت رفع اگر ضمه لام بر دال منتقل شود عِدُل حاصل میشود بضم دال ودر قُفُل بضم قاف
وسکون فا در حالت جر اگر کسره لام به فا منتقل شود قُفِل بکسر فا بهم میرسد واین دو وزن
نادرند از این جهة در حالت رفع وجر در امثال این دو کلمه نقل حرکت اخرا با قبل در حال
رفع وجر تجویز نیز ننموده اند بلکه اتباع را لازم دانسته اند جهة رفع اجتماع ساکنین یعنی چون در حال
وقف حرف آخر ساکن میشود باسقاط حرکت آن نه بعنوان نقل حرکت وچون حرف وضع
ما قبل اوست پس دو ساکن جمع خواهند شد والتقاء ساکنین در وقف اگرچه جایز است
لیکن باعتبار ثقل ساکن اولی را که عین الفعل کلمه است تابع فا کردانیده اند در حرکت ودر
حال نصب اگرچه بر تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن نادری لازم نمی آید لیکن طرداً للباب
در این حال نیز قایل به اتباع شده اند ومی گویند هذا العِدِل والقُفُل ورایت العِدِل والقُفُل
ومررت بالعِدِل والقُفُل بکسر عین ودال وسکون لام در عدل وضم قاف وفا وسکون لام

حرف آخر با کلمه باشد چه هرگاه متحرک باشد قبول حرکت دیگر نمیکند دوم آنکه ما قبل حرف ۲۴

در قُفُل در احوال ثلث و نقل حرکت نیز چون تخفیف در کلام فصیح کم واقع است و بدانکه عدم جواز
نقل فتحه در غیر مهموز مذهب سیبویه است و اخفش و جرمی نیز تجویز نقل فتحه نموده اند هر چند که آن
کلمه مضموم اللام نبوده باشد و بنا بر قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر و خبء در حال رفع میگویی
هذا البکُر بضم کاف و سکون را و هذا الخبُوْ بضم با و سکون همزه و در حال جر میگویی مررت ببکِر بکسر
کاف و سکون را و مررت بالخبِئ بکسر با و سکون همزه و در وقف بر خبأ در حال نصب میگویی رأیت
الخبَأْ بفتح با و سکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه بما قبل و در وقف بر البکر در حال نصب جایز نیست
که بگویی رایت البکَرْ بطریق نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست بنا بر
مذهب سیبویه بلکه در این صورت لازم است وقف باسکان را و در وقف بر جُحر و قُفل و امثال
اینها جحِر و قُفُل میگویی بطریق اتباع بکسر حا و ضم فا و بعنوان نقل حرکت میگویی چه در بعضی
صور نقل حرکت موجب انجرار بوزن نادر است و در غیر مهموز این مجوز نیست بخلاف مهموز چون
ردء و بطؤ که در اینها نقل مجوز است هر چند یکی از آن دو وزن منجر شود نزد اکثر و پیش از این
دانسته شد که بعضی از عربان جهت فرار از این دو وزن در مهموز نیز قایل باتباع شده اند
بدانکه ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ایراد نموده زیاده بر آن دو شرط
مذکور یکی آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احتراز از مثل غزو و ظبی و دیگری آنکه حرف
ساکنی که پیش از اوست مدغم نبوده باشد در حرف اخیر بواسطه احتراز از مثل نقل و نیز گفته که
وقف بعنوان نقل حرکت از هیچیک از قرا منقول نیست مگر آنچه از ابی عمرو مروی است که در
کریمه و تَواصَوا بالصَّبِر وقف نموده بر صبر بکسر با و سکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت نقل
این است که همان حرکت حرف آخر بوده باشد که منتقل شده بساکنی که پیش از اوست و این
قول بعضی است و ابو علی گفته که حرکت حرف آخر می افتد بسبب وقف و چون التقاء دو ساکن
لازم می آید یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگری حرف سابق آن که حرف و صل سکون او ست
جهت رفع این التقاء حرکتی عارضی ساکن اول شده هر چند که این التقاء در وقف جایز است

لیکن

لیکن سبب این تحریک محض التقاء ساکنین نیست بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف آخر محذوف است
نیز دارد و سیرافی و مبرد گفته اند که حرکت حرف آخر می افتد و غرض از تحریک ما قبل آن دلالت
بر آن حرکت محذوفه است نه رفع التقاء ساکنین و ابو البقا نیز گفته مراد از نقل این نیست که
حرکت اعراب یعنی حرکت حرف آخر منتقل شود با قبل چه ما قبل حرف آخر قابل حرکت اعرابی
نیست بلکه مراد این است که حرکت حرف آخر بیفتد و مثل آن حرکت حرکتی دیگر عارض ساکن
ما قبل حرف آخر شود و بعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال همزه را اختلافاتی که در آن
تحقیق یافته قبل از این دانسته شد و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد وقف شروع نمود

مقصور و ممدود

در بیان احکام مقصور و ممدود و گفت المقصورُ ما کانَ آخرُه الفٌ مفردةٌ کالعصا
والرَّحا والممدودُ ما کانَ بعدها فیهِ همزةٌ کالکساءِ والرِّداءِ یعنی مقصور اسم
متمکنی است که در آخر آن الفی باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد و آن الف حرفی از
حروف اصول آن اسم بوده باشد چون عصی و رحی و بقید اسم از تعریف مقصور بیرون میرود
فعل و حرفی که در آخرشان الف مفرده بوده باشد چون غزا و رمی و اذا و الی و امثال
اینها چه فعل و حرف نزد اکثر محققین موسوم بمقصور نمیشوند چنانکه ابو حیان گفته که ابن
عصفور از جمله مقصورات شمرده هر فعلی را که در آخرش حرف علت ما قبل مفتوح بوده باشد
چون اعطی و رمی و محققین تمام فعل و حرف را مقصور نمی نامند و بقید متمکن بیرون
میرود مثل هؤلا به الف مفرده و بقید اصالت الف بیرون میرود منصوب منون در
حال وقف چون زیدا به الف مقصوره در رایت زیدا در حال وقف چه این الف
حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوین عارضی است چنانکه در باب وقف دانسته شد بخلاف
الف در مثل عصا و رحا که آن منقلب از واو و یایی که آنها لام الفعل اند و بقید مفرد
بیرون میرود مثل صحراء و هؤلاء و ممدود اسم متمکنی است که در آخرش الف زایده
و بعد از الف همزه بوده باشد چون صحراء و کساء و رداء و بقید متمکن از تعریف ممدود

برون میرود مثل اشولاء از اسماء تثنیه که در آخرش الف ممدوده باشد چه آنها را در اصطلاح
ممدود نمی نامند و بقید زایده برون میرود مثل ماء و شاء و جاء چه الف در اینها اصلی است
باعتبار انقلاب آن از واو و یاء چنانکه و این قیودی که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد اگر چه
از عبارت متن مستفاد نمیشود لیکن مراد اوست بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مساهلات
باعتبار این احوالات در تعریفات ناخوش است بدانکه همزه و الف ممدوده در اصل الف بوده
و باعتبار اجتماع با الف منقلب بهمزه شده چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین است و از این جهت
بعضی از شراح در تعریف الف مقصوره گفته اند که آن الفی است که پیش از آن الفی دیگر نبوده باشد
و در تعریف الف ممدوده گفته اند که آن الفی است که پیش از آن الفی دیگر بوده باشد و کلام جاربردی
و شیخ رضی در بیان فایده قید مفرده خالی از اضطراب و ناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه او
معلوم میشود و وجه تسمیه قسم ثانی به ممدوده این است که تلفظ بآن بامد صوت ممکن نیست
بخلاف قسم اول که در آن آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول بمقصوره آنست که
الف در آن کاهی مقصور میشود یعنی می افتد بسبب تنوین یا ساکنی که بعد از آن بهم رسد بخلاف
ممدود و بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مفرد بوده باشد مقصور یعنی ممنوع از حرکت است
بخلاف اسمی که در آخرش الف ممدوده باشد که آن متحرک است بحرکت اعرابی و هر یک از
مقصور و ممدود سماعی و قیاسی می باشند و مصنف بالکلام آنها اشاره نمود باین قول که
الْقِيَاسِيُّ مِنَ الْمَقْصُورِ أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ مِنَ الصَّحِيحِ فَتْحَةً وَمِنَ الْمَمْدُودِ
أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَهُ أَلِفًا فَالْمُعْتَلُّ اللَّامِ مِنْ أَسْمَاءِ الْمَفَاعِيلِ مِنْ غَيْرِ الثُّلَاثِيِّ
الْمُجَرَّدِ مَقْصُورٌ كَمُعْطًى وَمُشْتَرًى لِأَنَّ نَظَائِرَهَا مُكْرَمٌ وَمُشْتَرَكٌ وَأَسْمَاءُ
الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْمَصْدَرِ مِمَّا قِيَاسُهُ مَفْعَلٌ أَوْ مُفْعَلٌ كَمَغْزًى وَمَلْهًى لِأَنَّ
نَظَائِرَهَا مَقْتَلٌ وَمَخْرَجٌ وَالْمَصَادِرُ مِنْ فَعِلَ فَهُوَ أَفْعَلُ أَوْ فَعْلَانُ أَوْ فَعِلٌ
كَالْعَشَى وَالصَّدَى وَالطَّوَى لِأَنَّ نَظَائِرَهَا الْحَوَلُ وَالْعَطَشُ وَالْفَرَقُ وَ

الاستشراء بدل

الْغَزَاءُ شَاذٌّ وَالْأَصْمَعِيُّ يَقْصُرُهُ وَجَمْعُ فُعْلَةٍ كَعُرًى وَجِزًى لِأَنَّ نَظَائِرَهَا قِرَبٌ
وَقُوَبٌ وَنَحْوُ الْإِعْطَاءِ وَالرِّمَاءِ وَالرِّشَاءِ وَالْاحْبِنْطَاءِ مَمْدُودٌ لِأَنَّ نَظَائِرَهَا
الْإِكْرَامُ وَالطِّلَابُ وَالْافْتِتَاحُ وَالْاحْرِنْجَامُ وَأَسْمَاءُ الْأَصْوَاتِ الْمَضْمُومُ أَوَّلُهَا
كَالْعُوَاءِ وَالثُّغَاءِ لِأَنَّ نَظَائِرَهَا النُّبَاحُ وَالصُّرَاخُ وَمُفْرَدُ أَفْعِلَةٍ نَحْوُ كِسَاءٍ
وَقَبَاءٍ لِأَنَّ نَظَائِرَهَا حِمَارٌ وَقَذَالٌ وَأَنْدِيَةٌ شَاذٌّ وَالسَّمَاعِيُّ نَحْوُ الْعَصَا وَ
الرَّحَى وَالْخَفَاءِ وَالْإِبَاءِ مِمَّا لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ یعنی مقصور قیاسی هر اسمی است معتل اللام که
ماقبل حرف آخر نظیر آن از اسمائی که صحیح اللام اند مفتوح بوده باشد چه در این صورت در این
اسم ناقص نیز ماقبل حرف آخر مفتوح خواهد بود و چون حرف آخر حرف علت است لازم خواهد
بود یا یاء متحرک ماقبل مفتوح و انقلاب آنها بالف واجب خواهد بود و این بعینه معنی مقصور است
و مراد از نظیر مقصور اسمی است که بر وزن آن باشد و ممدود قیاسی هر اسمی است معتل اللام که ما
قبل حرف آخر نظیر از آن اسماء صحیح اللام الف بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بر آن وزن
آن صحیح اللام بنا شود لازم می آید تحقق واو یا یاء بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب آنها بهمزه
واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در آخر
آن بعد از الف همزه بوده باشد و این نیز بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمائی که
قصر در آنها قیاسی است هفت اسم ایراد نموده اول هر اسم مفعولی که معتل اللام و از فعل
غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه
بر ماقبل حرف آخر نظایر این اسم مفعول از صحیح البته مفتوح است چون معطی از باب افعال
و مشتری از باب افتعال در نظایر شان از صحیح اللام چون مکرم و مشترک زیرا ماقبل حرف
آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی یا یائی از این دو باب چون اعطی و اشتری
اسم مفعول بنا شود معطو و مشتری حاصل میشود و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل
منقلب بالف میشوند چون معطی و مشتری بالف مقصوره بعمل می آید و بر این قیاس منتمی



ومُشترکی که موازن منطلق و مستخرج باشد دوم و سیم و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بوده باشند
و مصدر میمی که قیاسًا بر وزن مَفعَل بفتح میم و سکون فا و فتح عین یا مُفعَل بضم میم و سکون فا و فتح عین بوده
باشد از معتل اللام چه نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح می باشد ما قبل حرف آخر شان چون مَغزی بفتح
میم و سکون عین بی نقطه و فتح زای نقطه دار و الف مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی نیز آمده
و بر وزن مَفعَل است از صحیح بفتح ما قبل حرف آخر و مُعلًی بضم میم و سکون لام و فتح با و الف مقصوره که
نظیر آن از صحیح مُخرَج است بفتح را پنجم از مصدر معتل اللامی که ماضی او بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین
و لازم و صفت مشبهه اش بر وزن اَفعَل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بوده باشد چون عَشی
بفتح عین بی نقطه که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفتش اَعشی بر وزن اَحمَر است بمعنی شب کور
یا صفت مشبهه اش موازن فَعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزیدتین بوده باشد
چون طَوًی بفتح طای بی نقطه که مصدر است از طَوِی بکسر واو بمعنی گرسنگی و صفتش طَیّان است
بفتح طای بی نقطه و فتح یای مشدده بر وزن فَعلان یعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش بر وزن فَعِل
بفتح فا و کسر عین بوده باشد چون صَدًی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است
بمعنی تشنگی از صَدِی بکسر دال و صفتش صَدٍ است بفتح صاد و کسر دال منون و در اصل صَدِی بود
ضمه از یا از جهت ثقل افتاده و یا نیز بعلت التقای ساکنین افتاده و صَدٍ بحصول پیوسته و نظیر اَعشی
از صحیح اَحوَل بفتح حای بی نقطه و فتح واو و مصدرش اَحوَل آمده و در نظیر طوی عَطَش آمده
بفتح عین و طا که صفت عطشان است و در نظیر صدی فَرَق آمده بفتح فا و را بی نقطه که بمعنی
ترس و صفتش فَرِق بکسر راست بمعنی ترسناک و از آنچه گفتیم دانسته شد که کلام مشتمل بر لف
و نشر مشوش است نه مرتب و چون این قاعده مقتضی این بود که مصدر غَزَی بفتح غین نقطه
دار و کسر زای بانقطه و یای دو نقطه از زیر که بر وزن فَعِل مکسور العین است مقصور بوده باشد
و صفتش غَزٍ آمده بر وزن صَدٍ و حال آنکه سیبویه و فرّا مصدر آنرا غِراء بالف ممدوده
حکایت نموده اند جواب گفته که مد غِراء شاذ و مخالف قیاس است با آنکه اصمعی آنرا مقصور خوانده

وغرا

وغرا بمعنی حریصی چسبیدن است بر چیزی ششم جمع اسمی که بر وزن فُعلَة بضم فا و سکون عین بوده باشد
از معتل اللام چون عُرًی بضم عین و فتح را و الف مقصوره در عُروَة بسکون واو و نظیر آن از صحیح
قُرَب است بضم قاف و فتح را در جمع قُربَة بضم قاف و سکون را هفتم جمع اسمی که بر وزن فِعلَة بکسر فا
و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون جِزًی بکسر جیم و فتح زای نقطه دار در جمع جِزیَة بکسر جیم
و سکون زا و نظیر آن از صحیح قِرَب است بکسر قاف و فتح را در جمع قِربَة بکسر قاف و سکون را
و بدانکه گاه جمع فُعلَة و فِعلَة بضم فا و کسر آن از معتل اللام بعکس مذکور می آید یعنی جمع فُعلَة بضم
بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین می آید چون حُلیَة بضم حای بی نقطه و سکون لام و فتح یا و دو نقطه از
زیر و حِلًی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره و جمع فِعلَة بکسر فا بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین می آید
چون کِسوَة بکسر کاف و سکون سین بی نقطه و کُسًی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این
دو جمع نیز باعتبار فتح ما قبل حرف آخر لازم القصر اند چنانکه ابو حیان تصریح نموده و پوشیده نماند که
غرض مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت بلکه قاعده اسم
مقصور نزد او اسم معتل اللامی است که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین
اسمی منحصر در این هفت نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابو حیان گفته که مقصور قیاسی است
در هر اسم معتل اللامی که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح بوده باشد خواه این فتح
لازم باشد و خواه غالب و از جمله فتح لازم نشمرده آنچه مصنف ذکر نموده از آن هفت قسم مگر قسم
پنجم یعنی مصدر معتل اللامی که ماضیش بر وزن فَعِل و لازم بوده باشد و این قسم را غالب
الفتح نامیده و گفته که غالبا مصدر چنین فعلی بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است چون هَوًی
هَوِیَ و جَوًی جَوِیَ و نظیر این از صحیح اَشِرَ اَشَرًا است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این
وزن می آید چون شَکِسَ شِکاسَةً و صَخِبَ صُخوبَةً و سَکِرَ سُکرًا و زیاده بر اینها پنج
قسم دیگر از لازم الفتح ایراد نموده یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل اللام که
اسم است چون مِثوًی بکسر میم و سکون واو و فتح تا و الف مقصوره که نام ظرفی است که در وی

درآن فرستاده میشود بسوی کسی چه نظیر آن از صحیح مخصف است بکسر میم وسکون خا نقطه دار وفتح صاد
بی نقطه وفا ودویم مفرد افعلی که مؤنث آن بر وزن فُعْلی بضم فا وسکون عین بوده باشد از معتل اللام
چون اَدْنی و اَعْلی که مؤنث آنها عُلیا و دُنیا است ونظیرشان از صحیح اکبر وکبری است سیم جمع مؤنث
این افعل از معتل اللام چون عُلی بضم عین وفتح لام والف مقصوره درجمع عُلیا ونظیر آن از
صحیح کُبَر بضم کاف وفتح با است درجمع کُبری چهارم مؤنث فعل تفضیل چون کبری وحسنی پنجم
هر اسم جنسی که واحدش ثلاثی و در آخر شی بعد از الف تا تانیث بوده باشد از معتل اللام چون
حَصَاة وحصی وقناة وقنی ونظیرشان از صحیح شجره وشجر است ومصنف بعد از فراغ از تمثیل
مقصور از قبیل تعمیل اشتقه ممدود سه موضع را بیان نمود اول هر مصدر معتل اللامی که از باب افعال
یا مفاعله بوده باشد بشرط آنکه میمی نباشد یا از باب افتعال یا افعنلا بوده باشد چون اعطاء
ورماء بکسر را که مصدر رمی میرمی آمده واشتراء واحبنطاء بکسر همزه وسکون حای بی نقطه
وکسر با ویک نقطه وسکون نون وفتح طای بی نقطه والف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است
بر وزن اسلنقی یسلنقی چه ماقبل حرف آخر نظیر این اسما از صحیح اللام الف است چون اکرام
طلاب واکتساب واحرنجام ودانسته شد که قیاس در این صورت در معتل اللام قلب حرف علت
لام الفعل است بهمزه ومد حاصل خواهد شد وبراین قیاس مد واجب است در مصدر معتل اللامی که از
باب انفعال واستفعال وافعلال وافعیلال بوده باشد چون انجلا واستلقاء وارعواء واحرنواء
چه ماقبل حرف آخر اینها از صحیح الف است وتنقح کو در عبارت مصنف شامل این مصادر نیز است
وابوحیان این قسم را تخصیص داده بمصادری که در اولش همزه وصل بوده باشد واین تخصیص
بی صورت است چه مصدر باب افعال از معتل اللام نیز واجب المد است چنانچه دانسته شد بالکه
در اولش همزه قطع است دویم هر اسم صوتی از معتل اللام که حرف اولش مضموم بوده باشد چون
عُواء بضم عین بی نقطه که نام آواز گرگ است وثغاء بضم ثای سه نقطه وفتح غین نقطه دار که
نام آواز گوسفند وبز ومانند اینهاست الکام وولادت چه در نظایر اینها از صحیح ماقبل حرف آخر

الف

الف است چون نُباح بضم نون که نام آوازی است از آوازهای سگ وضُغاء بضم ضاد بی نقطه
که نام مطلق آواز است یا آواز سخت است سیم مفرد معتل اللامی که جمعش موازن افعله بفتح همزه
وسکون فا وکسر عین وفتح لام وها بوده باشد چون کساء بکسر کاف واکسیه وقباء بفتح قاف
واقبیه ونظایر اینها از صحیح حمار بکسر حا وقذال بفتح قاف وذال نقطه دار است که جمعشان
احمره واقذله است وچون برین قاعده اعتراض وارد بود مثل نداء بفتح نون ودال بی نقطه
والف مقصوره چه مفرد معتل اللام است وجمعش نیز بر وزن افعله است یعنی اندیه پس بایستی که
ممدود باشد وحال اینکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ ومخالف قیاس است وابوحیان
در تفصیل قاعده ممدود سه موضع دیگر زیاده بر آن سه موضع ایراد نموده اول اسم جنسی از معتل اللام
که در آخر واحدش تاء تانیث داخل شود وپیش از تا واو ویایی که پیش از آنها الف زایده
بوده باشد چون سماوه وسماء وعظایه وعظاء چه نظیر اینها از صحیح سحابه وسحاب است دویم
فُعَلاء بضم فا وفتح عین چون شُتواء سیم جمعی که بر وزن فِعال بکسر فا یا جمع آن جمعش بر
وزن فَعْلَه بفتح فا وسکون عین بوده باشد چون ظَبیَه وظِباء وقَریه وقُری ونَزوه ونِزی
راکه مقصور نمود با آنکه این قاعده متفق علیه آنهاست شاذ نامیده وممکن است که حمل این قسم را
بلکه جمیع اقسامی که از ابوحیان حکایت شده در مقصور وممدود زیاده بر قواعد او داخل
مقصور وممدود سماعی دانسته باشد ومقصودش از قواعد مذکوره انحصار مقصور وممدود قیاسی
در آنها باشد چنانکه ابوحیان گفته که زجاجی واین وتا بعض از این قیاسیات را داخل
سماعی دانسته اند لیکن اگر در آنها داخل در قاعده مقصور وممدود سماعی که مصنف قرار داده نیز
نیستند از این جهة اولاً گفتیم که مقصود مصنف تمثیل است نه انحصار بر آنکه ابوحیان ممدود را
نیز دو قسم نموده یکی آنکه پیش از حرف آخر در صحیح آن الف لازم باشد واز این قسم شمرده
اسمایی را که در قواعد مذکوره ایراد نموده ودیگری آنکه آن الف غیر لازم بلکه غالب
باشد چون صُلقی که بر وزن مِفعال بکسر میم وسکون فا بوده باشد از معتل اللام از

ذوات الزیاده

قبیل حنطاء و مِنْدَأَوْ و نظیر آنها از جمع مصادر است و هم چنین اند از فراغ از تحصیل مقصور و ممدود قیاسی
بیان می کند مقصور و ممدود سماعی را و آنها هر اسمی اند از معتل اللام که نظیری از جمع نداشته باشند که
توان این معتل را با او سنجید تا آنکه معلوم شود که این معتل مقصور است یا ممدود پس راهی از برای
معرفت قصر و مد آن بغیر از سماع نخواهد بود و چون مصنف فارغ شد از احکام مقصور و ممدود بیان
مینماید احکام ذوات الزیاده را باین قول که ذَوَاتُ الزِّيَادَةِ وَحُرُوفُهَا اَلْيَوْمَ تَنْسَاهُ اَوْ
سَأَلْتُمُونِيهَا اَوْ هَوِيتُ السِّمَانَ اَيِ الَّتِي تَكُونُ الزِّيَادَةُ لِغَيْرِ الْاِلْحَاقِ وَ
التَّضْعِيفِ مِنْهَا ذوات الزیاده خبر مبتدای محذوف است و فی الحقیقه مبتدا و خبر هر دو
محذوف اند و این مضاف الیه خبر است که قایم مقام مبتدا و خبر هر دو شده و تقدیر چنین است که
هذا باب ذوات الزیاده و حروف زواید ده حرف اند همزه و الف و تا و سین و لام و میم و نون
و واو و ها و یا که هر یکی از این سه کلام یعنی الیوم تنساه و سألتمونیها و هویت السمان از
آنها ترکیب یافته اند و از این ده حرف تراکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه فراء از
حروف منقول است که او از این حروف زیاده از حیث ترکیب ترتیب نموده که از آن
جمله است امان و تسهیل و نکته در اینکه مصنف از این حروف باین سه ترکیب تعبیر نموده است
آنکه شیخ رضی ره حکایت نموده که شخصی از استاد خود استفسار نمود از حروف زیاده او
در جواب گفت سألتمونیها آن مرد گمان کرد که استادی گوید که تو پیش از این از من این
سوال نموده گفت من از این مطلب سوالی ننموده ام مگر این نوبت استاد گفت الیوم
تنساه باز آن مرد گمان کرد که استادی گوید که سوال نموده بودی و امروز فراموش کرده
قسم خورد که فراموش نکرده ام بلکه سوال واقع نشده است استاد گفت ای احمق دو نوبت جواب
مطلب ترا بیان نمودم و تو مشتعل نشدی و بعضی گفته اند که ابو العباس مبرد از مازنی سوال نمود از
حروف زیاده مازنی در جواب گفت هَوِيتُ السِّمَانَ فَشَيَّبْنَنِي وَقَدْ كُنْتُ قِدْمًا اَهْوَى السِّمَانَا
مبرد گفت من از حروف زیاده از تو می پرسم تو بیتی از برای من میخوانی مازنی گفت دو

نوبت

نوبت جواب ترا گفتم دیگر چه گویم و مراد از حروف زیاده این معنی نیست که این حروف همیشه زایده اند
چه گاهی حروف اصول نیز واقع میشوند چون سأل و نام و تان و یوم و در کلمات مذکوره و
امثال اینها و همچنین مراد این معنی نیست که حرف زاید مطلقا از این حروف است چه گاه حرف
زاید بر حروف اصول کلمه از غیر این حروف می باشد چون زاید برای غرض الحاق و تضعیف مانند
دال ثانی که در قردد زیاد شده جهة الحاق این کلمه بباب جعفر و از این حروف نیست اگر چه
زاید برای الحاق نیز گاهی از این حروف می باشد چون لام ثانی در شملل که غرض از ازدیاد
آن نیز الحاق این کلمه است به باب دحرج و مانند راء دویم در قرح که غرض از ازدیاد
آن تضعیف عین الفعل و از غیر این حروف است اگر چه این نیز گاهی از این حروف می باشد
چون لام دویم در کلم که غرض از ازدیاد آن تضعیف و از این حروف است بلکه مراد این است که
از غیر این حروف نمی باشد حرف زایدی که غرض از ازدیاد آن الحاق آن کلمه بکلمه دیگر
و تضعیف آن کلمه نباشد و مقصود مصنف از تضعیف تکریر حرفی است از حروف اصول کلمه
بر وجهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه متبادر است از تضعیف اگر چه گاه تضعیف را
اطلاق می کنند بر مطلق تکریر حرف اصلی خواه مدغم باشند یا نه و باین تحقیق مندفع شد
اعتراض شیخ رضی ره از مصنف که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف می باشد
چون شملل و قردد و گاه بغیر تضعیف می باشد چون جدول و زرقم و الحاقی که
بطریق تضعیف است از غیر این حروف می باشد چون قردد و اما الحاقی که بعنوان
تضعیف نیست البته از این حروف است و از غیر این حروف نمی باشد پس اضافه
قید الحاق به تضعیف ضرورت است چه این اضافه موهم این است که زاید برای الحاق
مطلقا خواه بطریق تضعیف بوده باشد یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف بوده باشد
و حال آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزایدی برای الحاق که بطریق تضعیف
بوده باشد و اما آن زایدی برای الحاق که نه بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص به همین

ذوات الزیاده

حروف است و وجه اندفاع این اعتراض ظاهر است بنا بر آن معنی که از برای تخفیف دانسته شده اگر لو نفی که
مقصود از برای زیاده جایز داده نبوده مطلق است و با طلاق مثل کلمه است که مشتمل بر یکی از این حروف زایده
بوده باشد نه برای الحاق و تخفیف لیکن فایده بر آن حرف مترتب شود بحسب معنی که بدون آن
حرف نبوده باشد یعنی افاده معنی تازه کند چنانکه بعد از این درین باب ذکر می کنند نیز بعضی ازینها
قبیل است چون همزه زایده که در ابواب مثل فرمیعیه و مضارع و امثال اینها مذکور خواهد شد و شیخ رضی ره
در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح نموده باشتراط عدم افاده آن حرف زاید معنی تازه را
و بنابرین ابواب فرمیعیه و مضارع و امثال اینها داخل ذوات الزیاده نخواهند بود و بعضی دیگر نیز
باین معنی تصریح نموده اند و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع این باب دلالت بر این اشتراط
می کند و جاربردی گفته که مقصود درین باب زیادتی است که از برای الحاق و تخفیف نبوده باشد.
و آن زایده یا از برای افاده معنی است چون همزه اَکْفُر و اَذْهَبْتُه و الف ضارب و یاء تصغیر
و یا از برای عوض است چون تاء زنادقه که عوض از یاء ایست که در زنادیق بوده و میم اللهم که
عوض از یاء ندائی است که در یا الله بوده و یا از برای تفخیم معنی است چون میم در زرقم و ستهم
و ابنم و یا از برای مد است چون الف حمار و واو عمود و یاء قضیب و یا از برای امکان تلفظ است
چون همزه وصل و یا قرب و امثال آن و این حروف صریح است در اینکه حرف زاید ممکن است که
مفید فایده باشد که بدون آن حاصل نیست این است قول که زیادتی لفظ دلالت دارد بر
زیادتی معنی و گویا قول باشتراط عدم افاده معنی بر اشتباه و توهم غلطی است که از قول
نحاة بهم رسیده که ایشان گفته اند که حروف زایده افاده معنی نمی کند و مراد ایشان ازین حروف
زایده در این قول حروفی است که جزو از بنای کلمه نبوده باشد چون من زایده در ترکیب
ما من احد فی الدار و لا زایده در کریمه لا اقسم بهذا البلد و نظایر اینها و بنابراین معنی کلام مفصّل
را اشعر که بیان می کند مطابق واقع است و کلامی که بعد از این از وی در مقام دفع اعتراضات
مذکور از متن منقول می شود که دلالت بر این اشتراط دارد آن نیز مبنی بر سهو است فتأمل و تنقیح الحاق

انما

انما ابتدأ بهذه لغرض جعل مثال الاعلى مثال آخر يذ منه ليعاير بل مقابلة فنحو
قردد ملحق و نحو مقتل غير ملحق لما ثبت من قياسها لغيره و نحو افعل
الحاق
و فعل و فاعل كذلك لذلك و لمجى مصادرها مخالفة يعنى مراد از زايد جهة الحاق
آن است که غرض از ازدیاد آن حرف منحصر در الحاق بوده باشد و فایده دیگر بران مترتب
نشود و فایده الحاق کلمه بکلمه دیگر اجرای احکام آن کلمه است در کلمه ملحق چون جمع سالم و تصغیر
و تکسیر و سایر تصاریفی که در اسم و فعل می باشد و علامات الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام
در صورتی که حرف زاید با مثل خودی از حروف اصول مجتمع شود چون شملل و قردد بخلاف
مثل علم دوم آنکه این حروف زاید مفید معنی جدیدی نبوده باشد چه معنی شملل و شمل یکی است
لام زایده بحسب معنی فایده ندارد و این دو علامت در اسم و فعل هر دو جاری اند سیم موافقت
آن دو کلمه با یکدیگر در مصدر و این علامت مخصوص است بفعل چون شملل که مصدر آن دحرج
هر دو بر وزن فعلله است و از تحقیق معنی الحاق دانسته میشود که قردد ملحق است بجعفر در
تصاریف مشترک است با آن چنانکه در جمع آن گفته میشود قرادد بروزن جعافر و در تصغیر
آن گفته میشود قریدد مانند جعیفر و واو زایده مفید معنی نیست و مثل مقتل ملحق بجعفر نیست
با آنکه در تصاریف مساوی است با آن چه تکسیر و تصغیر این نیز مقاتل و مقیتل است مانند
جعافر و جعیفر لیکن میم زایده مفید معنی است که آن مصدریت و زمان و مکان است و از آن دانسته
شد که زاید جهة الحاق می باید که فایده آن منحصر در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود که
مثل افعل و فعّل ملحق نیستند بباب دحرج چه این حروف زواید افاده می کنند معانی را که
از باب افعال و تفعیل مقصود شده و دیگر آنکه مصادر این دو فعل با مصدر باب دحرج یکی نیستند
با آنکه ادغام در فعّل منافی علامت اولی است از علامات الحاق و نحو تقع الالف
للالحاق فی الاسم خشوا لما یلزم من تحریکها یعنی از شراح گفته اند که مقصود در توضیح
این مقام در شرحی که منسوب باو است گفته که چون در الحاق مقصود این است که حرف زاید

علامات الالحاق

[illegible]

بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زیاد شود چه منجر میشود به
تحریک الفی که در حکم حرف اصلی است والف قابل حرکت نیست و علت این انجرار اینکه الف در
این صورت اگر حرف ثانی اسم بوده باشد در حال تصغیر تحریک آن واجب خواهد بود چه آن الف
در اینوقت ماقبل یاء تصغیر خواهد بود و آن لازم الفتح است و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد
حال تصغیر مابعد یاء تصغیر خواهد شد و آن نیز لازم الحرکه است و اگر حرف رابع اسم بوده باشد
البته الحاق آن اسم باسم خماسی مقصود خواهد بود پس حذف حرف آخر آن اسم در حال جمع و تصغیر
واجب خواهد بود چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته شد پس لازم می آید که
این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات اعرابی میشود و تحریک آن واجب
خواهد بود با عوامل و اعتراضی چند برین منقول است ایراد نموده اند که جوابهای آنها پوشیده نیست
اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد ممکن است
که در حال تصغیر منقلب بواو یا یا شود چنانکه در کاتب و کتاب الف زایده منقلب بواو یا
به یا میشود در تصغیر و گفته میشود کُوَیْتِب بر وزن فُوَیْعِل و کُتَیِّب بتشدید یا بر وزن
فُعَیِّل و جواب این اعتراض آنکه الف زایده در کاتب و کتاب چون در حکم حرف اصلی نیست
در تصغیر منقلب بواو یا یا شده و الف الحاق چون در مقابل حرف اصلی است در حکم حرف
اصلی است پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد از این جواب
ظاهرا وارد و دارد و ملخص آن اینکه در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمیتواند بود چه
الف در باب و ناب با اینکه بدل از عین الفعل است و در حکم حرف اصلی است در حال تصغیر منقلب
بواو میشود و جواب این اعتراض اینکه الف در این دو مثال اگرچه عین الفعل است منقلب بواو
میشود باعتبار آنکه اصل این الف واو بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید که باصل
خود راجع شود چنانکه قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که آن منقلب از حرفی دیگر نیست
پس در تصغیر انقلاب آن بواو یا یا تجویز نیست اعتراض ثالث اینکه بنابر حرف ثانی لازم می آید که

الف الحاق در آخر کلمه نیز تواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابی است والف قابل حرکت نیست
و در اول کلمه اتفاقا نمیتواند بود چه ابتدا بساکن لازم می آید پس لازم می آید که هرگز الف برای
الحاق زیاد نشود و جواب این اعتراض اینکه هرگاه الف الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب
آن تقدیری خواهد بود و اعتراض رابع حرفی است که از این جواب ناشی میشود و حاصلش
آنکه بنابرین چه میشود که الف حرف رابع بوده باشد و بعد از حذف حرف خامس در تصغیر
اعراب آن کلمه تقدیری شود پس انجرار بتحریک الف لازم نخواهد آمد و جوابش آنکه اگر الف
بحال خود بماند و اعراب آن تقدیری شود لازم می آید مخالفت اعراب آن اسم در حال تصغیر با
اعراب آن در غیر تصغیر و این ناخوش است و بعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت
اینکه الف الحاق در وسط کلمه واقع نمیشود این است که چون الف لامحاله مفتوح است بمنزله
آن الف با آن فتحه ماقبل بمنزله حرکت و مد است و در مقابل حرف صحیح نمیتواند بود پس
لحوق بنائی به بنائی نخواهد شد و پوشیده نماند که بنابر این وجه لازم می آید که واو و یا
نیز در وسط برای الحاق نتوانند بود چه واو و یا نیز باعتبار آنکه حرکت ماقبلشان از
جنس آنهاست در حکم حرکت و مد خواهند بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و کوبله
از این جهت در شرح نادی واو و یا را در این حکم با الف شریک نموده و هیچکس در وسط
برای الحاق تجویز نموده چنانکه بعضی از شراح از آن شرح حکایت نموده اند و قید اکثر
کلام مصنف مشعر است بجواز وقوع الف الحاق در وسط فعل چون الف در تفاعل که آن نزد
مصنف زاید است برای الحاق به تدحرج چنانکه در موضع خود مذکور شد و مصنف این الحاق را
ظاهر شد چه از زیاد الف برای دلالت بر صدور فعل است از چند فاعل و بدون الف این
معنی مفهوم نمی شد و زاید برای الحاق شرط است که آن حرف زاید مفید معنی سوای الحاق
نبوده باشد و از این جهت مشهور بین الجمهور این است که این الف الف الحاق نیست و باب
تفاعل ملحق به تفعلل فی للکه بابی است علاوه بر آنکه ابوحیان گفته که زاید برای الحاق



... نشده باشد و این بر دو قسم است ...
از غیر حروف زواید است چون قرد و کا ...
یکی آنکه مشروط بشرطی نیست و در اوّل و ...
و دلامص و دیگری آنکه از دیاد آن ...
از برای آن مقرر بوده مانند الف و همزه ...
آخر کلمه بوده باشد چون علقی و در ...
ابن عصفور و ابن مالک از ملحق ...
نشده و از دیاد همزه در اوّل کلمه ...
بوده باشد چون آلندد و یلنجج ...
ماخوذ است از لدد و ازددوا ...
کما خوذ است از وزن و ...
زایدند جهة الحاق به جزء ...
مشروط بازدیاد حرفی دیگر ...
حنفو و بعضی گفته اند که ...
مشروط است بازدیاد ...
الحاق اگر در اثنای کلمه ...
و اگر نه تا باین ...
کلمه نیز برای الحاق ...
و برطیل و عصفور ...
غیر سین بوده باشد ...
قول ضعیف است ...
در خنجله و عسقفه از برای الحاق ...

غرباس

غرباس از برای الحاق بسرداح و در خلابس از جهة الحاق بعذافر این است خلاصه کلام و چون

وَ تُعرَفُ الزَّائِدُ بِالاِشتِقَاقِ وَ عَدَمِ النَّظِيرِ وَ غَلَبَةِ الزِّيَادَةِ فِيهِ یعنی شناخته میشود

زیادتی حرف و عدم اصالت آن به سه علامت اوّل اشتقاق و آن عبارت است از موافقت کلما

با دیگری در حروف اصول و در معنی با اندک تغیری در لفظ خواه در معنی تغیر واقع شده باشد

چون ضَرَبَ و ضَرْب و خواه نه چون قتل و مقتل و تغیر لفظی خواه از راه حرکت و سکون باشد

چون ضَرَبَ و ضَرْب یا از راه زیاده و نقصان حرفی چون علم و معلوم و مشتق را فرع و مشتق منه

را اصل می گویند و اشتقاق بر سه قسم است صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارت است از

اتحاد حروف اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کنی و ناک و اشتقاق

اصغر اتحاد حروف اصول فرع با اصل با موافقت در ترتیب آنها چون ضَرَبَ و ضَرْب و اشتقاق

اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل است با مناسبت بعضی دیگر از آنها چون ثلب

و ثلم که با و میم مناسب یکدیگرند باعتبار آنکه مخرج هر دو لب است و در اشتقاق اصغر موافقت

در معنی معتبر است و در آن دو قسم دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت کافی است و مراد

از موافقت در معنی آن است که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل و قتل

و یا با زیادتی چون ضرب و ضارب که ضارب دلالت می کند بر ذات ثبت له الضرب و باز

مطلق اشتقاق منقسم میشود به دو قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق خفی ظاهر آن است که

مناسبت میان او و مبدء اشتقاق خفائی نداشته باشد و خفی آن است که مناسبت مخفی

بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم میشود به سه قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق محقق

آن است که مبدء اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال آن نرود که مشتق

از کلمه دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال اشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح

آن است که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچیک از آن احتمالات رجحان

نداشته باشد چون حسّان که محتمل است مشتق از حسن بوده باشد بنا بر زیادتی نون و مشتق از

ماخوذ از حس یعنی ادراک بوده باشد و از این دو احتمال احتمال یکی راجح نیستند چنانکه بعد از این خواهد آمد
و اشتقاق راجح آن است که احتمالات متعدده در مبدأ اشتقاق رود ولیکن یکی از آنها راجح بوده باشد
چون انسان که محتمل است اشتقاق آن از انس بر زیادتی نون و اصالت همزه و محتمل است اشتقاق
از نسیان با اصالت نون و زیادتی همزه و اول راجح است با اعتبار حقایقی که بعد از این دانسته
خواهد شد و مراد از اشتقاق در این مقام موافقت احد کلمتین است با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی
که احدهما فرع و دیگری اصل بوده باشد چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه
بطریق مجاز اطلاق میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که هر دو
فرع کلمه ثالثی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان مشتق است از نسی چه هر دو مشتق از
نسیان اند و طریقه معرفت حرف زاید از راه اشتقاق این است که ملاحظه مبدأ اشتقاق
و سایر تصاریف آنها میشود اگر در اینها این حرف نیست دانسته میشود که این حرف زاید است
چون همزه احمد که در مشتق منه و سایر تصاریف او چون حمد و حامد و محمود و محمد و امثال اینها
نیست بدانکه شبه اشتقاق را نیز قسمی و حجتی دیگر از علامات زایده شمرده اند چنانکه بعد
از این خواهد آمد و مراد از شبه اشتقاق آن است که در صورت محتمل است چون اشتقاق
منجنیق از جنق بدلیل استعمال جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را دویم از علامات
زیادتی حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آن است که بر تقدیر اصالت این حرف لازم
آید که آن بر وزنی باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد بخلاف آنکه اگر
حکم بر زیادتی آن حرف شود آن کلمه بر یکی از اوزان کلمات عرب بوده باشد پس ناچار باید
حکم بر زیادتی آن حرف نمود چون نون در قرنفل بفتح قاف و رای بی نقطه و سکون نون
و ضم فا و لام چه بر تقدیر اصالت این نون این اسم موازن فعلل خواهد بود به سه لام با سکون
اولی و ضم ثانیه و این وزن در لغت عرب نیامده و بر تقدیر زیادتی آن بر وزن فعنلل
خواهد بود بنونی بعد از عین و دو لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر

تقدیر

تقدیر اصالت و وجود نظیر و مثال بر تقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی آن سیم از علامات
زیادتی حرف کثرت زیادتی این حرف است در این موضع در کلمات لغت عرب چون همزه احمد چه
همزه بسیار زیاده میشود در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و چنانکه این سه علامت
دلیل بر زیادتی حرف میتوانند شد نظیر آنها دلیل بر اصالت آن نیز میتوانند شد چه اگر آن حرف
در مبدأ اشتقاق متحقق است معلوم میشود که آن حرف اصلی است و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف
لازم آید وزن نادر و بر تقدیر اصالت نه دانسته میشود اصالت آن حرف و اگر آن حرف در
آن موضعی که دارد غالب نیست زیادتی آن دانسته میشود که آن اصلی است والترجیح عند
التعارض وان الاشتقاق المحقق مقدم یعنی هرگاه معارضه واقع شود میان علامات
زیادت و امارات اصالت احتیاج میشود به ترجیح بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم
بمقتضای آن راجح میشود و اشتقاق محقق راجح است بر آن علامات دیگر مثلا هرگاه
اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بوده باشد باعتبار آنکه در مبدأ اشتقاق آن کلمه آن حرف
موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی آن حرف بوده باشد باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت
آن حرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر زیادت نه یا بر عکس یعنی اشتقاق مقتضی زیادتی
حرفی بوده باشد باعتبار فقدان این حرف در مبدأ اشتقاق و عدم نظیر مقتضی اصالت
آن حرف بوده باشد باعتبار آنکه زیادتی آن حرف موجب انجرار بوزن نادر بوده باشد
در این دو صورت واجب است حکم بمقتضای اشتقاق چه اشتقاق دلیلی است معنوی میان
مشتق و مشتق منه که حقیقی از آن نیست بخلاف آن دو علامت دیگر چه گاه است که
این کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی یا اصالت خارج است از اوزان کلمات عرب از نظر شخصی
لیکن در واقع خارج نیست بلکه نظیری دارد و نظیر این شخص نرسیده و بر این قیاس غلبه
زیاده پس ظنی که از این دو علامت بهم میرسد مانند ظنی نیست که از اشتقاق حاصل
میشود و همچنین در صورت تحقق معارضه میان اشتقاق و غلبه نظیر اشتقاق راجح است

و عمل بمقتضای آن میشود بدانکه تقدیم اشتقاق بر آن دو علامت خصوصیتی باشتقاق محقق ندارد
بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح نیز با یکی از آن دو علامت اشتقاق راجح نیز مقدم است
و در صورت معارضه اشتقاق واضح با یکی از آن دو علامت آن نیز مقدم است بشرط آنکه اشتقاق
دیگری موید آن دو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر تایید آن دو علامت مقدم اند باعتبار اینکه
این دو اشتقاق هر دو فرض اینست که مساوی اند در احتمال پس آنکه موید این دو علامت است راجح
خواهد شد بسبب آنها پس تخصیص مصنف تقدیم اشتقاق را به اشتقاق محقق بی صورت است و از این جهت
بعضی از شراح گفته اند که مراد او از اشتقاق محقق معنی مصطلح نیست بلکه مراد او از این تقیید
اخراج شبه اشتقاق است چه اشتقاق در مراتب محقق و مجزوم به نیست بلکه محض احتمال است ابتدا
پس بنابر مثل هر سه قسم اشتقاق خواهد بود و تقدیم هر سه بر آن دو علامت دیگر مفهوم میشود و اگر
معارضه واقع شود میان دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت حرفی و دیگری مقتضی زیادتی
آن بوده باشد در این صورت اگر احدهما مویدی دارند از آن علامت دیگر آن مقدم است و الا
حکم بمقتضای هر یک جایز است و اگر معارضه میان آن دو علامت واقع شود در اینصورت نیز
اگر احدهما مویدی دارند از آن اشتقاق عمل بمقتضای آن میشود و الا عدم نظیر مقدم است بر
غلبه زیاده بدانکه شیخ رضی رضه فرموده در تفصیل این مقام که اگر در اسم اشتقاقی بوده باشد
آن اشتقاق یا منحصر است در یکی و احتمال اشتقاق دیگر نیست یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق
آن کلمه از چند جهت میرود و در صورت اولی یعنی وحدت اشتقاق آن اشتقاق یا ظاهر است
باعتبار ظهور مناسبت میان آن کلمه و آن مبدء اشتقاق و یا خفی است باعتبار خفاء مناسبت
و در صورت دویم یعنی تعدد اشتقاقات یا جمیع آن اشتقاقات ظاهرند و خفائی در مناسبت
هیچیک نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه مناسبت میان آن کلمه و جمیع مبدء اشتقاقات خفائی
دارد و یا بعضی از آن اشتقاقات ظاهرند و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و آن یکی ظاهر
نیز باشد البته حکم بمقتضای آن میشود و اگر بر تقدیر انحصار آن اشتقاق ظاهر نبوده باشد که

معارضه

معارضه میان آن و عدم نظیر یا غلبه زیاده هر دو نبوده باشد در اینصورت خلافست که آیا
حکم باصالت حرف میشود باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالت است یا بمقتضای این اشتقاق
اگر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیاده یا عدم نظیر
واقع باشد در این صورت نیز محل خلاف است تقدیم این اشتقاق با آن معارض و اگر اشتقاق
منحصر در یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاق متعدد بوده باشد پس اگر همه ظاهر باشند در این صورت
مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها چون اولق چنانکه خواهد آمد و اگر یکی ظاهر باشد و
باقی خفی در این صورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی و بر غلبه زیاده و عدم نظیر نیز بر تقدیر
معارضه آنها و اگر همه خفی باشند و معارضی از غلبه زیاده و عدم نظیر نیز نداشته باشند در این صورت
نیز خلافست که آیا حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارضشان
و بنا بر آنکه حکم بمقتضای این اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مخیریم در حکم
بمقتضای هر یک از آنها و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است و بر تقدیر
خفاء جمیع اشتقاقات اگر عارضی از آن دو علامت نداشته باشند در اینصورت بلا اختلاف
حکم بمقتضای این اشتقاقات میشود به تفصیلی که مذکور شد یعنی با تخییر در تقدیم هر کدام که
خواهیم بر تقدیر تساوی جمیع در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی اخفی بوده باشند
و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه واحد و نه متعدد
در این صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد حکم
بزیادتی آن حرف میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشند در این صورت حکم
باصالت حرف میکنیم بنا بر اصل اصالت و اگر معارضه میان غلبه زیاده و عدم نظیر بوده باشد
حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیادتی مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد
لیکن بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر حکم باصالت آن حرف
وزن شایع لازم آید در این صورت مقتضای غلبه زیاده را مقدم میداریم و میگوئیم که این

حرف که غالب آن زیاده است درین کلمه زیاده شده چه الحاق است کلمه بآن وزن رباعی پس ترجیح عدم نظیر را
بر غلبه زیاده چنانکه بعد از این خواهد آمد بی صورت است و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیاده بر عدم نظیر در
صورتی است که غالب آن زیاده یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده باشد حکم آن به تفصیل بعد از این دانسته خواهد شد
انتهی و این تفصیل که از شیخ رضی رحمه حکایت شد اگرچه در بعضی از شقوق مخالف است با آنچه بیان نمودیم
لیکن تفصیل ما موافق کلام مصنف و بعضی از شراح است فلذلک حکم بثلاثیة عَنْسَل و شَمْأَل و
شَأْمَل و نِئْدِل و زَعْنِف و فِرْسِن و بَلَنْصَی و خُطائط و دُلامِص و قُمارص و هِرْماس
و دُرْقِم و قِنْعاس و فِرْناس و تَرْنَموت یعنی از این جهت که در وقت تعارض علامات و امارات
اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است و در صورت تحقق مطلق اشتقاق تنهایی یا معارضه
آن دو علامت دیگر حکم بمقتضای آن حکم میشود و شده ثلاثی بودن چند کلمه اول عَنْسَل بفتح عین بی نقطه
و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تند رو است چه نون در آن زایده است بدلیل اشتقاق
آن از عَسَلان که بمعنی سرعت است و چون این نون در مبدا اشتقاق آن نیست معلوم میشود که در مشتق
زاید است هر چند که این حکم موجب انجرار بوزن نادر است که آن فَنْعَل است بفتح فا و سکون نون و فتح
عین و پوشیده نماند که این مثال اشتقاق محقق نتواند بود بلکه ظاهر است که از قبیل اشتقاق
راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و لام زایده بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از عنس
بسکون در میان عین و سین که بمعنی شتر قوی است چون زیدل از زید اگر چه احتمال اول راجح است به
اعتبار شدت مناسبت میان عَنْسَل و عَسَلان و از این جهت سیبویه و جمهور گفته اند که این مثال از قسم
اشتقاق راجح است و این نیز مؤید این است که مراد مصنف از محقق در عبارت سابقه معنی لغوی بوده
باشد نه معنی اصطلاحی دوم و سیم شَمْأَل بفتح شین نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و لام و شَأْمَل
بتقدیم میم ساکنه بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی شَمال بفتح شین و میم و الف ساکنه اند و آن نام بادی است که
از جهت قطب شمالی وزد و همزه در این دو مثال زاید است بدلیل اشتقاق آنها از شمل بفتح شین
دی که گویند شَمَلَت الریح هرگاه باد از جانب شمال بوزد و اول موازن فاعل است بسکون همزه در میان

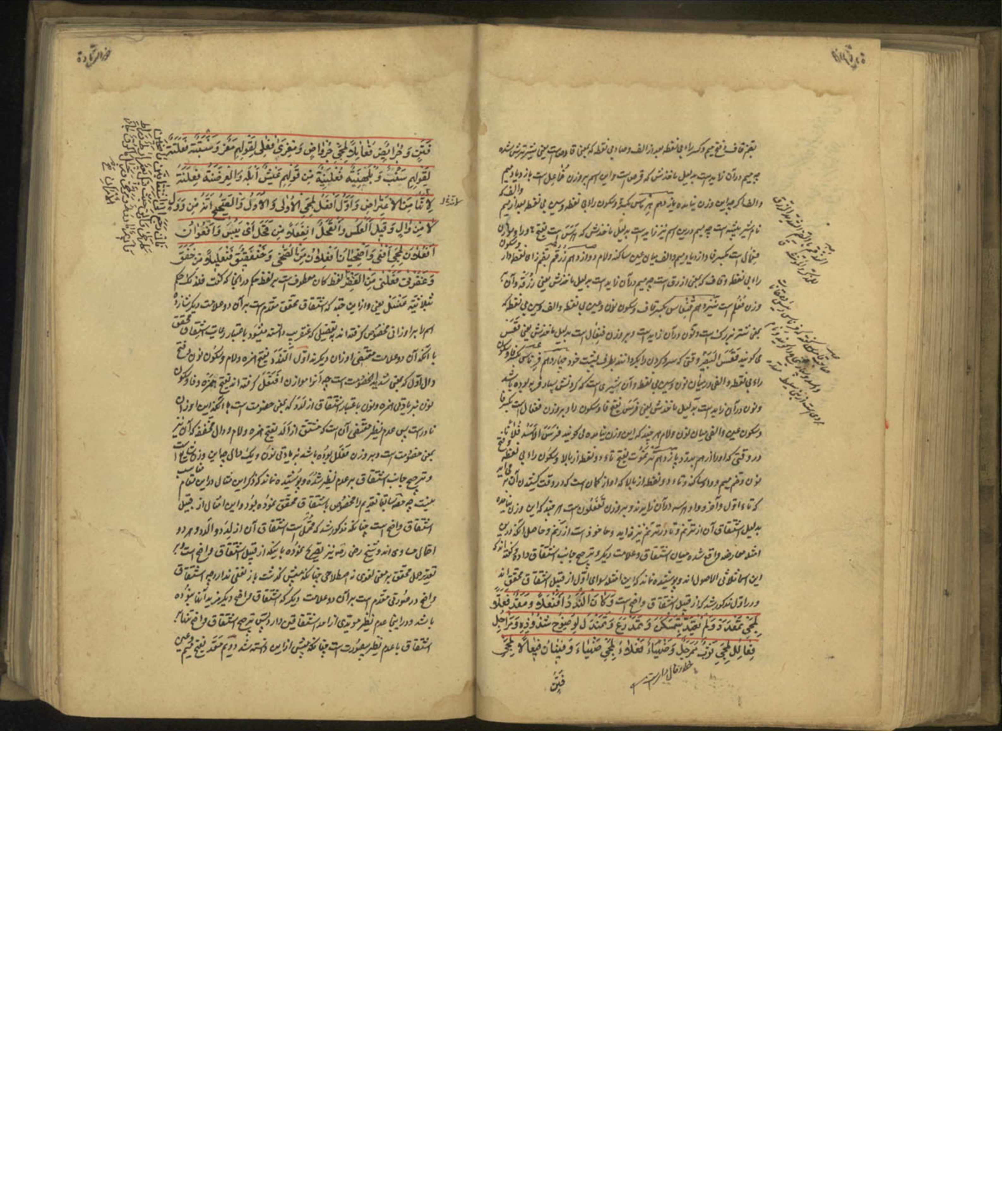
عد ل

فا و عین و ثانی موازن فعال است بعین ساکنه در میان فا و همزه مفتوحه و این دو وزن از اوزان
کلمات عربیه نیست پس اگر چه عدم نظیر مقتضی اصالت همزه است چه بر تقدیر اصالت موازن فعلل خواهند
بود و این وزن شایع است لیکن عمل بمقتضای اشتقاق محقق شده چهارم نِئْدِل بکسر نون و فتح
دال و سکون همزه متوسطه میان آنها و لام که نام کابوس است و فتح نون نیز آمده که همزه در این اسم
زاید است بدلیل اشتقاق آن از نَدْل که بمعنی ربودن است و در این مثال نیز معارضه واقع است میان
اشتقاق و آن دو علامت دیگر چه مقتضای آن دو علامت اصالت همزه است باعتبار آنکه وزن
فِعْلِل بسکون همزه میان فا و عین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه لازم می آید [illegible] و ازدیاد همزه
در این موضع نادر است بخلاف وزن فِعْلَل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اول که بر تقدیر اصالت همزه
لازم می آید که آن شایع است پنجم زَعْنِف بر وزن جَعْفَر که بمعنی مرتعش است چون در مبدا اشتقاق
آن یعنی رعشه نون نیست معلوم میشود که این نون زاید است و بر وزن فَعْنَل است هر چند که این
وزن نیامده و ششم فِرْسِن بکسر فا و سکون رای بی نقطه و کسر سین و نون که نام کف پای شتر است که
در مبدا اشتقاق او یعنی فرس که بمعنی کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که در آن زاید است
با آنکه وزن فِعْلِن بکسر فا و سکون عین و کسر لام و نون نیامده هفتم بَلَنْصَی بفتح بای یک نقطه و عین
بی نقطه و سکون لام که بمعنی بلیغ است چه نون در آن زاید و بر وزن فَعَلْن است با آنکه این وزن
نیامده باعتبار آنکه در مبدا اشتقاق نون نیست هشتم خُطائط بضم خای نقطه دار و فتح طای بی نقطه
و الفی بعد از آن و همزه مکسوره بعد از الف و بعد از طای بی نقطه که بمعنی صغیر است چه همزه در آن
زاید و بر وزن فعائل است هر چند که این وزن نیامده بدلیل مأخذش که خط است چه در آن
همزه نیست و وجه تسمیه صغیر باین اسم آنست که مرتبه او پست تر است از مرتبه عظیم نهم دُلامِص بضم
دال بی نقطه و کسر میم که بمعنی زره درخشنده است که میم در آن زاید است بدلیل آنکه در
مأخذش یعنی دَلَص این حرف نیست و بر وزن فُعامِل است بمیمی میان الف و لام با آنکه
این وزن نیامده و می گویند دَلَصَ الدرع در وقتی که زره نرم و درخشنده شود دهم قُمارص

ای شدید الالال بالکسر و تثبیت الالال و تفعال
النید الالال بالکسر و النید الالال المصغر بالکسر الشرة و الالال
و الفجر الالال و النید بالکسر الشرة و الفجر
الالال الکابوس

و الصحیح ... الوعی ... صمان و ...
... خطا نیست ...

وقعه ... نظام
... صغیر
... کال
... صغیر ...
سا ...



بفتح قاف و فتح میم و کسر رای بی‌نقطه بعد از الف و صاد بی‌نقطه که بمعنی قاوصات یعنی شیر تیز شده
چه میم در آن زایده است بدلیل ماخذش که قرص است و این اسم بر وزن فعالل است باز دیاد میم
والف اگر چه این وزن نیامده یازدهم هرماس بکسر ها و سکون رای بی‌نقطه و سین بی‌نقطه بعد از میم
نام شیر بیشه است چه میم درین اسم نیز زایده است بدلیل ماخذش که هرس است بفتح ها و را و بر وزن
فعمال است بکسر فا و ازدیاد میم و الف میان عین ساکنه و لام دوازدهم زُرْقُم بضم زای نقطه‌دار و سکون
رای بی‌نقطه و قاف که بمعنی ازرق است چه میم در آن زایده است بدلیل ماخذش یعنی زرقه و آن بر
وزن فعلم است سیزدهم قنعاس بکسر قاف و سکون نون و عین بی‌نقطه و الف و سین بی‌نقطه که
بمعنی شتر بزرگ است و نون در آن زایده است و بر وزن فنعال است بدلیل ماخذش یعنی قعس
میگویند قعس الشجر وقتی که سر و گردن را بگرداند بطرف پشت خود چهاردهم فرناس بکسر فا و سکون
رای بی‌نقطه و الفی در میان نون و سین بی‌نقطه و آن شیری است که گردنش بسیار فربه بوده باشد
و نون در آن زایده است بدلیل ماخذش یعنی فرس بفتح فا و سکون را و بر وزن فعنال است بکسر فا
و سکون عین و الفی میان نون و لام هر چند که این وزن نیامده میگویند فرس الاسد فلانا
در وقتی که او را از هم بدرد پانزدهم ترنموت بفتح تا و دو نقطه از بالا و سکون رای بی‌نقطه و فتح
نون و ضم میم و واو ساکنه و تا دو نقطه از بالا که آواز کمان است که در وقت کشیدن آن بر می‌آید
که تاء اول و آخر و واو هر سه در آن زایدند و بر وزن تفعلوت است هر چند که این وزن نیامده
بدلیل اشتقاق آن از ترنم و تاء در ترنم نیز زایده و ماخوذ است از رنم و حاصل آنکه درین
امثله معارضه واقع شده میان اشتقاق و علامت دیگر و ترجیح جانب اشتقاق داده گفته
این امثله فی الاصول اند و پوشیده نماند که این امثله سوای اول از قبیل اشتقاق محقق اند
و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است وکان الکذذ افنعلا و معدّ فعلّا
لمجیئ تمعدد و لم تعتدّ بتمسکن و تمدرع و تمندل لوضوح شذوذه وَمَراجِل
فعالل لمجیئ ترجّل مرجل و ضهیاء فعلاء لمجیئ ضهیاء و فینان فیعال لمجیئ

فتن

فَتَن و حُرابض فُعالِل لمجیئ حُرواض و مُعزی فِعلی لقولهم مَعْز و سِنبتة فِعلتة
لقولهم سَنَب و بُلهنیة فُعلنیة من قولهم عیش ابلَه و العرضنة فِعَلنة
لا نّها من الاعتراض و اَوّلٌ اَفعل لمجیئ الاولی و الاُوَل و الصحیح انّه من وَوَل
لا من وَأل و قیل العکس و انقَحْل انفعل من قحل ای یبس و افعوان
افعلان لمجیئ افعی و اضحیان افعلان من الضحی و خنفقیق فنعلیل من خفق
وعفرنی فعلنی من العفر لفظ کان معطوف است بر لفظ حکم در اینجا که کنت فلذا لکم
ثعلبانیة ... یعنی و از این جهت که اشتقاق محقق مقدم است بر آن دو علامت دیگر شارح
اسم را بر اوزان مخصوص گرفته اند بتفصیلی که عنقریب دانسته میشود باعتبار رعایت اشتقاق محقق
با آنکه آن دو علامت مقتضی اوزان دیگرند اول الندد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح
دال اول که بمعنی شدید الخصومت است چه آنرا موازن افنعل گرفته اند بفتح همزه و فا و سکون
نون بزیادتی همزه و نون باعتبار اشتقاق از لدد که بمعنی خصومت است با آنکه این اوزان
نادر است پس عدم نظیر مقتضی آن است که مشتق از الد بفتح همزه و لام و دال مخففه که آن نیز
بمعنی خصومت است و بر وزن فعلل بوده باشد بزیادتی نون و یک دال چه این وزن شایع است
و ترجیح جانب اشتقاق بر عدم نظیر شده و پوشیده نماند که ذکر این مثال در این مقام مناسب
نیست چه حقیقة تقدیم الخصوص باشتقاق محقق نموده بود و این امثال از قبیل
اشتقاق واضح است چنانکه مذکور شد که محتمل است اشتقاق آن از لدد و الد و هر دو
احتمال ... رضی رضه نیز تصریح نموده بانکه از قبیل اشتقاق واضح است و
تعذر حمل محقق بر معنی لغوی نه اصطلاحی چنانکه مبنی گذشت باز نفعی ندارد چه اشتقاق
واضح در صورتی مقدم است بر آن دو علامت دیگر که اشتقاق واضح دیگر بر ... نبوده
باشد و در اینجا عدم نظیر موید از احد اشتقاقین دارد پس ترجیح اشتقاق واضح تنها
اشتقاق با عدم نظیر ضرورت است چنانکه مبنی از این دانسته شد دوم معدّ بفتح میم و عین

ودال مشدّده که نام نخچی است در اصل مُعَدّد بوده فتحهٔ دال اوّل با قبل منتقل شده و بعد از آن دال اوّل در دوم
مدغم شده که آن موازن فعّل است تبعیه لام با اصالت میم و زیادتی یکی دال با اینکه این وزن نیامده
نه بر وزن مَفْعَل بزیادتی میم هرچند که این وزن شایع است و دلیل بر این معنی اخذ اشتقاق او است
چون معدد که معنی خود در اشتباه معبد گردانید چه میم در معدد اصلی است نه زاید و بر وزن تفعلل است چون
تدحرج نه موازن تمفعل چه این وزن نیامده و اوّل شایع است و هرگاه میم در معدد که ماخوذ از سبت از
معد اصلی باشد باید که در ماخذش نیز اصلی بوده باشد و چون در این مقام اعتراضی وارد بود با این روش که
اصالت در معدد مسلم نیست و آنچه می گفتند که بر تقدیر زیادتی میم لازم می آید که موازن تمفعل
بوده باشد و این وزن نیامده می گوئیم که لا نسلّم که این وزن نیامده باشد بلکه این وزن شایع است
چون تمسکن و تمدرع و تمندل که اینها بر این وزن اند بدلیل اشتقاق آنها از سکون و درع و ندل
پس چه میشود که میم در معدد نیز زاید و آن بر وزن تمفعل بوده باشد پس ثابت نمیشود اصالت میم
در معدد نیز مصنف جواب می گوید که این کلمات شاذ اند و قیاس بر اینها صحیح نیست و چون
معدد را نمیتوان بر وزنی گرفت که شایع بوده باشد که آن تفعلل است با اصالت میم جایز نیست
قیاس آن بر اینها و حکم بزیادتی میم مرجل بفتح میم و کسر جیم و جیم مرجل بضم میم و سکون رای بی نقطه
و فتح جیم و آن جامه ایست مشتمل بر الوان مختلفه و آنرا موازن فعالل شمرده اند با اصالت میم و زیادتی
لام با آنکه غلبه زیادتی مقتضی آن است که بر وزن مفاعل بوده باشد بزیادتی میم و اصالت لام چه
از دیاد میم در اوّل کلمه هرگاه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالب و شایع است نهایت آنکه اصالت
میم و وزن اوّل ترجیح یافته بقرینه اخذ اشتقاق آن چون ممرجل بضم میم اوّل و فتح میم ثانی
و سکون را و فتح جیم که بمعنی مرجل است و با آن از یک اصل مشتق اند و چون میم ثانی در ممرجل اصلی
و آن موازن مفعلل است و بر وزن مفعل نیست بزیادتی هر دو میم بدلیل اینکه این وزن نیامده
پس در مرجل و مراجل نیز باید میم حرف اصلی بوده باشد چنانچه در خنثیا بفتح خای نقطه دار
و سکون نون و فتح یای دو نقطه از زیر و همزه بر وزن جعفر و آن زنی است کوچک پستان که

هرگز حائض نشود و از این جهت باین اسم نامیده شده که در این معنی شبیه مردان است و خنثیا ماخوذ است
از خنث که بمعنی مشابهت و این اسم را سیبویه و جمهور موازن فعللاء بر وزن [illegible] شمرده اند و حکم بزیادتی
همزه در آن نموده اند یا با آنکه این وزن نیامده و همزه نیز در غیر اوّل کلمه غالباً اصلی می باشند نه زاید
بدلیل اخذ اشتقاق آن چون حنطاء ممدود بر وزن حمراء چه هر دو از یک اصل ماخوذ اند و همزه چون
از ممدود البته زاید است بدلیل آنکه غیر منصرف مستعمل شده و علتی جهت منع صرف آن بغیر الف ممدوده
نیست و این در صورتیست که همزه زایده باشد که اگر همزه اصلیه باشد الف ممدوده نخواهد بود در شرح
حرف بلا علت میانه نیست و خنثیاء بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی همزه پس اگرچه عدم نظیر
و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت همزه اند و زیادتی یا با آنکه این اسم بر وزن فعلیل بوده باشد بزیادتی
یا میان عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای آن نموده اند و آنرا موازن
فعلاء شمرده اند با اصالت یا و زیادتی همزه [illegible] فیشان بفتح فا و سکون یای دو نقطه از زیر و الف
در میان دو نون که مرد خوش ریش را گویند و درخت پر شاخ و برگ را نیز گفته اند و آنرا موازن
فیعال بفتح فا و سکون یا و الف میان عین و لام گرفته اند بزیادتی یا و اصالت هر دو نون بر وزن
فعلان بالف و نون مزیدتین بعد از لام الفعل و اصالت یا با اینکه غلبه زیاده مقتضی عکس است چه
الف و نون مزیدتین در آخر کلمه غالباً زیاد میشود و علت این حکم رعایت اخذ اشتقاق است
چه فیش بفتح فا بمعنی آمده و اتفاقاً هر دو نون در آن اصلی اند [illegible] جرائض بضم جیم
والف در میان را بی نقطه و یای دو نقطه از زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است و این
اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فعائل است بزیادتی همزه هرچند که این وزن نیامده و همزه در شش
اصلیه و موازن فعالل بعد و لام نیست اگرچه این وزن شایع است بدلیل آنکه جرواض بکسر جیم و سکون
را و با این معنی آمده و واو در جرواض چون زاید و حروف اصول آن منحصر در جیم و را و ضاد است
در جرائض نیز باید چنین بوده باشد بزیادتی همزه [illegible] بکسر میم و سکون عین و فتح را و
نقطه دار و الف مقصوره و این بمقتضای اشتقاق موازن فعلی است با اصالت میم و زیادتی الف

مقصوره با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که بر وزن مَفعَل بوده باشد نه بزیادتی میم و اصالت الف مقصوره
چه میمی در اول کلمه و بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالباً زایدست لیکن چون حکم بفتح میم و سکون سین
بهمان معنی آمده و این میم حرف اصلی است البته اتفاقاً پس باید که در آن نیز چنین بوده باشد هشتم سَنْبَتَة بفتح
سین بی نقطه و سکون نون و فتح با و یک نقطه و تا و دو نقطه که بمعنی قدری از زمان است از
بمقتضای اشتقاق موازن فَعْلَلَة گرفته اند باصالت نون و زیادتی هر دو تا با آنکه این وزن نادر است
و بر وزن فنعلة نیست بزیادتی نون و اصالت تاء اول با آنکه این وزن شایع است بدلیل آنکه سَنْب
بفتح سین و سکون نون و با و یک نقطه بهمان معنی آمده و نون در آن البته اصلی است اتفاقاً و اگر شنیده نماند که
این مثال از اشتقاق محقق نیست بلکه از قبیل اشتقاق واهیست چه جای آنکه محتمل است که مشتق از
سنب بوده باشد باصالت نون و زیادتی تا همچنین محتمل است اشتقاقش از سبت بفتح سین و سکون باء
موحده و تاء دو نقطه از بالا چه این نیز بهمان معنی آمده چنانکه می گویند مضی سبت من الدهر و سنبة
و سبت و سنبة منه و این دو احتمال هر دو مساوی اند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی تاء اول بر عکس آن
بی صورتست چه مذکور شد که در واقع متحیریم در عمل بمقتضای هر یکی از آن احتمالین بلکه میتوان گفت که
در اینجا اولی ترجیح عکس است چه دانسته شد که در اشتقاق واهی هر گاه احد الاحتمالین مؤید
باشد از عدم نظیر یا غلبه زیاده آن مقدم است و در این مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس آن ترجیح
اولی خواهد بود نهم بَلَهْنِیَة بفتح با و یک نقطه و لام و سکون ها و کسر نون و فتح یاء دو نقطه از زیر و تاء
دو نقطه از بالا که بمعنی سعت عیش است و آن بحکم اشتقاق موازن فَعَلْنِیَة است بزیادتی نون و نه وزن
فَعَلَّلِیَة بسکون لام اول و کسر لام ثانی باعتبار اصالتهم نون نیست با آنکه اصلش رباعی بوده باشد با
آنکه وزن اول نادر و ثانی شایع است بدلیل اشتقاق آن چه اَبْلَه بفتح همزه و سکون با و فتح
لام و تا بمعنی عیش واسع آمده بدون نون و یا نیز در مثال مذکور زایدست بدلیل مذکور و باعتبار
غلبه زیاده چه یا در این محل غالباً زایده است دهم عِرَضْنَة بکسر عین بی نقطه و فتح را بی نقطه
و سکون ضاد نقطه دار و فتح نون و تاء دو نقطه از بالا و آن شتری را گویند که به پهنای راه رود

از

[illegible]

از شوخی و آن بحکم اشتقاق موازن فعلنة است بزیادتی نون نه بر وزن فعللة بسکون لام اول
با آنکه اول نادر و این شایع است بدلیل آنکه در ماخذ اشتقاق یعنی اعتراض که بمعنی بعرض راه رفتن است
نون نیست و اگر این اشتقاق نمیبود مقتضای قیاس آن قایل شدن باصالت نون با آنکه کلمه رباعی و موازن
جحمرش بوده باشد با الحاق تا زنا نیست یازدهم اَوَّل بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام بمقتضای اشتقاق
موازن افعل است بزیادتی همزه و اصالت هر دو واو که در یکدیگر مدغم شده اند نه بر وزن فوعل نیست
باصالت همزه و زیادتی واو اول با آنکه غلبه زیاده مقتضی آنست که بر این وزن باشد چه غالباً واوی
که حرف ثانی کلمه و بعد از همزه بوده باشد زایده است و دلیل بر بودن اول از افعل اشتقاق او است
چه مؤنث آن اولی بر وزن فُعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و جمعش اُوَل بر وزن
فُعَل بضم فا و فتح عین آمده مانند اکبر و کبری و کُبَر و اگر موازن فوعل میبود بایستی که مؤنث آن
اوّلة و جمعش اوایل بر وزن فوعلة و فواعل بوده باشد مانند جوهر و جوهرة و جواهر و اگر
اولی از اول نبوده باشد بر آنکه در حروف اصول اول بنا بر قول اول خلاف واقع شده بعضی گفته اند که
آنها واو و همزه و لام است و در اصل اوءل بوده همزه عین الفعل منقلب بواو و با واو فاء الفعل
مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها همزه و واو و لام است و در اصل اَوْأَل بوده همزه که فاء الفعل است
منقلب بواو و در واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه بواو مخالف قیاس است محقق
قول اول را ترجیح داده و صحیح نامیده دوازدهم اِنْقَحْل بکسر همزه و سکون نون و فتح قاف و سکون
حاء بی نقطه که بمعنی پیری است که پوستش از غایت لاغری با استخوان چسپیده باشد و آن موازن
انفعل است بزیادتی همزه و نون با آنکه این وزن نادر است و موازن فعلل بسه لام نیست با
آنکه این وزن شایع است چون قِرْطَعْب و جِرْدَحْل بدلیل اشتقاق آن از قحل بفتح قاف و سکون
حاء که بمعنی خشکیدن و در آن همزه و نون نیست سیزدهم اُفْعُوان بضم همزه و سکون فا
و ضم عین با نقطه و واو و الف و نون مار بدترین که نام افعی است و آن بمقتضای اشتقاق موازن
افعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بر وزن فعلوان نیست باصالت همزه و زیادتی واو و در این

دو وزن اگرچه هردو مشابه‌اند وزیادتی همزه و واو در این دو محل نیز غالبست لیکن مقتضای اشتقاق
اوّل راجح است چه در ماخذش که مغوه است همزه نیست و واو است چنانکه هم افضحیان بکسر همزه و سکون فا و
نقطه دار و کسر حای بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف و نون زاید تمام که نام ملکی است و آن موازن
افعلان است بر زیادتی همزه و اصالت یا بدلیل اشتقاق آن از فحی و بر وزن فعلیان نیست با اصالت همزه
و زیادتی یاء با آنکه ما بعد از سه حرف اصلی غالبا زایده است یازدهم خنفقیق بفتح خاء نقطه دار و سکون
نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یاء دو نقطه از زیر و قاف که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است و آن موازن
فنعلیل است بر زیادتی نون با آنکه این وزن نادر است و فعلیل زیاده بر مقتضی اصالت این نون است چه نون
ساکن که حرف ثانی کلمه بوده باشد غالبا اصلی است نه زاید بسبب عدم نظیر و غلبه زیاده است و مقتضی اصالت
نون و موازنه آن است اند با فعلیل بدو لام بعد از عین چه این وزن شایع نیز هست چون سلسبیل و جبرئیل
و امثال اینها لیکن چون روا شده اشتقاق آن مانند خفق که بمعنی اضطراب و خفقان نون نیست درانیجا
نیز باید چنین بوده باشد شانزدهم عفرنی بفتح عین بی نقطه و فا و سکون را بی نقطه و فتح نون و الف
مقصوره که نام شیری است قوی که خاک مال کند شکار خود را و آن بحکم اشتقاق موازن فعلنی است
بر زیادتی نون با آنکه این وزن نادر است نه بر وزن فعللی با اصالت آن با آنکه این وزن شایع است
بدلیل اشتقاق آن کلمه از عفر بفتح عین و فا که نام خاک است و چون حصه فارغ شد از بیان تعارض
میان اشتقاق و عدم نظیر یا غلبه زیاده و از تحقیق ترجیح اشتقاق بر آن دو علامت بیان مینماید صورت
وقوع معارضه را در میان مشتقات و ترجیح بعضی از آنها را بر بعضی و چون معلوم است بالبدیهه که با
وجود اشتقاق محقق اشتقاقی دیگر معارض آن نمیتواند بود چه اگر احتمال اشتقاقی دیگر بوده باشد
آن اشتقاق محقق متحقق نخواهد بود از این جهة متعرض آن نشد و در اشتقاق واضح و راجح این
معارضه ممکن است چه میتواند بود که احتمالات متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد که مقتضای هر یک
از آنها منافی مقتضای دیگر بوده باشد خواه آن احتمالات مساوی بوده باشند و خواه بعضی از آنها
راجح بوده باشد پس حصه اوّلا بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات در هنگامی که این

فان

فَاِنْ رَجَعَ اِلىٰ اشْتِقاقَيْنِ وَاضِحَيْنِ كَاَرْطىٰ وَاَوْلَقٍ حَيْثُ قِيلَ بَعيرٌ آرِطٌ وَراطٍ وَاَدِيمٌ
مَأْرُوطٌ وَمَرْطِيٌّ وَمَأْلُوقٌ وَمَوْلُوقٌ جازَ الْاَمْرانِ وَكَحَسّانٍ وَحِمارٍ قَبّانٍ حَيْثُ
صُرِفَ وَمُنِعَ یعنی اگر در کلمه احتمال دو اشتقاق واضح رود بحیثیتی که احدهما از هیچ جهة راجح نبوده باشد
و مقتضای هر یک از آنها منافی مقتضای دیگری بوده باشد مثلا احدهما مقتضای زیادتی حرفی یا
وزنی بوده باشد و دیگری مقتضی اصالت آن حرف و وزنی دیگر بوده باشد در این صورت جایز است
حکم بمقتضای هر یک از آنها بی تفاوتی و از جمله وجوه ترجیح مانند یکی از آنها است با عدم نظیر یا غلبه
زیاده چنانکه سابقا اشعار بآن معنی شد و حصه جهة ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اوّل
ارطی بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره که نام درختی است که در صحرای
روئیده میشود که برگ آنرا شتران می خورند و دباغت پوست بآن می کنند چه احتمال دارد که همزه اصلی
و الف مقصوره زاید بوده باشد جهة الحاق بجعفر و موازن فعلی خواهد بود در این صورت بدلیل آنکه
اسم فاعل آن را آرِط بر وزن ضارب و اسم مفعول آن مأروط بر وزن مضروب نام آمده
میگویند بعیر آرط و جلد مأروط یعنی شتری است خورنده ارطی و پوستی است دباغت یافته
به ارطی و چون همزه در این دو مشتق اصلی و فاء الفعل است ظاهر آن است که در ارطی نیز چنین
بوده باشد و احتمال دارد که همزه زایده و الف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل
آن راط مثال قاض و اسم مفعولش مرطی مثال مقضی آمده چنانکه گفته‌اند بعیر راط و ادیم
مرطی و چون همزه در این دو مثال نیست و را فاء الفعل است ممکن است که در ارطی نیز چنین
بوده باشد پس الف در ارطی منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و آن بر وزن افعل است و این
دو احتمال مساوی‌اند چه از هیچ طرف ترجیحی نیست دوم اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح
لام و قاف که بمعنی جنون است چه این نیز محتمل است که موازن فوعل بوده باشد با اصالت همزه
و زیادتی واو چه اسم مفعول از آن با همزه آمده چون مألوق بر وزن مجنون و بمعنی آن و محتمل است
موازنه آن با افعل بنا بر زیادتی همزه و اصالت واو چه اسم مفعول از آن بدون همزه نیز بلکه

با واو آمده چون مولوق و همچنین از این دو احتمال رجحانی ندارد دویم و چهارم حسان بفتح حاء و بالنقطه و سین مشدّده
با نقطه و الف و نون که نام شخصی است و قتبان بفتح قاف و با یک نقطه مشدده و الف و نون که نام جانوری است از
حشرات الارض چه این دو نیز احتمال دارند که موازن فعال بوده باشند با حذف نون و زیادتی یک سین و یک با
با اعتبار اشتقاق اول از حسن که بمعنی نیکویی است و اشتقاق ثانی از قتب بفتح قاف که بمعنی مسافرت است در
روی خار بین و مؤید این احتمال آنکه این دو کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا و انصراف دلیل اصالت نون است
چه اگر زاید بوده باشد غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیت و الف و نون زایدتین و احتمال دارند که موازن فعلان
بوده باشند با حذف نون در حسین در اول و در درباد در ثانی و زیادتی نون در هر دو باعتبار اشتقاق اول از حس بمعنی جبر
و تشدید حاء سین که بمعنی ادراک است و اشتقاق ثانی از قتب بفتح قاف و دو با و یک نقطه که بمعنی لاغری است
و مؤید این احتمال اشکال این دو کلمه غیر منصرف نیز مستعمل شده اند در کلام بعضی از فصحا و عدم انصراف ایشان دلیل
زیادتی نون است چه اگر نون اصلی بوده باشد بغیر از علمیت علتی دیگر از علل منع صرف نخواهد بود پس اگر دو
سین و هر دو با و اصلی خواهند بود و لهذا از این بیان می کند معه حکم صورت وقوع معارضه را میان اشتقاق
راجح و غیر راجح باین قول که فان ثبتوا لا کثر الترجیح کملاک قیل مفعل من لاک لوکه ای ابن
کیسان فعال من الملک ابو عبیدة مفعل من لاک ای ارسل و موسی مفعل من
اوسیت ای حلقت والکوفیون فعلی من ماس وانسان فعلان من الانس وقیل افعان
من نسی لمجیء انیسان وتربوت فعلوت من التراب عند سیبویه لانه الذلول وقال
فی سبروت فعلول وقیل من السبر وقال فی تنبالة فعلالة وقیل من التنبل القصار
لانه القصیر وسنبتة قیل من السبت وقیل من السنة وموتة قیل من مات یموت و
قیل من الاوت لانها تقیل وقال الفراء من الاون یعنی اگر آن دو احتمال اشتقاق حاوی
بوده باشند بلکه بعضی از آنها راجح بوده باشند یکی از وجوه رجحان که بعضی از آنها در ذیل بتفصیل اشتو
دانسته خواهد شد درین صورت اکثر قایل شده اند بترجیح راجح و بعضی درین قسم نیز قایل بتخییر عمل بمقتضای
هر یک شده اند حیث خلاصه شرح جاربردی و این عبارت مقه و پوشیده نماند که این خلاف در صورتیست که

رجحان بعضی از آن احتمالات از راه تایید بعدم نظیر یا غلبه زیاده نبوده باشد بلکه از جهات دیگر بود
باشد والا ظاهر آن است که بلا خلاف راجح مقدم بوده باشد و شیخ رضی در شرح این مقام گفته که مراد مصنف از این
کلام آن است که اگر در کلمه دو اشتقاق واقع نبوده باشد بلکه اشتقاق غیر واقع بوده باشد چون تنبالة
وتربوت وسبروت یا آنکه دو اشتقاق بوده باشد لیکن احدهما اوضح از دیگری باشند اکثر در این دو
صورت ترجیح اشتقاق است و در صورت دوم بعضی ترجیح داده اند غلبه زیاده و عدم نظیر را بر این اشتقاق
بعید در حالی معارضه و بعضی عکس گفته اند و اگر هیچ یک از آنها معارض با آن اشتقاق نبوده باشند از سو
طرق اولی آنکه اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانیه اکثر ترجیح اوضح است و بعضی تجویز عمل بمقتضای
هر دو نموده اند انتهی و معه جهة ایضاح این مطلب مثالی ایراد نموده قال ملاک بفتح میم و سکون
لام و همزه مفتوحه و کاف که اصل ملک است بدلیل جمع ملک بر ملائکه و ملائکه و این اسم احتمال اشتقاق
از الوکة بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و فتح کاف و تاء که بمعنی رسالت است دارد و احتمال دارد که مشتق از
لاک بفتح لام و سکون همزه که بمعنی ارسال است بوده باشد و بر این دو احتمال میم زاید و همزه اصلی است
و احتمال دارد که مشتق بوده باشد از ملک بفتح میم و سکون لام با حالت میم و زیادتی همزه و بر یک از این
دو احتمال جمعی قایل شده اند کسائی گفته که مشتق است از الوکة و موازن معفل است بتقدیم عین بر فا و در
اصل مالک بوده بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم عین الفعل بر فا ملاک شده و مرجح این اشتقاق آنکه
در آن معنی رسالت معتبر است چنانکه کریمه جاعل الملائکة رسلا ناظر باین معنی است و چون این اشتقاق مستلزم
بر خلاف ظاهر است که آن قلب مکانی است ابو عبیده و جمعی دیگر گفته اند مشتق از لاک و بر وزن مفعل
بتقدیم فا گرفته اند و این وجه را بعضی بعید شمرده و از او منقولست که در بیان بعد گفته که لاک بمعنی
ارسال است و بر تقدیر اشتقاق از آن ملاک بمعنی مرسل بکسر سین خواهد بود و ملک رسول است بمعنی مرسل
و این وجه ضعیف است چه بر تقدیر این اشتقاق ممکن است که ملاک اسم مکان بوده باشد
یعنی موضع رسالت نه اسم فاعل یا مصدر میمی بوده باشد از باب تسمیه مفعول به مصدر و از این جهة جاربردی
گفته که حق این است که اگر لاک بمعنی ارسال باشد اشتقاق ملاک از آن ممکن است از آن دو

اشتقاق دیگر چه در این صورت قلب مکانی و عدم نظیر لازم نمی‌آید بخلاف اشتقاق آن از الوکه و ملک که مشتمل
برین دو مفسده است و ابن کیسان را عقیده آنکه ملاک مشتق است از ملک و موازن مفعال است و این احتمال
بسیار بعید است بدو وجه یکی عدم مناسبت میان این دو اسم و آن ماخذ و دیگری عدم نظیر چه وزن مفعال نادر است
دوم موسی بضم میم و سکون واو که بمعنی استره سرتراشی است و این کلمه احتمال دارد که میم در آن زاید و الف اصلی بر
وزن مُفعل بضم میم و سکون فا بوده باشد و مرجح این احتمال اشتقاق اوست چون او شیئی است که صیغه
تکلم و بمعنی حلقت است و این اشتقاق ظاهر است باعتبار مناسبت معنوی و مذهب بصریین است و کسائی نیز بر
بوده اشتقاق آنرا از اسوت الجرح که بمعنی اصلحته است چه موسی نیز مصلح موی زیاده است و بنابرین نیز میم
زاید و الف اصلی و بر وزن مفعل است و در اصل مؤسی بوده و فرّا را عقیده آنکه میم و واو اصلی و الف زاید و بر وزن
فعلی و ماخوذ است از ماس یمیس بر وزن باع یبیع و گفته میشود ماس زید در وقتی که تکبر و تبختر
کند و این احتمال مرجوح است نسبت بر احتمال اول از دو جهه یکی عدم تحقق مناسبت میان موسی و ماخذ مشتق
بنابرین احتمال و وجود مناسبت معنوی بجا بر احتمال اول و دیگری آنکه اگر الف زاید بوده باشد الف
تانیث خواهد بود و این بر تنهایی باعث منع صرف میشود بر قانون اصطلاح بیتی و دیگر از علل منع صرف نیست باید که در
غیر حال علمیت نیز غیر منصرف بوده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه جز بعد از علمیت و بعد از تنکیر منصرف است
پس معلوم میشود که الف اصلی و لام الفعل است نه علامت تانیث و در این صورت میم زاید خواهد بود
احتمال دارد که همزه آن اصلی و الف و نون زاید باشد و موازن فعلان بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از
انس چنانکه مذهب بصریین است بدلیل آنکه انس بکسر همزه و سکون نون و انس بفتح همزه و نون و انس
بفتح همزه و کسر نون و یای ساکنه و اناس بضم همزه بمعنی انسان آمده و همزه در اینها خلاف اصلیت ندارد
الف و نون اند و کوفیون را عقیده آن است که همزه در انسان زاید و الف و نون نیز زاید اند و در اصل
انسیان بوده یا که لام الفعل بر خلاف قیاس افتاده پس آن موازن افعلان است و مشتق است از نسی بدلیل
آنکه در تصغیر آن انیسیان گفته میشود بضم همزه و فتح نون و سکون یای تصغیر و کسر سین و فتح یا که لام الفعل است
دانسته میشود که لام انسان در اصل یا بوده و در تصغیر باصل عاید شده چنانکه قاعده تصغیر است و قول

اول

اول راجح است باعتبار شدت مناسبت معنوی با آنکه حذف یا بر خلاف قیاس شاذ است و بعضی انسان را مشتق از
انیاس گرفته اند و آن بمعنی ابصار آمده و انسان باسم از آن نامیده شده که دیده میشود چنانکه جان بنام جان
نامیده شده اند از جهه آنکه دیده نمیشوند و پوشیده اند از ابصار و بنابرین این نیز بر وزن فعلان است
چهارم تربوت بفتح تای دو نقطه از بالا و فتح رای بی نقطه و ضم بای یک نقطه و سکون واو و تای دو نقطه از
بالا که بمعنی ذلول و رهوار است و سیبویه گفته که تا اول در آن اصل و واو و تای اخیر زاید اند و موازن فعلوت است
باعتبار غلبه زیاده چه در اکثر واو و تا در مثل این بنا زاید اند چون جبروت و رحموت و رهبوت و
رهبوت و ملکوت و امثال اینها و بنابرین مشتق است از تراب چه ذلت مناسبت با خاک دارد چنانکه
کریمه او مسکینا ذا متربة مشعر است باین معنی و احتمال بعیدی دارد که تا اول نیز زاید و مشتق از ترت
و بر وزن تفعول بوده باشد و شتر را از این جهه ذلول میگویند که بسبب تربیت و کار فرمودن
هموار میشود و چون احتمال اول اوضح است سیبویه و اکثر آنرا ترجیح داده اند پنجم سبروت بفتح
سین بی نقطه و سکون بای یک نقطه و ضم رای بی نقطه و تای دو نقطه از بالا که نام دلیلی است که راهها
خوب شناسد و آنرا سیبویه بر وزن فعلول گرفته و چهار اصل تا و کلمه بنابرین رباعی الاصل است و تا را
زایده و موازن فعلوت نگرفته چنانکه بعضی گفته اند باعتبار ندرت این وزن هرچند که این احتمال بر
اشتقاق ظاهرتر است چه در این صورت مشتق از سَبر بفتح سین و سکون با و را خواهد بود که
بمعنی قطع مسافت است و مناسبت میان دلیل حاذق و این معنی در کمال ظهور است بخلاف احتمال اول که
مبدا اشتقاقش ظاهر نیست مگر بتکلف تمام چنانکه سیبویه گفته که آن مشتق است از سبروت بمعنی
بیابان خالی از آب و علف و تفصیل این اجمال آنکه چون سبروت در لغت بمعنی بیابان خالی از آب و علف و
بمعنی دلیل حاذق هردو آمده و کلام جوهری مشعر است بآنکه تا در سبروت بمعنی بیابان مذکور اصلی بوده
از این جهه سیبویه در سبروت بمعنی دلیل نیز تا را اصلی شمرده و چون در مبدا اشتقاق این خفائی بود
سیبویه آنرا مشتق از سبروت بمعنی بیابان گرفته و تغایر لفظی که در اشتقاق معتبر است گفته در اینجا
متحقق تقدیری است یعنی ضمه سین در اینجا غیر ضمه ایست که در دیگری است چون ضمه فلک در حال افراد و جمع

السبروت القفر لا نبات بها
السبروت السبروت القفر لا نبات بها والفقیر
والسبروت الدلیل الحاذق والفقیر
والسبروت الفقیر
ورجل سبروت مسکین

واین حرف در غایت تحقیق است بلکه ظاهر اینست که سروب در واحد معنی حقیقت و در دیگری مجاز بوده باشد
ولفظ در هر دو صورت یکی باشد بدون اختلاف لفظی و تقدیری و مؤید این است آنکه صاحب قاموس معنی اول
آنرا اصلا متعرض نشده و اولی ترجیح آن احتمال دیگر است هرچند موجب انجرار بودن نادرست ششم تنبالة بکسر تاء
دو نقطه از بالا و سکون نون و باء یک نقطه و الف و لام و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی زن کوتاه و بالااست و این را
بعضی موازن فعلاة شمرده اند باصالة تاء اول و بنابراین اسم رباعی الاصل خواهد بود و جمعی گفته اند که تاء
زایده و مشتق از تبل بفتح نون و باء است که بمعنی صغار و دقت است و کوتاهی مناسبت با دقت دارد
و بنابرین موازن تفعالة خواهد بود و باعتبار ندرت این وزن و کثرت فعلاة سیبویه اول را ترجیح داده هفتم
سُرّیّة بضم سین بی نقطه و کسر راء مشدده و فتح یاء مشدده و تاء و آن کنیزی را گویند که بواسطه جماع گرفته
باشند بعضی گفته اند که مشتق است از سِر که بمعنی جماع و بمعنی کتمان نیز آمده و ایشان اختلاف نموده اند
در وزن این کلمه جمعی از ایشان گفته اند که یاء مشدده از برای نسبت است و آن بر وزن فعلیه است و منسوب به
سِر است و اگرچه قیاس مقتضی کسر سین است خود در نسبت بسر لیکن بر خلاف قیاس مضموم شده چنانکه در نسبت
دهر دُهری بضم دال آمده و بنابرین یاء مشدده زایده است و دیگران گفته اند که منسوب بسر نیست
بلکه مشتق است از سرور و در اصل سُرّوره بوده بضم سین و راء مشدده و واو ساکنه و بعد از آن راء مخففه
مفتوحه و تاء بر وزن فعّوله پس راء مخففه لام الفعل و یک راء از آن دو راء که با هم مدغم شده اند عین
الفعل و دیگری زایده است جهت تضعیف بعد از آن بسبب اعلال سُرّیه شده و طریقه اعلالش آنکه راء مخففه
که لام الفعل است منقلب بیاء شد و سرّویه حاصل شد و بسبب اجتماع واو و یاء در یک کلمه و سکون سابق
واو منقلب بیاء و یاء مدغم و ما قبلش از یاء راء مشدده بسبب مناسبت یاء مکسور شد سریه حاصل شد و بنابراین
سریه موازن فعلیه است که در اصل فعوله بوده و بعضی گفته اند که مشتق است از سراة بفتح سین
و راء و الف و تاء که بمعنی برگزیده است و بنابرین قول نیز بر وزن فعلیه است لیکن در اصل سُرَواة
بوده اخره مفتوحه که لام الفعل است منقلب بیاء شده سرویه حاصل شد و بعد از آن بطریق مذکور سُرّیه
بحصول پیوست و بنابرین نیز یک راء عین الفعل و دیگری که با آن مدغم است زایده است جهت تضعیف

ویک

[illegible]

و یکی لام الفعل است باعتبار انقلاب آن از همزه که لام الفعل است و دیگری که با آن یاء لام الفعل مدغم شده
زایده است باعتبار انقلاب از واو زایده و اخفش را عقیده آن است که سریه مشتق است از سرور و بنابرین
قول نیز بر وزن فُعّیله است و در اصل سروره بوده و بطریق اعلال مذکور سریه حاصل شده و بعضی
گفته اند که مشتق است از سَری بفتح سین و کسر راء با اشباع و یاء مشدده که آن نیز بمعنی برگزیده است
و ظاهر این است که بنابرین نیز در اصل سرویه بوده باشد پس موازن فعیله خواهد بود و چون وزن
فعلیه شایع است بخلاف فعیله که آن نادر است از این جهت اکثر اهل لغت اول را ترجیح داده اند هشتم مؤونة
بفتح میم و ضم همزه با اشباع واو ساکنه و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی کفایت و ما یحتاج است و میم در آن
اصلی است باعتبار اشتقاق او چون مانَ یمون گفته میشود مانه یمونه هرگاه متحمل کفایت و ما یحتاج
او شود پس موازن فعوله خواهد بود و در اصل موونه بوده بدو واو و اول منقلب بهمزه شده و بعضی گفته اند که
میم آن زایده و مشتق است از اَون بفتح همزه و سکون واو که نام یکی تا جه بار است و مناسبت معنوی
میان مؤونه و اون این است که مؤونت موجب ثقل است و ثقل لازم اون است و در اصل مأونه بوده
بسکون همزه و ضم واو و حرکت واو را قبل انتقال یافته پس مؤونه موازن مفعله است بفتح میم و ضم فاء
و سکون عین و فراء گفته که میم زایده است لیکن مشتق است از این بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه از
زیر که بمعنی تعب و شدت است چه تحمل کفایت موجب تعب و شدت است و بنابرین مؤونه در اصل مأینه
بوده بسکون همزه و ضم یاء و بعد از انتقال ضمه یاء با قبل یاء از راه مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شده
و بنابرین قول نیز مؤونه موازن مفعله است بضم فاء و سکون عین و اکثر اهل اشتقاق اول را ترجیح داده اند
باعتبار ندرت مناسبت معنوی و حکم باصالت میم نموده اند و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم اشتقاق
بیان مینماید حکم شبه اشتقاق را و مراد از شبه اشتقاق اشتقاقی است که در معربات محتمل است
و معرب کلمه را گویند که واضع از عجم باشد و عرب آنرا در آن معنی استعمال کنند بی تفرقی چون قالون و ابریسم
و امثال اینها یا با تفرقی چون سجیل بکسر سین و جیم مشدده مکسوره و یاء دو نقطه از زیر ساکنه
و لام که معرب سنگ گل است و منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و نون مکسوره بعد از آن و یاء

[illegible]

وقاف که معرب من جه نیک است و دلیل بر آنکه منجنیق معرب است دو چیز است و ضعش واضع لغت عربیت این است که
اجتماع جیم و قاف با یکدیگر در هیچ کلمه از کلمات لغت عرب واقع نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد یا
یا آنکه حکایت آوازی باشد چون جلنبلق بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح با و یک نقطه و لام و قاف که
حکایت آواز دری است ضخیم که در وقت گشودن و بستن از آن بر می آید بر آنکه در اسما معرب خلاف واقع
شده که آیا حکم باصالت و زیادتی حرفی میتوان نمود یا نه مشهور بین الجمهور جواز این حکم است بر عرب چون
تکلم باین اسما و تصرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر اینها پس تمیز در کلمات عربیه خواهند بود
و از این قبیل حکم نموده اند بعنوان جمع بر زیادتی الف در لجام و با در ابراهیم باعتبار آنکه جمع آنها لجم بلجم لام
و جیم بی الف و ابارة بدون یا می آید و بعضی را عقیده آنکه حکم باصالت و زیادتی حروف و موازنات
در معربات جاری نیست و مصنف مذهب اول را اختیار نموده و مشتق وزن یکی از معربات شده و بتبعیت آن
دو کلمه از کلمات عربیه ایراد نموده باعتبار مشارکت در اوزان محتمله و گفته که کما ان منجنیق فان
اعتد بجنقونا فمنفعیل و الا فان اعتد بمجانیق ففنعلیل و الا فان اعتد
بسلسبیل علی الاکثر ففعللیل و الا ففعلیل و مجانیق مجنبل الثلثه و منجنون
مثله لمجی منجنین الا فمنفعیل و لکونه منجنین لکان فعللول کعضرفوط و
خندریس که منجنین یعنی میم و نون اول در منجنیق زاید اند اگر اعتمادی باشد بر قول آنانکه عرب
که گفته اند جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را چه در این فعل میم و نون نیست پس باید که در
منجنیق زاید بوده باشند و بنابرین بر وزن منفعیل است و اگر اعتماد بر قول ایشان نکنیم باعتبار
آنکه در کلام فصحا و بلغا استعمال این فعل نادر است و باعتبار ندرت این وزن نیز و باعتبار آنکه
دو حرف زاید در کلمات عربیه نیامده مگر در مشتقات از فعل چون منطلق و منکسر و نظایر اینها پس
در این صورت اگر اعتمادی بوده باشد بر آنچه منقول است در جمع منجنیق که آن عبارت از مجانیق است
لامحاله میم اصلی خواهد بود چه حذف نون اول و ثبوت میم در مجانیق دلیل است بر اصالت میم
چنانکه قاعده است که در حال جمع مکسر کلمه با اصل خود راجع میشود با آنکه اگر میم نیز زاید بوده باشد لازم

می آید

می آید اجتماع دو حرف زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنابرین منجنیق موازن فنعلیل خواهد بود
و اگر اعتمادی بر این جمع منقول نیز نبوده باشد باعتبار عدم استعمال آن در کلام فصحا پس اگر اعتمادی بوده
باشد به سلسبیل یعنی گوئیم که وزن فعللیل آمده در کلمات لغت عرب چنانکه مذهب اکثر است پس منجنیق نیز
برین وزن است با اصالت میم و نون اول و ثانی هر دو و در این صورت اصل آن رباعی خواهد بود و اگر
اعتمادی بوزن سلسبیل نبوده باشد یعنی گوئیم که وزن فعللیل از اوزان کلمات عربیه نیست و سلسبیل را
شاذ و نادر اخذ کنیم چنانکه مذهب بعضی است در این صورت منجنیق موازن فنعلیل خواهد بود بنون ثانی بعد از لام
اول خواهد بود و حکم باصالت میم و نون اول هر دو خواهیم نمود چه دلیلی بر زیادتی آنها نیست و اصل
در حروف اصالت است و از زیادتی حروف در آخر کلمه و نیز دیگر باخر اولی است و در مجانیق که
جمع اوست نیز این سقوط جاری است یعنی اگر اعتماد به جنقونا بوده باشد میم در آن زاید است و آن
موازن مفاعیل است و اگر بر آن اعتمادی نبوده باشد پس اگر اعتمادی بوزن سلسبیل بوده باشد میم در آن
اصلی و موازن فعالیل خواهد بود با سقاط عین الفعل که نون اول است در منجنیق و اگر اعتمادی به
این وزن نیز نبوده باشد موازن فلاعیل خواهد بود بنون ثانی بعد از الف جمع با اصالت میم و اسقاط نون
عین الفعل و در این صورت نیز و منجنون بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی و سکون
واو و نون بعد از آن که نام دولاب است آن نیز چون منجنیق است در احتمال اوزان مذکوره الا وزن
اول که در منجنیق مبنی بود بر اعتماد به جنقونا پس اگر در جمع منجنیق اعتمادی بوده باشد بر مجانیق در
این صورت منجنون موازن فنعلول خواهد بود با اصالت میم و زیادتی نون اول و الا اگر
اعتمادی بر سلسبیل باشد منجنون موازن فعللول خواهد بود با اصالت میم و نون اول و ثانی
و رباعی خواهد بود و الا موازن فعللول خواهد بود با اصالت میم و نون اول و زیادتی نون ثانی
و دلیل بر آنکه منجنون در این احتمالات مشارکت با منجنیق دارد آنکه منجنیق بر وزن منجنیق
یعنی منجنون آمده پس معلوم میشود که منجنون در اصل منجنین بوده و چون منجنین در احکام مذکوره
با منجنیق مشترک است پس منجنون نیز چنین خواهد بود و اگر منجنین عربی بود منجنون البته موازن فعللول می بود

مانند عضر مؤطد کرآن البته بر بیع وزن است چه این وزن از اوزان شایعه است واگر گویا که هر گاه بنای افعالات را
در منجنیق بر مشارکت آن با منجنیق که اشتقاق تسبب در افعال اول نیز باید که با آن مشترک بوده باشد میگوئیم که در
منجنیق بنا باعتبار افعال اول جاری بود که خنفقو تا مفول از آن آمده بود ولهذا بوزن نادر منفعیل قایل شده ایم
و در منجنیق بمعنی دولاب چون چنین فعلی نیامده احتیاج بارتکاب چنین وزن نادر نیست با امکان اوزان دیگر که
فی الجمله شیوعی دارند و خندریس نیز مثل منجنیق است لیکن در او دو وزن مشهور یکی فعلیل بفتح فا و سکون
عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی با اشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیگری فنعلیل بسکون نون بعد از فا
و پیش از عین بنا بر زیادتی نون و افعال منفعیل نیست که مبنی است بر زیادتی خا و نون هر دو چنانکه دانسته
شد در منجنیق و افعال وزن فعلنیعیل نیز بعید بود در اینجا چه در خندریس نونی در مقابل نون دوم منجنیق
و منجنیق نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام و علامات اولی از علامات اصالت و زیادتی حرف که
آن عبارت است از اشتقاق بیان مینماید حکم علامت ثانیه یعنی عدم نظیر را و وجه تقدیم این علامت بر
ثالثه یعنی غلبه زیاده اشعار بتقدیم اوست در وقت معارضه با یکدیگر چنانکه نکته در تقدیم اشتقاق نیز
بر تقدیم اوست در حال معارضه با این دو علامت و بباید دانست که طریقه معرفت زیادتی حرف بعدم
نظیر نیز منحصر به سه وجه است اول خروج آن کلمه بر تقدیر اصالت حرفی از اوزان شایعه کلمات عربیه و دخول
آن کلمه در یکی از اوزان سابقه بر تقدیر زیادتی آن حرف دوم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت
حرفی در کلمه دیگر و دخول آن کلمه اولی در اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی الحروف در کلمه ثانیه بسبب معلوم میشود که
در کلمه ثانیه این حرف زاید است سیم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرفی و بر تقدیر زیادتی
نیز و این قسم محل خلاف است چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و مصنف بطریقه اولی اشاره فرموده باین قول که
فَاِنْ فُقِدَ فَخُرُوجُهَا عَنِ الْاُصُولِ کَتَاءِ تَتْفُلٍ وَتُرْتُبٍ وَکَنُونِ کِنْتَالٍ وَکَنَهْبُلٍ بِخِلَافِ کنهور
نُونِ خُنْفُسَاءَ وَقُنْفُخْرٍ یعنی بر تقدیر فقدان اشتقاق در کلمه دانسته میشود زیادتی حرفی بسبب بیرون
رفتن وزن کلمه که مشتمل است بر آن حرف از اوزان شایعه کلمات عربیه بر تقدیر اصالت آن حرف و دخول
آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف پس از جهت عدم لزوم وزن نادر باید قایل شد

زیادتی

بزیادتی آن حرف و مصنف قبل الفلاح این مطلب چند مثال ایراد نمود اول و دوم تتفل بفتح تاء اول و سکون
تاء دوم و ضم فا و لام که نام بچه روباه است و ترتب بضم تاء اول و سکون راء بی نقطه و فتح تاء دوم
و باء یک نقطه که چیزی ثابت را گویند چه اگر تاء اول این دو اسم اصلی بوده باشد موازن فعلل بفتح
فا و ضم لام اول و فعلل بضم فا و فتح لام خواهند بود و این دو وزن در کلمات عربیه نیست لا محاله باید
زایده باشد تا آنکه موازن تفعل بفتح تا و ضم عین و تفعل بضم تا و فتح عین بوده باشند سیم
کنتال بکسر کاف و سکون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و سکون همزه و لام که بمعنی شخص کوتاه است چه
اگر نون اصلی بوده باشد موازن فعلیل بسکون عین و کسر لام با سکون لام ثانی خواهد بود اگر همزه نیز
اصلی باشد و بنابرین اسم خماسی است و این وزن نیامده و اگر همزه زایده بوده باشد بر وزن فعلال
بهمزه ساکنه در میان دو لام خواهد بود و این وزن نیز نیامده پس باید که نون زایده باشد تا آنکه موازن
فنعلل بنون ساکنه در میان فا و عین و دو لام با سکون لام اول بنا بر اصالت همزه یا موازن
فنعال بوده باشد بهمزه ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادتی همزه نیز چهارم کنهبل بفتح کاف و نون
و سکون ها و ضم باء یک نقطه و فتح آن نیز آمده و لام که بمعنی درخت بسیار بزرگ کنده است چه
بتقدیر اصالت نون در آن موازن فعلیل به سه لام خواهد بود و این وزن نیامده پس باید که نون زایده
و موازن فنعلل بنون مفتوحه میان فا و عین بوده باشد بخلاف نون در کنهور بفتح کاف و نون
و سکون ها و فتح واو و راء بی نقطه که ابر عظیم را گویند چه اگر آنجا اصلی بوده باشد چون بوزن نادر
باعتبار شیوع وزن فعلول و واو در آن زاید است از جهت الحاق بباب سفرجل پنجم خنفساء بضم خاء
نقطه دار و سکون نون و فتح فا و سین و الف ممدوده چه بر تقدیر اصالت نون آن موازن فعللاء که نایاب است
خواهد بود پس لا بد بحکم نبر زیادتی آن نموده و آنرا موازن فنعلاء بنون ساکنه میان فا و عین خوانده و ششم قنفخر
بضم قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء نقطه دار و راء بی نقطه که بمعنی عظیم
الجثه را گویند چه اگر نون اصلی بوده باشد موازن فعلل به سه لام و سکون لام ثانی خواهد بود و این
وزن نایاب است پس باید که نونش زاید و موازن فنعلل به دو لام و سکون لام اول و نونی که در میان فا و عین

بوده باشد و پوشیده نماند که اوزانی که در این شش اسم بر تقدیر زیادتی تا در دو مثال اول و بر تقدیر زیادتی
نون در چهار اسم آخر لازم می آید نیز نایاب است چنانکه اوزانی که بر تقدیر اصالة آنها لازم می آید نایاب است پس
ذکر این اسما از برای مثال طریقه اولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه دانسته شد در صورتی است که
وزن کلمه بر تقدیر زیادتی آن حرف از اوزان شایع بوده باشد بلکه اینها اشبه طریقه ثالثه اند که بعد از این خواهد آمد
میتواند بود و بعضی از شراح از این اعتراض جواب باین روش گفته اند که مراد مصنف از این امثله بیان عدم نظیر است
بر تقدیر اصالة با قطع نظر از تقدیر زیادت یعنی بر تقدیر زیادت هر چه خواهد باشد و هو کالتری و بطریقة ثانیة
از طرق عدم نظیر اشاره نمود باین قول که او بخروج زنة اخری لها کتاء تتفل و ترتب و نون
قنفخر و خنفساء مع خنفساء و همزة النجج مع النجوج یعنی اگر بر تقدیر اصالة حرفی از حروف کلمه آن
کلمه از اوزان شایعه بیرون نرود و در این صورت شناخته میشود زیادتی و اصالة آن از راه دیگر که آن اشتقاق
اشتقاق این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالة آن حرف در کلمه مثال دیگری بر وزن دیگر که با این کلمه در مشتق
از یک اصل بوده باشد از اوزان شایعه بیرون رود دانسته میشود زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چه ضرور
این است که مبدأ اشتقاق هر دو یکی است و در این یکی چون آن حرف البته زاید است پس در آن یکی نیز باید
چنین باشد و جهة قبل انفتاح این طریقه چند مثال ذکر نموده اول و دویم تتفل بضم تا اول و سکون تاء
دویم و ضم فا و لام و ترتب براء بی نقطه ساکنه در میان دو تاء مضموم و باء یک نقطه در آخر که بمعنی تتفل
و ترتب از فتح تاء اول در اولی و فتح تاء ثانی در ثانی که چنین مذکور شد آمده اند چه بر تقدیر اصالة تاء
اول در این دو مثال اگر چه وزن نادر لازم نمی آید چه در این صورت موازن فعلل بضم فا و لام اول و سکون
عین خواهند بود و این وزن شایع است چون برثن و امثال آن لیکن در این صورت لازم می آید که تاء اول
در تتفل و ترتب بفتح تاء اول در اولی و فتح تاء ثانی در ثانی نیز اصلی بوده باشد و این موجب انجرار
بوزن نادر است چنانکه گذشت سیم قنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء نقطه دار و راء بی
نقطه که بمعنی قنفخر مضموم القاف است که مذکور شد چه بر تقدیر اصالة نون در این مثال اگر چه بر وزن شایع است
که آن فعلل است چون جردحل لیکن بنابرین لازم می آید که در قنفخر مضموم القاف نیز اصلی بوده باشد این موجب

انجرار بوزن نایاب است چنانکه گذشت چهارم خنفساء بضم خاء نقطه دار و سکون نون و ضم فا و سین و الف
ممدوده که بمعنی خنفساء بفتح فا است که مذکور شد یعنی بر تقدیر اصالة نون در مضموم الفا اگر چه موازن فعللاء است
بضم لام اول و این وزن شایع است لیکن بنابرین لازم می آید که در مفتوح الفا نیز اصلی بوده باشد و آن موجب
لزوم وزن نادر است چنانکه گذشت پنجم النجج بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول که نام عود است
پس بر تقدیر اصالة همزه در آن اگر چه آن موازن فعنلل خواهد بود و این وزن شایع است لیکن بنا
برین لازم می آید که همزه در النجوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم اول که بمعنی اول است نیز اصلی
بوده باشد و این موازن فعنلول خواهد بود و این وزن نایاب است پس باید که در هر دو زاید و موازن
افنعل و افنعول بوده باشد و الطریقة الثالثة از طرق معرفة زیادتی حروف اصالة آن بعدم النظیر است و
نموده باین قول که فان خرجتا معا فزاید ایضا کنون نرجس و حنطاء و نون حنذب اذا
لم یثبت جخدب اتو ان تشتد الذبا و تو کیمیم مرزنجوش دون نون بنها اذ لم یرد الیم
او کاخاسة و نون برنا ساء و اما کنابیل فمثل خزعبیل یعنی اگر بر تقدیر اصالة حرفی
و بر تقدیر زیادتی آن حرف هر دو وزن نایاب و نادر لازم آید در این صورت حکم بزیادتی آن حرف لازم است
باعتبار کثرت مزید فیه در اسماء و قلت مجرد از زواید و جهة ایضاح این طریقه نیز چند مثال ایراد نموده
اول نرجس بفتح نون و کسر راء بی نقطه و کسر جیم و سین بی نقطه که نام نرگس معرب است و بر تقدیر
اصالة نون و زیادتی آن هر دو اگر چه وزن نایاب لازم می آید چون فعلل و نفعل همچنانکه در کلمات
عربیه نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد در اسماء حکم بزیادتی نون کرده شده و آنرا موازن
نفعل گرفته اند و اگر کسی گوید که نرجس چون اسم عجمی است چرا حکم باصالة آن نمی کنند چنانکه اصلی است
از حروف کلمه موجود و غیره از اسماء عجمیه می باشند تا آنکه باعتبار قلت آن و کثرت این مرتکب خلاف
اصل توان شد و عدم موازنه آن با کلمات عربیه ضرر ندارد چنانکه اخفش در جالینوس نون را
باین اعتبار اصلی شمرده جواب می گوییم که نرجس اگر چه در اصل عجمی است لیکن عرب آنرا استعمال کرده
و حکم کلمات خود را بر آن جاری ساخته پس ظاهر این است که در موازنه نیز حکم کلمات عربیه داشته باشد

و قیاس آن بجالینوس قیاس مع الفارق است چه آن اسم حکیم این علم است و عرب در معربات غیر علم بعضی
از تصرفات میشود اند کرده که در معربات علمیه تجویز ننموده اند پس ممکن است که در معربات علمیه موازنه معتبر نشده
و در غیر علمیه معتبر بوده باشد دوم حنظل و بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح ظاء بی نقطه و سکون لام
بمعنی کوتاه بالا و معنی شکم بر کشیده نیز آمده و نظار نقطه دار بمعنی کوتاه بالا است و این نیز بر تقدیر اصالت نون
و زیادتی آن هر دو موجب وزن نایاب است چه بر تقدیر اصالت نون موازن فعللو و بر تقدیر زیادتی آن موازن
فنعلو است چه واو بر هر تقدیر زایده است نزد سیبویه باعتبار غلبه زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی و فراء گفته که
اگر نون و واو هر دو زایده باشند آن کلمه بر وزن فنعلو است و اگر واو اصلی و نون به تنهایی زایده باشد در
این صورت موازن فنعلل است بدو لام بسکون لام اول و سیرافی را عقیده آنکه جمیع حروف آن اصلی و موازن
فعلّل است بسه لام بسکون ثانی و حقه بنا بر اعتبار کثرت غرابت فیه و قلت مجرد حکم بزیادتی نون آن نموده و مذهب
سیرافی اظهر است چه بر تقدیر اصالت جمیع حروف وزن آن کلمه از اوزان مشابهه خواهد بود چون قرطعب و جردحل
و سفرد و قنفد او و احتمال بنا بخلاف آنکه حکم بزیادتی واو و نون یا هر دو یا احدهما کنیم که در این صورت
از اوزان نادره خواهد بود هر چند که این دو حرف در این دو موضع غالبا زایده اند و پیش از این دانسته شد که
هر گاه بر تقدیر زیادتی حرفی وزن نادر لازم آید و بر تقدیر اصالت آن حرف نی در این صورت واجبست حکم
باصالت آن حرف هر چند که غلبه زیاده با آن معارضه داشته باشد سیم جندب بضم جیم و سکون نون و فتح
دال و باء یک نقطه که نام ملخ سبز یا دراز است و آنرا باعتبار مذکور موازن فنعل گرفته اند بزیادتی آن چه
که این وزن نایاب است و باعتبار قیاس وی زیادتی آنها با اصالت در استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالت
موازن فعلل خواهد بود و این نیز نایاب است اگر جخدب بتقدیم جیم مضمومه بر خاء نقطه دار ساکنه و دال
مفتوحه و باء یک نقطه که مرادف جندب است ثابت نباشد و اگر این ثابت باشد لیکن در این صورت لا محاله
حکم باصالت نون در جندب باید نمود چه بر تقدیر اصالت در این وقت وزن نایاب لازم نمی آید و نظیری خواهد
داشت که آن جخدب است و شیخ رضی فرموده که اولی زیادتی این نون است بر هر تقدیر خواه جخدب ثابت
بوده باشد و خواه نی بدلیل اشتقاق چه آن مشتق است از جدب بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط

وحکم

و حکم سالی است بسبب مناسبت لفظی و معنوی چه ملخ موجب حصول قحط است از جهت خوردن زراعات و دانسته شد
که اشتقاق مقدم است بر جمیع علامات و آنچه مذکور شد که در این طریقه حکم بزیادتی حرف میشود در صورتی که زیادتی
آن حرف را نیز نقض شاذ نبوده باشد و الا حکم باصالت آن حرف خواهد شد باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبه زیادتی
چنانکه تحقیق آن گذشت و بعد از این نیز خواهد آمد چون میم در مرزنجوش بفتح میم و سکون راء بی نقطه و فتح
زاء نقطه دار و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسمی که بعد از آن چهار
حرف اصلی بوده باشد نادر است مگر در مشتقات از فعل مجرد مثل مدحرج و امثال آن پس باید حکم باصالت آن
میم کنیم و چون میم اصالت است باید که نون زایده باشد و الا حروف اصول کلمه شش خواهد بود و حروف اصول اسم
زیاده از پنج نمی باشد چنانکه در اول کتاب مذکور شد پس مرزنجوش موازن فعللول است اگر طریقه این وزن
نایاب است و بر وزن مفعللول نیست بزیادتی میم نیز باعتبار مذکور با آنکه این وزن نیز نادر است چهارم
برناساء بفتح باء یک نقطه و سکون راء بی نقطه و نون و الف و سین بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی انسان است
چه بر تقدیر اصالت نون در آن و بر تقدیر زیادتی آن هر دو وزن نادر لازم می آید چه فعللاء و فعنالاء
هیچیک نیامده لیکن باعتبار کثرت غرابت فیه و قلت مجرد از زوایه این اسم را موازن فعنالاء شمرده اند و حکم
عبارت مختصر که و نون نیز برناساء با این روش موافق شرح شیخ رضی است و این مبنی است بر عطف نمودن این
عبارت را بر نون مرزنجوش و جاربردی آنرا معطوف بر میم مرزنجوش گرفته و بنا بر این معنی این عبارت الیست که
چنانکه در مرزنجوش حکم باصالت میم میشود باعتبار ندرت وزن زیادتی آن در این موضع همچنین در برناساء حکم
باصالت نون میشود باعتبار ندرت وزن زیادتی آن در این موضع چه نونی که حرف ثالث کلمه اسم متحرک بوده
باشد غالبا اصل است و این معنی اگر چه بحسب لفظ اقرب است لیکن معنی اول بحسب معنی اظهر است چه مصنف
بعد از این حکم بغلبه زیادتی نون نموده در صورتی که حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر ننموده
اگر چه اظهر که ایراد نموده در آنجا نون ساکن است و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمیشود و در کلام
احدی از شراح بغیر از جاربردی تصریح باین اشتراط نیافتم با آنکه بعضی از ایشان نیز شرطی چند ایراد
نموده اند که بعد از این دانسته خواهد شد و در کنابیل بضم کاف و فتح نون و سکون الف و کسر باء یک نقطه

با تبلیغ و سکون یاء دو نقطه از زیر و لام یعنی نون را زایده گرفته اند با همزه و با وجه با این معنی را نفی نیست
چه بنابرین موازن فعاعیل خواهد بود و این وزن نیامده پس نون و همزه را در آن اصلی نکرده اند تا آنکه موازن
فعالیل بوده باشد که آن از اوزان شایع است مانند خزعبیل و بوشیده نماند که اکثر کنابیل و ابو دیل امثله طرفه
اولی انسب و اولی است و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام عدم نظیر بیان می نماید حکم علامت سیم یعنی غلبه
زیاده را باین قول که فَإِنْ لَمْ يَخْرُجْ فَبِالْغَلَبَةِ كَالتَّضْعِيفِ فِي مَوْضِعٍ أَوْ فِي مَوْضِعَيْنِ مَعَ
ثَلَاثَةِ أُصُولٍ لِلْإِلْحَاقِ وَغَيْرِهِ كَقَرْدَدٍ وَمَرْمَرِيسٍ وَعَصَبْصَبٍ وَهَمَّرِشٍ وَعِنْدَ الْأَخْفَشِ
أَصْلُهُ هَنْمَرِشٌ كَجَحْمَرِشٍ لِعَدَمِ فَعَّلِلٍ قَالَ وَلِذَلِكَ لَمْ يَظْهَرْ یعنی اگر اشتقاق ظاهری در کلمه
نبوده باشد و آن کلمه از امثله اشتقاق که آن از اوزان شایعه بیرون برود بسبب زیادتی حرفی از حروف آن
کلمه با اصالت آن حرف در این صورت علامت زیادتی و اصالت غلبه زیاده و اصالت است یعنی اگر آن حرف از
در آن موضعی که واقع شده اکثر غالب زایده است آن حرف زیادتی خواهد بود و اگر غالب اصلی است اصلی چون تضعیف
یعنی از دیاد حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد و این غالب است در کلمه بشرط آنکه آن کلمه
ثلاثی بوده باشد و در رباعی و خماسی غالب نیست و اگر گویی که زلزل و صعصع و امثال اینها از رباعی الاصول است
می گوییم که مراد از تضعیف چنانکه دانسته شد از دیاد حرفی است از برای تضعیف و در امثال این رباعیات
جمع حروف اصلیه اند و برین قیاس سلسبیل و امثال آن که از اسماء خماسیة الاصول و فایده تضعیف یا الحاق
فردی است از افراد کلمه نبود دیگر از برای اجرای احکام با باب آن در بین یا غیر حقی از آن غیر الحاق است
مانند توسع در کلمات و امثال آن و در صورت الحاق یا یک فرد محقق می شود چون قردد که ملحق با فرزدق
شده بر قرد و جهه الحاق آن به باب جعفر با دو حرف و آنها یا فا و عین اند چون مرمریس نیست از دو میم
و سکون راء اول و کسر راء دوم و یاء دو نقطه از زیر ساکن بعد از راء دوم و سین بی نقطه که بمعنی داهیه
عظیم است چه فا و عین در آن مکرر شده از جهة الحاق به سلسبیل است مرمریس موازن فعفعیل است و یا عین
و لام اند چون عصبصب بعین بی نقطه مفتوح و دو صاد بی نقطه مفتوحه که در میان آنها با یک نقطه
ساکنه واقع است و بای دیگر در آخر که بمعنی عصب محکم و پیچیدن محکم را نیز گویند چه صاد و با در آن مکرر شده از

حتی

حتی الحاق به سفرجل و آن موازن فعلعل است و صورت ثانیه یعنی آنکه علت تضعیف غیر الحاق بوده باشد
چون همرش بفتح ها و میم مشدده و راء بی نقطه مکسوره و شین نقطه دار چه مذهب جمهور آن است که
میم مکرر شده جهة غیر الحاق و دلیل بر این تضعیف کثرت آن است در کلمات و بنابرین رباعی الاصول و موازن
فعلل است بفتح عین مشدده و اخفش را عقیده آنکه این کلمه خماسی الاصول است و در اصل هنمرش بوده
بسکون نون بعد از ها و پیش از میم مفتوحه مخففه نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنابرین موازن
فعللل است بلام و استدلال نموده براین مطلب بآنکه بر تقدیر قول بتضعیف منجر بوزنی نادر میشود چه وزن
فعلل بتشدید عین مفتوحه نیامده پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصالة هر دو میم با انقلاب اولی از نون
چه در این صورت وزنی که لازم می آید فعللل بسه لام و سکون عین است و این وزن شایع است مانند
جحمرش و امثال آن و چون در این مقام اعتراضی بر اخفش وارد بود و ملخص آن اینکه اگر همرش
در اصل هنمرش می بود بایستی که نون بحال خود باشد و منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب و ادغام مشتبه
میشود وزن آن بوزن فعّلل بتشدید عین و هرگاه قلب و ادغام باعث اشتباه وزن کلمه بوزنی
دیگر شود آن قلب و ادغام تجویز نیست چنانکه در موضع خود دانسته شد خواهد شد اخفش در جواب
گفته که این اشتباه در صورتیست که وزن فعّلل آمده باشد منوض این است که آن وزن نیامده پس
چه اشتباهی هم میرسد بین قال در عبارت مصنف قال ولذلک لم یظهر مشعر است براجح اخفش
و ذو مکث اشاره است بعدم فعّلل بآنکه در صورتی که تضعیف جهة الحاق نبوده باشد ادغام واجب است
چنانکه قبل از این باین معنی اشاره شده و اگر گویی که غرض مصنف از باب زیاده بیان زیاده است که
مقصود از آن یا الحاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدر مبحث معلوم شد پس ذکر تضعیف مطلق خواه
غرض از آن الحاق بوده باشد و خواه نی در این مقام بچه صورت است میگوییم که چون در این مقام
مقصود مصنف بیان غلبه زیاده است و این معنی در تضعیف نیز متحقق است از این جهة متعرض ذکر
تضعیف شد پس ذکر آن در این مقام بالوضع است و مؤید این توجیه آنکه از جمله امثله تضعیف قردد را
ایراد نموده با آنکه زاید در آن یعنی دال از حروف زیاده نیست و مقصود مصنف بیان زیادتی است که

ازان حروف بوده باشد وَالثّانِی الزّائِدُ فِی نَحْوِ کَرَّمَ الثّانِی وَقالَ الخَلِیلُ الاَوَّلُ وَجَوَّزَ سِیبَوَیْهِ
الاَمْرَیْنِ واختلاف واقع شده در تعیین زاید در مثل کرّم یعنی در هر زایدی که از جنس یکی از حروف
اصول آن کلمه بوده باشد خواه بطریق ادغام بوده باشد چون کرّم یا بی ادغام چون قردد و مهدد واکثر نحات بزایدی
حرف ثانی قایل شده اند باعتبار آنکه در قردد دال اوّل در مقابل فا و جعفر است و دال دوم بازا در مقابل راء ال
و چون فاء جعفر لام الفعل اوّل است معلوم میشود که دال اوّل در قردد لام الفعل و دال ثانی زایده است و چون در
قردد اوّل لام الفعل و حرف اصلی و ثانی را زایده گرفته اند در کرّم و نظایر آن نیز چنین گفته اند طرداً للباب
و این مذهب را ابو حیان نسبت با بو علی فارسی و یونس داده و خلیل و ابن عصفور گفته اند که حرف اوّل از مکرر
زاید و ثانی اصل است چه در کرّم و امثال آن از مدغمات حرف اوّل باعتبار سکون با ولی است بزیادتی پس
در غیر مدغم نیز طرداً للباب باید چنین بوده باشد و سیبویه ارتکاب این دو قول را تجویز نموده باعتبار
تعارض دلیلین و ابو حیان از ابن مالک حکایت نموده قول بتفصیل را و آن این است که در مدغم اوّل
زاید است و در غیر مدغم ثانی جمعاً بین الدلیلین و این اصوب است وَلا یُضاعَفُ الفاءُ وَحْدَها
وَنَحْوُ زَلْزَلَ وَصِیصِیَةٍ وَقَوْقَیْتُ وَضَوْضَیْتُ رُباعِیٌّ وَلَیْسَ بِتَکْرِیرٍ لِلْفاءِ وَلا
العَیْنِ لِلْفَصْلِ وَلا بِذِی زِیادَةٍ لِاَحَدِ حَرْفَیِ اللِّینِ لِرَفْعِ التَّحَکُّمِ وَکَذلِکَ سَلْسَبِیل
خُماسِیٌّ عَلَی الاَکْثَرِ وَقالَ الکُوفِیُّونَ زَلْزَلَ مِنْ زَلَّ وَصَرْصَرَ مِنْ صَرَّ وَدَمْدَمَ
مِنْ دَمَّ لِاتِّفاقِ المَعْنَی بعضی نحویان تجویز نموده اند تکریر فاء الفعل کلمه را به تنهایی یعنی با تکرار عین
تکرار فا جایز است چنانکه گذشت بدلیل آنکه مکرر با مثل خود از عین الفعل واقع میشود یا بعد از آن
و بر هر تقدیر مفسده لازم می آید چه اگر مثل از عین واقع شود متصل خواهد بود بفاء الفعل و اجتماع
دو حرف از یک جنس لازم خواهد آمد و در این صورت ادغام با سکان حرف اوّل یعنی فا واجب خواهد بود
و این ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بساکن و همزه وصل اگرچه رفع این امتناع می کند لیکن گاه گاه موجب
آن موجب اشتباه آن کلمه بغیر باب خود میشود مثلاً در تاه اگر تاء مکرر و مدغم و همزه وصل داخل و اتّاه
گفته شود مشتبه میشود بباب افتعال و اگر مکرر بعد از عین واقع شود لازم می آید تکرار حرفی با آنکه حرف

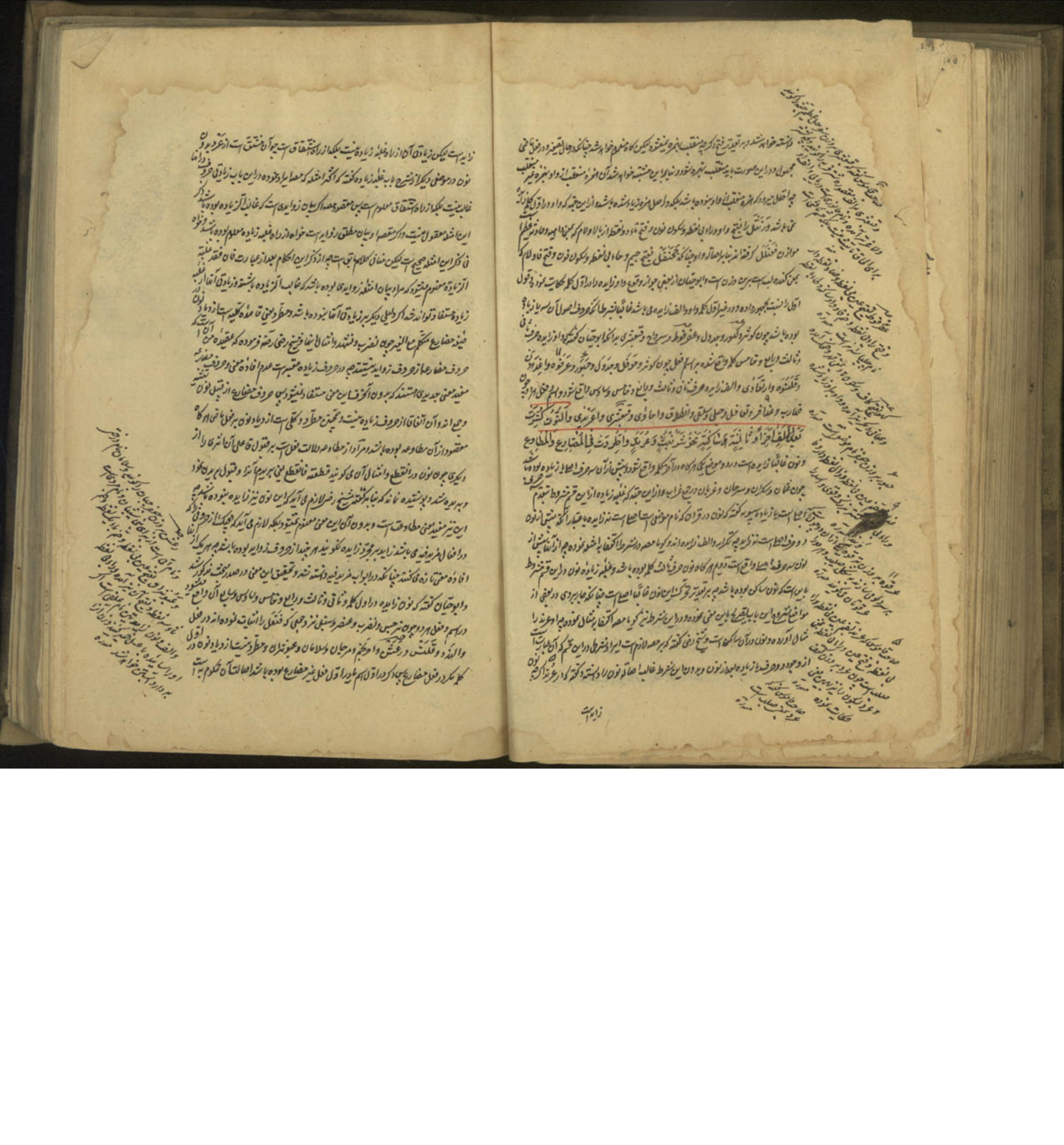
اصلی میان آنها فاصله بوده باشد و در لغت عرب چنین تکرار حرفی با آنکه حرف اصلی میان آنها فاصله
بوده باشد و در لغت عرب چنین تکراری جایز نیست و اگر گویی که تکرار عین با لام و تکرار فا با عین جایز است
چنانکه در عقبنقب و مرمریس مذکور شده و در آنجا حرف اصلی فاصله شده میان فا و مکرر آن چه در عقبنقب
بای اوّل که لام الفعل است فاصله شده میان قاف اوّل که عین الفعل است و مکرر آن که قاف ثانی است
و همچنین در مرمریس راء اوّل که عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و مکرر آن که میم اوّل و ثانی اند
پس چرا در صورت تکریر فا و تنها این فاصله مجوز نیست میگوییم در آن دو صورت اگرچه فاصله حرف
اصلی است لیکن چون فاصله نیز مکرر است پس عبرت آن است که حرف اصلی نبوده باشد و چون در مثل
زلزل و صیصیه بکسر هر دو صاد بی نقطه و یاء ساکنه دو نقطه از زیر میان آنها و یاء دیگر مفتوح بعد از
صاد ثانی و تاء دو نقطه از بالا و قوقیت بفتح دو قاف با واو ساکنه میان آنها و یاء دو نقطه از زیر
ساکنه بعد از قاف ثانی و تاء دو نقطه از بالا که صیغه متکلم و مشتق است از قوقاة که نام آواز مرغ است
و ضوضیت بر وزن قوقیت که ماخوذ است از ضوضاء که نام آواز مردمان است و سلسبیل توهم آن
میشود که از قبیل مضاعف بوده باشند و حال آنکه چنین نیست و این کلمات را مضاعف میگویند
مقصود رفع این توهم نمود بابیت رفش که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه است که مشتمل بر حرف زایدی
که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عقبنقب که در اصل عقنقب بوده بیک صاد بی
دو حرف از جنس عین العفل و لام الفعل بر آن افزوده شده که آن عبارت است از صاد دو باء دوم
تصغیف و بر این قیاس مرمریس و از این حرف دانسته میشود که در آن امثله تکریری نیست چه همه حروف
آن کلمات اصل اند بغیر تاء در ضوضیت و قوقیت که ضمیر متکلم است و از حروف زایده نیستند
باعتبار آنکه دلالت بر معنی تکلم می کنند و دانسته شد که حرف زایدی که مفید معنی بوده باشد از حروف
زواید شمرده نشده و مکررات در این امثله اصلا زایده نیستند و دلیل بر این آنکه دانسته شد که فاء
به تنهایی مکرر نمیشود پس اگر در این کلمات تکراری بوده باشد فا و عین هر دو مکرر خواهند بود و زلزل
موازن فعفع و ضوضیت و قوقیت موازن فعفعت و سلسبیل موازن فعفعیع خواهد بود و لام الفعل

می ماند و این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر سلسبیل از آن کلمات رباعی الاصول و سلسبیل خماسی الاصول است
و ممکن است که مراد مصنف از این کلام دفع اعتراضی بوده باشد که از حکم لزوم جواز تضعیف فا به تنهایی مستفاد میشود
و ملخص آن اینکه در زلزل و امثال آن فا مکرر شده به تنهایی بدون تکرار عین چه اگر عین نیز در این کلمات مکرر بود
باشد بی لام الفعل میماند و این جایز نیست و ملخص جواب اینکه اصلاً تکریر فا در این کلمات نیست بلکه جمیع حروف آنها
اصلیه اند و کوفیون تجویز نموده اند تکریر فا را به تنهایی بدون تکریر عین هرگاه معنی آن کلمه بی حرف ثالث که مکرر
است مفهوم شود چون زلزل و صرصر و دمدم که معنی اینها از زل و صر و دم نیز مفهوم میشود و گفته اند که
ماخوذ است از زل الطریق بکسر زا و صرصر که بمعنی صوت است ماخوذ است از صر بکسر صاد و دمدم که بمعنی
اهلک است ماخوذ است از دم الطریق بکسر دال و دلیل ایشان بر این اشتقاق اتفاق اینهاست با آنها در
لفظ و معنی و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام و علامات و امارات اصالت و زیادت و از جمله آنها غلبه
زیادة موقوف بود بر معرفت مواضع غلبه زیادتی حروف زیاده از این جهت بتفصیل آنها پرداخت و گفت که
وَتُزَادُ الْهَمْزَةُ أَوَّلًا مَعَ ثَلَاثَةِ أُصُولٍ فَقَطْ فَا فَكُلُّ أَفْعَلَ وَالْمُخَالِفُ مُخْطِئٌ وَاصْطَبْلٌ فِعْلَلٌ
كَهِقْرِ كَعْسَبٌ یعنی همزه غالباً زایده است در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد چون احمر و احمد
و از این قبیل است اجفیل بکسر همزه و سکون جیم و کسر فا با اشباع و سکون یا و لام با عتبار آنکه بعد از همزه
اگر چه در آن چهار حرف است لیکن یا زایده است و حروف اصلیه آن منحصر در سه است و اجفیل موازن افعیل است
و بنابرین قاعده همزه که در اول کلمه و بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و از اشتقاق و عدم نظیر اصالت
و زیادتی آن معلوم نشود بمقتضای غلبه زیادتی زیادتی آن محکوم به است پس افکل بفتح همزه و سکون فا
و فتح کاف و لام موازن افعل است بزیادتی همزه و بعضی از متقدمین در این حکم مخالفت نموده اند و گفته اند که
همزه که در اول کلمه بوده باشد مطلقا خواه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و خواه زیاده با کثر اگر از
اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود اصالت آن محکوم به است و گویا دلیل ایشان بر این
معنی اصالت حروف است و بنابرین افکل را موازن فعلل دانسته اند چون جعفر و مصنف این قول را
خطا شمرده و وجه خطا اینکه در این صورت بایستی که افکل در حال علمیت نیز منصرف بوده باشد چه شرط

وزن با فعل منتفی خواهد بود با عتبار آنکه همزه در این صورت زایده نیست پس زیادتی که در اول فعل می باشد
در اینجا مفقود خواهد بود و علمیت تنها موجب منع صرف نیست و حال آنکه در حال علمیت آن را غیر منصرف شمرده اند
پس باید که همزه آن زایده باشد تا آنکه علت منع صرفش علمیت و وزن فعل بوده باشد با تحقق شرط آن
و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد در این صورت آن همزه غالباً زایده نیست مگر در چند ماده و بنابرین
هرگاه همزه که حرف اول و بعد از آن چهار حرف اصلی است دلیلی از اشتقاق و عدم نظیر بر اصالت و زیادتی آن
نبوده باشد بمقتضای غلبه اصالت همزه در چنین موضع اصالت آن محکوم به است و از این جهت اصطبل را بکسر همزه
و سکون صاد بی نقطه و فتح طای بی نقطه و سکون بای یک نقطه و لام موازن فعلل به سه لام با سکون لام ثانی
شمرده اند و آن را از باب قرطعب گرفته اند بر وزن فعلل و لام با عتبار زیادتی همزه و ابوالبقا گفته که
همزه در این موضع دو وجه است یکی آنکه همزه ثقیل و کلمه رباعیه نیز ثقیل است و همزه زایده مفید معنی زایدی
نیست تا آنکه مرتکب زیادتی ثقیل بسبب آن تواند شد پس از دیاد همزه بر رباعی جایز نخواهد بود دیگر آنکه
چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در آن متحقق باشد از کلمات عربیه نیامده بلکه منحصر است در کلمات
عجمیه و کلمات عجمیه اصلی نمی دارند و از این جهت سیبویه و اتباع او حکم نموده اند با صالت همزه در ابراهیم و اسمعیل
اگر چه در حال تصغیر اسقاط آن نموده اند و مبرد همزه این دو اسم را اصلی شمرده و در حال تصغیر نیز اخذ
و در حقیقت آنها ابیریه و اسیمیع گفته و همچنین اگر بعد از همزه دو حرف اصلی بوده باشد در این صورت نیز
اصالت همزه محکوم به است چه بر تقدیر زیادتی آن لازم می آید که کلمه متمکن دو حرفی بوده باشد و این جایز
نیست بدانکه مفهوم کلام مصنف این است که همزه در غیر اول کلمه غالباً زایده نبوده باشد مطلقا و ابو حیان
گفته که هرگاه همزه در وسط کلمه بوده باشد آن همزه اصلی است نه زایده مگر آنکه دلیلی بر زیادتی بوده
باشد از اشتقاق و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی آن در خصوص چند کلمه است که از آن جمله است شمأل
و نئدل و اگر همزه در آخر کلمه از آن زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد در این صورت غالب آن زیاده است
چون علیاء و الا اصلی است چون نبأ و یا بدل از حرف اصلی است چون ماء و کساء و در حالیکه همزه
در آنها بدل است از واو که لام الفعل است و نیز ابو گفته که همزه زایده در حرف اول ذنانی و ثالث و رابع

و خامس و سادس و سابع و ثامن کلمه واقع میشود چون احرنشامل و نشائل و حرالیض و حواد و حرواد و عاشورا
و رسطاء و شیخ رضی رضه فرموده که همزه که در غیر اول بوده باشد حکم بزیادتی آن جائز نیست مگر آنکه
دلیلی بر زیادتی آن بوده باشد بلی غالبست زیادتی آن در آخر اسمی که بیش از سه حرف و در آن الف زایده بوده باشد
بشرط آنکه بیش از الف سه حرف اصلی بوده باشد چون علباء و سوداء و حمراء و المیم کذلک و مطردة
فی الجاری علی الفعل و میم نیز مثل همزه غالبا آن زایده است در اول کلمه بشرط آنکه بعد از آن سه حرف اصلی
بوده باشد سپ جنبی میمی هرگاه دلیلی بر اصالت و زیادتی آن نباشد از اشتقاق و عدم نظیر بمجرد غلبه زیادتی
حکم بزیادتی آن میشود چون منبج بفتح میم و سکون نون و کسر با و جیم که نام موضعی است و بر وزن مفعل است
بزیادتی میم و گاه میشود که آن علامت دیگر مؤید غلبه نظیر است چون مغال مذکور اگر چه میم آن اصلی بوده
باشد موازن مفعال خواهد بود و این وزن نیامده و از زیادتی میم مطرد و کلی است در اول هر اسمی که ماخوذ
از فعل بوده باشد مگر در اسم فاعل از ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان
و دلیل اشتقاق مؤید غلبه زیاده است در این اشتقاق بدانکه میم هرگاه در وسط کلمه واقع باشد ابوحیان
گفته که اصالت آن در این صورت محکوم به است مگر در خصوص چند لفظی که دلیل دیگر از اشتقاق و عدم
نظیر دلالت بر زیادتی آن باشد چون دلامص و دمالص و دملص نیز دخلیل و دخمش و مارنی
میم را در این اسما اصلی دانسته اند و چون تمکن و تمدرع و تمندل و هرگاه میم در آخر کلمه بوده باشد
زایده است در اتم و اتما و قمتم و قمتما و صرفکم و صرفکما و هم و هما و زرقم و از این قبیل الفاظ بسیار
حکایت نموده و گفته که ابن عصفور حکم باصالت میم در بعضی از این کلمات نموده بی دلیلی صحیح و باز گفته که
میم زایده واقع میشود اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس چون منبج و تمدرع و دلمص و زرقم
وصیارم والیاء زیدت مع ثلثة فصاعدا الا فی اول الرباعی فیما یجری علی
الفعل و لذلک کان یستعور و عضرفوط و سلحفیة فعلیة و یا غالبا زایده است در اول
و وسط و آخر کلمه بشرط آنکه کلمه ثلاثی الاصول بوده باشد چون یلمع بفتح یا و سکون لام و فتح میم و عین
بی نقطه که بمعنی سراب و موازن یفعل است بزیادتی یا و ضیغم بفتح ضاد نقطه دار و سکون یا و فتح

غین نقطه دار و میم که نام شیر است و این نیز موازن فیعل است بزیادتی یاء و در حیم که موازن فعیل است
چون یاء ثانی در لیالی که زیاده است از جهة حصول صیغه جمع و اشتقاق و در این چند مثال نیز دلالت
بر زیادتی یا دارد چون غلبه زیاده بدلیل اشتقاق اول از لمعان و دوم از ضغم که بمعنی عض یعنی خائیدن است
و سیم از رحمت و چهارم از لیل باعتبار آنکه جمع اوست و در پنج یکی از این مبادی اشتقاق آن نیست
بر تقدیر تحقق شرایط غلبه زیاده حکم بزیادتی یا میشود هر چند که دلیلی دیگر دلالت بر آن نداشته باشد
و در اول رباعی الاصول یا زایده نیست بلکه اصلی است مگر در فعل چون یدحرج و نظایر آن و در اسم چون
یستعور بر وزن فعللول مانند عضرفوط اصلی است چه حروف زواید در اول اسما و رباعیة الاصول
واقع نمیشود مگر بعنوان اصالت و یستعور بفتح یا و سکون سین بی نقطه و فتح تا و دو نقطه از بالا و ضم
عین بی نقطه و سکون واو و راء بی نقطه نام موضعی است نزدیک بکوهستان مدینه مشرفه و نام
درختی که مسواک از آن میشود نیز آمده و جمل نیز در او میسه و حادثه و با طل نیز گفته اند و شیخ رضی
فرموده که عبارت مصنف الا فیما یجری علی الفعل غلط است چه اسم رباعی اگر چه ماخوذ از فعل بوده باشد و در
اول او یاء زایده نمی باشد و صواب الا فی الفعل است باعتبار آنکه در اول فعل رباعی یا زایده می باشد
و در غیر اول یا زایده واقع نمیشود هر چند که آن کلمه رباعی الاصول بوده باشد چون سلحفیة بضم
سین بی نقطه و فتح لام و سکون حاء بی نقطه و کسر فاء و فتح یاء دو نقطه از زیر مخففه و تاء دو نقطه
از بالا که نام سنگ پشت است چه یاء در آن زیاده شده از جهة الحاق آن بر قذعمله با آنکه حروف اصول
آن چهار است بدانکه ابوحیان گفته که یاء زایده واقع میشود در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع
و خامس آن چون یرمع و ضیغم و حذریه و سلحفیة و بعضی گفته اند که سادس کلمه کبابع
آن نیز آمده چون الفانیه و خنزوانیه والواو والالف زیدتا مع ثلثة اصول فصاعدا
الا فی الاول و لذلک کان ورنتل کجحنفل بدانکه واو و الف زایده در اول کلمه مطلقا
نمی باشند الف باعتبار آنکه ساکن است و ابتدا بساکن محال و واو باعتبار آنکه هرگاه در اول کلمه واقع شود
بر تقدیر ضم و کسر منقلب بهمزه میشود چون اجوه و اشاح در وجوه و وشاح چنانکه در باب اعلال ات...



دانسته خواهد شد و بر تقدیر فتح اگر چه منقلب بهمزه نمی‌شود لیکن گاه مضموم خواهد شد چنانکه در حال التمییز و در فعل ماضی
مجهول و در این صورت باید منقلب بهمزه شود و بنا بر این چنین خواهد شد آن همزه منقلب از واو بهمزه غیر منقلب
چه اقلال میرود که همزه منقلب از واو نبوده باشد بلکه در اصل همزه زیاده شده باشد از این جهت که واو در اول کلمه زاید
نمی‌باشد و غنقل بفتح واو و راء بی نقطه و سکون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و لام که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است
موازن فعنلل گرفته اند بنا بر اصالت واو چنانکه جحنفل بفتح جیم و حاء بی نقطه و سکون نون و فتح فاء و لام که
بمعنی کنده لب است بر همین وزن است و ابوحیان از بعضی جواز وقوع واو زاید را در اول کلمه حکایت نموده قول
اول را نسبت بجمهور داده و در غیر اول کلمه واو و الف زایده می‌باشد غالباً بشرط آنکه حروف اصول آن سه یا زیاده
بوده باشد چون کوثر و کهور و جدول و عنفوط و سرداح و قبعثری بدانکه ابوحیان گفته که واو زایده در حرف ثانی
و ثالث و رابع و خامس کلمه واقع شده در اسم و فعل چون کوثر و حوقل و جدول و حنبور و عنفوه و اغدودن
و قلنسوه و ارتقادی و الف زایده در حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس واقع شود در اسم و فعل در آخر چون
ضارب و غزال و قرطاس و قبعثری و حبلی و سلقی و انطلاق و احاوی و قبعثری و اعرندی و التوت کثرت
تعلیل الف اخر او ثانیه لما کثیر نحو تشر نبث و عرنکل واطردت فی المضارع والمطاوع
و نون غالباً زایده است در دو موضع یکی آنکه در آخر کلمه واقع شود و پیش از آن سه حرف اصلی زیاده بوده
چون غلمان و سکران و سرحان و غربان در جمع غراب و از این جهت که غلبه زیاده از این قسم شروط تقدم
الف است یا زیاده سیبویه گفته که نون در قران که نام موضعی است اصلی است نه زایده باعتبار آنکه نیستی از نون
دو حرف اصلی است نه زاید چه تکرار و الف زایده اند گویا مصنف در شرح اکتفا بآن نموده چه از آنکه پیش از
نون سه حرف اصلی واقع است دوم آنکه نون حرف ثالث کلمه بوده باشد و غلبه زیاده نون در این قسم مشروط
باین است که نون ساکن بوده باشد چه بر تقدیر تحرک این نون غالباً اصلی است چنانکه جابردی در بعضی از
مواضع شرح این باب تصریح باین معنی نموده و در این شرط نیز گویا مصنف اکتفا بمثال نموده چه او عرند را
مثال آورده و نون در آن ساکن است و شیخ رضی گفته که بر مصنف لازم است ایراد شرطی در این حکم که آن عبارت است
از وجود دو حرف بعد از زایده بعد از نون و بدون این شرط غالباً اصالت نون را دانسته و گفته که در عرنداکرهم نون

زاید است

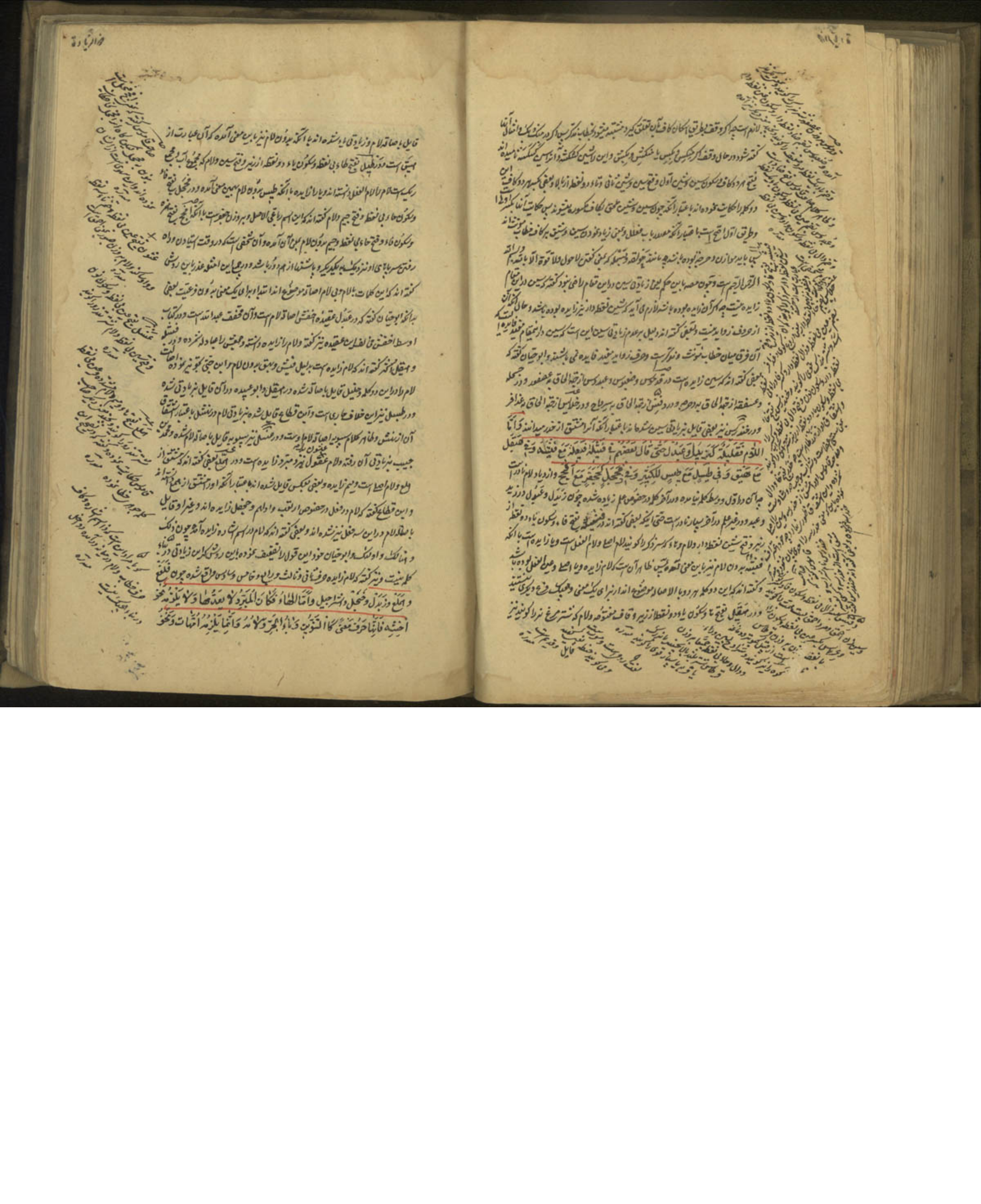
زاید است لیکن زیادتی آن از راه غلبه زیاده نیست بلکه از راه اشتقاق است چه آن مشتق است از عرد بودن
نون در موضعی دیگر از شرح باب غلبه زیاده گفته که اکثر امثله که مصنف ایراد نموده در این باب زیادتی حرف در آنها
غالب نیست بلکه از راه اشتقاق معلوم است پس مقصود مصنف از بیان زوائد این است که غالب آن زیاده بوده باشد ذکر
این امثله معقول نیست و اگر مقصود او بیان مطلق زواید است خواه از راه غلبه زیاده معلوم بوده باشند و خواه
نی ذکر این امثله صحیح است لیکن منافی کلام اول است چه از ذکر این الکلام بعد از عبارت فان فقد غلبة
از زیاده مفهوم میشود که مراد بیان امثله زوایدی بوده باشد که غالب آن زیاده باشند و زیادتی آنها از غلبه
زیاده مستفاد توانند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی آنها نبوده باشد و حفظ دینی تا مده کلیه است از دیاد نون
فیه حضارع متکلم مع الغیر چون نضرب و نشهد و امثال آنها و شیخ رضی رحمه فرموده که عقیده من آنست که
حروف مضارع از حروف زواید نیستند چه در حروف زیاده معتبر است عدم افاده معنی و حروف مضارع
مفید معنی جدیدی هستند که بدون آن حروف این معنی مستفاد نمیشود پس حروف مضارع از قبیل نون تثنیه
و جمع اند و آن اتفاقاً از حروف زیاده نیست و تحقیق مطرد و کلی است از دیاد نون بر فعل ماضی اگر که
مقصود از آن مطاوعه بوده باشد و مراد از مطاوعه دلالت فعل است بر قبول فاعلی آن اثر یا را از
دیگری چون نون در انقطع و امثال آن می‌گویند قطعته فانقطع یعنی بریدم آنرا و قبول بریدن نمود
و بریده شد و پوشیده نماند که بنا بر گفته شیخ رضی لازم می‌آید که این نون نیز زایده نبوده باشد چه
این نیز مفید معنی مطاوعت است و بدون آن این معنی مفهوم نمیشود بلکه لازم می‌آید که هیچیک از حروفی که
در افعال مزید فیه می‌باشند زاید نبوده و زایده نگویند هر چند از حروف زواید بوده باشند چه هر یک از آنها
افاده معنی تازه می‌کنند چنانکه در ابواب مزید فیه دانسته شد و تحقیق این معنی در صدر مبحث مذکور شد
و ابوحیان گفته که نون زایده در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع آن واقع میشود
در اسم و فعل هر دو چون نرجس و نضرب و عنصر و سنبل نرجس که فنعل را اثبات نموده اند در فعل
و البذه و قلنس و رعشن و احرنجم و مرجان و سلامان و عبوثران و حظ دمینا از دیاد نون در اول
کلمه مگر در فعل مضارع پیدا اگر در اول اسم یا در اول فعل غیر مضارع بوده باشد اصالت آن محکوم به است

مگر هر گاه دلیلی دلالت کند بر زیادتی آن و اگر نون حرف ثانی کلمه بوده باشد از دیاد آن قیاسی است در باب انفعال
و اگر حرف ثالث بوده باشد از دیاد آن قیاسی است در باب افعنلال و مطرد است زیادتی نون در ثالثه اسم هر گاه پیش
ازان دو حرف مفتوح الاول بوده باشد چون شرنبث بشرط آنکه آن نون در مثلی خود مدغم نبوده باشد
چون عجنس بتشدید نون چه در این صورت زاید برای تضعیف خواهد بود و عقیده من آنکه هر دو نون در مثال
زاید و عجنس موازن فعلل است و اگر تضعیف آن نون که حرف ثالث است ممکن نباشد ابن جنی را
عقیده آن است که چنین نونی احتمال اصالت و زیادتی هر دو دارد و حکم بیکی از آنها محتاج بدلیل است از
خارج و غیر او آنرا زایده می دانند و اگر در آخر کلمه بوده باشد و پیش از آن حرف علة نباشد البته آن نون
زایده است چون بلغن و اگر پیش از آن حرف علت واو است در این صورت از دیاد نون قیاسی است در
جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر آن سماعی است چون عرجون و امثال آن و اگر آن حرف علت الف است پس
اگر پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد در این صورت آن نون البته زاید است بشرط آنکه از
باب جیحان نبوده باشد و بعضی در این صورت شرط نموده اند برای زیادتی آن دو چیز را یکی عدم
تضعیف ما قبل الف و دیگری آنکه پیش از الف سه حرف بوده باشد و بعضی زیاده بر این شرط نموده اند که
اگر اول کلمه مضموم است باید اسم نبوده باشد چون زمان و سیراقی گفته که اگر حکم باصالة آن منجر نشود بوزن
نایاب در این صورت البته زایده است چون زعفران و الا اصلیه است چون دهقان و شیطان و اصح
آن است که در حکم بزیادتی نونی که در آخر کلمه و پیش از آن الف باشد شرطی زیاده بر این نیست که پیش از
الف زیاده از دو حرف اصلی باشد و از باب جیحان نبوده باشد و در غیر مواضع مذکوره زیادتی نون
سماعی است نه قیاسی والتاء فی تفعیل ونحوه ونحو عنکبوت و تاء زایده بر دو قسم است
قیاسی و سماعی قیاسی است در باب تفعیل و تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل و تفعال و در کلمه
و بعضی از شراح در بیان این قسم ایراد نموده اند مضارع با تاء را چون تقوم و تضرب و تاء تانیث را که
بر فعل ماضی و اسم فاعل و امثال آنها از مشتقات داخل میشود چون قامت و قائمة و حیفوة و
نظایر اینها و تاء و ت را بنا بر مشهور که آن ضمیر مخاطب و تاء علامت خطاب است و بنا بر آنکه مجموع

انت

انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی گفته اند تا اصلا خواهد بود و ابو حیان گفته که در غیر مواضع مذکوره اصالت تاء
محکوم به است مگر در چند کلمه که از دیاد تاء در آنها سماعی است و دلیلی دیگر بر زیادتی آن نیست و سماعی در اول
کلمه بسیار است چون تمساح و تغراب و تمراد و تنبال و تنضب و تنقل و امثله بسیار در ذیل این ایراد نموده
و در وسط نیز واقع شده در حالتی که حرف ثانی یا ثالث بوده باشد مانند خنقلة و عنتیج و چون زیادتی
تا در وسط کلمه ثقیل است اکثر نحاة قایل نشده اند باصالة تا در ستیعور و بدریت تا در کلتا و در آخر
کلمه نیز بسیار آمده چون رغبوت و رحموت و رهبوت و ملکوت و جبروت و عنکبوت و غیر اینها والسین
اطردت فی استفعل وشذت فی اسطاع قال سیبویه هو اطاع فمضارعه یسطیع بالضم
وعُدّ سین الکسکسة غلط لاستلزامه شین الکشکشة و از دیاد سین مطرد و کلی است در باب
استفعال و شاذ و نادر است در باب افعال چون اسطاع یسطیع بفتح همزه و سکون سین و بعضی گفته اند که در اصل
اطوع بوده از باب افعال چون فتحه واو با قبل منتقل و واو منقلب بالف شد سین زیاد شد عوض از
حرکة عین چنانکه در اهراق بفتح همزه ها زیاد شده عوض از حرکة عین چه آن نیز در اصل اروق بوده
بسبب نقل حرکت واو با قبل و انقلاب واو بالف ها زیاد شده و ابو البقا نیز گفته که سبب
از دیاد سین در این کلمه جبر تغییری است که در آن راه یافته و فراء و کوفیون گفته اند که اسطاع بفتح
همزه در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال و در اصل استطوع بوده بر وزن استخرج بسبب
نقل فتحه واو با قبل و قلب واو در اصل متحرک با قبل مفتوح بالف استطاع شد بعد از آن تا استفعال
باعتبار ثقل اجتماع آن با طاء و تعذر ادغام آن با طاء و همزه مفتوح شد نیز قیاس اسطاع حاصل
شد و ظاهر عبارت قاموس آن است که همزه بنا بر این مکسور بوده باشد بر اصل خود و از حمزه حکایت
نموده اند که او تا را نمی انداز دبلکه در طاء ادغام می کند و در قرآن مجید فما اسطاعوا بتشدید طاء
خوانده اند و بنا بر آنکه از باب استفعال بوده باشد مضارع یسطیع بفتح یاء مضارعه و از دیاد
سین شاذ و مثل الف قیاس است و زمخشری و جمعی از نحاة از جمله مواضع از دیاد سین قیاسی شمرده اند
موضعی را که وقف بر کاف مکسوره واقع شود و گفته اند که در این صورت از دیاد سین با تغیر نقطه کاف بشین

فعلم بالتتبع
قال الفراء الشاذ
فتح الهمزة وحذف التاء
فضارعه م



أُمَّهَتِي خِنْدِفُ وَالْيَاسُ أَبِي وَأمٌّ فُعْلٌ بِدَلِيلِ الْأُمُومَةِ وَأُجِيبَ بِجَوَازِ أَصَالَتِهِمَا بِدَلِيلِ

أُمَّهَاتٌ فَيَكُونُ أُمَّهَةٌ فُعَّلَةً كَأُبَّهَةٍ ثُمَّ حُذِفَتْ أَوْ هُمَا أَصْلَانِ كَدَمَثٍ وَدِمَثْرٍ وَثَرَّةٍ

وَثَرْثَارٍ وَلُؤْلُؤٍ وَلَآلٍ وَتَلْزَمُهُ أَيْضًا نَحْوُ أَهْرَاقَ وَإِهْرَاقًا فَيَرِدُ أَبُو الْحَسَنِ هِجْرَعٌ لِلطَّوِيلِ

مِنَ الْجَرْعِ لِلْمَكَانِ السَّهْلِ وَهِبْلَعٌ لِلْأَكُولِ مِنَ الْبَلْعِ وَخُولِفَ وَقَالَ الْخَلِيلُ الْهِرْكَوْلَةُ لِلضَّخْمَةِ

هِفْعَوْلَةٌ لِأَنَّهَا تُرَكْوِلُ فِي مِشْيَتِهَا وَخُولِفَ و در بودن ها از حروف زیاده خلاف واقع شده تردد

عقیده آن است که آن حروف زیاده نیست و تیج اعتراض بر او نمود و اندو اول آنکه در اخشش در حال وقف

زیاده واخشه گفته میشود اتفاقا دویم آنکه در ام امهه و در جمع آن امهات گفته اند با زیاده ها پس ام

همزه و میم مشدده بر وزن افعل است بدلیل اشتقاق آن از امومه پس معلوم میشود که ها زایده است سیم

آنکه در اراق پیرکیی اهراق پیرکیی با زیاده ها آمده چهارم آنکه هجرع بکسر ها و سکون و فتح را بی

نقطه و عین بی نقطه بمعنی طویل القامه نقل نموده با آنکه مشتق است از جرع بفتح جیم و را که بمعنی زمین

هموار است و چون ها در مشتق منه نیست معلوم میشود که در مشتق زایده است و همچنین هبلع بکسر ها

و سکون با و فتح لام و عین بی نقطه را بمعنی اکول حکایت نموده با آنکه آن مشتق است از بلع

بدون ها پنجم آنکه خلیل هرکوله بکسر ها و سکون را بی نقطه و فتح کاف و سکون واو و فتح لام و تا را بمعنی

دختر فربه حکایت نموده و آنرا موازن هفعوله شمرده با عتبار اشتقاق آن از رکل بفتح را و کاف که

بمعنی یک پا بر زمین زدن است و گفته از آن جهت دختر فربه را هرکوله می گویند که در وقت راه رفتن

بسبب سنگینی پا را بقوت بر زمین میزند و حصه گفته که اگر این اعتراضات بر او وارد نیست اما اول

زیرا که ها در اخشه برای سکت است پس از دیاد آن بر آن افاده فایده است که بدون آن حاصل

نیست چنانکه تنوین زیاد میشود برای تعظیم و تحقیر و اشباه اینها مانند باء جر و لام جر که غرض از

از دیاد اینها نیز افاده معنیین است چنانکه اینها از حروف زیاده نیستند ها سکته نیز از این قبیل

نیست و اعتراض ثانی اگرچه ظاهرا بر مبرد وارد است باعتبار آنکه امهات با زیاده ها آمده و آن

جمع امهه است با زیاد ها و یاء چنانکه شاعر گفته اُمَّهَتِي خِنْدِفُ وَالْيَاسُ أَبِي خندف بکسر خا

نقطه

نقطه دار و سکون نون و کسر دال بی نقطه و فا نام زنی است و ام موازن فعل است باصالة همزه و هر دو

میم بدلیل اشتقاق آن از امومه چنانکه مذکور شد لیکن مبرد نتواند گفت که موازنه ام با فعل ممنوع است

بلکه میتواند بود که یک میم زایده و لام آن ها محذوفه و موازن فع بتشدید عین بوده باشد و موید

این احتمال آنکه خلیل در کتاب عین اللغه گفته که می گویند تامهت بر وزن تفرقت یعنی اتخذت اما

پس امهه بر وزن فعله خواهد بود مانند ابهه بضم همزه و فتح با و مشدده و بنا بر این ها لام الفعل است

نه زایده و بر تقدیر تسلیم که ام بر وزن فعل بوده باشد باصالة هر دو میم ممکن است که در امهه یکیم زاید

الفعل بوده باشد با عتبار اصالة هر یک از این دو کلمه بدون فرعیت احدهما و موید این چند مثال

ایراد نموده یکی دمث بفتح دال بی نقطه و سکون میم و ثا سه نقطه و دمثر بفتح دال و سکون میم

و فتح ثا و را بی نقطه که هر دو اصالة موضوع اند از برای زمین بسیار نرم و احدهما از دیگری ماخوذ

نیستند بلکه اول اسم ثلاثی الاصول و ثانی رباعی الاصول است دویم ثره بفتح ثا سه نقطه و فتح

را بی نقطه مشدده و تا و دو نقطه از بالا و ثرثاره بفتح دو ثا که در میان آنها را ساکنه

واقع است و الف و الف و را و یای دیگر و یای در آخر چه هر دو موضوع اند اصالة از برای چشمه پر آب

با آنکه در ثره یک ثا و در ثرثاره دو ثا است و دلیل بر اصالة هر دو ثا در ثرثاره آنکه اگر یکی

زایده باشد لازم می آید فصل میان دو حرف مضاعف بحرف اصلی و این جایز نیست چنانکه در محل

مذکور شد سیم لؤلؤ و لآل بر وزن قراف که اگرچه لآل بمعنی مروارید فروش است و فی الحقیقه

آن است که منسوب به لؤلؤ و ماخوذ از آن باشد لیکن گفته اند که لؤلؤ اسم رباعی الاصول و لآل

ماخوذ است از ثلاثی الاصول که آن عبارت است از لال بمعنی لؤلؤ بدلیل آنکه فعال برای نسبت

از غیر ثلاثی نیامده چنانکه در موضع خود دانسته شده و مبدا اشتقاق آن هر گز مستعمل نشده و اعتراض

سیم بر مبرد وارد است چه اهراق یهریق قابل تاویل نیست و بعضی جواب از این اعتراض گفته اند

بر حمل این مثال بر شذوذ و نسبت به حصه داده اند که او در شرح خود گفته جواب از این اعتراض

ممکن نیست مگر باین روش که نسبت غلط بقایلش دهد باعتبار آنکه چون همزه در اراق بدل

به ۲ از راه قرب مخرج تو هم آن نمود که این در فاء الفعل است و غلط همزه باب افعال را برا و داخل نموده
بعد از اسکان ۲ بدانکه شیخ رضی اعتراض نموده بر جمعی که لفظ نحو در بیرق قول که و یلزمه نحو اهراق بسوی است
چه اهراق نظیری ندارد و نیز گفته که در این کلمه سه لغت آمده اراق بیرق بر اصل خود و هراق یهریق بفتح
یا و هاء و فتح ۲ و کسر را و سکون یا چه در اصل اریق بوده بر وزن یاکرم که اصل مضارع باب افعال است
و چون بسبب اجتماع دو همزه در متکلم یکی می افتاد و به تبعیت در باقی صیغها مضارع نیز همزه می افتد و بواز
انقلاب همزه بها چون در متکلم آن اجتماع دو همزه لازم نمی آید و احتیاج بحذف نیست در باقی صیغها
نیز حذفی در کار نیست بسبب یهریق بر وزن یاکرم حاصل میشود و بعد از ان بسبب ثقل کسره یا با قبل یهریق
گفته میشود و سیم اهراق یهریق باز دیاد ۲ در ماضی و مضارع ارد و اینجا عوض از حرکت عین الفعل است
چه اراق در اصل اریق بوده بر وزن اکرم فتحه یا را با قبل منتقل شده و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح
منقلب بالف گردید و عوض از فتحه یا ۲ زیاد شده و اهراق مجهول سیاست و یهریق در اصل یهریق بود
بر وزن یکرم کسره یا با قبل منتقل و عوض از آن ۲ افزوده شد یهریق مجهول سیاست و اما اعتراض
چهارم پس جواب آن اینکه اگرچه اخفش الهجرع و هبلع را مشتق از جرع و بلع دانسته لیکن جمهور نحاة
با او در لغت نموده اند چه این دو کلمه را مشتق از آن دو اصل نمیدانند باعتبار عدم مناسبت معنوی
میان آنها و اینها پس این اشتقاق واضح نیست و دلیل زیاده نمیتواند شد و پوشیده نماند که این دو حرف
در هجرع اگرچه صورتی دارد لیکن در هبلع بی صورت است چه مناسبت معنوی میان اکول و بلع
واضح است و جواب اعتراض پنجم اینکه اگرچه خلیل هرکوله را مشتق از رکل و ۲ را زایده دانسته لیکن جمهور
با او در لغت نموده اند و ۲ را اصلیه و بعضی از ایشان آن را ماخوذ از هر کلمه میدانند اگرچه مناسبت
در هر دو صورت متحقق است و اهل کلمه فتح ۲ و سکون را و فتح کاف و لام و تابعی هرکوله است و اکثر
آن را ماخوذ از هرولة دانسته اند بدانکه ابو حیان گفته که ۲ زایده در اول اسم و ثانی و ثالث و رابع و خامس
آن واقع چون هبریه و جهیم و هلندل و ملکوه و در فعل نیز واقع میشود چون اهراق و آنچه مذکور شد
که با غلبه زیاده حکم بزیادتی غالب میشود در صورتیست که غالب الزیاده یک حرف بوده باشد اما اگر دو حرف
یا

یا زیاده باشد در این صورت حکم بزیادتی مستقل بر تفصیل است که مصنف بآن اشاره نموده باین قول که فان
تعدد الغالب علی الثلثة اصول حکم بالزیادة فیها او فیما کحبنطی یعنی اگر دو حرف یا
زیاده در کلمه غالب الزیاده بوده باشد پس اگر در آن کلمه غیر آن حروف غالب الزیاده سه حرف اصلی بوده
باشد در این صورت حکم بزیادتی آن حروف غالب الزیاده تمام میشود چه بر تقدیر زیادتی آنها نیز در کلمه
بر سه حرف اصلی باقی میماند چون حبنطی بفتح حای بی نقط و بای یک نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه
و الف مقصوره که بمعنی کوتاه قامت است و بمعنی شکم کوچک نیز آمده چون نون و الف در آن مقتضای
غلبه زیاده زایدند و بغیر از آنها سه حرف دیگر باقی است که حکم باصالت آنها میتوان شد و اگر غیر از آن
حروف غالب الزیاده سه حرف دیگر باقی نماند در این صورت حکم بزیادتی جمیع آن حروف غالب ممکن
نیست چه بر این تقدیر لازم می آید که حروف اصول آن اسم کم از سه باشد و این جایز نیست پس لا محاله
باید حکم باصالت بعض از آن حروف و زیادتی بعضی دیگر نمود تا لااقل ابنیه اسما که سه حرف است باقی
و ترجیح بعضی بر بعضی در این حکم محتاج بمرجحی است و این صورت خالی از سه احتمال نیست چه بر تقدیر اصالت
حرفی از آن حروف غالب الزیاده و زیادتی حرف دیگر لازم می آید خروج آن کلمه از اوزان کلمات عرب
با آنکه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف و اصالت دیگری لازم می آید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب
یا آنکه بر هیچ تقدیر خروج کلمه از اوزان لازم نمی آید بلکه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف
و اصالت دیگری آن کلمه موازنی دارد و به احتمال اول مصنف اشاره نموده باین قول که فان تعین
احدهما رجحتها لخروجها کمیم مریم و مدین و همزة ایدع و یاء تیحان و تاء عزویت
و طاء قطوطی و لام ادلولی دون الفیهما لعدم فعلل و فعولی و فعلوة یا دون
یا ئهما لعدم یائت اثر ایفخان یعنی هرگاه متعین باشد یکی از آن حروف غالب الزیاده از برای حکم
بزیادتی و دیگری از برای حکم باصالت باعتبار آنکه بر آن تقدیر کلمه موازنی داشته باشد و بر تقدیر
عکس آن در این صورت راجح است حکم بزیادتی آن و اصالت این و مصنف جهت ایضاح این صورت
چند مثال ایراد نموده اول و دوم مریم و مدین که در اینها دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی میم

ودیگری یا و زیادتی هر دو موجب بقای دو حرف اصلی است و این معقول نیست پس البته یکی از آن دو حرف
اصلی و دیگری زایده خواهد بود و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا درین دو اسم موازن مفعل خواهند بود و این
وزن شایع است و بر تقدیر عکس موازن مفعل خواهند بود و این وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم
و اصالت یا درین دو مثال سیم آیدع بفتح همزه و سکون یا دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و عین بی
نقطه که نام زعفران است چه همزه و یا در آن غالبا از زایده اند و هر دو علت مذکوره زایده نمیتوانند بود
پس یکی از آن دو حرف لامحاله اصلی است و اصالت همزه با زیادتی یا بی صورت است چه درین صورت موازن
فیعل خواهد بود و این وزن نیامده بخلاف عکس که در انوقت موازن افعل و آن از اوزان شایعه است
و شیخ رضی اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح العین چون صیرف و ضیغم و مانند اینها
بلی از معتل العین بغیر از عیثن بفتح عین بی نقطه و فتح یا مشدده و نون که بمعنی سیال است برین
وزن نیامده چهارم تیهان بفتح تا دو نقطه از بالا و یا دو نقطه از زیر مشدده مفتوحه و مکسوره نیز
آمده و حا بی نقطه و الف و نون که بمعنی طویل القامت است و بمعنی مقدام نیز گفته اند یعنی بی باکی
که کارها بی فایده و بی تامل بسیار کند بدانکه درین کلمه از یا مشدده یکی اصلی و عین الفعل است
و حا لام الفعل و الف و نون زایده اند و تا دو نقطه از بالا و یا دو نقطه از زیر که مدغم نشده با
یا و عین الفعل هر دو غالبا از زایده اند و حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه درین صورت آن کلمه
موازن تیفعلان خواهد بود بی فا الفعل حروف اصول آن منحصر در دو خواهد بود و این جایز نیست
پس لامحاله از تا و یا یکی اصلی و دیگری زایده خواهند بود و اصالت یا دو نقطه از زیر موجب
انجرار بوزن نادر است چه درین صورت آن کلمه موازن تفعلان خواهد بود و این وزن نیامده
پس باید حکم باصالت تا دو نقطه از بالا نمود یا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایعه است
بوده باشد مانند هیمان و شیطان چنانکه جار بردی و شیخ نظام تصریح نموده اند و نیز
نماند که بنا بر اصالت تا دو نقطه از بالا و زیادتی یا موازن فعلان بتشدید عین مفتوحه خواهد
بود چنانکه شیخ رضی تصریح نموده چه در اول کتاب مذکور شد که حرف زواید مکرر در موازن تعبیر

هر وزن تیهان و قاف مرادی از اکوس گویند
راه بر جستند و تیهان ابرا به وزن حی را
گویند که بسیار سر از مردمان شده

ملفظ

بلفظ ما تقدم میشود و این وزن شایع است مانند تیقان و هیمان و فتح یا مشدده در تیهان از
سیبویه منقول است و جواز کسر آن و از ابن نفش و از مرزوقی منقول است که در شرح حماسه گفته که
تیهان بر وزن فیعلان بفتح عین است و کسر عین در آن جایز نیست چه فیعلان بکسر عین در صحیح نیامده
پس معیل را نیز برین قیاس باید نمود پنجم غزویت بکسر عین بی نقطه و سکون زا دو نقطه دار و کسر واو
و سکون یا و تا دو نقطه از بالا که نام مرغی است و نام شهری نیز گفته اند چه واو و تا دو نقطه از بالا
هر دو در آن غالبا از زایده اند و حکم بزیادتی هر دو مشکل است باعتبار آنکه یا دو نقطه در زیر در آن
البته زایده است پس اگر از آن دو حرف اصلی خواهد بود و دیگری زایده و بر تقدیر اصالت واو و زیادتی
تا این کلمه موازن فعلیت که وزن صنوبر است خواهد بود و بر تقدیر عکس موازن فعویل خواهد بود
و برین وزن نیامده پس زیادتی تا متعین است ششم قطوطی بفتح قاف و طا بی نقطه مضموم
و واو ساکنه و طا دیگر و الف مقصوره که نام موضعی است و مرد با بلندی که کامها را نزدیک به یکدیگر
گذارد در وقت راه رفتن نیز آمده چه طای ثانیه و الف هر دو در آن غالب از زایده اند و حکم بزیادتی
هر دو موجب انحصار حروف اصول اوست در دو چه واو در آن البته زایده است و حکم باصالت
طا و زیادتی الف موجب آن است که این کلمه موازن فعولی بوده باشد و این وزن نیامده بخلاف
عکس که درین صورت موازن فعوعل و این وزن شایع است مانند عثوثل که بمعنی مسترخی است هفتم
ادلولی بکسر همزه و سکون دال بی نقطه و فتح لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر و الف مقصوره که
فعلی بافی است بمعنی اسرع چه لام ثانی و الف در آن غالبا از زایده اند و زیادتی هر دو موجب انحصار
حروف اصول کلمه است در دو چه همزه و واو در آن البته زایده اند و اصالت لام و زیادتی الف
موجب موازنه آن کلمه است با افعوعل و این وزن نیامده پس عکس متعین است یا آنکه بر وزن
افعوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است مانند اغدودن و نظایر آن هشتم حولایا بفتح حا
بی نقطه و سکون واو و لام و الف و یا دو نقطه از زیر و الف که نام دهی است در نهروان چه واو و یا
هر دو غالبا از زایده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول اوست در دو باعتبار آنکه

بهر و الف در آن زایده اند و حکم بزیادتی یا و اصالت واو نیز جائز نیست چه در این صورت آن کلمه موازن
فعللا یا مفعلل یا خواهد بود و این وزن نیامده پس عکس متعین است یا آنکه موازن فوعالا بوده باشد که آن وزن آمده
چنانکه جاربردی تصریح نموده مانند زوعالا بزا با نقطه و عین بی نقطه که بمعنی نشاط است و شیخ رضی فرموده که
اگرچه فوعالا و فعللا یا هیچ یک ثابت نیست لیکن حکم بزیادتی واو اولی است چه از دو یا و واو ساکنه بیشتر
یا و متحرک و دیگر آنکه فوعال ثابت است چون توراث اگرچه فوعالی ثابت نیست بخلاف فعلال و فعللا یا که
هیچ یک ثابت نیست دوم تیهیر بفتح دو یا و نقطه از زیر و تا ساکنه در میان آنها و را بی نقطه مشدده
بعد از آنها که نام جمع درختی است که یا اول و ثانی در آن غالب از زایده اند و حکم باصالت یا اول و زیادت
ثانی موجب موازنه آن کلمه است با فیعل بتشدید لام و این وزن نیامده پس عکس متعین است یا آنکه موازن
تفعیل بلام مشدده بوده باشد و این وزن نیز اگرچه نیامده لیکن تفعیل بتخفیف لام آمده چون
و وقف آن بعنوان تخفیف لام واقع میشود و وزن تفعیل بتشدید لام حاصل میشود پس این وزن را بالجمله
تحققی دارد بخلاف وزن فیعل بتشدید لام که آن اصلا تحقق نیست چنانکه جاربردی گفته و در این مثال
نیز حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه این حکم موجب انحصار حروف اصول او ست در دو یا اعتبار زیادتی
یکی از آن دو را که باهم مدغم شده اند و شیخ رضی فرموده که در تیهیر سه غالب از زایده متحقق است
یک تضعیف و دو یا پس آن موازن تفعیل است بتشدید لام بنابر زیادتی یاء اول و تضعیف و اصالت یاء
ثانی تا موازن فیعیل بتشدید لام بنابر اصالت یاء اول و زیادتی یاء ثانی و تضعیف یا شود موازن
یفیعل است بنابر زیادتی هر دو یا و اصالت تضعیف و هر سه وزن نادرند تا ذکر این مثال در این
مقام بموقع است و سیبویه آن را موازن تفعیل بتشدید لام دانسته باعتبار آنکه اعتماد بر تشدید را در
تیهیر نموده و آن را بمنزله مخفف اللام دانسته و این وزن موجود است چون یرمع و یلمع و گفته که اگر
سیبویه است حق است چه اگر موازن تفعیل نبوده باشد یا موازن فیعیل بتشدید لام خواهد بود یا موازن
یفیعل و هیچ یک از این دو در آن جائز نیست اما اول زیرا که در آن شبهه اشتقاق نیست چه ترکیب
تیهیر مستعمل گشته یا آنکه اشتقاق این از آن توان نمود و بنابر ثانی لازم می آید زیادتی یا و حرکه

در غیر اول کلمه و بنابر آنکه تفعیل بتشدید لام نبوده باشد لازم نمی آید مگر تضعیف و این در اسم غالب است و
دیگر آنکه تفعیل بلام مشدده اندر تکثیر است بوزن موجود که آن تفعیل بتخفیف لام است چون یرمع و یلمع و
ارونان بفتح همزه و سکون را و بی نقطه و فتح واو و الف و نون که روز بسیار گرم را گویند چه همزه و واو
در آن غالب از زایده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول آن کلمه است در دو و اصالت
همزه و زیادتی واو نیز جائز نیست باعتبار انجرار بوزن نادر چه در این صورت آن کلمه موازن فعولان خواهد
بود و این وزن نیامده پس لامحاله عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد داشت و این وزن
ثابت است چون انبجان بتقدیم نون بر با و یک نقطه مفتوحه و صاحب غایه گفته که فتح با در انبجان
روایت نشده لیکن محفوظ کسره او ست و نام موضعی است و صاحب صحاح گفته که در بعضی از کتابهای لغت
انبجان بخا و نقطه دار است لیکن صحیح جیم است بدانکه بر وزن افعلان کلمه دیگر سوای انبجان نیامده
و از این جهت بعضی از شراح گفته اند که حمل ارونان بر این مثال واجب است چه حمل بر وزنی که از آن
یک مثال آمده باشد بهتر است از حمل بر وزنی که در اصل مثالی ندارد نشنیده باشد و باقوال دوم مصنف اشاره
نموده باین قول که فانه خرجتا رجح باکثرهما کالتضعیف فی تیقان کالواو فی
کوالل و نون حنطاو و واو دهاین اگر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده
با اصالت دیگری موجب خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد در این صورت حکم بزیادتی آن حرفی
که بیشتر زایده واقع میشود راجح است و جهه ایضاح این قاعده مصنف سه مثال ایراد نموده اول تیقان
بفتح تا و دو نقطه از بالا و تشدید یا و دو نقطه از زیر مفتوحه و فا و الف و نون که بمعنی اول زمان است
چنانکه میگویند جاء زید فی تیقان الشهر یعنی فی اوله و در این مثال معارضه واقع شده میان یا
و یکی از دو یاء مدغمه و بنابر تقدیر این کلمه موازنی ندارد چه این وزن تفعلان یا فعلان بتشدید
عین است و هیچ یک از این دو وزن مثال دیگر ندارند و هر دو حرف نیز در این دو موضع غالب
الزیاده اند لیکن چون زیادتی تضعیف بیشتر است از زیادتی تا حکم بزیادتی تضعیف نموده اند
باصالت تا بدانکه شیخ تیقان و تصحیح آن بر وجه مذکور موافق گفته شیخ نظام و جاربردی است

و پوشیده نماند که بنابرین نظر ستیجان خواهد بود و دانسته شد که در آنجا که بر تقدیر زیادتی یا و دو نقطه اند زیر
موازن فعلان بتشدید عین خواهد بود و آن هم فرقی دارد مانند ستیجان و هیتیان پس مثال ممکن نمی
تواند بود چه در این صورت باعتبار موازنه حکم بزیادتی یاء دو نقطه در زیر لازم است و ظاهر آنست که مراد
مصنف ستیجان بفتح تاء دو نقطه از بالا و کسر همزه مخففه و فاء مشدده بوده باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ
رضی است در دو حرف غالبا از زیاده یکی یاء است و دیگری همزه و بنابر اصالت یا و زیادتی همزه موازن فیعلان
و بنابر عکس موازن فعلان است و هیچ یک نیامده و هر دو حرف غالب از زیاده اند لیکن مقتضای غلبه تضعیف
حکم بزیادتی فا نموده اند و پوشیده نماند که در اینجا مرجحی دیگر نیز از برای زیادتی فا است که آن شبهه
اشتقاق است چه احتمال اشتقاق آن از آف بتشدید فا میرود و در هر چند که مناسبت معنوی میان اینها
مفقود نیست و مؤید این آنکه صاحب قاموس ستیقه را بر وزن تفعله از آف اشتقاق و معنی جمیع وزن مان
حکایت نموده و ستیقان نیز بهمان معنی است دویم کوألل بفتح کاف و واو و سکون همزه و فتح لام
اول که بمعنی کوتاه است چه در این مثال تعارض واقع است میان از دیاد واو با اصالت همزه و عکس این
و بر هر تقدیر کلمه موازنی ندارد چه بر تقدیر اول بر وزن فوعلل است و بر تقدیر ثانی بر وزن فعالل یا فعألل و هیچ
یک ثابت نیست لیکن چون از دیاد واو بیشتر است حکم بزیادتی آن شده و آن برای الحاق به سفرجل
سیم حنطأو بکسر حای بی نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه و سکون همزه و واو که نون البته در آن زایده
چنانکه بیش از این دانسته شد و تعارض واقع است میان زیادتی همزه و واو و بر هر تقدیر کلمه موازنی
ندارد چه آن موازن فنعأل یا فنعلو خواهد بود و هیچ یک از این دو وزن نیامده لیکن چون از دیاد
واو بیشتر است از همزه حکم نمودند با موازنه آن با فنعلو و یا ما کلیم حصر کشاره نموده باین قول که

فَاِنْ لَمْ تَخْرُجْ فِيهِمَا رُجِّحَ بِالْاِظْهَارِ الشَّاذِّ وَقِيلَ بِشُبْهَةِ الْاِشْتِقَاقِ وَمِنْ ثَمَّ اخْتُلِفَ
فِي يَاجَجِ وَمَاجَجِ وَنَحْوُ مُحَبَّبٍ يُقَوِّي الضَّعِيفَ وَاُجِيبَ بِوُضُوحِ اشْتِقَاقِهِ فَاِنْ
تَثْبُتْ فِيهِمَا فَبِالْاِظْهَارِ اتِّفَاقًا كَدَالٍ مَهْدَدٍ فَاِنْ لَمْ يَكُنْ اِظْهَارٌ فَشُبْهَةُ الْاِشْتِقَاقِ
كَمِيمِ مَوْظَبٍ وَمَعْلِي وَفِي تَقْدِيمِ اَغْلَبِهِمَا عَلَيْهَا نَظَرٌ وَلِذَلِكَ قِيلَ رُمَّانٌ فُعَّالٌ

لغلبتها

شده و گفته که حنظأو و حنطی و قلم نیز آمده
در قاموس و صراح هر دو از تنزیل مثل بحرف نرم نبرده
و بمعنی کوتاه نیز آمده

مخفی نماند که این مخالف متن است چه در متن تصریح نموده که تعارض واقع است میان زیادتی نون و واو نه همزه و واو لمحرره

لغلبتها في نحوه فان تثبت فيهما رجح بالأغلب الوزنين وقيل بالأقيسهما ومن ثم اختلف
في موريق دون حومان فان ندر احتملهما كارجوان فان فقدت شبهة الاشتقاق
فيهما فبالأغلب كهمزة أفعى وأوتكان وميم امعة فان ندر احتملهما كأسطوانة
ان ثبتت أفعوالة والا فأفعلوانة لمجيء اساطين بدانکه هرگاه وزن کلمه از اوزان مشهوره

بیرون نرود بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب از زیاده و اصالت دیگری در این صورت حکم
بزیادتی یکی از آن دو حرف محتاج بمرجحی است و مرجح چهار چیز میتواند بود اظهار شاذ و شبهه اشتقاق
و اغلبیت وزن و اقیسیت و مراد از اظهار شاذ آن است که دو حرف متجانس در کلمه یافت شود بدون
ادغام احدهما در دیگری چون یاجج و علت ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف متجانس زایده نبوده باشد
بلکه هر دو اصلی بوده باشد ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی از اوزان دو حرف متجانس با حرفی
دیگر غیر آن دو حرف متجانس غالب از زیاده بوده باشد حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف متجانس میشود تا
آنکه اظهار شاذ یعنی ترک ادغام بر خلاف قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتی است که متجانسین
هر دو حرف اصلی بوده باشد و اگر یکی زایده باشد ادغام لازم نیست و مراد از شبهه اشتقاق موافقت
کلمه است با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت و مناسبت در معنی پس هرگاه در کلمه دو حرف
غالب از زیاده بوده باشد و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت دیگری آن کلمه موازنی داشته باشد
لیکن بر تقدیر زیادتی یک حرف با اصالت دیگری موافق بوده باشد آن کلمه با کلمه دیگر که توهم اشتقاق
این از آن تواند شد و بر تقدیر عکس نی در این صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر
حاصل است اولی و راجح است و مراد از اغلبیت وزن آن است که اگر چه آن کلمه بر تقدیر زیادتی
هر یکی از آن دو حرف با اصالت دیگری موازنی دارد لیکن بر یک تقدیر موازنش در کلمات
بیشتر است و در این صورت نیز این حکم راجح است و مراد از اقیسیت آن است که زیادتی یکی
از آن دو حرف غالب از زیاده بقیاس نزدیکتر بوده باشد از زیادتی حرف دیگر و بعد از تمهید
این مقدمه می گوییم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن کلمه خارج از اوزان مشهوره نبوده باشد بر تقدیر

زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری و در این صورت آن کلمه مشتمل بر اظهار شاذ نیست یا فی
و بر هر تقدیر مشتمل بر شبه اشتقاق است یا نه و بر هر یک از این چهار تقدیر اغلبیت وزن متحقق است یا فی بر تقدیر
تحقق مرجحات مقتضای هر یکی است یا مختلف یا بر این معنی که یکی مقتضی زیادتی حرف است یا اصالت حرفی دیگر
و دیگری مقتضی عکس اوست پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ حکم بمقتضای آن میشود مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر
مکمل باشند و خواه فی و خواه مقتضای هر یکی باشد و خواه فی و بعضی گفته اند که بر تقدیر تعارض اظهار شاذ با شبه
اشتقاق حکم بمقتضای شبه اشتقاق میشود نه اظهار شاذ و این قول را مصنف ضعیف شمرده و از جهة این خلاف
اختلاف نموده اند در یاجج بفتح یاء دو نقطه از زیر و سکون همزه و فتح جیم اول که نام موضعی است و بعضی از شراح
گفته اند که نام قبیله ایست و مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام مکانی است چه در یاجج دو حرف غالب
الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در مأجج نیز دو حرف غالب الزیاده متحقق است میم و احد جیمین
و بر تقدیر زیادتی حرف مذکور اول یاجج موازن یفعل و مأجج موازن مفعل است و بر تقدیر زیادتی حرف ثانی
هر دو کلمه موازن فعلل اند و این اوزان اوزان شایع و مشهور اند و ترجیح احدها مقتضای مرجحی است و در اینجا اظهار
شاذ و شبه اشتقاق هر دو متحقق و متعارض اند چه اظهار شاذ مقتضای آن است که یا و میم اصلی و جیم زایده
بوده باشند و شبه اشتقاق مقتضی عکس است چه اقرب اشتقاق این دو کلمه از اجّ بفتح همزه و تشدید
جیم میرود که آن بمعنی دویدن است که صدای پای اندک شنیده شود از آن و در این صورت هر دو جیم اصلی
و یا و میم زایده خواهند بود پس بنابر مشهور که اظهار شاذ راجح است یک جیم زایده و یا و میم اصلی خواهد بود
و بنابر قول ضعیف بر عکس و بعضی گفته اند که وجود محبب بفتح میم و سکون حاء بی نقطه و فتح با دو یک نقطه
اول که نام مردی است مقوی قول ضعیف است یعنی قول ترجیح شبه اشتقاق بر اظهار شاذ چه اتفاقا
محبب موازن مفعل است نه بزیادتی میم و اصالت هر دو با با آنکه مشتمل است بر اظهار شاذ و علت حکم ایشان
بزیادتی میم آن است که آن را مشتق از حب دانسته اند و جواب این حرف آنکه این کلمه از محل نزاع بیرون است
چه اشتقاق محبب از حب بطریق اشتقاق واقع است نه شبه اشتقاق باعتبار آنکه در معنی نیز محبب و حب
مناسب اند و پیش از این دانسته شد که اشتقاق واقع مقدم است بر علامات چه جای مرجحات و اگر

با وجود اظهار شاذ شبه اشتقاق ثابت بوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده
و اصالت دیگری در این صورت حکم بمقتضای اظهار میشود اتفاقا چون مُهْدَد بفتح میم و سکون ها و فتح
دال بی نقطه اول که نام زنی است چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالت دال مشتق از مَهْد بفتح ها و تشدید دال خواهد
بود و بر تقدیر عکس مشتق از مهد بفتح میم و سکون ها و دال مخففه لیکن اظهار شاذ مقتضی اصالت میم
و زیادتی یک دال است چه با اصالت هر دو دال موجب لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانی آن
نموده اند برای الحاق بجعفر چون متعذر گردد و اگر اظهار شاذ در آن کلمه متحقق نباشد پس اگر شبه اشتقاق
مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده بوده باشد در این صورت حکم بزیادتی آن حرف و اصالت
حرف دیگر لازم است اتفاقا بشرط آنکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی آن حرف دیگر نبوده باشد چون
مَوْظَب بفتح میم و سکون واو و فتح ظاء نقطه دار و باء یک نقطه که نام موضعی است نزدیک بمکه
و مَعْلَی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح لام و الف مقصوره چه شبه اشتقاق مقتضی زیادتی میم
و اصالت واو و الف است در این دو مثال باعتبار آنکه وظب و علو آمده و ممکن است اشتقاق اینها از
اینها و معلی بیامده و لهذا حکم نموده اند بمقتضای اشتقاق این دو مثال را موازن مفعل گرفته اند
و عکس ننموده اند با آنکه موظب موازن فوعل و معلی موازن فعلی بوده باشد و مفعل و فوعل و فعلی
در غلبه مساوی اند بی اغلبیت بعضی بر بعضی و اگر اغلبیت وزن معارض شبه اشتقاق بوده باشد در این
صورت حکم بمقتضی شبه اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را و باعتبار ترجیح اغلبیت بر شبه
اشتقاق گفته اند که رمان موازن فعال است نه بزیادتی تضعیف و الف و اصالت نون و بر وزن
فعلان نیست با اصالت هر دو میم و زیادتی الف و نون باعتبار آنکه وزن فعال در کلام اغلب است از
وزن فعلان با آنکه شبه اشتقاق مقتضی عکس است چون رَمّ بمعنی اصلاح آمده و ممکن است اشتقاق
رمان از آن و رمّ اصلا نیامده و جمعی که شبه اشتقاق را بر اغلبیت وزن رجحان میدهند در رمان
قایل بعکس شده اند یعنی آن را موازن فعلان دانسته اند و اگر شبه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یک
از آن دو حرف غالب الزیاده متحقق بوده باشد پس آن مرجح زیادتی هیچ یک از آن دو حرف نمیتواند بود

پس اگر اغلبیت وزن مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف بوده باشد در این صورت حکم بمقتضای اغلبیت میشود
اتفاقاً بشرط آنکه اقیسیت معارض آن مطلقاً یعنی مقتضای زیادتی حرفی دیگر نبوده باشد و بر تقدیر
معارضهٔ اقیسیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلاف است اکثر در این صورت نیز اغلبیت را
مرجح دانسته اند و بعضی عمل بمقتضای اقیسیت نموده اند و از این جهت خلاف اختلاف نموده اند در مَوْرَق
بفتح میم و سکون واو و فتح راء بی نقطه و قاف که نام مردی است پس جمعی که اغلبیت را ترجیح داده اند بر
اقیسیت گفته اند که آن موازن مفعل و مشتق است از ورق بزیادتی میم و اصالت واو نه بر وزن فوعل
باصالت میم و زیادتی واو تا آنکه مشتق بوده باشد از مرق باعتبار آنکه وزن مفعل اغلب است از وزن
فوعل و بعضی که اقیسیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قایل شده اند باعتبار آنکه قیاس در کلمه که
فاء الفعل آن واو و پیش از واو میم بوده باشد که صحیح العین است چون موعد آنست بر تقدیر زیادتی میم باید که را
مکسور بوده باشد نه مفتوح و در حومان بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعی است خلاف
واقع شده در اصالت واو و زیادتی نون و اتفاقاً بر وزن فعلان و مشتق است از حوم که بمعنی گردیدن آمده است
و کسی قایل نشده بعکس مذکور و موازنهٔ آن با فوعال و اشتقاق آن از حمن که بمعنی کنه است باعتبار
اغلبیت وزن اول و عدم معارضهٔ اقیسیت با آن چه هر دو وزن در موافقت قیاس مساوی اند و دیگر
بر تقدیر تحقق شبههٔ اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالباً زیاده نبوده باشد باعتبار
ندرت هر دو وزن در این صورت زیادتی هر یک از آن دو حرف با اصالت دیگری محتمل است بی رجحان
احدهما بر دیگری چون ارجوان بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که
معرب ارغوان است چه ممکن است که همزهٔ آن زایده و واو اصلی و موازن افعلان بوده باشد بنا بر
شبههٔ اشتقاق آن از رجا جایز خواهد بود عکس آن و موازنهٔ آن با فعلوان نیز ممکن است بنا بر شبههٔ
اشتقاق آن از ارج بفتح همزه و راء و جیم مخففه و هر دو وزن نادرند بدانکه شیخ رضی فرموده که
حکم مصنف بر ندرت وزنین در این مقام خوب نیست از دو جهت یکی آنکه این قسم را از اقسام آن شمرده که
وزنین از اوزان مشهوره اند در ندرت چه این قسم از جملهٔ توقیفات آن قول است که گفته فإن لم یکن فیها

دویم آنکه وزن افعلان نادر نیست بلکه وقوع آن بسیار است چون اسحمان که نام کوهی است و العبان که
بمعنی بازی کوش است و اقحوان که نام گلی است و افعوان و مانند اینها پس گویا مراد مصنف از ندرت بمعنی
قلت است انتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبههٔ اشتقاق بر هر تقدیر اگر هر دو وزن در غلبه مساوی
بوده باشند در این صورت نیز زیادتی هر یک از آن دو حرف و اصالت دیگری محتمل است بی رجحانی
پس اگر مصنف بجای فان ندرا فان غلبا می گفت بهتر میبود چه اعتراض شیخ رضی در این صورت نمی آید
و اگر شبههٔ اشتقاق بر هیچ تقدیر متحقق نبوده باشد در این صورت اگر چه وزنین اغلب بوده باشد حکم
بمقتضای آن متعین است و مصنف جهت ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده اول اَفْعی بفتح همزه
و سکون فاء و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره چه حکم بزیادتی همزه و اصالت الف مقصوره که منقلب
از واو است در آن متعین است و در این صورت بر وزن اَفْعَل خواهد بود و عکس آن جایز نیست تا
آنکه موازن فُعْلی بوده باشد اگر چه این وزن نیز غالب است باعتبار اغلبیت وزن اول و
پوشیده نماند که ذکر این مثال در این مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبههٔ اشتقاق بتقدیر اول
چه ممکن است اشتقاق آن از فوه پس این مثال از جملهٔ آن قاعده است که گفت فان لم یکن
الخ فتنبه لا اشتقاق دویم اَوتکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء دو نقطه از بالا و کاف
و الف و نون که نام موضعی است و بعضی گویند تاء را چه زیادتی همزه و اصالت واو در آن
متعین است بر وزن افعلان است و عکس نیست تا آنکه موازن فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت
وزن اول سیم اِمَّعه بکسر همزه و تبع آن نیز آمده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه و تاء
و آن کسی است که در کارها تابع رای دیگران کند و خود رای در هیچ کار نداشته باشد که
اصالت همزه و زیادتی یک میم در آن متعین است و در این صورت بر وزن فعله است و عکس
نیست تا آنکه موازن افعله بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدء اشتقاق در این
دو مثال بر هر تقدیر مفقود است و اگر بر تقدیر فقدان شبههٔ اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد
باعتبار ندرت هر دو وزن در این صورت احتمال زیادتی هر یک از آن دو حرف غالباً زاید

باحالت دیگری میرود جای دیگر یا حرفی را بردیگری چون اسطوانه چه احتمال دارد که همزه اش زایده و نون اصلی
و موازن فعلوانه بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون این دو وزن
در ندرت مشارکند این دو احتمال نیز مساوی اند و مبدا اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است چه سطن
و اسطه هیچ یک نیامده و دو احتمال مذکور در صورتی مساوی اند که وزن افعواله ثابت بوده باشد و آن الته
موازن فعلوانه خواهد بود باعتبار آنکه این وزن ثابت است و بنا بر هر دو احتمال واو البته زایده است و اگر
گویی که ممکن است که همزه و نون هر دو زایده و واو اصل و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد و این
ثابت است و بنا برین مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در لغت پس چه ضرور است حکم بزیادتی واو
تا آنکه لازم آید وزن نادر که آن افعواله یا فعلوانه است و لازم آید عدم وجود مبدا اشتقاق که سطن
و اسطه است جواب میگوییم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن اساطین آمده با سقاط
واو چه یا در اساطین منقلب است از الف اسطوانه که زایده است نه از واو که اصل و لام الفعل است و بنا بر
آنکه واو اصل بوده باشد لام الفعل خواهد بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر
گویی که واو لام الفعل در اساطین نیفتاده بلکه منقلب بیا شده و الف اسطوانه افتاده جواب
میگوییم که این حرف بی صورت است باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست مگر آنکه
یکی از آن حروف تاء تانیث بوده باشد یا آنکه حرف وسط حرف مد زایده بوده باشد و در اساطین
چون هیچ یک از آن سه حرف تاء تانیث نیست لاجرم باید که یا حرف مد زایده بوده باشد و منقلب از
حرف اصل نمیتواند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد باید که جمعش اساطی
یا اساطین بوده باشد مانند افاع و افاعی و در جمع اقحوانه نیز گفته شد که قول جمع طی اساطین
غلط است از برای اختصار اسطوانه در آن دو احتمال که از سیاق کلام او مستنبط می شود و چون مصنف فارغ
شد از بحث ذوائد زیاده بیان می نماید احکام اماله را باین قول که انما امالة ان تنحی بالفتحة
نحو الکسرة اماله در لغت عرب منحرف گردانیده چیزی است از جهتی که آن چیز متوجه اوست و در
اصطلاح نحاة منحرف نمودن فتحه است از حالت خود بسوی کسره باین طریق که فتحه تمام گفته نشود بلکه

وکنی

وکنی متوسط میان فتحه و کسره تلفظ شود و در حال اماله اگر بعد از فتحه الف بوده باشد اماله الف
بیا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح و نه یا صریح تلفظ شود و از این جهة ابو حیان گفته
در تعریف اماله که اماله آن الف است بسوی یا و لازم اوست اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره
و بعضی گفته اند که اماله تحریف فتحه و الف است بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف اتبر است از
آن دو تعریف چه گاه اماله فتحه متحقق میشود بدون تحقق اماله الف در صورتی که بعد از فتحه الف نبود
باشد مانند اماله فتحه ماقبل تاء تانیث در مثل رحمه در حال وقف چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
و ابو حیان گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد و اهل حجاز تجویز
ننموده اند مگر در چند موضع و محل اماله اسماء متمکنه و افعال اند و اماله با شرایط جایز است نه واجب
و مصنف درین باب اولا بیان مینماید سبب اماله یعنی شرط جواز آن را و بعد از آن بیان می کند موانع
آن را یعنی اموری که موجب عدم جواز اوست و بر بیان سبب اشاره نموده باین قول که و
سَبَبُهَا قَصْدُ الْمُنَاسَبَةِ لِكَسْرَةٍ أَوْ يَاءٍ أَوْ لِكَوْنِ الْأَلِفِ مُنْقَلِبَةً عَنْ مَكْسُورٍ أَوْ يَاءٍ
أَوْ صَائِرَةً يَاءً مَفْتُوحَةً أَوْ لِلْفَوَاصِلِ أَوْ لِإِمَالَةٍ قَبْلَهَا عَلَى وَجْهٍ یعنی موجب جواز
اماله یکی از هفت چیز است اول قصد مناسبت کسره که متقدم است بر الف ممال یا متوخر است از آن
بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد شد دوم قصد مناسبت یایی که متقدم است بر الف ممال و ابو حیان
گفته که اکثر مناسبت کسره را در باب اماله اقوی از یا دانسته اند و این ظاهر کلام سیبویه است
و اهل حجاز و جمعی کثیر از عربان بسبب یا اماله را تجویز ننموده و بسبب کسره تجویز نموده سیم انقلاب یا که
الف ممال است از واو یا یاء مکسور تعیین چنانکه شراح در تفسیر حرف مذکور گفته اند بنا بر ظاهر این
عبارت لیکن تعبیر است که گوییم که مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسور است و پس چه انقلاب الف از یا
مطلق موجب جواز اماله اوست هر چند که منقلب از یاء مفتوح باشد چنانکه عنقریب دانسته میشود
ملازم انقلاب آن الف ممال است از یا مطلقا خواه آن یا مکسور باشد و خواه مفتوح و ابو حیان گفته که
بعضی از عربان اماله الف بسبب انقلاب آن از یا تجویز ننموده اند پنجم آنکه آن الف ممال در بعضی

ازاو قات بر کردد به یاء مفتوحه چون الف در دعا چه هرکاه بصیغه مجهول بنا شود الف آن منقلب بیاء
مفتوحه و کفته میشود دُعِیَ بضم دال و کسر عین و فتح یا ششم قصد مناسبت فواصل فقرات یکدیکر چون
والضحی واللیل اذا سجی که علت در جواز اماله الف در والضحی قصد مناسبت فقراتی است که بعد از آن
و تحقیق این حرف بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم قصد مناسبت این اماله با اماله دیگر که پیش از این
واقع است چون اماله فتحه دال عماد در رایت عمادا بسبب مناسبت اماله فتحه میم آن و این قسم را مجاوره
مثال نامیده اند بدانکه ابو حیان چند سبب دیگر از برای جواز اماله بیان نموده اول مشابهت الف مماله بالف الحاق
الف منقلب از یا چون الف در فعلی و فعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف در این دو مثال زاید برای
بوده باشد مانند الف علقی بفتح عین بی نقط و ذفری بکسر ذال نقطه دار و خواه الف تانیث بوده باشد
مانند رضوی و سکری بفتح را و سین و ذکری و کتفی بکسر ذال و کاف و از این قبیل است الف در فعلی
بضم فا و فعالی بضم فا بالفی میان عین و لام و الف در این دو مثال البته علامت تانیث است چون
بهمی و حباری بضم با و حا و حبلی و سکاری بضم حا و سین دوم مشابهت حرفی که بعد از فتحه مماله است
بالفی که آن الف مشابهت با الف منقلب از یا و آن حرف تاء تانیث است چه در این صورت
اماله فتحه ما قبل تاء تانیث جایز است چنانکه اماله فتحه ما قبل آن الف جایز است بسبب اماله آن الف
و سیبویه کفته که از عرب شنیدم که می کفتند ضربته ضربه بعنوان اماله فتحه با در ضربه و اخذته اخذه
بطریق اماله فتحه ذال در اخذه سیم قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه کفته که در با و تا و امثال
آنها از اسماء حروف تهجی اماله می کنند الف را به جهه فرق میان این اسما و حروف مانند الی و علی
و نظایر آنها چه اماله غالبا مخصوص است به اسماء متمکنه و افعال و در حروف تجویز نیست چنانکه بیان
از آن نیز دانسته خواهد شد چهارم کثرت استعمال آن کلمه که مشتمل است بر این الف چنانکه باین سبب
اماله نموده اند الف را در حجاج و عجاج و الناس در حال رفع و نصب و از ابن عمرو و کسائی اماله
الف الناس در حال جر نیز مروی است و مصنف بعد از ذکر اسباب سبعه بیان میفرماید احوال هر یکی از آن
اسباب را به تفصیل و به تحقیق شرایط و احوال سبب اول اشاره نموده باین قول که فاالکسرة قبل

الالف

وبابه طال
شاذ کلام

الالف نحو عماد و شملال و نحو درهمان سوغه خفاء الهاء مع شذوذه و بعدها في نحو
عالم و نحو من کلام قلیل لعروضها بخلاف من دار للراء و لیس مقدّرها الاصلیة
کملفوظها علی الافصح کجادّ و جوادّ بخلاف سکون الوقف و الیاء تؤثّر الکسرة فی
المنقلبة عن واو نحو بابه و ماله و الکبا و شذ العشا و المکا و الحجاج و الناس
بغیر سبب و اما الربا و من دار فلاجل الراء یعنی کسره سبب اماله الف میشود خواه آن کسره
پیش از الف باشد و خواه بعد از آن لیکن هرکاه کسره پیش از الف بوده باشد تجویز اماله الف است در
شرطیکی آنکه کسره در لفظ بوده باشد نه مقدر پس اماله الف را کجا در ترکیب مررت باحمد را کجا جایز
نیست بجاکسره تقدیری احد بخلاف عبد الله که اماله الف الله در ترکیب مررت بعبد الله جایز است برای
مناسبت کسره لفظی دال عبد دوم شرط آنکه میان کسره و الف یکحرف متحرک بوده باشد مانند عماد
یا دو حرف بوده باشد لیکن باسکون اول از آن دو حرف چون شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه
دو حرف متحرک یا زیاده از دو حرف بوده باشد هرچند که اول آنها ساکن بوده باشد در این صورت اماله
الف جایز نیست چون عنبان در منه عنب و قنیان تثنیه بدون در منه قنب و چون برین قاعده
نقض وارد بود و مثل درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع شده با آنکه تجویز اماله الف
در آن نموده اند مصنف جواب کفته که علت جواز اماله الف در آن دو چیز است یکی خفاء ها چه باعتبار
عدم اعتماد زبان بمخرج آن در غایت خفا تلفظ بان واقع میشود و کویا که ملفوظ نمیشود پس کا
هرکاه میان کسره و الف دو حرف ساکن الاول بوده باشد و در این صورت دانسته شود جواز اماله
دیکری شذوذ و ندور استعمال او زیرا همان در کلام عرب باعتبار قلت استعمال آن اکرار تکاب خلاف
قیاس در آن شده باشد قصوری ندارد بدانکه کلام مصنف این است که هرکاه میان کسره و الف دو حرف
متحرک بوده باشد اماله الف جایز نباشد و شیخ رضی کفته که هرکاه یکی از آن دو حرف متحرک ها
بوده باشد چون سفیتها و نیز عنبا در این صورت اماله جایز است باعتبار خفاء ها و لیس بمنزله
سفیتا و نیز عنبا بدون ها خواهد بود و یکحرف میان کسره و ها واسطه خواهد بود مکر در صورتی که

حرف ثانی از این دو حرف، و حرف اوّل مفتوح بوده باشد چنانکه در نبوّتها و در این صورت، را بمنزلهٔ معدوم نمودن
گرفته باعتبار آنکه برین تقدیر لازم می آید وقوع الف بعد از فتحه و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب امالهٔ الف است
بعد از الف بوده باشد در این صورت مجوّز اماله است بشرطی که آنکه آن کسره لفظی بوده باشد نه تقدیری دوم آنکه
آن کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد و شیخ رضی گفته که فرق میان کسرهٔ مقدّم بر الف و کسرهٔ مؤخّر از آن در
اینکه اوّل با فاصله مؤثّر است و ثانی این است که صعود بعد از هبوط مشکل‌تر است از عکس و بیانه امر آن است که
چون زبان در وقت تلفّظ بالف میل بکام بالا مینماید و در هنگام تلفّظ بکسره میل بکام پایین دارد و در حال
اوّل بمنزلهٔ کسی است که بر بلندی رود و در حال ثانی بمنزلهٔ کسی است که از بلندی بزیر آید و ظاهر است که بر بلندی رفتن
متحرک بعد از آن که از بلندی بزیر آمده باشد مشکل‌تر است از عکس پس هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد
با وجود فاصله کسره مجوّز اماله خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفّظ بکسره میل به پایین نموده بود و در
حال تلفّظ بالف چون میل به بالا می باید کرد بر آن غایت اشکال دارد پس باید که الف را اماله نمود تا آنکه
غایت رفعت متحقق نشود و نباید زبان را حرکت به بلندی بسیار نمود بخلاف آنکه هرگاه کسره بعد از الف بوده
باشد که در این صورت چون زبان بسبب الف به بالا حرکت نموده بود و می باید برای کسره میل به پایین کند
و این در اشکال مثل اوّل نیست پس اگر فاصله میان کسره و الف نبوده باشد چون متصل به بالا رفتن بزیر
آمدن فی الجمله اشکالی دارد از این جهة اماله مجوّز است تا آنکه در وقت تلفّظ بالف بر صعودی واقع
نشود که بعد از آن بزیر آمدن مشکل باشد و با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحتی می کند بر اشکالی
ندارد و بزیر آمدن آن و احتیاج اماله نخواهد بود سیم آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره نیز
اصلی بوده باشد نه عارضی چون کسرهٔ لام در عالم که این سه شرط در آن متحقق است پس مجوّز اماله الف صورت
خواهد بود و اگر حرف مکسور راست در آن کسره مجوّز اماله است هر چند که آن کسره عارضی بوده باشد باعتبار
آنکه را بمنزلهٔ دو حرف مکرر است و کسرهٔ آن بمنزلهٔ دو کسره است و از این جهة کسرهٔ آن با عروض مؤثّر است نبود
بخلاف غیر را و ابو حیان گفته که هر چند در کلمه کسره بیشتر است در آن اماله اولی است و جلباب بر اینکه است
با اماله از جلباب و چون کسرهٔ عارضی در غیر را مؤثّر نیست امالهٔ الف کلام بسبب کسرهٔ میم آن در ترکیب

من

من کلام خلاف قیاس و شاذ است بسبب آنکه آن کسره عارضی شده از جهة حرف جر بخلاف کسرهٔ را در من
دار که آن با آنکه عارضی را شده مؤثّر است در جواز امالهٔ الف دار و اگر کسرهٔ اصلیه که بعد از الف است
مقدّر بوده باشد نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم آن حرف است در این صورت مجوّز امالهٔ الف نیست بنابر
افصح لغات چون جادّ و جوادّ بتشدید دال در هر دو که ما بعد الف ساکن است لفظاً و مکسور است تقدیراً
چه در اصل این دو کلمه جادِدٌ و جوادِدُ بوده‌اند بر وزن ضارب و ضوارب و بسبب ادغام جادّ و جوادّ
بعمل آمده پس ما بعد از الف اگر چه کسره مقدّره است لیکن چون سکون ما بعد الف قیاساً لازم است آن کسره
مقدّره را مؤثّر ندانسته‌اند بخلاف سکون وقف که اگر چه با آن وقف کسرهٔ حرف آخر کلمه مقدّر است نه
ملفوظ باز مؤثّر است در جواز اماله باعتبار آنکه سکون وقفی لازم نیست بلکه اکثر کلمه از آن منفک است
و حرف آخر مکسور است و بعضی کسرهٔ مقدّره را نیز مؤثّر دانسته‌اند در اماله بر تقدیر اصالت و ابو حیان گفته که
کسرهٔ مقدّره در مدغم چون حاجّ و حواجّ بتشدید جیم بنابر مذهب اکثر مؤثّر نیست در جواز اماله مطلقاً
و بعضی قایل به تفصیل شده‌اند و در حال رفع آن را مؤثّر میدانند نه در حال نصب و جر و اگر ادغام آن در
کلمهٔ ثانی شده باشد چون قراءة ابی عمرو الابرار ربنا با ادغام را و ابرار در را و ربنا در اکثر صور
بصریون را عقیده آن است که کسرهٔ مقدّره مؤثّر نیست و اکثر آن را مؤثّر دانسته‌اند و خود این قول را
ترجیح داده و آنچه مذکور شد از تأثیر کسرهٔ ما قبل الف و کسرهٔ ما بعد آن در جواز امالهٔ الف بشرایط مذکوره
در صورتی است که آن الف منقلب از واو نبوده باشد و اگر آن الف منقلب از واو بوده باشد در این
صورت کسره مؤثّر نیست مگر در صورتی که حرف مکسور را بوده باشد باعتبار آنکه را چون بمنزله
حرف مکرر است کسرهٔ آن بمنزلهٔ دو کسره است پس قوتی در تأثیر دارد و بجهتی که الف منقلب از واو را نیز
میتوان اماله نمود و بنابر این امالهٔ الف در من بابه و من ماله بسبب کسره که بعد از واو است جایز نیست
چه الف در این دو مثال منقلب است از واو بدلیل آنکه در جمع مکسر آنها ابواب و اموال گفته میشود
و امالهٔ الف در کبا بکسر کاف و با و یک نقطه و الف مقصوره بسبب کسرهٔ ما قبل شاذ و خلاف قیاس است
چه این الف منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل ماضی آن کبوب آمده چون کبوب البیت یعنی کنده خانه

نشاذ است اما الف در غشا بفتح عین بی نقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که نام خانه روباه است در زیر زمین
و باب حجاج و ناس و علت شذوذ اماله الف در این امثله آنست که سبب اماله نیز مفقود است چه کسره متقدم
و متوخر و غیر آن از اسباب اماله الحال متحقق نیست در هیچ یک از این امثله با آنکه در چهار مثال اول یعنی عشاء
و مکاء و باب و مال منقلب از واو است و اماله الف در ربا و در او در ترکیب مثل دار بسبب کسره ما قبل در اول
و کسره ما بعد در ثانی جایز است هر چند که الف در این دو مثال نیز منقلب از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور است
بر آنکه شیخ رضی فرموده که عدم جواز اماله الف منقلب از واو مذهب عضد و زمخشری است و پس دیگر نبودیم که
قایل باین حکم شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز اماله جمیع الفی است چه او گفته که از جمله کلماتی که اماله الف در آنها
نموده اند الف است در کجا به و من ماله و این ضعیف است از جهت آنکه کسره ما بعد الف در این دو مثال عارض شده
بسبب حرف جر و تاثیر کسره عارضی ضعیف است و از این حرف سیبویه مستفاد میشود که اماله الف منقلب از واو را ممتنع
نمیداند چه اگر چنین میبود بایستی که او حکم بامتناع اماله در این دو مثال کند و علت را عدم جواز اماله الف
منقلب از واو قرار دهد نه آنکه اماله را ضعیف شمرد و علت عروض کسره و مقصد بعد از فراغ از بیان شرایط
سبب اول بیان می کند شرایط سبب دوم را بابیت قوله و یاء او اثنتان تو تر قبلها فی نحو شیبان و
و شیبان یعنی یا موثر نیست در جواز اماله الف مگر بدو شرط یکی آنکه الف آن عارضی نبوده باشد چون
الف زیدا در روایت زیدا در حال وقف بلکه لازم کله بوده باشد دوم آنکه آن یا پیش از الف بوده با
شیم آنکه فاصله میان یا و الف نباشد چون سیال بفتح سین بی نقطه و یا دو نقطه از زیر مفتوحه که نام
موضعی است در حجاز و سیاله با تا در آخر که نام موضعی است و مؤنث خبر فه و درخت خار مغیلان را نیز
گویند یا آنکه یک حرف فاصله بوده باشد لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین نقطه دار
و سکون یا دو نقطه از زیر و با یک نقطه و الف و نون که نام پدر قبیله است چه در این صورت یا قوتی
دارد و در تاثیر باعتبار عدم فاصله و مناسبت یا ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل
خیلسان که بسبب فتحه یا اول و کثرت فاصله در ثانی یا از قوه می افتد و مؤثر نمیتواند بود چنانکه
جار بردی تصریح نموده و گفته که اگر چه صریحا در کلام اهل صرف عدم جواز اماله را در مثل این دو مثال ندیدیم

لیکن

لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودیم و ابو حیان حکم نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم
جواز آن در مثل خیلسان مگر در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرفی که میان یا ساکنه و الف است ها باشد و ما قبل
یا مفتوح بوده باشد چون بیتها بعد آنکه شیخ رضی فرموده که یا هرگاه متقدم بر الف بوده باشد در این صورت
موثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل بالف بوده باشد چون سیال چه حرکت بعد از حرف می باشد پس فتحه
ما بعد از یا خواهد بود پس یا و فتحه ممتزج کسره است که جنس از الف بوده باشد فاصله یک حرف چون عماد
و همچنین موثر است در صورتی که میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن بوده باشد
چون شیبان و خواه متحرک چون حیوان و حیوان و اگر یا متصل بالف مدغم بوده باشد چون کیال
بفتح کاف و یا مشدده و الف و لام یا آنکه ما قبل یا مکسور باشد چون عیان بکسر عین در این صورت
اماله در کمال قوت است و کمتر از این نیست در قوت یاء مخففه متصل بالف که ما قبلش مفتوح باشد
چون سیال یا مضموم چون ایتان بضم تا و کمتر از این نیست در قوت یا ساکنه که میان آن و الف
یک حرف فاصله بوده باشد چون شیبان و کمتر از این نیست در قوت یا متحرکه با فاصله یک حرف چون حیوان
و علت اینکه در صورت فاصله یک حرف یا ساکنه اقوی است از یا متحرکه این است که چون حرکت
هر حرفی بعد از آن حرف است پس فتحه یا در حیوان فاصله خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود اماله
اوست چه اماله الف لازم دارد اماله فتحه را که پیش از اوست و با وجود فاصله قوت یا کم میشود
بخلاف یا ساکنه در مثل شیبان که این اقوی است باعتبار عدم فاصله میان یا و فتحه ما قبل
الف که مقصود اماله اوست بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در جیلان بکسر شین موثر است در اماله
با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل دیدبان و کندمان با فاصله دو حرف میان یا
و الف موثر نیست چه این است که حرف اول از آن دو حرفی که فاصله است میان کسره و الف
لامی که ساکن است چنانکه پیش از این دانسته شد پس میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقصود
اماله اوست فتحه یا ضمه که اماله واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کندمان که در اینها میان
یا و فتحه ما قبل الف فتحه یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله حرکت قوت یا

صفیق میشود و در مثل بیدا بعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ما قبل الف
باعتبار خفاء ها و این حرفها در صورتیست که یا مقدم بر الف بوده باشد و در صورت تاخیر یا از الف
اگرچه مصنف متعرض حکم آن صریحا نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز اماله است در این صورت مطلقا و ابو حیان
گفته که در صورت اتصال یا مؤخر با الف بعضی از اصحاب و این دمان تجویز نموده اند اماله را و سیبویه
حکم آن را در این صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی فرموده که اگر یا مؤخر از الف بوده باشد اگر آن
یا مکسور است چون بایع در این صورت اماله الف قوی است از اماله الف هرگاه کسره تنها بعد از الف بوده
باشد چون عالم و اگر آن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون تبایع بفتح یا و تبایع بضم یا در این دو صورت یا
مؤثر نیست چه فتحه و ضمه باعتبار لزوم ایشان منع اماله و منع از او نمیکند پس یا از قوت می افتد و مؤثر نمیتواند
بود و بر بیان شرایط سبب سیم اشاره نموده باین قول که وَالْمُنْقَلِبَةُ عَنْ مَكْسُورٍ نَحْوُ خَافِ یعنی انقلاب الف
از واو مکسوره موجب جواز اماله نیست مگر در فعل چون خاف که در اصل خَوِفَ بکسر واو بوده باعتبار حرکت
و انفتاح ما قبل واو منقلب بالف شده و اماله الف و فتحه ما قبل آن جایز است باعتبار آنکه کسره واو که
منقلب بالف میشود در بعضی از احوال منتقل بما قبل الف میشود چون خفت و نظایر آن چه خفت در اصل
خَوِفْتُ بوده بفتح خا و کسر واو کسره واو باعتبار ثقل منتقل به خا شده و بسبب لزوم التقاء ساکنین واو
افتاده پس در خاف از این جهت اماله فتحه ما قبل الف بکسره تجویز شده و بسبب اماله فتحه اماله الف نیز
لازم می آید بخلاف الفی که در اسم منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در ترکیب رجل مال یعنی رجل
کثیر المال چه در اصل مَوِل بوده بکسر واو و واو باعتبار حرکت و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده لیکن چون
کسره واو در هیچ حال منتقل بما قبل نمیشود از این جهت تجویز اماله نمیتوانند نمود بر آنکه لفظ مکسور در عبارت مصنف
اگرچه شامل یای مکسور نیز هست لیکن ما به تبعیت شیخ رضی آن را تفسیر بواو مکسوره نموده و جهه تخصیص
او آنکه الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه آن یا مکسور بوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود
و بعضی از شراح گفته اند که الف منقلب از واو مکسور در اسم و فعل عین الفعل است البته و لام الفعل نمی باشد
و بشرایط سبب چهارم اشاره نموده باین قول که وَعَنْ یَاءٍ نَحْوُ نَابٍ وَالرَّحَى وَسَالَ وَرَمَى یعنی

[illegible]

الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد و خواه در فعل و بر هر تقدیر آن الف خواه
عین الفعل بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب بالف از یا مجوز اماله است در چهار صورت اول آنکه عین
الفعل بوده باشد در اسم چون ناب و ابو حیان گفته که اماله الف منقلب از یا در عین الفعل اسم ثلاثی نادر است
و اکثر این الف منقلب از واو باشد چون ناب عال در این نیز اماله بعنوان شنیده نشده و آمده از جهة خفا این الف
بالف منقلب از یا دوم آنکه آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون رحی سیم آنکه عین الفعل بوده باشد
در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل بوده باشد در فعل چون رمی و شیخ رضی گفته که سیبویه قرار از یا
یا را منقلب بالف نموده بودند و بر تقدیر اماله الف به یا لازم می آید رجوع بچیزی که از آن گریخته بودند
و بعد از آن شیخ رضی خود گفته که بر ایشان لازم می آید نا خوشی اماله در مثل باب و بایع و باب نیز چه علت
مذکوره در اینها نیز جاری است و پوشیده نماند که ممکن است که مراد ایشان از مثل رمی هر کلمه بوده باشد که
مشتمل است بر الف منقلب از یا خواه اسم بوده باشد و خواه فعل و خواه آن الف عین بوده باشد و خواه
لام چنانکه ابو حیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده عدم
جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا بوده باشد و عبارت ابو حیان این است که و من العرب من
لا یمیل ما انقلب فیه الالف عن یاء و قاله سیبویه و علت جواز اماله بسبب انقلاب بالف از یا نیز بسبب
انقلاب است بدانکه ابو حیان گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب از یای
اصلیه بوده باشد چون رمی یا از یایی که آن یا منقلب است از واو چنانکه در ملهی و عطی که در اصل
ملهو و عطو بوده اند واو منقلب به یا و یا منقلب بالف شده و بشرایط سبب پنجم اشاره نموده باین قول که
وَالصَّائِرَةُ یَاءً مَفْتُوحَةً نَحْوُ دَعَا وَحُبْلَى وَالْعُلَى بِخِلَافِ جَالَ وَحَالَ یعنی الفی که در بعضی از موارد [illegible]
یای مفتوحه منقلب شود جایز است اماله آن مطلقا خواه آن الف از یا بوده باشد یا از واو و خواه در
فعل بوده باشد یا در اسم چون الف در دعا که فعل ماضی معلوم است و آن منقلب است از واو و حبلی
و علی که جمع علیا و الفش منقلب است از واو بدلیل اشتقاق آن از علو و الف اینها منقلب در بعضی از موارد
منقلب میشود به یا چه در مجهول دُعِیَ و در تثنیه ثانی حبلیان و در مفرد ثالث علیا که مؤنث اعلی است آمده





میان این حروف و امالهٔ الفی که در آن کلمه است چه این حروف موجب میل زبان است بکام بالا و اماله موجب
میل زبان است بکام پایین پس اگر با این حروف امالهٔ الف واقع شود لازم می آید پایین آمدن زبان بعد از
بالا رفتن آن یا عکس و این هر دو بر زبان گران است یعنی حروف استعلا مانع اند از امالهٔ الف هر گاه سبب اماله
یکی از این سه سبب نبوده باشد اول انقلاب آن الف از واو مکسور چون الف خاف دوم انقلاب آن الف از
یا مانند الف طاب سیم انقلاب آن الف به یای مفتوح چه بعضی از مواد چنانکه در صغی الف منقلب به یا و صغی
بصیغهٔ مجهول گفته میشود چه این اسباب در کمال قوت اند حرف استعلا مانع تاثیر شان نمیشود پس در خاف
و طاب و صغی هر چند که حرف استعلا و جنس از الف واقع است با ز امالهٔ الف جایز است و در غیر این سه سبب
مانع است لیکن حرف استعلا اگر مقدم است بر الف اماله مشروط است مانعیت آن بدو شرط یکی آنکه
الف باشد یعنی متصل باشد بالف بی فاصلهٔ حرفی دیگر دوم آنکه حرف استعلا در همان کلمه باشد که الف در
اوست نه در کلمهٔ دیگر چون خالد و صاعد و ضامن و طالب و ظالم و غانم و قاسم و اگر حرف استعلا پیش از
الف بوده باشد بدو حرف که یکی از آنها همین حرف استعلاست یعنی حرفی استعلا متصل بالف نبوده باشد
بلکه حرفی دیگر میان آنها فاصله بوده باشد در این صورت مانعیت این حروف خلافست بعضی قایل به
مانعیت شده اند و اماله را تجویز نموده اند مطلقا خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد چون اخبات
و مصباح و اصناف و مطعام و اظلام و اقبال و خواه مکسور چون خلاف و صحاب و ضعاف
و طلاب و ظباء و غلاب و قباب و خواه مفتوح چون خوالد و صواعق و ضوافن و طوائف و ظوالم
و غوانم و خواه مضموم چون خفاف و خفاف در جمع خف و حمت و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانعیت است
در صورتی که حرف استعلا مفتوح نبوده باشد و در صورت فتح بلا خلاف اماله ممنوع است چنانکه
شراح گفته اند و سیبویه چنانکه ابو حیان از او حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت فصل
بیکحرف فرق نموده اند میان حرف استعلا ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح آنرا مانع اماله دانسته اند
و در مثل خلاف نی و این خلاف در صورتی است که حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند
چون امثلهٔ مذکوره و اگر هر یک در کلمهٔ علیحده باشند چون ناقل سالم در این صورت مانعیت اتفاقاً

منتفی است پس اگر مقصود کسی کنت و بحر فین فی کلمها علی رأی تنبیه بود چه بدون قید فی کلمها چنین مستفاد
میشود که در صورت تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل بیکحرف مطلقا خلاف واقع باشد خواه هر دو
در یک کلمه باشند یا هر یک در یک کلمه و حال آنکه در صورت ثانی اتفاقا مانعیت منتفی است و نیز
مخفی نماند که لفظ فی کلمها در آن عبارت که قبلها بینها فی کلمها بی صورت است چه مخصوص بینیت که
اگر حرف استعلا اجنبی از الف و متصل بوده باشد لیکن در همان کلمه نبوده باشد مانع نتواند بود
و چنین صورتی ممکن نیست چه در این صورت لازم می آید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است
باعتبار لزوم ابتدا بساکن لیکن اگر فی کلمها در اینجا مذکور نمی شد و بعد از بحر فین مذکور می شد
بهتر میبود و اکثری از شراح متعرض این اشکال و حل آن نشده اند و اگر حرف استعلا موخر است
از الف مماله در این صورت نیز مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا
یلی الف یعنی بعد از آن بوده باشد بی فاصلهٔ حرفی دیگر دوم آنکه حرف استعلا با الف در یک کلمه
بوده باشد چون عاصم و اگر حرف استعلا بعد از الف بوده باشد بدو حرف که یکی از آنها
حرف استعلاست یعنی فاصله میان آن حرف و الف یکحرف دیگر بوده باشد در این صورت نیز به
مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند چون ساخط و ناعص
در این صورت مانعیت آن حرف محل خلافست و مشهور امتناع اماله است خواه حرف استعلا
در کلمهٔ الف بعد باشد چون دو مثال مذکور و خواه فی چون مال قاسم و بعضی گفته اند که اگر
حرف استعلا و با الف در یک کلمه است مانع است و الا فلا و اگر گویی چه فرق است میان
تقدم حرف استعلا و بر الف و تاخر آن از آن که در صورت تقدم با وجود فاصلهٔ یکحرف
قول به مانعیت حرفی استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تاخر عکس است
می گوییم که شیخ رضی فرموده که فارق این است که صعود بعد از استفال مشکل تر است
از عکس و تحقیق آن در حروف مبنی از اینجا معلوم شد بدانکه اگر فاصله میان الف و حرف
استعلا دو حرفی دیگر بوده باشد چون مناشیط و مفاتیق و معالیق و مواعیظ در این صورت

مبرد قایل شده بعدم جواز اماله و حکم به مانعیت آن نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده جواز اماله را
و اگر فاصله سه حرف دیگر بوده باشد چون یریدان ان یضربها بالسوط یا چهار حرف دیگر چون یریدان ان یضربها
بسلق و در این دو صورت حرف استعلا مانع اماله نیست و بعضی از عرب در این دو صورت نیز آنرا مانع دانسته اند
و بعضی در صورت تأخر حرف استعلا آنرا مطلقا مانع نمیدانند هرگاه در غیر کلمه الف بوده باشد بسبب انفصال
این دو کلمه از یکدیگر و تغیر بحرفین در آن دو موضع با بیانی که مذکور شد موافق کلام جاربردی و شیخ
رضی است و اگر ظاهر عبارت ابن حاجب چنین آن است که فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف
استعلا بوده باشد و حمل کلام مصنف بر این معنی بر بعدی ندارد چه این صورت نیز محل خلافست چنانکه
دانسته شد و شیخ رضی فرموده که مصنف مثل مصباح را داخل در آن قاعده گردانیده که حرف استعلا پیش از
الف بوده باشد به دو حرف با آنکه یکی از آنها حرف استعلاست و ظاهر این است که نتوان گفت که
حرف استعلا پیش از الف به دو حرف مکرر در صورتی که میان آنها دو حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده
باشد چنانکه سیبویه در مثل مناشیط گفته که حرف استعلا پیش از الف است به دو حرف و ابو حیان
نیز مناشیط را داخل این قسم نکرده و به مانع دوم اشاره نموده باین قول که وَالرَّاءُ غَیْرُ الْمَکْسُورَةِ
اِذَا وَلِیَتِ الْاَلِفَ قَبْلَهَا اَوْ بَعْدَهَا مَنَعَتْ مَنْعَ الْمُسْتَعْلِیَةِ یعنی راء غیر مکسور خواه ساکن
باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تأثیر اسباب اماله بشرط آنکه متصل به الف ممال بوده باشد
خواه مقدم باشد و خواه متأخر چه راء باعتبار آنکه در حکم حرف مکرر است حرکت آن بمنزله دو حرکت
و سکونش بمنزله دو سکون و سکون و ضم و فتحه منافی اماله اند و تأثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف راء
مکسوره که کسره مقوی اماله است پس در باب راء مکسوره آن اسباب قوی تر میشوند و بنابرین قاعده
اماله الف در مثال کرام و راحم و اذا حمارک و رایت حمارک جایز نیست و در کاره و اشتار آه
جایز است و همچنین اگر فاصله میان راء غیر مکسور و الف بوده باشد در این صورت نیز اماله جایز است
چون کافر و چون دانسته شد که حرف استعلا و راء غیر مکسوره بشرایط مذکوره مانع اند از تأثیر
اسباب اماله و راء مکسوره مؤکد آن است پس اگر در کلمه معارضه میان یکی از این دو مانع و این مؤکد

واقع شود و در این صورت آیا کدام راجح اند مصنف بتفصیل این مقام اشاره نموده باین قول که وَ
تَغْلِبُ الْمَکْسُورَةُ بَعْدَهَا الْمُسْتَعْلِیَةَ وَغَیْرَ الْمَکْسُورَةِ فَیُمَالُ طَارِدٌ وَغَارِمٌ وَمِنْ
قَرَارِكَ الْمَکْسُورَة مرفوع است بر فاعلیت تغلب و المستعلیة منصوب است بر مفعولیت آن و غیر المکسورة
نیز منصوب است از جهة عطف بر المستعلیة و بعدها منصوب بر حالیت از فاعل تغلب یعنی در صورت
وقوع معارضه میان راء مکسوره که مقتضی اماله الف است باعتبار کسره و میان حرف استعلا که مانع
اوست در این صورت راء مکسوره غالب است بر استعلا و حکم مقتضای آن راجح است هرگاه آن راء بعد از
الف بلافصل بوده باشد چون طارد و غارم چه طا و غین در این دو مثال مانع اماله اند و با این
اماله در آنها مجوز است باعتبار راء مکسوره و همچنین اگر معارضه واقع شود میان راء مکسوره که مقتضی
اماله است و راء غیر مکسوره که مانع اوست در این صورت نیز حکم مقتضای راء مکسوره میشود هرگاه
راء مکسوره بعد از الف بوده باشد بی فاصله پس اماله الف در من قرارک جایز است باعتبار کسره
رائی که بعد از اوست هرچند وقوع راء مفتوحه پیش از الف مانع اوست و چون دانسته شد که
مانعیت راء غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال راء بالف مفهوم میشود که با تحقق فاصله
مانع نمیتواند بود و همچنین دانسته شد که غلبه راء مکسوره مخصوص است بصورت اتصال و از این
مفهوم میشود که با انفصال آن را نیز موانع غالب نبوده باشد و مصنف تنبیه تصریح باین معنی
اشاره بخلاف در آن کرده که فَاِذَا تَبَاعَدَتْ فَکَالْعَدَمِ فِی الْمَنْعِ وَالْغَلَبِ عِنْدَ الْاَکْثَرِ
فَیُمَالُ هٰذَا کَافِرٌ وَیُفْتَحُ مَرَرْتُ بِقَادِرٍ وَبَعْضُهُمْ یَعْکِسُ وَقِیلَ هُوَ الْاَکْثَرُ
یعنی نزد اکثر نحات هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد در این صورت آن راء
بمنزله عدم است در باب منع از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنین در صورت انفصال
راء مکسوره از الف آن راء بمنزله عدم است نزد اکثر در باب غلبه در صورت تحقق معارضه
میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و راء غیر مکسوره آن را مانع اماله الف
نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است اماله الف در هذا کافر بسبب کسره فاء و داد

مفتوحه باعتبار فصل مانع آن نیست و بعضی با وجود فصل نیز راء غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند
و همچنین اگر راء مکسوره منفصل بوده باشد از الف در این صورت اگر مانع اماله متحقق باشد آن را
بر آن غالب و راجح نیست بلکه حکم مقتضای آن مانع میشود و اماله جایز نخواهد بود نزد اکثر و از این
جهة ممتنع میشود در قاف بودن اماله الف در مررت بقادر چه راء اگرچه مکسوره است و حقش این است که
غالب آید بر قاف که حرف استعلاء و مانع است از اماله لکن چون فاصله میان آن راء و الف شده
اعتمادی بر آن راء نیست و بعضی در این صورت نیز حکم مقتضای راء نموده اند و اماله را تجویز کرده اند
سیما من کلام مصنف و تبعهم بعکس ما قیل و هو الاکثر این است که بعضی فصل را میان راء و الف موجب انتفاء
اثر راء می دانند یعنی اگرچه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد باز آن راء مانع جواز
اماله است و میان راء مکسوره و الف نیز با وجود فاصله آن راء غالب است بر مانع اماله و از این جهة
در آن دو مثال بر عکس آنچه اکثر نحاة قایل شده اند قایل شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول قول
اکثر نحاة است و آنچه اولا مصنف نسبت به اکثر داده قول ضعیف است بدانکه ابوحیان گفته که ابوعلی
فارسی چنین گفته که فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف استعلاء و راء اماله الف در آن جایز است
و اگر مشتمل بوده باشد بر راء و حسب پس اگر آن راء فاء الفعل است چون راشد اماله جایز نیست
و همچنین اگر آن راء عین الفعل است نیز اماله جایز نیست اگر گاه بعد از آن راء دیگر مضموم یا مفتوح بوده
باشد چون هذا مارٌ و رایت مارًّا و اگر بعد از آن راء راء مکسوره بوده باشد چون مررت بمارٍّ یا آنکه
بعد از آن راء اصلا راء نباشد چون مارد در این دو صورت اماله جایز است و اگر آن راء لام الفعل
بوده باشد در این صورت بعضی قایل بجواز اماله شده اند مطلقا و بعضی قایل بعدم جواز شده اند
مطلقا و بعضی قایل به تفصیل شده اند و گفته اند در حال جر اماله جایز است نه در حال رفع و نصب
و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا بوده باشد و بس اماله در این صورت جایز نیست مطلقا خواه آن
حرف استعلاء فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل یا لام الفعل چون طالب و عاطل و ناشط و اگر کلمه
مشتمل بر حرف استعلا و راء هر دو بوده باشد پس اگر حرف استعلاء فاء الفعل و راء عین الفعل بوده باشد

چون

چون طارد در این صورت اماله جایز است و اگر راء فاء الفعل و حرف استعلاء عین الفعل است بر عکس مذکور
چون راصد یا آنکه عین الفعل و حرف استعلاء لام الفعل است چون مارق یا آنکه راء فاء الفعل و حرف استعلاء
لام الفعل است چون راتق در این سه صورت اماله جایز نیست و اگر حرف استعلاء عین الفعل است و راء
لام الفعل چون ماقر در این صورت اماله در حال رفع و نصب جایز نیست و در صورت جر جواز اماله
مختلف فیه است و اگر حرف استعلاء فاء الفعل و راء عین الفعل است چون قادر در این صورت نیز
در حال نصب و جر اماله ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بوده باشد بر یک راء
و دو حرف استعلاء در این صورت اماله ممتنع است خواه راء فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل یا
لام الفعل چون راقط و فارط و قاطر و اگر مشتمل بوده باشد بر یک حرف استعلاء چون قار و طار
بتشدید راء در این صورت ممتنع است اماله در حال رفع و نصب و در حال جر جواز محل خلاف است
و چون از تعریف اماله بنا بر طریقه مصنف معلوم شد عدم اختصاص آن بالف و فتحه ما قبل آن از این
جهة مصنف اشاره نمود به اماله فتحه ما قبل تاء تانیث باین قول که وَ قَدْ تُمَالُ مَا قَبْلَ هَاءِ
التَّانِيثِ فِي الْوَقْفِ وَ يَحْسُنُ فِي نَحْوِ رَحْمَةٍ وَ يَقْبُحُ فِي الرَّاءِ نَحْوُ كُدْرَةٍ وَ
يَتَوَسَّطُ فِي الْاِسْتِعْلَاءِ نَحْوُ حِقَّةٍ یعنی گاه اماله می کنند فتحه ما قبل تاء تانیث را که
بدل است از تاء تانیث در حال وقف از جهة مشابهت آن بالف تانیث در تخفیف و خفا
و معنی و این اماله نیکوست اگر آن حرف مفتوح که ما قبل تاء تانیث است راء و حرف استعلا
هیچیک نبوده باشد چون اماله فتحه میم در رحمة و قبیح است اگر آن حرف مفتوح راء بوده باشد
چون کدرة باعتبار آنکه فتحه راء بمنزله دو فتحه است در قوت چنانکه دانسته شد و اگر آن حرف
مفتوح حرف استعلا بوده باشد در این صورت اماله آن واسطه است میان حسن و قبح چه اماله
فتحه حرف استعلاء اگرچه قبیح است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار از آن
قبح میشود و شیخ رضی فرموده که از کسائی مروی است جواز اماله فتحه ما قبل تاء تانیث مطلقا
خواه حرف مفتوح از حرف استعلا باشد و خواه نه مگر در صورتی که آن حرف الف بوده باشد

چون خلوه و بعضی گفته اند که اماله ما قبل ها و تانیث جایز است مگر در صورتی که از حروف مستعلیه یا خا یا نقطه
و عین بی نقطه والف باشد چون خافه و قیصه و بالغه و حضاصه و صاخه و موعظه و لطمه و قارعه و صلوه
و گفته اند که حروف استعلاء خفته اماله اند و جاء و عین اگر چه از حروف استعلاء نیستند لیکن مشابهت دارند
با خا و عین نقطه دار که آنها از حروف استعلاء اند باعتبار قرب مخرج والف اگر چه مشابهت نیز با حروف
استعلا ندارد لیکن علت عدم جواز اماله آن در اینجا این است که اگر اماله با آن تعلق گیرد ما قبلش نیز
اماله خواهد یافت بالضروره چنانکه پیشتر از این معلوم شد پس معلوم میشود که سبب این اماله ها
تانیث است یا الف و بعضی این طایفه استثنا نموده اند همزه و ها و کاف و را و او گفته اند که
اگر ما قبل ها و تانیث یکی از این حروف باشد در این صورت نیز اماله جایز نیست مانند آن ده حرف باعتبار
مشابهت همزه و ها با عین و خا در مخرج و مشابهت کاف با قاف در مخرج و را و اگر چه مشابه الحنک
نیست لیکن چون فتحه آن بمنزله دو فتحه است مانع اماله است و این سه حرف را در صورتی ملحق نموده اند
بحروف مستعلیه که ملحق از آنها یا و کسره نباشد چه یا و کسره موجب نقصان مشابهت آنها میشود بدانکه
جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلی است که تصرف در آنها جاری نباشد یا باعتبار تثنیه و جمع و باعتبار
بناء مضارع و امر و نهی و نظایر آنها و چنین اسمی را متمکن و چنین فعلی را متصرف فیه نامیده اند
و در اسم غیر متمکن و فعل غیر متصرف فیه و حرف اماله نادر است و بحکم حروف مصنف اشاره نمود
باین قول که والحروفُ لا تمالُ فانْ سُمّيَ بها فکالاسماء و امیل بلی و یا و لا فی
اِمّا لا لتضمنها الجملة یعنی اماله در حروف جایز نیست چه اماله نوعی است از تصرف و تصرف
در حروف جاری نه و دیگر آنکه فایده اماله اشعاری است باصل آن الف اگر منقلب از یا
بوده باشد یا بحرکت اصلیه آن اگر منقلب از واو مکسور باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست که
چه چیز است بلکه کلها اصالت آنهاست یا انقلاب آنها از واو غیر مکسور و از این جهة ابو حاتم
فرق میان اسم و حرف را از جمله اسباب اماله شمرده چنانکه پیشتر معلوم شد اگر حرفی را علم تحقق
کنند در این صورت اماله الف آن جایز است باعتبار اسمیت یا بتحقق شرایط اماله چنانکه گاه

الا و انا و امثال اینها علم شوند در آنها اماله جایز است باعتبار آنکه الفی که حرف رابع اسم شود البته
منقلب از یا است و این علت جواز اماله است و مانعی ندارد و بر تقدیر انتفاء شرایط اماله اماله
جایز نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف را در این دو اسم و امثال آنها منقلب از واو دانسته اند
نه باعتبار غلبه الف منقلب از واو در ثلاثی نه یا با باعتبار غلبه الف منقلب از واو از این جهة در تثنیه
آنها در حال علمیت علوان و الوان گفته اند و در بعضی از حروف اماله تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز
باعتبار تضمن معنی جمله چون بلی که حرف جواب است و متضمن معنی جمله است چه هر گاه کسی سؤال کند که
اما قام زید و تو در جواب گوئی بلی بمنزله این است که گفته باشی قام زید و چون یا نداء که بمعنی
ادعو است و چون لا در کلمه اما لا قطع همزه و تشدید میم که در اصل ان لا بوده و ما زیاد شده
بر آن شرطیه و نون در میم مدغم شده و اما لا بجملة بوسته بکسر همزه بعد از آن همزه بعد از آن
همزه جهة تخفیف مفتوح شده چه این لا متضمن معنی جمله است هر گاه بکسی گوئی افعل و او
امتناع نماید از فعل میگوئی باو اِمّا لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم سبحانک لا انفی استتار
ذکر این جمله و متضمن معنی او است بجای این حروف از جهة استقلال در افاده بالمعنی باسم بهم
میرسانند و باین اعتبار اماله در آنها جاری میشود و شیخ رضی گفته که لا بدون کلمه اما نیز
کاهی مستعمل است در افاده چنانکه هر گاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوئی لا
بمنزله آن است که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله در آن جایز نیست باعتبار آنکه در هر حال است
و یا و ندا نیز اگر چه از حروف است با آنکه اماله الف آن جایز است از جهة استقلال در افاده
لیکن سبب اماله در آن متحقق است که آن یا است بخلاف لا که سبب اماله در آن نیست انتهی
و پوشیده نماند که عدم فرق میان لا بدون اما و یا یا در عدم تحقق سبب اماله سیما اگر
اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق آن سبب باید که در اماله نیز چنین باشد و اگر تجرد
استقلال در اماله کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد فتامل و ابو حیان
گفته که در حتی این تعمیم را اماله از بعض از اهل کتب حکایت نموده و هم در حمزه و کسائی نیز آن را

اند که اماله داده اند و قرا الف کلتی را اماله نموده از جهة تشبیه آن با الف فعلی لکن جمهور آنرا تجویز ننموده اند و حکم اسم
غیر متمکن اشاره نموده باین قول که وَ غَیرُ المُتَمَکِّنِ کَأَنّا وَ حَرفٍ کَذَا وَ اَنّی وَ مَتی کَبَلی یعنی اسم غیر متمکن نیز
اسمی که قابلیت تصرف و اعراب ندارد چون ما استفهامیه و نظایر آن بمنزله حرف است در عدم جواز اماله از جهة
مشابهت آن بحرف در عدم قابلیت تصرف و عدم معلومیت اصل الفات آن و چنانکه در حرف در صورت استقلال
بر معنی جمله اماله جایز است چون بلی در اسم غیر متمکن نیز در بعض صورت اماله جایز است چون ذا اسم اشاره و انی
و متی خواه شرطیه باشد و خواه استفهامیه چنانکه ابوحیان تصریح نموده چه هرگاه کسی سوال نماید که من فعل کذا
و در جواب اشاره بتحقیق کنی و گوئی ذا معنی این است که گفته باشی ذا فعل کذا و هرگاه شخصی گوید لک عشرون
قرشا و تو در جواب بگوئی متی آتی معنی این است که گوئی متی آتی لی بعشرون قرشا و اگر گوید زید یسافر
و تو گوئی متی گویا گفته ای متی زید یسافر و آنچه مذکور شد در بیان جواز اماله ذا موافق قول بعضی از
شراح و ظاهر کلام مصنف است چه نسبت آن به بلی مقتضی موافقت در علت جواز اماله است و شیخ رضی در
بیان جواز اماله آن گفته که علت آن این است که تصرف در آن واقع میشود چه موصوف و صفت و مصغر
میشود بخلاف ما استفهامیه بر آنکه ابوحیان قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنا و آن عارضی باشد
چون یا فتی و یا حبلی چه فتی و حبلی موضع بناشان اگر چه اعراب شان در حال رفع و نصب و جر بر سبیل تقدیر است
و چون منادی واقع شوند مبنی میشوند چه قاعده است که منادای مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود چون یا زید
و یا زیدون و اگر بنا آن اصلی باشد در این صورت قایل بتفصیل شده اند که مصنف ایراد نموده یعنی اگر
مستقل است در افاده اماله در آن جایز است و الا فلا و گفته که در مستقل نیز بعضی اماله داده اند
در خصوص نا که ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که ضمیر مؤنث است در مثل مَرَّ بِنا و نَظَرَ اِلَینا و مَرَّ بِها و نَظَرَ
اِلَیها و مَرَّ بِها اِن تَقری بِها و بِنا و حکم فعل غیر متصرف فیه اشاره نموده باین قول که وَ اَمِل عَسی
لِجَیِّ عَسَیتُ یعنی فعلی که تصرف در آن جاری نیست بنا بر مضارع و امر و نهی و امثال آن ها اماله
جایز نیست باعتبار عدم معلومیت اصل الفات آن و ندرت تصرف در آن لکن در خصوص عسی که اماله
الف آن جایز است باعتبار آنکه الف منقلب است از یا بدلیل آنکه در متکلم آن عسیت بیا آمده

وفی

وفی الجملة تصرف در آن جاری شده چنانکه عسی و عسیت و امثال آن ها آمده اگر چه مضارع و امر و نظایر
آن ها در آن ثابت نشده وَ قَد تُمالُ الفَتحَةُ مُنفَرِدَةً فی نَحوِ مِنَ الضَّرَرِ وَ مِنَ الکِبَرِ وَ مِنَ المُحاذِرِ
یعنی گاهی اماله میکنند فتحه را که بعد از آن الفی نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه بلا فصل راء مکسوره باشد
از این جهة تجویز اماله نموده اند هر چند که آن را بعد از حرف استعلا بوده باشد چون اماله فتحه راء
ثانی در من الضرر یا آنکه حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد مانند اماله فتحه طاء در ترکیب من المطر
و در غیر آن چه در صورت بطریق اولی راء مکسوره سبب جواز اماله است چون اماله فتحه با و ذال در
ترکیب من الکبر و من المحاذر بنقطه اسم مفعول بدانکه جاربردی گفته که اماله الف در محاذر جایز نیست
باعتبار وقوع آن در میان دو فتحه چه کسره که عارض ذال میشود بسبب اماله فتحه آن کسره تام نیست بلکه
مشوب بفتحه است و ابوحیان گفته که بسبب اماله فتحه ذال اماله الف در آن جایز است بعلت اماله اماله
و سیبویه تصریح باین معنی نموده و ابن خروف گفته که هر که اماله نموده فتحه ذال والدار را در ترکیب رایت
عماد را در حال وقف بسبب اماله الفی که پیش از اوست در عماد نیز الف را اماله مینماید بسبب اماله
فتحه ذالی که بعد از اوست و مراد مصنف از مثل ضرر و کبر و محاذر هر کلمه ایست که بعد از فتحه آن راء
مکسوره بلا فاصله بوده باشد و بعد از آن راء حرف استعلا نباشد چون الشرق و حرف مفتوح نیز نباشد
و ابوحیان نیز قایل باین شرایط شده مگر در دو شرط فصل که در آن قایل به تفصیل شده و گفته که
جایز است اماله فتحه هر گاه راء مکسوره در پی فتحه باشد بچند شرط یکی آنکه آن حرف مفتوح غیر یا باشد
چون من الغیر دوم آنکه بعد از راء حرف استعلا نباشد چون شرق و صرط سیم آنکه میان کسره
راء و فتحه ممالة یاء ساکن نباشد چون عیر در ترکیب مررت بعیر و با این شرایط اماله فتحه جایز است
خواه آن فتحه در حرف استعلا باشد چون من البقر یا در راء چون من شرر یا در غیر اینها چون
من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و راء مکسوره نباشد چون امثله مذکوره یا فاصله باشد
لکن آن فاصله نیز مکسور باشد چون من بَطَرٍ یا ساکن غیر یا باشد چون من عمرو و اگر
فاصله یاء ساکنه باشد چون من خیر در این صورت اماله جایز نیست این است خلاصه کلام

ابو حیان در این مقام اگرچه تصریح براء مکسوره نموده و ظاهرش این است که مکسور غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام مصنف است لیکن بعد از این تصریح نموده باینکه مکسور غیر را نیز مجوز اماله فتحه است که پیش از اوست چه گفته که اماله فتحه جایز است بسبب کسره که در پی اوست خواه آن مکسور را بوده باشد یا غیر را چون اماله فتحه فا در فاتهم بسبب کسره همزه مگر آنکه همزه از حروف حلقیه باشند چون فتحه یا در یعد و نبرید در حال علمیت و اگر فاصله شود میان فتحه و حرف مکسور یا ساکنه خواه آن حرف مکسور را بوده باشد یا حرفی دیگر در این صورت اماله فتحه جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد که ایشان اماله می‌کنند فا را در فاتهم لا یکبد بوک و واو را در واتیا ظلمنا بسبب کسره همزه که در پی آنها است و چون فارغ شد مصنف از بیان احکام اماله شروع نمود بیان احکام تخفیف همزه را با بیت



وَتَخفیفُ الهَمزةِ یجمَعُهُ الاِبدالُ وَالحَذفُ وَبَینَ بَینَ اَتی بَینَهُما وَبَینَ حَرفِ حَرَکتِها وَقیلَ اَو حَرفِ حَرَکةِ ما قَبلَها مراد از تخفیف همزه آن است که تصرفی نمایند در آن که بسبب آن تصرف ثقلش زایل شود و شیخ رضی فرموده که چون مخرج همزه اقصای حلق است و تلفظ به آن محتاج است به رفع صوت با خوشی و موجب ثقل بر زبان واز قبیل تهوع است از این جهت اهل حجاز خصوصا قریش آن را تخفیف نموده‌اند و از حضرت امیر المؤمنین مروی است که آنحضرت فرمودند که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش و اصحاب نبر نیستند و اگر جبرئیل همزه را در قرآن مجید نمی‌آورد البته ما تکلم بهمزه نمی‌نمودیم و غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده‌اند و اصل تخفیف او ستاز قبیل سایر حروف و تخفیف از باب استحسان است نه وجوب و وجوه تخفیف آن منحصر است در سه اول تبدیل آن بالف یا واو یا یا دویم حذف آن سیم بین بین یعنی تلفظ با آن بر وجهی که میان همزه و آن حرفی باشد که از جنس حرکت اوست یعنی اگر حرکت آن فتحه است میانه همزه و الف گفته شود نه همزه صرف و نه الف صرف و اگر حرکت آن ضمه است میانه همزه و واو گفته شود و اگر حرکت آن کسره است میانه همزه و یا و بعضی حرکت ما قبل همزه را نیز اعتبار نموده‌اند و گفته‌اند که بین بین یعنی تلفظ بهمزه است بر وجهی که واسطه باشد میان آن و حرفی که مجانس حرکت اوست یا میان آن و حرفی که مجانس

حرکت

حرکت ما قبل اوست و شیخ رضی گفته که این قایل اعتبار نموده حرکت ما قبل همزه را مگر در سئل و مستهزؤن نه در جمیع مواضع وَشُروطُهُ اَن لا یَکونَ مُبتَدَأً بِها یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط است باین که آن همزه در ابتدای کلمه نبوده باشد چه در این صورت هیچیک از وجوه مذکوره ممکن نیست اما تبدیل زیرا که از تبدیل آن بالف لازم می‌آید وقوع الف ساکنه در اول کلمه و این محال است و تبدیل آن بواو و یا مشروط است باین که همزه ساکن بوده باشد یا متحرک ولیکن ما قبلش حرف مد بوده باشد یا مفتوح و ما قبلش مضموم و مکسور بوده باشد و هیچیک از این شرایط در همزه مبتدا متحقق نیست و اما بین بین زیرا که آن شبیه است بساکن اگرچه ساکن مخصوص نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروط است بسکون ما قبل و این در همزه مبتدا ممکن نیست و اگر گویی که در خذ و کل و نظایر اینها همزه مبتدا افتاده است چه خذ در اصل اوخذ و کل اوکل بوده اند بر وزن انصر مگوییم که محذوف در او خذ همزه ثانیه است و بسبب سکون آن چون همزه وصل در ابتدا آمده بود و بعد از حذف احتیاج بهمزه وصل نیست همزه را نمی‌آورند پس همزه اول اگرچه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه وصل است و حرف ما در غیر امر همزه و صلا است چه حذف آن در درج جایز و شایع است و همزه اقول نیز همزه وصل است و از محل نزاع خارج است چه آن نیز بسبب سکون قاف داخل شده بود بعد از تحریک قاف چون احتیاج بآن نیست می‌افتد و مصنف اشاره نموده بکیفیت و شرایط تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین قول که وَهِیَ ساکِنَةٌ وَمُتَحَرِّکَةٌ یعنی همزه منحصر است در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک و باحکام قسم اول اشاره نموده باین قول که فَالسّاکِنَةُ تُبدَلُ بِحَرفِ حَرَکَةِ ما قَبلَها کَراسٍ وَبیرٍ وَسوتٍ وَاِلَی الهُدَی ائتِنا وَالَّذِی اؤتُمِنَ وَیَقولُ ائذَن لی یعنی همزه ساکنه لا محاله ما قبلش متحرک است و طریقه تخفیف آن تبدیل اوست بحرفی که مجانس حرکه ما قبل اوست خواه همزه با متحرکی که پیش از اوست در یک کلمه بوده باشند چون راس و بیر و سوت که صیغه متکلم است از سا و خواه در دو کلمه چون الی الهدی ائتنا بفتح دال و سکون همزه دویم در ائتنا و اسقاط

همزهٔ اول که همزهٔ وصل است والّذی اؤتمن بکسر ذال و سکون همزهٔ دوم و تقول الذین اؤتمن بضم لام و سکون
همزهٔ دوم و در این دو مثال نیز همزهٔ اول که وصل است در درج بیفتد و آن محل استشهاد نیست بلکه محل استشهاد
همزهٔ دوم است پس در حال تخفیف در این امثله گفته میشود راس بالف ساکنه و بیر بسکون یا و سوب بسکون واو
باعتبار قلب همزه بالف در اول و بیا در ثانی و بواو در ثالث والی الهدا ائتنا بسکون الف بعد از دال
مفتوحه والذ یتمن بیا ساکنه بعد از دال مکسوره و یقول وذن لی بواو ساکنه بعد از لام مضمومه باعتبار مذکور
و در این قسم تخفیف همزه مخصوص است بهمین طریق تبدیل و تخفیف آن بطریق بین بین و حذف متصور نیست
و شیخ رضی گفته که علت این آن است که همزه حرکتی ندارد تا آنکه آنرا بجنس که میانهٔ آن و حرفی که مجانس
حرکت اوست توان ادا نمود و حذف همزه مشروط است بنقل حرکت آن با قبل و همزه در اینجا ساکن
و ما قبلش متحرک است و نقل متصور نیست و قسم ثانی یعنی همزهٔ متحرکه که آن نیز بر دو قسم است اول آنکه ما قبلش
ساکن بوده باشد و باین قسم اشاره نمود باین قول که والمتحرکة ان کان ما قبلها ساکنًا وهو
واوٌ او یاءٌ زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیه وادغم فیها کخطیّة ومقروّة وافیّس وقولهم
التزم فی نبیّ وبریّة غیر صحیح ولکنه کثیر وان کان الفًا فبین بین المشهور وان
کان حرفًا صحیحًا او معتلًّا غیر ذلک نقلت حرکتها الیه وحذفت نحو مسلة والخب
وشی وسو وجیل وحوبة وابو یوب وذو مرهم واتبعی مره وقاضو بیک وقد
جاء باب شیّ وسوّ مدغمًا ایضًا والتزم ذلک فی باب یری واری ویری للکثرة
بخلاف ینأی وانأی وکثر فی سل للهمزتین واذا وقف علی المتطرفة وقف بمقتضی
الوقف بعد التخفیف فیجیء فی هذا الخب وبری ومقر السکون والروم والاشمام
وکذلک شیّ وسوّ نقلت او ادغمت الا ان ما قبلها الفًا اذا وقف بالسکون
وجب قلبها الفًا اذ لا نقل وتعذّر التسهیل فیجوز القصر والتطویل وان وقف
بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی همزهٔ متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن بوده باشد اگر آن ساکن واو و یا
زایده باشند نه از برای الحاق در این صورت در حال تخفیف همزه منقلب میشود بآن حرف و با آن حرف مدغم

میشود

میشود چون خطیّه بتشدید یا که در اصل خطیئه بهمزه بوده و مقروّه بضم واو و فتح واو مشدده که در اصل
مقروءه بهمزه بوده و افیّس بضم همزه و فتح فا و کسر یاء مشدده و سین بی نقطه که در اصل افیئس بوده
بسکون یا و کسر همزه و آن مصغر افؤس و آن جمع فاس یعنی تبر است و این قلب و ادغام از باب جواز
و استحسان است نه از روی وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که جمعی از نحاة التزام نموده اند قلب و ادغام را در
نبیّ و بریّة بتشدید یا که در اصل نبیء و بریئة بوده اند بهمزه و مصنف این التزام را غلط شمرده باعتبار آنکه نافع
در جمیع مواضع قرآن نبیّ را مهموز خوانده و ابن ذکوان از نافع بریئة را بهمزه خوانده اند بلی اکثر قلب است و اگر
آن الف ساکن است چون قرا تخفیف همزه را در این صورت بطریق بین بین مشهور است پس اگر همزه
مفتوح است میانهٔ آن و الف گفته میشود و اگر مضموم است میانهٔ آن و واو و اگر مکسور است میانهٔ آن و یا
و بعضی از عرب چنانکه شیخ رضی از ایشان حکایت نموده در این صورت حذف می کنند همزه را مطلقا
خواه آن همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بدون نقل حرکت آن با قبل باعتبار امتناع آن نقل چه
الف قابل حرکت نیست و در نباء که مهموز است نبا بدون همزه میگویند پس در قراء در احوال ثلث
قرا بدون همزه می گویند نبا در قرآ در احوال ثلث قرا بدون همزه میگویند شیخ رضی گفته که علت
انحصار تخفیف آن در این طریق این است که بهیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف همزه مشروط است
بنقل حرکت آن با قبل و الف قابل حرکت نیست و تبدیل همزه بواو و یاء ساکنه نیز ممکن نیست
باعتبار لزوم التقاء ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب
ادغام دانسته خواهد شد و اگر ما قبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسلة و خبء بفتح خاء نقطه
دار و سکون با یک نقطه و همزه یا حرف علتی بوده باشد ورای واو و یاء زایده نه برای الحاق
و الف یعنی واو و یاء اصلیه بوده باشد چون شیء و سوء چه یا و واو در این دو کلمه اصلی و عین
الفعل اند یا واو و یاء زایده بوده باشند لیکن هر دو برای الحاق بوده باشند چون جیئل بفتح
جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوءبة بفتح حای بی نقطه و سکون واو و فتح همزه
و باء یک نقطه و تاء تانیث که نام آبی است چه همزه در این دو کلمه زیاده شده از جهة الحاق به جعفر

و در این صورت در حال تخفیف منقلب میشود و حرکت همزه به ساکنی که پیش از او است در یک کلمه بوده باشند
چون اخشنه ند کوره یا در دو کلمه چون ابو ایوب و ذو امرهم و ابتغی امره و قاضوا ابیک پس در این امثله در
حال تخفیف گفته میشود مسله بفتح میم و سین و لام و جیب جاو مخففه و مسی ساحبتو کو و سوا ابوا و ذو مرکو
و حیل بفتح یا و حوبه بفتح واو و ابوایوب بفتح واو و ضم یاء مشدده و ذو مرهم بفتح واو و سکون میم
و ابتغی مره بفتح یا و سکون میم و قاضو بیک بفتح واو و کسر یاء بحذف همزه بعد از نقل حرکتش با قبل
و ظاهر کلام مصنف این است که نقل حرکت همزه و حذف آن اختصاص بهمزه مفتوحه نداشته باشد بلکه در مضموم
و مکسوره نیز این حکم جاری بوده باشد پس در رؤ ابنی و در رأیت شیئا و مررت بشیء در حال تخفیف گفته
میشود رو ابنی و رایت شیئا و مررت بشی برفع و نصب و جر یاء مخففه و بر این قیاس اند بحکیک و لن
یحکیک گفته میشود یحکیک و لن یحکیک بفتح یاء مخففه و نصب آن و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در
همزه غیر مفتوحه حذف مینمایند همزه را بی نقل حرکت آن با قبل و در یحکیک و لیسوءک یحکیک و لیسوک بسکون
یا و واو گفته اند و بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین نموده اند و لن یحکیک بسکون یا گفته اند و در باب شیء
و سوء یعنی همزه متحرکه که ساکن پیش از او است واو و یا اصلی بوده باشد بعضی تخفیف نموده اند همزه را
بطریق تبدیل آن بحرفی که ماقبل است و ادغام آنها در یکدیگر و شی و سو بتشدید یا و واو گفته اند
و اینها فرق ننموده اند میان واو و یاء اصلیه و زایده برای غیر الحاق بدانکه شیخ رضی فرموده که
بعضی از عربان هرگاه همزه مفتوحه در کلمه و واو و یاء در کلمه دیگر بوده باشند همزه مفتوحه را قلب به
واو و یا می کنند و با واو و یای سابق مدغم مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بوده باشند حذف می کنند
همزه را بعد از نقل حرکت آن با قبل و در ابو ایوب و ارمی اباک ابو یوب بفتح واو مشدده
و ارمی باک بفتح یاء مشدده و در سوءة سوة بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را
بعد از نقل حرکتش با قبل قلب واو و یا یا و یا واو و یای سابق مدغم مینمایند مطلقا هر چند هر دو در
یک کلمه بوده باشند و در سوءة نیز سوة بتشدید یای گویند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم بوده باشد
بعد از نقل حرکتش با قبل همزه را حذف می کنند و در ذی ابل ذی بل می گویند و قلب و ادغام را

درآن

در آن تجویز ننموده اند باعتبار لزوم ثقل انتی و نکات التزام نموده اند آن قاعده مذکوره را یعنی
حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن با قبل در باب یری و اری باعتبار کثرت استعمال این باب
و مراد از این باب هر کلمه است که حاصل شده باشد از رای و حرفی برای از آن ساکن شود چون یری و اری
که یا و مضارعه زاید شده بر رای و راء و در آن ساکن است و اری که آن نیز بسبب از دیاد همزه
متکلم از رای حصول پیوسته پس در این دو مثال و نظایر آنها التزام نموده اند نقل حرکت همزه را
با قبل و حذف آن همزه و اری و یری را بدون همزه گفته اند و استثنا نموده اند از این التزام
مرای را بفتح میم و سکون را و فتح همزه و مراة بکسر میم و سکون را و فتح همزه را چه این دو کلمه نیز از
باب اند با آنکه آن تخفیف متحقق نشده بخلاف نبای بفتح یا و دو نقطه از زیر و سکون نون و فتح
همزه و الف مقصوره و نای که فعل ماضی باب افعال است که در این باب التزام حذف همزه نشده
باعتبار آنکه کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف همزه ننموده اند گو شایع است در سئل که در اصل
بوده و علت شیوع این تخفیف در این کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزه وصل
و پوشیده نماند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت شیوع این نوع تخفیف در اخار
و امثال آن از امر مهموز العین که محتاج بهمزه وصل است و حال آنکه استعمال اخار اکثر است
از استعمال خر و از این جهة بعضی گفته اند که علت شیوع تخفیف همزه با تیلاق در سل کثرت
استعمال است نه اجتماع دو همزه و سیرافی از بعضی حکایت نموده اسل را بکسر همزه وصل و فتح سین
و سکون لام در تخفیف اسال و این احکامی که مذکور شده در همزه متحرکه جاری است در مطلق
همزه خواه در وسط کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف
لیکن در حال وقف چند حکم دیگر است که مصنف بآن اشاره نموده باین قول که و اذا وقف علی
المتطرفة یعنی اگر خواهی وقف نمائی بر همزه متحرکه که در آخر کلمه است اولا آن همزه را
تخفیف مینمائی بنحوی که مذکور شد و بعد از آن وقف می کنی بر آن بروشی که در باب وقف
دانسته شد مثلا در حال وقف بر خبا در ترکیب هو الخبا بفتح همزه و در آیت الخبا بفتح آن

[illegible]

و در بیت با المنبا و بکسر آن اولا نقل می کنی حرکت همزه را با قبل و همزه را می اندازی و بعد از آن جهة وقف یا را ساکن
می نمایی بی روم و اشمام یا با روم و یا با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش
متحرک است جایز است در آن مجرد اسکان بی روم و اشمام و اسکان با روم یا با اشمام در روم در حال رفع و نصب و جر
جایز است و اشمام مخصوص است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضم معنی نباشد و در حالی وقف بر بری
بر وزن فعیل در ترکیب هذا البری و رایت هذا البری و مررت بالبری اولا قلب می کنی همزه را به یا
و یا را با یا ادغام می نمایی چه ما قبل همزه متحرک بیاء زایده است از برای الحاق و بعد از آن جهة وقف یا را
ساکن می کنی بدون روم و اشمام یا با روم مطلقا و یا با اشمام در حال رفع و بر این قیاس در حال وقف بر سوء
در احوال ثلثه اولا قلب می کنی همزه را به واو و با واو آنرا مدغم می نمایی و بعد از آن واو مشدده را ساکن می کنی
جهة وقف بی روم و اشمام یا با یکی از آنها بنحوی که مذکور شد و در حال وقف بر شیء و سوء اولا نقل می کنی حرکت
همزه را بما قبل و همزه را می اندازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال این دو کلمه و بنا بر مذهب غیر مشهور که
جنس از این مذکور شد همزه را در شیء قلب بیا و در سوء قلب بواو می نمایی و این یا و واو را با ما قبل مدغم می نمایی
و شیّ و سوّ تبدیل بیا و واو میکنی و جهة وقف بعد از آن یا و واو را ساکن میکردانی بی روم و اشمام
یا با یکی از آنها و هر کلمه که همزه متوسطه حرف آخر آن و ما پیش از همزه الف بود چون قراء در حال نصب و وقف
اولا تخفیف می نماید همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از آن وقف می کنی بر آن بمجرد اسکان یا با اشمام
و در این دو صورت تخفیفی که در حال وصل معتبر بود در حال وقف واقع نمیشود بلکه واجبست در وقف
قلب همزه به الف زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف با سکون همزه ممکن نیست چه نقل حرکت همزه با قبل
فرع این است که آنرا حرکتی بوده باشد و مفروض سکون اوست پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از
نقل حرکتش با قبل متصور نیست و تسهیل یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه یعنی مشهور و خواه
غیر مشهور چه بین بین غیر مشهور فرع آن است که همزه متحرک باشد و مفروض سکون اوست پس طریقی از
برای تخفیف نماند بغیر از قلب آن بالف و بعد انقلاب آن بالف لازم می آید اجتماع دو الف و این
موجب التقاء ساکنین است و جهة رفع آن جایز است قصر یعنی حذف یک الف و جایز است جمع میان هر دو

بزیاده

نیز زیاده شود در کشش آواز و اگر وقف بر آن کلمه بطریق اسکان محض و یا اشمام نیز نموده باشد بلکه بطریق
اسکان با روم واقع شود و در این صورت تحقیق همزه بطریق تسهیل یعنی بین بین ممکن است چنانکه در
حال وصل بود چه روم سکون محض نیست بلکه واسطه است میان حرکت و سکون و بین بین با آن جمع میشود
بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بر هم آوردن لبها باعث آن نمیشود که حرکتی احداث شود پس در حال
وقف بدین طریقه از برای تخفیف همزه که در حال وصل بود باقی است و حاصل آنکه در مثل قراء در حال
وقف اگر خواهی که رعایت تخفیفی کنی که در حال وصل بود که آن بین بین است باید که وقف بطریق
روم واقع شود و اگر نخواهی رعایت آن تخفیف کنی وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ
رضی گفته که هرگاه همزه که حرف آخر کلمه است منصوب با تنوین بوده باشد در این صورت همزه متطرفه
نخواهد بود بلکه در این صورت تنوین که بمنزله نون است در آخر کلمه واقع خواهد بود و این احکام که از
برای همزه متطرفه مذکور شد در آن جاری نیست بلکه در حال وقف بر چنین همزه تنوین آن منقلب میشود
به الف نه همزه اش و در دعاء در حال وقف میگویی دعاء بالف بعد از همزه بدانکه کوفیان چنانکه
ابو حیان از ایشان حکایت نموده تجویز نموده اند تخفیف همزه را در این قسم سیم یعنی همزه متحرک ما قبل
ساکن بطریق بین بین مطلقا بدون تفصیلی که مذکور شد با قطع نظر از آنکه بین بین با آنکه مشتمل بر تخفیف است دلیلی است
بر آنکه اصل آن حرف همزه است و قسم دویم از همزه متحرکه آنست که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و بیان
احکام تخفیف این قسم حکم اشاره نمود باین قول که وَاِنْ کَانَ قَبْلَهَا مُتَحَرِّکٌ فَتِسْعٌ مَفْتُوحَةٌ وَ
قَبْلَهَا الثَّلٰثُ وَمَکْسُورَةٌ کَذٰلِکَ وَمَضْمُومَةٌ کَذٰلِکَ نَحْوُ سَأَلَ وَمِائَةٌ وَمُؤَجَّلٌ وَسَئِمَ
وَمُسْتَهْزِئِینَ وَسُئِلَ وَرَؤُفٌ وَمُسْتَهْزِؤُنَ وَرُؤُسٌ فَنَحْوُ مُؤَجَّلٍ وَاوٌ وَنَحْوُ مِائَةٍ یَاءٌ
وَنَحْوُ مُسْتَهْزِؤُنَ وَسُئِلَ بَیْنَ بَیْنَ الْمَشْهُورُ وَقِیلَ الْبَعِیدُ وَالْبَاقِی بَیْنَ بَیْنَ الْمَشْهُورُ وَ
جَاءَ مِنْسَاتُهُ وَسَالَ وَنَحْوُ الْوَاجِی وَقَضَاءٌ وَاِنَّمَا یَصِحُّ وَاسْلٌ بِالْقِرَاءِ فَعَلَی
الْقِیَاسِ خِلَافًا لِسِیبَوَیْهِ یعنی اگر ما قبل همزه متحرکه نیز متحرک بوده باشد در این صورت نه حال
متحقق است چه حرکت هر یک از همزه و ما قبلش منحصر در سه است ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه

نه وجه بهم میرسد اول انکه همزه و ما قبلش هر دو مفتوح بوده باشند چون سال دوم انکه همزه مفتوح و ما قبلش
مکسور باشد چون مایه سیم انکه همزه مفتوح و ما قبلش مضموم باشد چون موجل چهارم انکه همزه مکسور و ما قبلش
مفتوح باشد چون سئم پنجم سیم نبفتح سین و کسر همزه ششم انکه همزه مکسور و ما قبلش مضموم بوده باشد چون سئل
هفتم انکه همزه مضموم و ما قبلش مفتوح بوده باشد چون رؤف هشتم انکه همزه مضموم و ما قبلش مکسور باشد
چون مستهزؤن نهم انکه همزه مضموم و ما قبلش نیز مضموم بوده باشد چون رؤس پس از جهة تخفیف در مثل
موجل یعنی همزه مفتوحه ما قبل مضموم همزه منقلب بواو میشود جهت مناسبت ضمه ما قبل و در مثل مایه یعنی
همزه مفتوحه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود جهة مناسبت کسره ما قبل و در مثل مستهزؤن و سئل یعنی همزه مضموم
ما قبل مکسور و همزه مکسوره ما قبل مضموم الطریق بین بین مشهور تخفیف واقع میشود یعنی همزه واسطه میان
آن و مجانس حرکة آن متلفظ میشود و بعضی گفته اند که در این دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور واقع
میانه همزه و مجانس حرکت ما قبلش واقع میشود و این قول را ابو حیان نسبت بابی الحسن شیخ داده
و از اخفش حکایت نموده قلب همزه را بواو در مثل سئل و بیا در مثل مستهزؤن و گفته که او سول
بواو و مستهزون بیا خوانده و پنجم قسم باقی بلا خلاف تخفیف آنها بطریق بین بین مشهور است بدانکه ا جلل
در تخفیف همزه در این نه قسم اهر بین بین است چه باین طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء اثر همزه تا
انکه دلیل بوده باشد بر انکه اصل آن حرف همزه است لیکن چون در مثل موجل و مایه بین بین مشهور
متعذر است باعتبار انکه در این صورت همزه مایل بالف خواهد شد چه در این دو صورت همزه مفتوح است
و مجانس آن الف است و تلفظ بالفی که ما قبلش مضموم یا مکسور باشد ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است
چه حذف آن مشروط است بنقل حرکت آن بما قبل و نقل حرکت در این دو صورت ممکن نیست به
اعتبار انکه ما قبل همزه در آنها متحرک است و قابل حرکتی دیگر نیست بنا بر جهة تخفیف باید همزه را قلب بیا
یا واو نمود و اگر گوئی که بین بین غیر مشهور در این دو صورت نیز ممکن است چه ممکن است در مثل موجل
امالة همزه بواو و در مثل مایه امالة آن بیا و تخفیف باین نحو حاصل است میگوئیم که اگر گوئیم که این نوع
تخفیف یعنی بین بین غیر مشهور در این دو صورت گفته شود توهم آن میشد که بین بین مشهور نیز

جایز بوده باشد چه هر جا بین بین غیر مشهور جایز است مشهور هم جایز است چنانکه از استقرا معلوم است
بعضی در جواب چنین گفته اند که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور است و هر گاه اصل جایز نباشد
فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این دو جواب مخفی نیست بدانکه شیخ رضی گفته که هر گاه
همزه مفتوح ما قبل مفتوح منقلب بالف و همزه مضموم ما قبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسور ما قبل مکسور
منقلب بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی و از این قبیل است منساه
بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقط و الف و تا که نام عصاست و مخفف منساة بتبع همزه بعد از
سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سأل بتبع همزه و ابن مالک گفته که سال بسکون الف در قرائت
سال سایل مخفف سال مهموز العین نیست بلکه معتل العین است چون باب و مرادف سال مهموز العین است
و ابو البقا گفته که سال سایل بر وزن خاف یخاف و مصدرش سیاله است و بعضی در مثل واجی بکسر جیم
همزه متحرکه ما قبل مکسور را قلب بیا نموده اند و واجی بیا گفته اند در حال وصل و این نیز خلاف قیاس
و موقوف بر سماع است و قید وصلا در عبارت جهة احتراز از حالة وقف است چه در این صورت قلب
همزه بیا قیاسی است چه پیش از این دانسته شد که همزه ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا میشود در حال وقف
و همزه واجی در حال وقف ساکن میشود ما قبلش نیز مکسور است و از این جهة مصنف گفته که اما انقلاب همزه
واجی بیا قیاسی است در قول شاعر که وکنت اذل من وتد بقاع ⁂ یشجج رأسه بالفهر واجی ⁂ و این
و سیبویه نقل نموده در این حکم و انقلاب همزه واجی را بیا در این بیت بر خلاف قیاس شمرده
ضعیف است و گویا سیبویه سکون وقف را چون عارضی است اعتبار ننموده بدانکه در این نه قسم که مذکور شد
فرقی نیست میان انکه همزه با حرف متحرک سابق در یک کلمه بوده باشد چون اخذ مذکور و یا در دو کلمه
چون قال احمد و بغلام احمد و هذا غلام احمد و قال ابرهیم و بغلام ابرهیم و هذا مال ابرهیم و در آیه
غلام اخیک و بغلام اخیک و هذا مال اخیک چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و صریح شیخ رضی است
والتزموا خذ وكل على غير قياس للكثرة وقالوا امر وهو افصح من اومر وكذا
وامر فافصح من فوفر والتزام نموده اند در صیغه امر حاضر از اخذ و اکل همزه که فاء الفعل را

[illegible]

و خذ و کل بر و ن همزه می گویند و این التزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی آن است که در امر از این دو باب
أؤخذ و أؤکل گفته شود بضم همزه وصل و بسکون واو بدل از همزه فاء الفعل چه هر گاه خواهیم امر از تاخذ
و تاکل بنا کنیم حرف مضارع را باید انداخت و چون ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم است احتیاج می افتد
بهمزه وصل مضموم و حرف آخر مجزوم میشود اؤخذ و اؤکل و کل بحصول می پیوندد و بعد از آن چون تخفیف همزه
فاء الفعل منقلب بواو میشود اوخذ و اوکل بسکون واو بعد از همزه وصل حاصل میشود و علت التزام حذف
همزه درین دو باب کثرت استعمال این دو امر است و در صیغه امر حاضر از باقی این طریقه را در تخفیف
همزه التزام ننموده اند بلکه گاه آنرا حذف می کنند و مر می گویند مانند خذ و گاه موافق قیاس همزه
فاء الفعل را قلب واو می کنند و اومر میگویند و حذف همزه افصح است از قلب آن بواو و علت عدم التزام
حذف همزه درین باب این است که استعمال امر در کثرت مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در
صورتی است که در ابتداء کلام واقع بوده باشند اما اگر در وسط کلام باشند حکم بر عکس است یعنی اثبات همزه
افصح است از حذف آن چنانکه حق گفته و امر افصح است از و مر چه در متصل است بحرف عاطف و فی ابتداء
لما عطف شده نه بآن و اذا خففت باب الاحمر فبقاء همزة اللام اکثر فیقال الحمر و
لحمر و علی الاکثر قیل من لحمر بفتح النون و فی لحمر بحذف الیاء و علی الاقل جاء
عاد لولی و لم یقولوا اسل و لا اقل لاتحاد الکلمة و هر گاه خواهند تخفیف همزه کنند که
پیش از آن الف و لام تعریف بوده باشد چون همزه در الاحمر نقل می کنند حرکت آن همزه را بلام تعریف که
ساکن است و آن را می اندازند و بعد از نقل حرکت و حذف آن اکثر نحاة باقی می گذارند همزه را که داخل
بر حرف تعریف است باعتبار آنکه اعتداد بر حرکه لام نیست از دو وجه یکی آنکه اصل در لام تعریف سکون است
و این حرکت عارضی است دوم آنکه نقل حرکت همزه بما قبل لازم نیست بلکه جایز است پس گویا که حرکه از
همزه بلام منتقل نشده و چون اعتدادی بر حرکه لام نیست آن لام نیز ساکن است پس محتاج اند خود
بآن احتیاج بهمزه وصل خواهد بود پس بعد از تخفیف الحمر گفته میشود بفتح همزه وصل و فتح لام و سکون حاء
و بعضی از ایشان اعتداد بر این حرکت نموده اند و گفته اند که در این صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و از این جهت

همزه

همزه وصل را بعد از تخفیف می اندازند و لحمر بفتح لام و سکون حاء می گویند و هر گاه من و فی بر مخفف الاحمر
داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتداد بر حرکه لام نموده اند نون را در من مفتوح می خوانند و یا را در فی
حذف می نمایند جهت رفع التقاء ساکنین چه لام چون نزد ایشان در حکم ساکن است بسبب اگر نون و یا نیز بر سکون
خود باقی بوده باشند لازم می آید اجتماع دو ساکن پس می گویند من لحمر بفتح نون و لام هر دو و فلحمر بکسر فاء
فتح لام و بنا بر مذهب اقل چه حرکت لام معتد و معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی التقاء
ساکنین لازم نخواهد آمد و من لحمر و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام جایز خواهد بود و بنا بر مذهب اقل
ابو عمرو و نافع در کریمه و عادا الاولی بعد از تخفیف عاد لولی بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند
چه بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف آن با همزه وصل عادا لولی حاصل شود به نصب دال با تنوین
و ضم لام مخففه و چون ضم لام معتد است بسبب اجتماع تنوین دال با آن اجتماع ساکنین لازم نخواهد آمد
و بعد از آن تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است در باب ادغام و عادلولی بفتح دال و ضم
لام مشدده گفته میشود و بنا بر مذهب اکثر چون اعتدادی بر حرکت لام نیست و در حکم ساکن است
و بسبب اجتماع تنوین با آن التقاء ساکنین لازم می آید جهت رفع آن واجب است کسر نون تنوین
و عادا لولی بکسر نون تنوین و ضم لام مخففه گفته خواهد شد و چون زید مال اکثر اعتراض وارد بود معترض
که ایشان سل و قل چه در اصل اسال و اقول بوده اند و فتحه همزه عین الفعل در اسال و ضمه واو
در اقول منتقل بما قبل شده و همزه و واو افتاده و بر مذهب اکثر چون اعتدادی برین حرکت نیست
باعتبار عروض پس سین و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه
وصل جایز نباشد و اسل بکسر همزه و فتح سین و اقل بضم همزه و قاف گفته شود نه سل و قل با آنکه همزه وصل
نیز بعد از تخفیف اتفاقا می افتد و سل و قل گفته میشود پس باید که این حرکت منقول نیز اتفاقا
معتد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین باشد و مصنف جواب گفته که اکثر فتحه لام را در الاحمر
اعتبار ننموده اند باعتبار این است که لام تعریف کلمه ایست و آخر کلمه دیگر بخلاف اسال و اقول که
هر یک از آنها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک بحرفی دیگر از همان کلمه منتقل شده چنانکه از

اول
معه از آن دو وجهی که جهة اعتقاد بحرکت منقوله در الاحمر مذکور شد معلوم میشود و از وجه [illegible] نیز فرق میان
الاحمر و یسال و قتل ظاهر میشود چه در الاحمر نقل حرکه همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف یسال و اقول
که نقل حرکت همزه و واو از اینها از جهة اعلال است و آن لازم و واجبست پس حرکتی که از همزه در الاحمر نقل با
قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل معتد نخواهد بود و حرکتی که از همزه در یسال و از واو در اقول نقل شده
ماقبل معتد خواهد بود باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکوره در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد
و در صورت تخفیف دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگر هست که مصنف بآنها اشاره نموده باین
قول که وَالْهَمْزَتانِ في كَلِمَةٍ اِنْ سَكَنَتِ الثّانِيَةُ وَجَبَ قَلْبُها كَآدَمَ وَايتِ واُوْتُمِنَ وَلَيْسَ
آجَرَ مِنْهُ لِأَنَّهُ فاعَلَ لا أَفْعَلَ لِثُبُوتِ يُؤاجِرُ وَما قُلْتُ فيهِ وَلٰكِنّا حَمَلْنا عَلىٰ أَنْ يُوجِرَ
لا يَسْتَقيمُ مُضارِعُ آجَرَ فِعالَةٌ جاءَ وَلا الْإِفْعالَ عَزَّ وَصِحَّةُ آجَرَ تَمْنَعُ أَوْجَرَ یعنی هرگاه در یک
کلمه دو همزه جمع شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجبست قلب همزه دویم بحرفی که مجانس حرکت
همزه اول است یعنی اگر همزه اولی مفتوح است واجبست قلب ثانیه بالف لکن هرگاه همزه ثانیه منقلب از یاء
ضمیر یا نون ضمیر باشد آن الف منقلب از همزه منقلب بیا میشود چه الف پیش از این دو ضمیر نمی باشد در
کلمات عربیه و از این جهة در دعا و رمی در این دو حال دعوت و رمیت گفته میشود و اگر همزه ثانیه حرف
رابع کلمه باشد منقلب بیا میشود نه بالف چنانکه در قرأت بدو همزه بر وزن دحرجت قرأیت گفته
میشود بیاء ساکنه بعد از همزه مفتوحه و اگر اولی مضموم است واجبست قلب ثانیه بواو و اگر اولی مکسورست
واجبست قلب ثانیه بیا چنانکه در آدم که در اصل أأدم بوده همزه ثانیه باعتبار سکون و انفتاح ماقبل
منقلب بالف شده و در ایت بسکون یا بعد از همزه که در اصل ائت بوده باعتبار اجتماع دو همزه
و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب بیا شده و در اوتمن بضم همزه و سکون واو و ضم یاء و کسر میم
بصیغه مجهول از باب افتعال که در اصل اؤتمن بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی
منقلب بواو شده و چون بعضی اجر را نیز از قبیل آدم شمرده اند و گفته اند که در اصل أأجر بوده
و همزه دویم بسبب سکون و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده و این مرضی مصنف نبوده گفته اجر از قبیل

اجتماع

اجتماع دو همزه نیست والا لازم می آید که در اصل أأجر بر وزن اکرم و از باب افعال بوده باشد پس بایستی که
مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد و حال آنکه مضارع آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر
وزن یکرم پس معلوم میشود که الف در اجر بعد از همزه الف باب مفاعله است و در اصل همزه نبوده و همزه [illegible]
از الف نیز منقلب از واو است که آن فاء الفعل است و اجر بر وزن فاعل است نه بر وزن افعل و مصنف
گوید که در این باب که آجر بر وزن فاعل است نه افعل دو بیت گفته ام و آن دو بیت این است که
دللت ثلثا على ان يوجر لا يستقيم مضارع آجر فعالة جاء والافعال للاغر وصحة آجر تمنع اوجر
یعنی سه دلیل گفته ام بر آنکه یوجر در مضارع آجر درست نیست بلکه مضارعش البته یواجر است پس معلوم
میشود که اجر بر وزن فاعل است نه افعل دلیل اول آنکه مصدر اجر اجارة بر وزن فعالة بکسر فاء
آمده و این وزن مخصوص بمصدر باب مفاعله است و مصدر افعل بر این وزن نیامده دلیل ثانی
آنکه مصدر آجر بر وزن افعال اگر چه آمده چنانچه گفته اند اجر ایجارة النبي تمنعا الجدار لکن
این نادرست و اگر بر وزن افعل میبود بایستی که این وزن در مصدر آن شایع بوده باشد
دلیل سیم آنکه اجر مهموز الفاء نیست بدلیل آنکه مضارعش یواجر است و بعد از حرف مضارع واو است
نه همزه پس معلوم میشود که اجر در اصل واجر بوده بر وزن قاتل و واو فاء الفعل بوده و منقلب بهمزه شده
و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزه دویم متحرک و همزه اولی ساکن بوده باشد چون سأال
بتقدیم سین بی نقطه با ضم آن و فتح همزه مشدده و الفی بعد از آن و لام بر وزن فعال در این
صورت واجبست التقاء دو همزه با ادغام چنانچه مصنف گفته که وان تحرکت وسکن ماقبلها کسأال
ثبت و وجوب التقاء همزه در صورتی است که همزه ثانیه در آخر کلمه نبوده باشد چون مثال
مذکور و از این جهة شیخ رضی فرموده که وجوب ادغام در این قسم در صورتی است که تحقیق و در آن
صیغه لازم بوده باشد و این در صیغه ایست که همزه ساکنه بعد از فاء الفعل بفاصله بوده باشد
چون سأال و سواء که جمع سایل است چه در این صورت برای رعایت صیغه ادغام لازم است و اگر
چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دویم منقلب بیا میشود چون قرأی بکسر قاف

ورفع را بی نقط وبسکون همزه و یاء دو نقطه از زبر که ماخوذ است از قراءة و در اصل قراءو بوده برو همزه دوم ثانیه منقلب
یا شده و علت لزوم این نوع تخفیف در این صورت این است که نوعی دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق
بین بین مشهوری تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از آن همزه است
اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و بین بین غیر مشهوری مشروط است بحرکت ماقبل همزه و در اینجا خود حرف ماقبل سکون
همزه اولی است و حذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه حرکت همزه ثانیه بهمزه اولی منتقل شود و آن منعقد
معلوم نمیشود که آن کلمه موازن فعّال بتشدید عین است یا موازن فعال بتخفیف عین و ابدال همزه بحرفی دیگر از
واو و یا نیز جایز است از جهة فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است یا همزه که در لام الفعل واقع بوده
باشد چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هرگاه همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب میشود بیاء چنانکه در
قرائی گفته میشود بیاء بعد از همزه ساکنه و در اصل قراءو بوده بدلیل اشتقاق آن از قرء و همزه ثانیه
منقلب بیا شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک بوده باشند در این صورت طریقه
تخفیف ابدال همزه ثانیه است بواو و یا چنانکه مصنف بتفصیل این اجمال اشاره نموده باین قول که وان

وَإِنْ تَحَرَّكَتْ وَتَحَرَّكَ مَا قَبْلَهَا وَجَبَ قَلْبُهَا الثَّانِيَةَ يَاءً إِنِ انْكَسَرَ مَا قَبْلَهَا أَوِ انْكَسَرَتْ هِيَ وَوَاوًا فِي غَيْرِهِ نَحْوُ جَاءٍ وَأَئِمَّةٍ وَأُوَيْدِمَ وَأَوَادِمَ وَمِنْهُ خَطَايَا فِي التَّقْدِيرَيْنِ خِلَافًا لِلْخَلِيلِ

یعنی اگر همزه ثانیه متحرک و ما قبلش یعنی همزه اولی نیز متحرک بوده باشد در این صورت بر
جهة تخفیف واجبست قلب همزه ثانیه بیا در صورتی که آن همزه خود یا ما قبلش مکسور بوده باشد چون
جاءٍ که در اصل جائی بوده بر وزن بائع و چون قاعده این است که یائی که بعد از الف واقع باشد
منقلب بهمزه شود در اینجا نیز چنین شد جاءی بدو همزه حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب به
یا شد برای مناسبت کسره ما قبل جائی حاصل شد و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین
بیفتاد جاءٍ بحصول پیوست و طریقه بین بین در اینجا مجوز نیست باعتبار آنکه همزه بین بین باز همزه است
و اجتماع دو همزه همان لازم است و پوشیده نماند که تمثیل بجاءٍ بنا بر مذهب غیر خلیل است و بنا بر مذهب
این مثال ما نحن فیه نمیتواند بود و از قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آن است که جاءٍ در اصل

جائی

جائی بوده بر وزن بائع لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه و همزه بجای یا آمده و جایئ بتقدیم همزه بر
یا حاصل شده و بعد از آن ضمه از یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و جاءٍ حاصل شده و چون ائمه بهمزه و یای مکسوره
بعد از الف همزه که یا در آن بدل است از همزه چه ائمه در اصل أأممة بوده بفتح همزه اولی و سکون ثانیه و کسر
میم اول و فتح میم ثانی و تاء دو نقطه از بالا کسره میم اول منتقل شده بما قبل و آن در میم ثانی ادغام
شده ائمة شده و در اینجا نیز بعلت مذکوره بین بین جایز نیست و اگر همزه ثانیه و اولی هیچیک مکسور نباشد
در این صورت واجبست قلب همزه ثانیه بواو چون اویدم و اوادم در تصغیر و تکسیر آدم که در اصل أأیدم
و أأادم بوده اند بدو همزه و چون هیچیک از آن دو همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو شد و اویدم
و اوادم بحصول پیوست بدانکه انقلاب همزه ثانیه بواو در این صورت مشروط است بانکه لام الفعل
نبوده باشد و اگر لام الفعل بوده باشد منقلب بیا میشود هر چند که هیچیک از آن دو همزه مکسور نباشند
چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و یا اخف است از واو و دیگر آنکه مخرج یا بمخرج همزه نزدیکتر است
از مخرج واو چنانچه در حال تخفیف قرا بفتح قاف و سکون را و فتح همزه اول است که ماخوذ است از قراءة
همزه ثانیه منقلب بیا و یا بالف و گفته میشود قرای بر وزن سکری و دلیل بر آنکه الف در قرای
منقلب است از یا نه از واو این است که در تثنیه آن قرایان بیا آمده نه قراوان بواو و در نزد
بصریین و سیبویه خطایا از قبیل ما نحن فیه است چه خطایا در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه
یا منقلب شده نه در تبیین همزه چنانکه قاعده است در مثل قبایل و بسبب اجتماع دو همزه همزه ثانیه
منقلب شده بیا باعتبار کسره همزه اولی خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن همزه منقلب از
بیا و یائی که بعد از آن همزه است منقلب بالف شد چنانکه بعد از آن یا بوده باشد و در جمع
چنین نباشد و واجبست قلب آن همزه بیاء مفتوحه و قلب آن یائی که بعد از اوست بالف و خلیل را
عقیده آن است که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست اگر چه او نیز قایل است باینکه اصل
خطایا بوده بتقدیم یا بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطائی شده بتقدیم همزه بر یا و تبدیل نموده
و بعد از آن بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد از اوست منقلب بالف نموده

پس بر مذهب او اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذهب اول و از این جهت صاحب الحاقی چنانکه ابو حیان از او
حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیین موازن فعالی است و این مذهب خلیل است و لهذا توان لاعقیده
آن موازن فعایل است و چون نحاة واجب دانسته اند قلب همزه ثانیه را به یا در مثل ائمه چنانکه مصنف اولا بدین
معنی اشاره نموده و خود بدین معنی راضی نبود از این جهت در مقام تدارک آن برآمده و گفت که وَقَد صُحِّحَ التَّسهِيل
فِي أئمة وَالتَّحقِيق و التحقیق معطوف است بر التسهیل یعنی به تحقیق که به صحت پیوسته حکایت تسهیل یعنی بین بین
بین همزه ثانیه در مثل ائمه و تحقیق یعنی القاء هر دو همزه کما لحقوا نیز صحت پیوسته از قرا و این
منافی وجوب قلب همزه ثانیه بیا است و چون ایشان تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه ثانیه بواو در صورتی که
همیک مکسور نبوده باشند و مصنف باین اشاره نموده و خود باین معنی بعنوان کلی راضی نیست تدارک این معنی نمود
باین قول که وَالتَزَمَ فِي بَابِ أَكرَمَ حَذفَ الثَّانِيَةِ وَحُمِلَت عَلَيهِ أَخَوَاتُه یعنی التزام نموده اند حذف
همزه ثانیه را در فعل مضارع متکلم از باب افعال و حمل نموده اند بر آن اخوات آن را یعنی از صیغهای فعل مضارع
باب افعال همزه این باب را انداخته اند به تبعیت فعل متکلم طرداً للباب مثلا در اکرم که در اصل أأکرم بوده
جهت تخفیف همزه ثانیه که علامت باب افعال است حذف نموده اند و به تبعیت آن در یکرم و باقی صیغها که در
اصل یؤکرم یا کرمان یا کرمون بوده اند تا آخر نیز همزه را حذف نموده اند طرداً للباب هر چند که دو همزه
جمع نشده و چون از قاعده که پیشتر از این در باب همزه مفرده مذکور شد که اگر ماقبلش الف بوده باشد
در حال تخفیف طریقه بین بین مشهور لازم است ظاهرا کلیت مفهوم می شد و حال آنکه چنین نیست بلکه در
بعضی از کلمات تخفیف بالطریق حذف همزه واجب دانسته اند در مقام تدارک این معنی نیز مصنف گفته که
وَقَد التَزَمُوا قَلبَهَا مُفرَدَةً يَاءً مَفتُوحَةً فِي بَابِ مَطَايَا وَمِنهُ خَطَايَا عَلَى القَولَين
یعنی به تحقیق که التزام نموده اند در باب خطایا قلب همزه را به یای مفتوحه هرگاه که همزه در آن بوده باشد
و مراد به باب خطایا هر جمعی است که بر وزن مساجد و بعد از الف بوده باشد والفی که حرف ثالث است و بعد از آن
واو است نیز نبوده باشد چه در جمع اول تخفیف همزه مجوز نیست بلکه همزه با هر دو که حال خود باقی میمانند
از جهت رعایت مفردشان چنانکه در جمع شائبة بتقدیم همزه بر یا شوائب گفته میشود بهمزه مکسوره بعد از الف

جمع و یای بعد از الف او در جمع های همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیای مفتوحه چنانکه در جمع اداوه که نام
مطهره است و علاوه و آن چیزی را گویند که بر شتری آویزند بعد از بار کردن آن مانند حبیک و عصا و مانند
اینها اداوای و علاوای گفته میشود از جهت رعایت مفردشان چه در مفردشان بعد از الف واو است
بار و اداوی و علاوی در اصل اداوو و علاوو بوده اند واو به جهت مناسبت کسره ماقبل منقلب به یا
و یایی که پیش از او است بعلت آنکه بعد از الف باب مساجد واقع است منقلب بهمزه شده اداوئی و علاوئی
حاصل شده و قیاس این بود که همزه که بعد از الف باب مساجد است منقلب به یا و یایی که بعد از او است
منقلب به الف و تا داوای و علاوای شود لیکن چون در مفردشان بعد از الف که حرف ثالث است واو است اداوی
یا از این جهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه و یایی را که بعد از او است منقلب به الف نموده اند
و علاوی تحصیل نموده اند و با تحقق شرایط مذکوره واجب دانسته اند و التزام نموده اند قلب همزه را
به یای مفتوحه چنانکه در مطایا همزه قلب به یای مفتوحه شده و تفصیل این اجمال آنکه مطیه که مفرد مطایا است
در اصل مَطیوَه بوده بفتح میم و سکون طا و کسر یای دو نقطه از زیر و فتح واو و تای دو نقطه از بالا
و چون اجتماع یا با واو و تعلیل بود و بعد از نقل کسره یا به ماقبل واو منقلب به یا و یا با یا مدغم و مطیه حاصل شد
و مطایا که جمع او است در اصل مطایو بوده بر وزن مساجد واو چون در طرف کلمه یعنی آخر آن بود
و ماقبلش مکسور بود منقلب شد به یا مطایی حاصل شد بعد یاء یای اول چون بعد از الف باب مساجد
واقع است منقلب بهمزه شده بنابر قاعده که پیشتر از این دانسته شد در باب همزه چنانکه
بعد از الف بوده باشد بایستی تخفیف این همزه بعنوان تسهیل یعنی بین بین مشهوری واقع شود
لیکن در باب مطایا التزام نموده اند قلب این همزه را به یای مفتوحه و یایی که بعد از او است بنابر قاعده
اعلالی که بعد از این خواهد آمد منقلب بالف شده مطایا حاصل شد و بر این قیاس زکایا در جمع زکیه
و سوایا در جمع سویه و امثال اینها و از این باب است خطایا بنابر قول سیبویه و خلیل هر دو از باب
قلب همزه مفرده است به یای مفتوحه و بنابر قول خلیل بودن آن از باب مطایا ظاهر است چه خطایا
بنابر مذهب او چنانکه پیشتر دانسته شد در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه و بعد از قلب مکانی چنانکه

قاعده او ست همزه برپا مقدم شد و بر مذهب جمهور اجتماع دو همزه لازم نمی آید بلکه می آید که وقوع
همزه مفتوحه بعد از الف باب جاء جد و بنا بر مذهب سیبویه اگرچه در خطایا که اصل خطایات بعد از انقلاب یاء
بهمزه چنانکه قاعده او ست اجتماع دو همزه لازم می آید و از این جهت بیش از این خطایا بر مذهب او از
باب اجتماع دو همزه شمرده شده لیکن چون سیبویه همزه ثانیه را منقلب بیاء کرداند چنانکه پیش از این
دانسته شد پس بعد از الف جمع همین یک همزه می ماند و از باب خطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا
بر قول خلیل البته از باب خطایاست و احتمال ندارد که از باب اجتماع دو همزه بوده باشد و بنا بر قول
سیبویه دو جهه دارد بیک اعتبار از باب اجتماع دو همزه است و بیک اعتبار از باب خطایاست و از این
جهه مصنف آن را در هر دو باب ایراد نموده و این احکام مذکوره در صورتیست که دو همزه در یک کلمه بوده باشد
و احکام دو همزه را که در دو کلمه بوده باشد مصنف اشاره نموده باین قول که وَ فِي كَلِمَتَيْنِ يَجُوزُ
تَخْفِيفُهُمَا وَ تَحْقِيقُهُمَا وَ تَخْفِيفُ أَحَدِهِمَا عَلَى قِيَاسِهِمَا وَ جَاءَ فِي نَحْوِ يَشَاءُ إِلَى الْوَاوُ أَيْضًا
فِي الثَّانِيَةِ وَ جَاءَ فِي الْمُتَّفِقَتَيْنِ حَذْفُ أَحَدِهِمَا وَ قَلْبًا لِلثَّانِيَةِ یعنی هرگاه دو همزه
جمع شوند لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در آخر کلمه بوده باشد و دیگری در اول کلمه دیگر متصل بآن
در این صورت در حال وصل این دو کلمه بیکدیگر سه وجه جایز است اول تحقیق همزتین یعنی ابقاء هر دو
بحال خود بدون تغییری زیرا که چون اجتماع این دو همزه عارضی است باعتبار وصل نقل آن اعتبار ضروری ندارد
دویم تخفیف هر دو باعتبار نقل دو همزه هرچند که اجتماع آن عارضی است و تخفیف یکی از آنها
دون دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است سیم تخفیف یکی از آن دو همزه بر قیاسی که عنقریب مذکور
میشود چه ثقلی که از اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از آنها زایل میشود پس ابو عمرو
اختیار نموده تخفیف اولی را چرا که همزه اولی حرف آخر کلمه و حرف آخر محل تغییرات است و دیگر
آنکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب دیوان که در اصل دوّان بوده اول بدل
به یا شده و پس مناسب آن است که در صورت اجتماع همزتین نیز بعینه در اول واقع شود و خلیل
اختیار نموده تخفیف همزه دویم را باعتبار آنکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی شده و در صورت

تخفیف

تخفیف باید بنا بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده نمود مثلا در کریمه سیدی غفرت یشاء الی صراط مستقیم
چون دو همزه جمع شد یکی در آخر یشاء و دیگری در اول الی و بنا بر قول تخفیف هر دو همزه یشاء بطریق
بین بین مشهوری کفته خواهد شد چه متحرک و ماقبلش الف است و دانسته شد که در این صورت همزه بطریق بین
بین مشهوری تخفیف می یابد هرگاه همزه و الف در یک کلمه بوده باشند و حرکت همزه الی باید نقل نمود
بما قبل و همزه بیفتد چه دانسته شد که هرگاه یکی همزه مکسوره در کلمه بوده باشد و ماقبلش واو و یاء زایده
برای غیر الحاق و الف نبوده باشد و در این صورت تحقیق آن بطریق حذف او ست بعد از نقل حرکه
آن بما قبل لیکن جمعی از قراء در مثل یشاء الی تخفیف همزه ثانیه را بقاعده تخفیف همزتین در کلمه اجره
برده اند و همزه ثانیه را منقلب بواو نموده اند چه دانسته شد که در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه و حرکت
همزه ثانیه منقلب میشود بواو اگر اولی مکسور نباشد و بعضی از شراح کفته اند که بنای این تخفیف بر
مذهبی است که در همزه مفرده متحرکه ما قبل متحرک آن همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل
او ست چنانکه در مثل لصیغه مجهول سئل می کویند پس بنا بر این حرف تخفیف همزه ثانیه در مثل
یشاء الی بقاعده تخفیف همزه مفرده بر میکردد بدانکه این قاعده مذکوره در صورت اجتماع دو
همزه در دو کلمه مطلق است یعنی این قاعده جاری است خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکه
یعنی هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو مکسور بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند در حرکه لیکن در
متفق تخفیف بر روشی دیگر نیز آمده یعنی حذف یکی از آن دو همزه پس بعضی همزه اولی را حذف
مینمایند باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه محل تغییرات است بخلاف ثانیه که آن در اول
کلمه واقع است و بعضی همزه ثانیه را می اندازند باعتبار آنکه ثقل از آن ناشی میشود و دیگری قلب
همزه ثانیه بحرفی که از جنس حرکه همزه اولی بوده باشد خواه آن دو همزه متفق در فتحه بوده باشند
چون جاء احدهم یا در کسره چون فی السماء الی یا در ضمه چون اولیاء اولئک بدانکه شیخ
رضی فرموده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمه واحده نبوده باشند پس اگر اول
کلمه است مثل آنکه ابتداء با آن واقع میشود چون همزه استفهام و ثانیه غیر همزه وصل است چو

اقبال والاحمد والاکرم پس در این صورت در حکم این است که آن دو همزه در یک کلمه بوده باشند و ابتدا بهمزه
اولی واقع شده باشد چون ائمه و تخفیف همزه اولی جایز نیست اتفاقاً و حکم تخفیف متعلق بهمزه ثانیه
می گیرد بنحوی که در صورتی که هر دو در یک کلمه بوده باشند مذکور شده و اگر رعایت آن کنی که همزه جزو از
کلمه ثانیه است باعتبار آنکه یک حرف است و حرف واحد کلمه مستقله نمیتواند بود در این صورت حکم دو همزه
متحرکه دارند که در یک کلمه بوده باشند پس اگر گاه در اینجا الفی میان دو همزه در می آورد برای تخفیف در اینجا
نیز چنین می کنند و در ءانت می گویند آانت به الف ساکنه میان دو همزه و کسی که در اینجا الف را فاصله می
سازد در اینجا نیز فاصله می نماید و اگر اولی همزه استفهام و ثانیه همزه وصل بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم یا
مکسور است حذف می نماید بی نقل حرکه آن با قبل چون اصطفی که در اصل ااصطفی بوده بفتح همزه اولی و کسر ثانیه
و اُصطفی بصیغه مجهول که در اصل ااُصطفی بوده بضم همزه ثانیه و اگر همزه وصل مفتوح بوده باشد در این
صورت منقلب بالف میشود یا بین بین مشهوری و اگر همزه اولی در ابتدا واقع نباشد و آن ماسوای
همزه استفهام است و همزه ثانیه همزه وصل بوده باشد پس همزه اولی یا ساکن است یا متحرک و همزه ثانیه
لامحاله متحرک است باعتبار آنکه در ابتدا و کلمه واقع است و قدر هر دو صورت سیبویه گفته که آن جماعتی که
تخفیف همزه را تجویز نموده اند یعنی غیر اهل حجاز ایشان در اینجا التقاء هر دو همزه را ثقیل می دانند
و تخفیف یکی از آن دو را تجویز نموده اند پس اگر هر دو متحرک باشند در این صورت چهار مذهب است اول
مذهب ابی عمرو و او اولی را تخفیف نموده باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است و کیفیت تخفیف آن بنحوی است که
در قواعد تخفیف همزه مفرده معلوم شد که آن حذف یا قلب یا تسهیل است بشرایط مذکوره دوم مذهب
خلیل و او همزه دوم را تخفیف داده باعتبار آنکه آن منشأ ثقل است و کیفیت تخفیف آن
بنحوی است که در همزه متحرک ما قبل متحرک دانسته شد پس آن نه وجهی که در آنجا مذکور شد در اینجا نیز
جاری است بشرط مذکور سیم مذهب کوفیین و ایشان التقاء هر دو را کامل خود لازم دانسته اند
چهارم مذهب حجازیین و ایشان هر دو را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز ننموده اند باعتبار
لزوم ترجیح بلا مرجح و در تحقیق هر دو رجوع بقاعده اجتماع همزتین در کلمه واحده ننموده اند بلکه

از یکی

هر یکی از آن دو را بنحوی که در همزه مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر همزه اولی ساکن بوده باشد
چون اقرأ آیاتک در این صورت آن چهار مذهبی که مذکور شد همه اینجا نیز جاری است و ابوزید از عرب ان
مذهبی دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزه اولی است در ثانیه چنانکه قاعده است در صورت اجتماع
دو مثل غیر همزه و کیفیت تحقیق در اینجا نیز از قبیل تحقیق همزه مفرده است پس اگر که تخفیف اولی را می دهد
آن را منقلب می سازد بحرفی که مجانس حرکه ما قبل اوست و هر که تخفیف میدهد ثانیه را نقل می کند
حرکت آن را با قبل که همزه اولی و ساکن است و آن را می اندازد چنانکه از قاعده تخفیف مکسوره
معلوم شد و حجازیین که هر دو را تخفیف مینمایند اول را قلب الف یا واو یا یا مینمایند باعتبار مناسبت
حرکه ما قبل و دوم را بین بین می گویند در صورتی که اول منقلب بالف شده باشد و حذف می کنند
آن را بعد از نقل حرکت آن با اول چه در این قسم نقل حرکت ممکن است باعتبار سکون اول در صورتی که
اول منقلب بواو یا یا شده باشد و از اینجا معلوم میشود حکم صورتی که همزه دوم ساکن و اول متحرک
بوده باشد چون من شاء ائتمنی چه بعد از اسقاط همزه وصل در درج لازم می آید اجتماع دو همزه
که ثانی آنها ساکن است و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام تخفیف همزه بیان می نماید احکام اعلال را
و می گوید که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف و یجمعه القلب والحذف والاسکان
وحروفه الالف والواو والیاء ولا یکون الالف اصلا فی متمکن ولا فعل
ولکن عن واو او یاء یعنی اعلال در اصطلاح تغییر دادن حرفی است از حروف علت از جهت
تخفیف و حرف علت واو و یا و الفی است که منقلب از واو و یا بوده باشد و قید تخفیف احتراز است
از تغییر حروف علت در اسماء ستّه و مثنی و جمع مذکر سالم در حال رفع و نصب و جر چون اباک
و ابوک و ابیک و مسلمان و مسلمون و مسلمین چه علت این تغییرات اختلاف اعراب است نه تخفیف
بدانکه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است به تغییر حرف علت و تغییر همزه را یکی از آن وجوهی که
مذکور شد در باب تخفیف همزه اعلال نمی نامند بلکه آن مسمی به تخفیف همزه است و تغییر غیر همزه را
از ماسوای حرف علت نیز اعلال نمی گویند چون تغییر یا بجیم چنانکه در علی علج گفته اند بلکه آن را

مبحث الاعلال

و در اینجا این حروف [illegible]

احوال ما گوئید و ابدال در همزه نیز مستعمل میشود و در حروف بحرفی دیگر چنانکه در قال که در اصل قَوَل بوده واو منقلب بالف شده
دویم حذف یکی از آن حروف چون بقیه که در اصل بقید بوده و واو را ادغام و سیم اسکان یکی از آن حروف چون اسکان واو
در مَقُول که در اصل مَقْوُول بوده بر وزن مَفْعُول و الف صیغه در اسم متمکن و فعل متمکن باشد بلکه هر حرفی که در اینجا بوده منقلب شده
منقلب است از واو یا یا زایده بخلاف حرف که الف آن صیغه است باعتبار آنکه حرف مشتق نیست و تصرف در آن
جاری نیست و همچنین اسم غیر متمکن مانند اسم استفهام چون تصرف در آن جایز نیست الفش اصلی است وَقَدِ اتَّفَقَتَا
فَائَیْنِ کَوَعَدَ وَیَسَرَ وَعَیْنَیْنِ کَقَوْلٍ وَبَیْعٍ وَلَامَیْنِ کَغَزْوٍ وَرَمْیٍ وَتَقَدَّمَتْ کُلٌّ وَاحِدَةٍ
عَلَی الْأُخْرَی فَاءً وَعَیْنًا کَوَیْلٍ وَیَوْمٍ وَاخْتَلَفَتَا فِی أَنَّ الْوَاوَ تَقَدَّمَتْ عَیْنًا عَلَی الْیَاءِ لَامًا
بِخِلَافِ الْعَکْسِ کَطَوًی وَحَیَوَانٍ تُبُدِّلَ عَنْ یَاءٍ وَأَنَّ الْیَاءَ وَقَعَتْ فَاءً وَعَیْنًا فِی یَیْنٍ وَلَامًا
فِی یَدَیْتُ بِخِلَافِ الْوَاوِ إِلَّا فِی أَوَّلَ عَلَی الْأَصَحِّ وَإِلَّا فِی الْوَاوِ عَلَی وَجْهٍ وَأَنَّ الْیَاءَ وَقَعَتْ
فَاءً وَعَیْنًا وَلَامًا فِی یَیَیْتُ بِخِلَافِ الْوَاوِ إِلَّا فِی الْوَاوِ عَلَی وَجْهٍ واو و یا متفق اند در این معنی که
هر دو فاء الفعل واقع میشوند چون وعد و یسر و هر دو عین الفعل نیز می باشند چون قول و بیع و لام الفعل نیز
واقع میشوند چون غزو و رمی و هر یک از آنها مقدم بر دیگری می باشند در صورتی که فا و دیگری عین بوده باشد
چون ویل و یوم که در اول واو مقدم است بر یا و در ثانی بر عکس است و مختلف اند واو و یا در چند حکم اول آنکه
واو مقدم میشود بر یا در صورتی که یکی لام و دیگری عین بوده باشد چون طوی و عکس این نیامده و چون
ظاهر تقدم بر این حروف واو نبود مثل حیوان که یا در آن مقدم شده بر واو با آنکه یکی عین و دیگری لام است مصنف
جواب گفته که واو در حیوان اصلی نیست بلکه منقلب از یا است و این مذهب سیبویه است باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت
واو در آن لازم می آید عدم وجود نظیر آن در کلمات عرب چه یا مقدم بر واو در چنین صورتی نیامده و مازنی را
عقیده آن است که واو اصلی است هر چند که این حکم موجب انجرار بوزن نادر است دویم آنکه یا فا و عین هر دو
واقع میشود در یین که نام موضعی است و فا و لام نیز واقع میشود چون
یدیت که بمعنی انعمت است و ماخوذ است از ید بمعنی نعمت بخلاف واو که در آن فا و عین هر دو واقع نشده
مگر در خصوص لفظ اول که فا و عین آن هر دو واو است بنا بر اصح قولین و ایشان گفته اند که اول در اصل

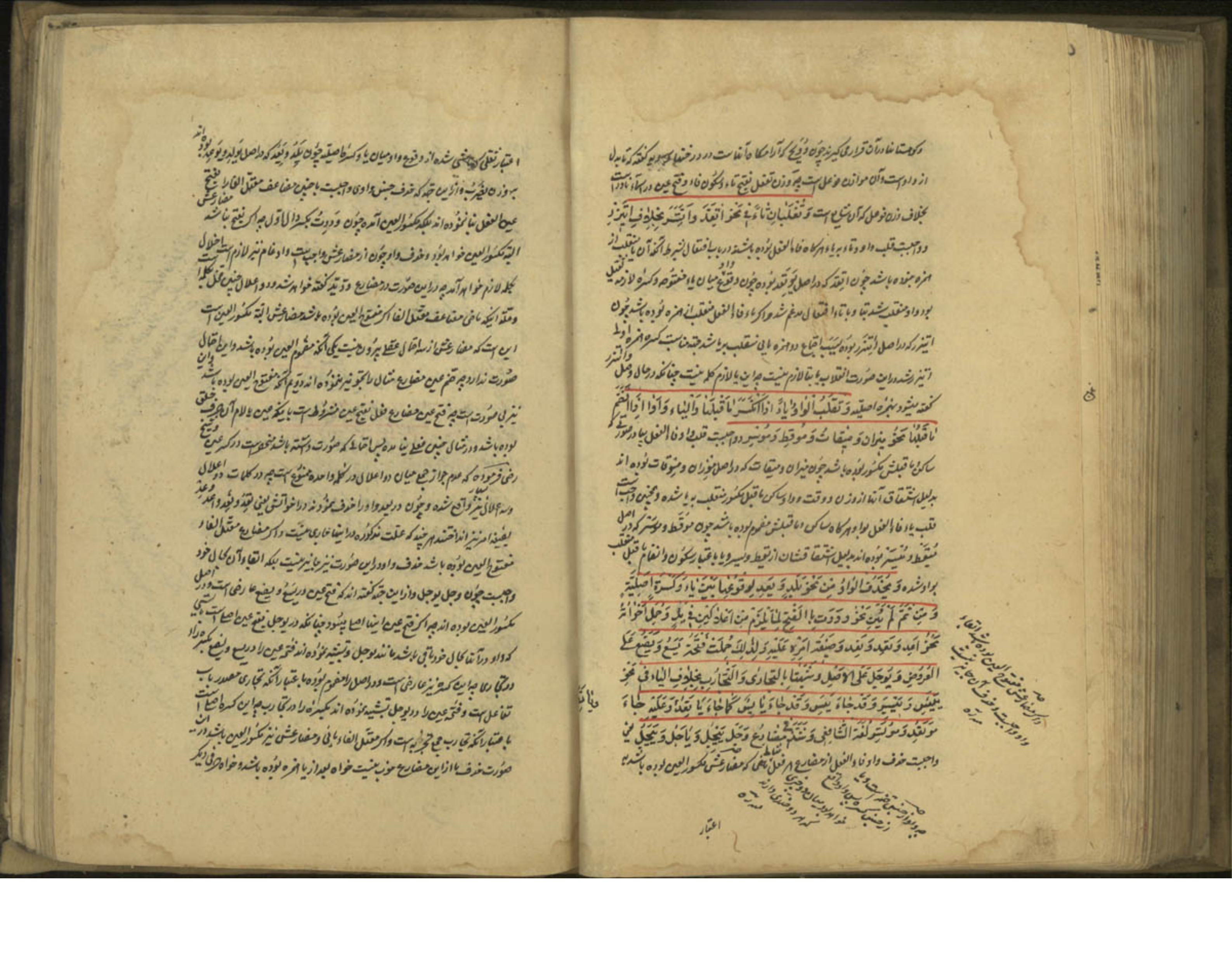
وَوْلی

وَوَلی بوده و همزه در آن زایده و آن موازن افعل است و این مذهب بصریون است و کوفیون را عقیده
آن است که حروف اصول آن و ا ل است و بعضی گفته اند که همزه فا و یکی از واو زایده است برای تضعیف و آن موازن
فوعل است مگر در خصوص لفظ واو که نام حرفی است از حروف هجا بنا بر مذهب ابو علی چه واو نیز در اصل واو بوده
بوده یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده پس فا و لام آن هر دو واو است و اخفش را عقیده
آن است که اصل واو وَوَو بوده و واو عین الفعل باعتبار مذکور منقلب بالف شده و بنا بر این قول نیز
اگر چه فا و لام هر دو واو است لیکن عین نیز واو است و مراد مصنف از این که فا و لام هر دو یا یا واو بوده باشد
اینجا است که عین یا یا واو نبوده باشد بلکه حرف دیگر بوده باشد بدانکه شیخ رضی در مقام اعتراض گفته که
ییین در کلمات عرب بی نظیر است و در اول نیز بنا بر اصح فا و عین هر دو واو است پس حق این است که واو و یا
متفق اند در اینکه هر یک فا و عین واقع شده اند در یک کلمه یعنی باید که آنرا نیز از مواضع اتفاق واو و یا
شمرد نه از مواضع اختلاف سیم آنکه فا و عین و لام هر سه واقع شده چون ییت بصیغه متکلم که یا نوشت
الیاء است بخلاف واو که در آن فا و عین و لام هر سه واقع نشده مگر در خصوص لفظ واو که در اصل وَوَو بوده
بنا بر مذهب اخفش بدانکه حرف علت در فاء الفعل کلمه است یا عین الفعل یا لام الفعل و طریقه اعلال هر یک
مخالف طریقه دیگری است و مصنف بکیفیت اعلال حرف علتی که فاء الفعل بوده باشد اشاره نموده باین قول که
الْفَاءُ تُقْلَبُ الْوَاوُ هَمْزَةً لُزُومًا فِی نَحْوِ أَوَاصِلَ وَأُوَیْصِلٍ إِذَا تَحَرَّکَتِ الثَّانِیَةُ بِخِلَافِ
وُورِیَ وَجَوَازًا فِی نَحْوِ أُجُوهٍ وَأُورِیَ وَقَالَ الْمَازِنِیُّ فِی نَحْوِ إِشَاحٍ وَالْتَزَمُوهُ فِی
الْأُولَی حَمْلًا عَلَی الْأَوَّلِ وَأَمَّا أَنَاةٌ وَأَحَدٌ وَأَسْمَاءُ فَعَلَی غَیْرِ الْقِیَاسِ یعنی واجب است قلب
واوی که فاء الفعل بوده باشد بهمزه در صورتی که جمع شده باشد با واوی دیگر و پیش از آنها حرف زایدی
در آن کلمه نباشد و این دو واو هر دو متحرک بوده باشند چون اواصل که اواصل بر وزن فواعل در جمع واصل
و اویصل بضم همزه بر وزن فُعَیْعِل در تصغیر آن که در اصل وواصل و وویصل بوده اند و بسبب تحقق
شرایط مذکوره واو اول که فاء الفعل است منقلب بهمزه شده و علت لزوم این قلب ثقل اجتماع دو واو
متحرک در اول کلمه است اگر واو دویم ساکن و واو اول مضموم بوده باشند چون وُوری در مجهول واری

نسخ همزه

و در این صورت این قلب واجب نیست بلکه ابقاء آن دو واو بحال خود و قلب اول بهمزه هر دو جایز است و چون براین قاعده نقض وارد بود ظاهراً بمثل اُوَلی که در اصل وُوْلی بوده بدو واو و ضم واو اول و سکون ثانی هم بنابراین قاعده بایستی که در این اُولی و وُوْلی هر دو جایز باشد و حال آنکه التزام نموده اند قلب واو اول را بهمزه و وُولی هرگز استعمال نشده مصنف جواب گفته که التزام قلب واو اول در وُولی بهمزه از جهة آن است که آنرا قیاس نموده اند به اُوَل که جمع اوست یعنی در اُوَل که در اصل وُوَل بوده چون واجبست قلب واو اول بهمزه باعتبار تحرک هر دو و ضم آن نیز این قلب را بتبعیت واجب دانسته اند هر چند که علت وجوب در آن متحقق نیست و همچنین اگر بعد از واو فاء الفعل واو دیگر نبوده باشد و واو مضموم باشد در این صورت نیز هر دو وجه جایز است چون وُجُوه و اُجُوه و مازنی را عقیده آن است که واو مکسوره هر گاه در اول کلمه واقع بوده باشد در این صورت قلب آن بهمزه جایز است قیاساً چون وِشاح و اِشاح و مشهور میان جمهور این است که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه سماعی است و اگر واو مفرده مفتوح بوده باشد در این صورت قلب آن بهمزه اتفاقاً قیاسی نیست بلکه سماعی است چون اَناة واحد که بمعنی زن بالکاست و اسماء که نام زنی است و مشتق از وسامه بمعنی حسن چه این اسماء در اصل وناة و وسماء بوده اند و واو مفتوحه منقلب بهمزه شده بر خلاف قیاس بدانکه شیخ رضی گفته که قلب هر واو مخففه مضمومی بهمزه جایز است قیاساً خواه در اول کلمه بوده باشد چون مثال مذکور و خواه در وسط چون ادؤر در جمع دار و قؤو چون قؤور از واو است لیکن یا دو واو جمع شده و این نیز در نقل مثل ادؤر است و نیز او گفته که هر گاه دو واو در صدر کلمه جمع نشوند جایز است قلب اول بهمزه هر گاه واو دوم حرف مد منقلب از حرف زاید بوده باشد چون و وری یعنی واو ثانی در آن منقلب است از الف واری که زایده است و علت عدم وجوب قلب در این صورت دو چیز است یکی آنکه واو دوم عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از الفی که آن حرف زایده است دویم آنکه حرف مد است و مد موجب تخفیف ثقل است پس احتیاج بتخفیف دیگر نیست و اگر واو دویم حرف مد نبوده باشد در این صورت قلب واو اول بهمزه واجب است خواه منقلب از حرف زایده بوده باشد چون واو دویم در اواصل واو اصیل که در اصل وواصل و وواصیل بوده اند چه این واو منقلب است

از الف و اصل چون واو ضوارب و ضویرب در جمع و تصغیر ضارب و خواه منقلب از حرف زاید نبوده باشد چون اوعد بر وزن فوعل که مشتق است از وعد چه در اصل ووعد بوده و همچنین واجبست این قلب هر گاه واو دویم حرف مد بوده باشد لیکن منقلب از حرف زاید نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرفی دیگر نبوده باشد چون واو دوم وواو عاور بر وزن طومار که در اصل وواعاور بوده و خواه منقلب بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه از حرف زایده بلکه از حرف اصلی چنانکه خلیل گفته در اُوَیْ بضم همزه و سکون واو بر وزن فعل که ماخوذ است از وای که و در اصل وُوْی بوده بضم واو اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب است از همزه و آن عین الفعل است و از این قبیل است اولی نزد کوفیون چه نزد ایشان اولی در اصل وُوْلی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار آنکه ایشان اولی را ماخوذ از وال دانسته اند و همزه عین الفعل در وولی بجهة تخفیف منقلب بواو شده و ولی بدو واو حاصل شده واو اول منقلب بهمزه شده اولی حاصل شد و همچنین واجبست این قلب در صورتی که واو ثانی حرف اصلی بوده باشد خواه حرف مد بوده باشد چون اولی نزد بصریین که در اصل وولی بوده بدو واو چه ایشان اولی را ماخوذ از وول دانسته اند و بعد از تحقیق این قواعد اعتراض نموده بر مصنف که شرطی که التزام نموده از برای وجوب این قلب که آن عبارت است از تحرک واو ثانی است که در اصل متعرض آن نشده اند چنانکه از قول خلیل که ووی را در اوی واجب میدانست گذشت و ابو علا نیز گفته که هر گاه دو واو جمع شوند واجبست ابدال اول بهمزه چون اُوَیْصِل و از این قبیل است اولی و اگر واو ثانیه لازم کلمه نبوده باشد در این صورت واجب نیست ابدال اولی بهمزه چون وُوری و سیبویه گفته که هر گاه از وعد اسم وزن کوکب بنا کنی میگویی اوعد و مخالفت این گفتگو با قول ظاهر است و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع دو واو در اول کلمه گاه واو اول را قلب بتاء نموده اند چون توراة که در اصل وورية بوده و تولج بفتح تاء و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وولج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه گاه منقلب بیا شده چون تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند و جوهری گفته که تولج جای است که وحوش در صحرا



و گویند تا غایت آن قراری نگیرند چون وُدّیح که آن را مکافات نمایند در در خفتها یعنی گفته که تا بدل
از واو است و آن موازن فوعل است به وزن تفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است
بخلاف وزن فوعل که آن شایع است و تَتَغلَبان تأنیث نحو اتَّعَدَ و اتَّسَرَ بخلاف ایتَزَرَ
و واجب است قلب واو و تا و یا به تا هرگاه فاء الفعل بوده باشند در باب افتعال به شرط آنکه آن یا منقلب از
همزه نبوده باشد چون اتّعد که در اصل اوتعد بوده چون وقوع واو میان یای مفتوح و کسره لازم ثقیل
بود واو منقلب شد به تا و با تای افتعال مدغم شد و اگر یای فاء الفعل منقلب از همزه بوده باشد چون
ایتزر که در اصل ائتزر بوده به سبب اجتماع دو همزه یا منقلب به یا شد جهت مناسبت کسره همزه اول
آن نیز رشد و در این صورت انقلاب یا به تا لازم نیست چرا که یا لازم کلمه نیست چنانکه در حال وصل
گفته میشود به همزه اصلیه وَ تُقلَبُ الواوُ یاءً اذا انکسرَ ما قبلَها وَ الیاءُ واواً اذا انضمَّ
ما قبلَها نحوُ میزان وَ میقاتٍ وَ موقِظٍ وَ موسِرٍ و واجب است قلب واو فاء الفعل به یا در صورتی که
ساکن ما قبلش مکسور بوده باشد چون میزان و میقات که در اصل موزان و موقات بوده اند
به دلیل اشتقاق آنها از وزن و وقت و واو ساکن ما قبل مکسور منقلب به یا شده و همچنین واجب است
قلب یاء فاء الفعل به واو هرگاه ساکن ما قبلش مضموم بوده باشد چون موقظ و موسر که در اصل
مُیقظ و مُیسر بوده اند به دلیل اشتقاق آنها از تیقظ و یسر و یا به اعتبار سکون و انضمام ما قبل منقلب
به واو شده وَ یُحذَفُ الواوُ مِن نحوِ یَلِدُ وَ یَعِدُ لِوقوعِها بَینَ یاءٍ وَ کسرةٍ اصلیّةٍ
وَ مِن ثَمَّ لَم یَثبُت نحوُ وَدَدتُ بالفتحِ لِما یلزمُ مِن اِعلالَین فی یَدُّ وَ حُمِلَ اَخَواتُه
نحوُ اَعِدُ وَ نَعِدُ وَ تَعِدُ وَ صیغةُ اَمرِه عَلَیهِ وَ لِذلِکَ حُمِلَت فَتحةُ یَسَعُ وَ یَضَعُ عَلَی
العُروضِ وَ یُوجَلُ عَلَی الاَصلِ وَ شُبِّهَتا بالتَّجاری وَ التَّجارُبِ بِخِلافِ الیاءِ فی نحوِ
یَیئَسُ وَ یَیسِرُ وَ قَد جاءَ یَئِسُ وَ قَد جاءَ یَئِسُ کَما جاءَ یاتَعِدُ وَ عَلَیهِ جاءَ
مُوتَعِدٌ وَ مُوتَسِرٌ لُغَةُ الشّافعی وَ شَذَّ مُضارِعُ وَجِلَ یَیجَلُ وَ یاجَلُ وَ یِیجَلُ فی
واجب است حذف واو فاء الفعل از مضارع افعل بکسر که مضارعش مکسور العین بوده باشد

اعتبار

اعتبار ثقلی که ناشی شده از وقوع واو میان یا و کسره اصلیه چون یلد و یعد که در اصل یولد و یوعد بوده اند
به وزن یضرب و از این جهت که حذف جنس واو و واجب است با چنین مضاعف معتل الفا را بفتح
عین الفعل بنا ننموده اند بلکه مکسور العین آمده چون وددت بکسر دال اول چه اگر بفتح بنا شده
البته مکسور العین خواهد بود و حذف واو چون از مضارعش واجب است و ادغام نیز لازم است پس اختلال
کلمه لازم خواهد آمد چه در این صورت در مضارع و دو تید گفته خواهد شد و دو اعلال چنین محل کلمه
و مقدار آنکه ماضی مضاعف معتل الفا اگر مفتوح العین بوده باشد مضارعش البته مکسور العین است
این است که مضارعش از سه احتمال عقلی بیرون نیست یکی آنکه مضموم العین بوده باشد و این احتمال
صورت ندارد چه ضم عین مضارع مثال را تجویز ننموده اند دویم آنکه مفتوح العین بوده باشد و این
نیز بی صورت است چه فتح عین مضارع فعل بفتح عین مشروط است با یکی عین یا لام آن از حرف حلق
بوده باشد و در مثال چنین فعلی نیامده پس احتمال که صورت داشته باشد منحصر است در کسر عین و رضی
رضی فرموده که عدم جواز جمع میان دو اعلال در کلمه واحده ممنوع است چه در کلمات دو اعلال
و سه اعلال نیز واقع شده و چون در یعد واو را حذف نمودند در اخوات آن یعنی تعد و نعد و اعد و عد
بصیغه امر نیز انداختند هرچند که علت مذکوره در اینها جاری نیست و اگر مضارع معتل الفا
مفتوح العین بوده باشد حذف واو در این صورت نیز جایز نیست بلکه ابقا و آن بحال خود
واجب است چون وجل یوجل و از این جهت گفته اند که فتح عین در یسع و یضع عارضی است و در اصل
مکسور العین بوده اند چه اگر فتح عین اینها اصلی میشود چنانکه در یوجل فتح عین اصلی است ابتدای
که واو در آنها بحال خود باقی باشد مانند یوجل و تشبیه نموده اند فتحه عین را در یسع و یضع بکسره راء
در تجارب چه این کسره نیز عارضی است و در اصل راء مضموم بوده به اعتبار آنکه تجاری مصدر باب
تفاعل است و فتحه عین را در یوجل تشبیه نموده اند بکسره را در تجارب چه این کسره اصلی است
به اعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفا یائی و مضارعش نیز مکسور العین باشد در این
صورت حذف یا از این مضارع موجب نیست خواه بدل از یا همزه بوده باشد و خواه حرفی دیگر

چون حسین میسر چه نقل آن بر تربه نیست که محتاج باعلال بوده باشد بل اگر ما بعد از او بوده باشد اعلال را
تجویز نموده‌اند چون ییس بحذف یا و فا الفعل و یا ایش بقلب یا فا الفعل با لف چنانکه در باب افتعال
از مثال واوی واو را منقلب بالف میخوانید و یا تقدیر میکوئید و اکثر نیز آمده با آنکه قیاس مقتضی آن است که
یا قلب تا و یا یا و افتعال مدغم شود و مبنی است بر اتقد و ایتسر موتقد و موتسر و اکرچه قیاس مقتضی آن
بود که متقد و متسر گفته شود چنانکه لغت مشهوره است و بایت لغت یا تقد و یا تسر و موتقد و موتسر
تکلم مینمود شافعی و در مضارع وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آن است که یوجل گفته شود با بقا واو و
جور و بعضی واو را قلب یا نموده‌اند و ییجل گفته‌اند تبع حرف مضارعه و یا زده حرف مضارعه را کسره داده‌اند
بعد از قلب واو به یا ییجل بکسر حرف مضارعه گفته‌اند و این طایفه نه از آن جماعتی‌اند که مطلق حرف مضارعه را
مکسور میکوئید بلکه در خصوص این کلا چنین نموده‌اند و بعضی واو را قلب الف نموده‌اند و یا جل گفته‌اند
وَ یُحذَفُ الواوُ مِن نَحوِ العِدَةِ وَ المِقَةِ وَ نَحوُ وَجهَةٍ قَلیلٌ و واجب حذف واو فاء الفعل در
مصدری که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین و فتح لام و تا بوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه
یافته باشد چون عدة بکسر عین و مقة بکسر میم که در اصل وعدة و ومقة بوده‌اند و بعد از نقل کسره واو به
عین الفعل واو تبعا در مصدری که بر وزن فعل تبع فعل بوده باشد حذف واو در آن جایز نیست
شرط حذف واو نقل کسره است بعین الفعل و این واو مکسور نیست و همچنین اگر واو مکسور باشد لیکن
فعلش اعلال نیافته باشد در این صورت نیز حذف واو جایز نیست چون وصال و وداد جمع
مغلستان و صلة و واو و ته بدون اعلال آمده و التزام تا و تانیث در عدة و مقة از جهت آن است که
عوض از واو محذوف بوده باشد و اثبات واو فا الفعل در این باب چون وجهة نادر است و قیاسی
نیست و جار بردی گفته که علت اثبات واو در وجهة این است که آن مصدر نیست بلکه اسم جهت در
طاعات موجه با آن جهة لازم است چنانکه جهة مصدر است و وجهة بکسر واو اسم است و بر تقدیر آنکه
مصدر بوده باشد فایده اثبات واو تنبیه بر اصل این کلام است بر آنکه الف از حروف علت فاء
الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علت البته منقلب است از واو یا یا و واو و یا هرگاه فا بوده باشند

منقلب میشوند با لف هر چند که بعض از آنها حرف مفتوح بوده باشد چون استوثق باعتبار آنکه واو و یا
متحرک ما قبل مفتوح اگرچه تقیل‌اند لیکن در فعل آن مرتبه نیستند که محتاج باعلال بوده باشند و عین الفعل
و لام چون محل تغیرات‌اند در آنها منقلب میشوند بالف از جهت نهایت خفت الف بعد از فتحه بخلاف
فا الفعل که تغیر در آن نادر است پس تغیر تا ضرور نشود در آن مرتکب نمیتوان شد و چون حکم فا رسید
از احکام اعلال واو و یایی که فا الفعل بوده باشند بیان می‌نماید احکام آنها را در صورتی که عین
الفعل بوده باشند و اعلال عین به سه طریق بیان میشود اول قلب دوم نقل حرکت سیم حذف و طریق واقع
قلب بر سه گونه است اول انقلاب واو و یا بالف دوم انقلاب آنها بهمزه سیم انقلاب هر یک از آنها
بدیگری و به قسم اول از طریق قلب اشاره نمود باین قول که وَ العَینُ تُقلَبانِ اَلِفاً اِذا تَحَرَّکَتا
مَفتُوحاً ما قَبلَهُما اَو فی حُکمِهِ فی اِسمٍ ثُلاثِیٍّ اَو فی فِعلٍ ثُلاثِیٍّ اَو مَحمُولٍ عَلَیهِ اَو
اِسمٍ مَحمُولٍ عَلَیها نَحوُ بابٍ وَ نابٍ وَ قامَ وَ باعَ وَ اَقامَ وَ اَباعَ وَ اِقامَةٍ وَ
الاِستِقامَةِ و مقام یعنی واجب است قلب واو و یا بالف هرگاه عین الفعل بوده باشند بدو شرط
یکی آنکه متحرک بوده باشند دویم آنکه ما قبلشان مفتوح یا در حکم مفتوح بوده باشد و مراد
از حکم مفتوح ساکنی است که در اصل متحرک بوده باشد چون اقوم که ما قبل واو اگرچه ساکن است لیکن
در اصل متحرک بوده چه در اصل اقوم بوده و با زیاده شدن فعال ساکن شده و این اعلال در اسمی
و فعلی جایز نیست بلکه مخصوص است به پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل بوب
و نیب بوده‌اند و واو و یا متحرک ما قبل مفتوح در آنها منقلب بالف شده دویم فعل ثلاثی چون
قام و باع که در اصل قوم و بیع بوده‌اند سیم فعلی که محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چون اقام
و اباع که در اصل اقوم و ابیع بوده‌اند بر وزن اکرم نقل شده فتحه واو و یا به ما قبل و واو
و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شدند بالف و اقام و اباع حاصل شده و علت نقل فتحه
واو و یا به ما قبل آن است که قیاس نموده‌اند این دو فعل را با صلشان که قام و باع است و چنانکه
در صلشان واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در اینها نیز خواستند چنین شود

[illegible]

و برین قیاس استقام و نظایر آن چنانکه اسمی که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بود بسکون قاف و فتح واو چون در اصل آن یعنی قام واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در آن نیز فتحه واو را بما قبل داده تا آنکه ما قبل واو مفتوح شود و واو در اصل متحرک با ما قبل مفتوح را قلب بالف نمود تا مقام حاصل شد بضم اسمی که محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل شد بقاف و واو در اصل متحرک با ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و تا مصدری با آخر شان ملحق شد و علت این اعلال این است که قیاس نموده اند این دو مصدر را بر فعلشان که اقام و استقام است و در این دو فعل علت اعلال حمل بر قام است چنانکه دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام یقیم چه در اصل مقوم بر وزن مکرم بود از نقل فتحه واو با ما قبل واو منقلب بالف شد از جهت حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارت مصنف احتمال دارد که بفتح میم و مثال اسم محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه اولا مذکور شد و احتمال دارد که بضم میم و مثال اسم محمول بر فعل محمول ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و از آنچه ما گفتیم دانسته میشود که ضمیر علیه در آن قول که او محمول علیه راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در بعضی از نسخها این عبارت واقع است که و استکان منه خلاف للاکثر لبعد آن زیاده یعنی از قبیل استقام است استکان و در اصل استکون بوده بسکون کاف و فتح واو فتحه واو منتقل شده با قبل و واو در اصل متحرک با قبل مفتوح منقلب بالف شده از جهت حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر نحاة مخالفت نموده اند در این حکم و گفته اند که آن ماخوذ است از سکن و از باب افتعال است نه استفعال پس این الف زایده خواهد بود و منقلب از حرف اصلی نیست و دلیل بر اینکه این الف منقلب از واو و از باب استفعال است نه از باب افتعال دو چیز است یکی آنکه اگر از باب افتعال بوده باشد در اصل استکن خواهد بود و بر وزن اکتسب و الف زایده در باب افتعال نمی باشد و اشباع فتحه در وسط کلمه بی ضرورت است دوم آنکه اگر از باب افتعال بوده باشد مصدرش بدون تا خواهد بود چون تا در مصدر باب افتعال نمی باشد پس بایستی که مصدرش استکان بوده باشد نه

استکانه [illegible] آنکه بر عکس آمده بخلاف باب استفعال که تا در مصدرش زیاد میشود اند شده و از اینجا دانسته شد که لبعد آن زیاده دلیل است از برای آنکه استکان از قبیل استقام و از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده زیادتی الف و تا در فعل و مصدر است بخلاف قولک و بیع یعنی آنچه مذکور شد که در مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتیست که واو و یا ساکن نبوده باشند تا آنکه علت قلب که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبل است متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن بوده باشند چون قول و بیع که مصدر قال و باع در این صورت اعلال یا آن واو و یا بالف جایز نیست باعتبار انتفا آنچه و علت قلب که آن تحرک واو و یاست و چون این وقف متحقق بود بطای و یا جل چه طائی در اصل طیئی بوده و یاء اول یا آنکه ساکن است منقلب بالف شده و همچنین یاجل در اصل یوجل بوده واو با آنکه منقلب بالف شده مصنف بجواب این نقض اشاره نموده باین قول که و طائی و یاجل شاذ یعنی قلب واو و یا بالف در این دو کلمه شاذ و مخالف قیاس است و بخلاف قاول و بایع و بیّن و تقوم و تبین و تقاول و تبایع این کلام معطوف است بر آن قول که بخلاف قوله و بیع یعنی قلب واو و یا بالف در معتل العین جایز نیست در صورتی است که یعنی از واو و یا سکون ناصل بوده باشد چه در این صورت بر نحو و علت قلب که انفتاح ما قبل است متفی است چنانکه در معطوف علیه مذکور که حرکت واو و یاست منتفی بود چون قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند و پیش از واو و یا و الف ساکنه واقع است و مانند تقوم و تبین که ماضی باب تفعیل و تقوم و تبین که ماضی باب تفعل اند و پیش از واو و یا عین الفعل واو و یا ساکنه است و الف باب مفاعله و حرف زاید جهت تضعیف در اصل ساکنه و سکون آنها عارضی نیست بدانکه قوم و نظایر آن در صورتی از ما نحن فیه است که در مضاعف زاید حرف اول از مکرر بوده باشد و اگر گوئیم که حرف ثانی از مکرر زاید است در این صورت از ما نحن فیه نخواهد بود چه ما قبل عین در این صورت متحرک است بلکه مثال معطوف علیه خواهد بود چه عین الفعل یعنی اول مکرر ساکن است و خلاف در این مسئله در بحث مضاعف دانسته خواهد شد ان شاء الله تعالی و مانند

ولقولهم استکانه [illegible]

قول انشائی در مصدر [illegible] زیاده کردن تا [illegible] زیاد [illegible] در مصدر باب افتعال از غیر [illegible] در اصل کون بنابر آنکه تا کاف [illegible] مصدر باب استفعال است [illegible] و مقام بفتح میم [illegible] محمول است بفعل [illegible] و مقام بضم میم با آنکه مصدر [illegible] مفعول است [illegible] از باب افعال [illegible] بر باب [illegible] اصل [illegible] واقعست در کلام عرب [illegible]

تقاول وتبايع که ماضی باب تفاعل اند جه در اینها نیز جنبش از واو و یا الفی است که با لاصالة ساکن است
و چون برین قاعده اعلال الحتی وارد بود بمثل قود وصید واخیلت واغیلت واغیمت که علت قلب واو
و یا بالف در این امثله متحقق است و با این اعلال در آنها راه نیافته و آن علت در دو مثال اول
تحرک واو و یا با انفتاح ما قبل است و در مثال اخیر حمل بر فعل ثلاثی است که اصل آنهاست و قود بفتح
قاف و واو نام قصاص است وصید بفتح صاد و یا نام مرضی است که بسبب آن آب از بینی شتر روان شود
و معصود صید بر وزن فرح نیز آمده می گویند صید البعیر صیدا هرگاه برگرداند سر خود را بجانبی بثبت خود
و صید الرجل صیدا در وقتی که تکبر کند واخیلت بفتح همزه و سکون خاء نقطه دار و فتح یا بر وزن
اکرمت می گویند اخیلت السماء هرگاه مهیای باریدن شود واخیلت المرأة در وقتی که نترد
بجهة آتش خیال شمحی غضب کند چنانچه می غلطت او از جانوران درنده واغیلت واغیمت بغین نقطه دار
بر وزن اخیلت می گویند اغیلت المرأة هرگاه شیر دهد طفل خود را در حال حمل واغیمت السماء در
وقتی که هوا را ابر بگیرد مصنف جواب گفته که وَنَحْوُ الْقَوَدِ وَالصَّيَدِ وَاَخْيَلَتْ وَاَغْيَلَتْ وَ
اَغْيَمَتْ شَاذٌّ یعنی تصحیح واو و یا وعدم انقلاب آنها بالف در این امثله شاذ و مخالف قیاس است
و قیاس مقتضی آن است که قاد و صاد مانند قال و باع واخال واغال واغام مانند اقام واماط
گفته شود و چون اعتراض دیگر نیز وارد بود بر آن قاعده بمثل قول بر وزن فرح و هوی بر وزن
رمی و طوی و حی بر وزن فرح چه در این امثله نیز علت قلب که تحرک و انفتاح ما قبل واو و یا است
متحقق است و با این قلب نشده جواب گفته که وَصَحَّ بَابُ قَوِيَ وَهَوِيَ لِلْإِعْلَالَيْنِ وَبَابُ
طَوِيَ وَحَيِيَ لِأَنَّهُ فَرْعُهُ اَوْ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ يَقَايُ وَيَطَايُ وَيَحَايُ یعنی تصحیح واو در
باب قوی و هوی باعتبار این است که بر تقدیر اعلال لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه
و این ناخوش است چه اخلال بوزن کلمه حاصل خواهد شد و تفصیل این اجمال آنکه قوی در اصل
قوو بوده بدو واو چه آن مشتق است از قوت و لام الفعل منقلب بیا شد از جهة مناسبت
کسره ما قبل و قوی حاصل شد و هوی در اصل هوی بوده بر وزن ضرب و یا متحرک ما قبل مفتوح

منقلب بالف شده و هوی حاصل شد پس چون یک اعلال در این دو فعل بعمل رسیده اگر دیگر باره اعلال
در آنها راه یابد ستم بالتمام خواهد رسید و اگر گویی که چرا لام الفعل را کالی خود نگذاشتند تا آنکه اعلال
در عین الفعل جاری شود می گوییم باعتبار آنکه اعلال موجب تغییر است و تغییر در لام الفعل بیشتر واقع
میشود باعتبار آنکه حرف آخر کلمه محل تغییر است و در باب طوی و حی اگر چه اعلال در لام راه نیافته
لیکن چون اینها فرع هوی بفتح واو اند پس چنانکه در اصل عین الفعل منقلب بالف نشده در فرع نیز
تجویز این معنی نشده و علت فرعیت آنکه فعل بفتح عین در افعال بیشتر از فعل بکسر می باشد و
سبکتر از آن نیز هست و دلیل بر آنکه اعلال در لام الفعل این دو مثال راه نیافته این است که
عین الفعل طوی واو و لام آن یا است یا جامع ثلاثه و عین و لام حی هر دو یا است نیز دلیلی که
غیر از مازنی که او را عقیده آن است که لام آن واو بوده باعتبار مناسبت کسره ما قبل منقلب
بیا شده پس نزد مازنی علت عدم اعلال عین در حی لزوم دو اعلال است نه فرعیت و تصحیح باب
قول که او لما یلزم تا آخر اشاره بوجهی دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی و مقصد آنکه
اگر واو در قوی و طوی و یا در حی منقلب بالف شود باید که در مضارع آن نیز واو و یا منقلب بالف
شود و یقائی و یطائی و یحائی گفته شود مانند یخاف و یا در عوض لام الفعل با آنکه معتل است در
کلمات عرب نیامده و شیخ رضی فرموده که مثل این جواب را در هوی نیز میتوان گفت چه اگر در
ماضی واو و عین منقلب بالف و یا گفته شود بر وزن قال و باع باید که در مضارع عین نیز
واو ساکن شود بسبب نقل حرکت آن بما قبل مانند یقول و یبیع و اگر واو در مضارع آن ساکن شود
چون بعد از آن یا واقع است باید که واو منقلب بیا و یا با یا لام مدغم شود پس باید که در مضارع
یقی گفته شود بکسر یا و یا مشدده و در آخر مضارع یا مشدده واقع نمیتواند شد باعتبار آنکه
محل اعراب است با آنکه فعل ثقیل است و مقصود از اعلال حصول خفت است به تحصیل ثقل و ادغام
جائز است باعتبار خفت اسم مانند حی بر آنکه مراد مصنف از باب قوی هر فعل است که بر وزن فعل
مکسور العین و عین و لامش هر دو واو بوده باشد و مراد از باب طوی هر فعلی است که بر وزن

فعل بکسر عین و عین و لام آن هر دو یا بوده باشد و مراد از باب حی هر فعلی است که بر وزن فعل بکسر عین
و عین آن واو و لام آن هر دو یا بوده باشد وَ کَثُرَ الْإِدْغَامُ فِي بَابِ حَيَّ لِلْمِثْلَيْنِ وَ قَدْ يُكْسَرُ الْفَاءُ بِخِلَافِ بَابِ
یعنی بجهة رفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که لام و عین آن هر دو یا و مکسور العین بوده باشد شایع است ادغام
عین در لام او خواه آن فعل بصیغهٔ معلوم بوده باشد و خواه بصیغهٔ مجهول و بعد از ادغام اگر فتحه
فا را بحال خود می‌گذارند و در حیّ بفتح حاء و یاء مشدده می‌گویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند
و حِیّ بکسر حا می‌خوانند و شیخ رضی ذکر نموده که در فعل معلوم از این باب بعد از ادغام کسر فا جایز نیست
و سیبویه در مجهول این باب کسر فا را تجویز نموده و نسبت داده در معلوم و در حیّ که فعل مجهول است حِیّ بکسر حا را
با یاء مشدده تجویز نموده و گفته که نیست جواز کسر حا در معلوم فعلی است از قصه ها در شده به تبعیت
صاحب مفصل و نیز او گفته که جواز ادغام در این باب مشروط است بانکه حرکت یاء ثانیه لازم
کلمه بوده باشد خواه آن حرکت بسبب حرف اصلی بوده باشد چون حیّ حیا حیوا حییت حییتا و نحوه
بسبب حرف عارضی که آن حرف لازم کلمه بوده باشد چنانکه در تحیة و احیة در جمع حیاء چه حرکت یاء دویم
از جهة تاء تأنیث که عارض شده برای جمعیت لکن چون تاء در این جمع لازم است از این جهة ادغام
در اینجا جایز است اما اگر حرکت یاء دویم عارض باشد و سبب آن نیز عارضی باشد نه موجب لازم در
این صورت ادغام جایز نیست چنانکه در محیة و محییان یاء دویم مفتوح شده بسبب لحوق تاء تأنیث
والف تثنیه و اینها لازم کلمه نیستند و وجه این اشتراط این است که یاء متحرک اثقل است از یاء ساکن
پس بجهة رفع ثقل آن احتیاج باعلال نمیشود بخلاف باب قوی لِأَنَّ الْإِعْلَالَ قَبْلَ الْإِدْغَامِ
وَ لِذَلِكَ قَالُوا حَيِيَ وَ يَقْوَى وَ احْوَاوِي يَحْوَاوِي وَ ارْعَوَى يَرْعَوِي فَلَمْ يُدْغِمُوا وَ جَاءَ
احْوِيوَاءً وَ احْوِيَاءً وَ مَنْ قَالَ اشْهِيبَابٌ قَالَ احْوِوَاءٌ كَاقْتِتَالٍ وَ مَنْ أَدْغَمَ اقْتِتَالًا
قَالَ حِوَّاءً یعنی آنچه مذکور شد از جواز ادغام عین در لام در صورتی است که عین و لام هر دو یا بوده
باشند چون باب حی و اگر هر دو واو بوده باشند چون باب قوی که در اصل قوو بوده این ادغام جایز
نیست از دو وجه اول آنکه اعلال یعنی قلب واو لام الفعل به یا مقدم است بر این ادغام چه اعلال

تعلق

تعلق بحرف آخر کلمه دارد و این ادغام باعتبار حرف وسط است و آخر کلمه اولی است بتغییر دویم آنکه
قلب واو لام الفعل به یا واجب است و ادغام جایز و واجب مقدم است بر جایز و بعد از اعلال علت
ادغام که اجتماع مثلین است باقی نمی‌ماند و از این جهة که اعلال مقدم است بر ادغام اعلال نموده اند
یا و واو را در یحیی و یقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی یحیی بوده بر وزن یعلم و یقوی یقوو
بوده بدستور مذکور یاء اول و واو دویم در ثانی منقلب بالف شده و بجهة تقدم اعلال مقدم است بر ادغام
در احواوی بکسر همزه و سکون حاء بی نقطه و فتح واو و الف ساکنه و واو مفتوحه بعد از آن و الف
مقصوره یحواوی بفتح یاء مضارعه و سکون حاء و کسر واو دویم و یاء دو نقطه از زیر که ماضی و مضارع اند از
باب افعیلال از حُوَّة که نام رنگی است و احواوی در اصل احواوو بوده واو آخر منقلب بالف شده
از جهة مناسبت فتحهٔ ما قبل و یحواوی در اصل یحواوو بوده واو آخر جهة مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب
به یا شده بسبب اعلال را در این دو مثال ترجیح داده اند بر ادغام با آنکه قیاس باب افعیلال آن است که
حرفی که از جنس لام الفعل زیاد شود با آن مدغم شود چون احمارّ یحمارّ و همچنین در ارعوی که در اصل ارعوو
بوده واو دویم باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در یرعوی که در اصل یرعوو بود
واو دویم باعتبار کسرهٔ ما قبل منقلب به یا شده و ادغام را در این دو مثال تجویز ننموده اند با آنکه
قیاس در این باب نیز آن است که حرفی که از جنس لام زیاد میشود با لام مدغم شود چون احمرّ یحمرّ
و در مصدر احواوی که احویواء است بر وزن افعیلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو و یا
و سکون سابق آنها پس واو منقلب به یا و یا در یا مدغم میشود و احویاء حاصل می‌آید و ترک ادغام
نیز جایز است باعتبار مناسبت آن با فعلش و کسی که در اشهیباب که مصدر باب افعیلال است یای که
واسطه است میان دو با می‌اندازد و اشهباب موازن افعلال می‌گوید در مصدر احواوی
نیز یا را می‌اندازد و احوواء می‌گوید بطریق اولی چه یا در احویواء واقع شده میان دو واو
و این در کمال ثقل است بخلاف اشهیباب و بعد از حذف یا لازم می‌آید اجتماع دو واو از قبیل اجتماع
دو تاء در اقتتال پس هر که در اقتتال کسرهٔ تاء اولی را بما قبل میدهد و تاء اولی را در ثانی ادغام

می‌نویسد و همزهٔ وصل را بسبب حرکت قاف می‌اندازد و قِتّال بکسر قاف و فتح تاء تشدید داده می‌گویند در
اجتوّ او نیز جَیّ می‌گویند چوا آوه در قتال می‌گویند و شیخ رضی فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمه ثقیل
نیستند و در آخر کلمه ثقیل اند و از این جهت جوّا و جائز است و بنا بر این جائز است حوی گفتن بفتح حاء
در هر دو و حیوی بحوی بکسر حاء در هر دو و حواوا از قبیل قتل تقتیل بفتح قاف در هر دو و قتل تقتیل
بکسر قاف در هر دو و قِتّالا وَجازَ الإدغامُ فی أُحِیَ واسْتُحْیِیَ بخلاف أُحْیِیا واسْتُحْیِیا
معطوف است بر کثر الادغام یعنی جائز است ادغام در احی و استحی بصیغه ماضی مجهول از باب افعال و استفعال
از حیی بسبب لزوم حرکت یاء دویم و در حال ادغام کسره یاء اول منتقل میشود بحاء ساکنه و منتقل میشود
اُحِیّ اُحِیّا اُحِیّوا و اسْتُحِیّ و استحیّا استحیّوا و در استحی بعضی حذف یاء اول را نیز تجویز نموده اند پس استحی
گفته میشود چنانکه در معلوم نیز چنین حذف یاء را تجویز نموده اند و استحی استحی مثل باع گفته اند بخلاف احییا و استحییا
یعنی ماضی معلوم از این دو باب که ادغام در آن تجویز نیست چه یاء آخر چون منقلب بالف میشود چنانکه
از این دانسته شد سبب اتباع دو مثل که موجب ادغام است باقی نماند و چون از این وجه لازم می آید که
در یحیی و در یستحیی التزم با که در اصل یحیی و یستحیی اند نیز ادغام جائز باشد چه حرکه یاء دویم در آن دو مثال
اصلی و لازم است چنانکه در احی و استحی پس چنانکه اتباع مثلین با لزوم حرکت ثانی در آن دو مثال موجب جواز
ادغام است در این دو مثال نیز باید چنین باشد و حال آنکه ادغام را در اینجا تجویز ننموده جهت جواب این
سوال اشاره نموده باین قول که وَامْتَنَعَ الإدغامُ فی یُحْیِی ویَسْتَحْیِی فَلِئَلّا یَنْضَمَّ ما رُفِضَ ضَمُّهُ
یعنی علت اینکه در یحیی و یستحیی با وجود علت جواز ادغام آنرا جائز ندانسته اند این است که اگر ادغام در اینها
واقع شود مثلاً از ادغام یحیی و یستحیی بفتح حاء و ضم یاء تشدید داده گفته خواهد شد چه در حال ادغام فتحه یاء
اول منتقل میشود بحاء و یاء اول ساکن و در ثانی مدغم میشود پس لازم می آید که یاء تشدید داده در فعل مضارع
مضموم شود و این جائز نیست چنانکه پیش از این دانسته شده وَلَمْ یَبْنُوا مِنْ بابِ قَوِیَ مِثْلَ ضَرَبَ
وَلا شَرُفَ کَراهَةَ قَوَوْتُ وقَوُوتُ یعنی هر فعلی که عین و لام آن هر دو واو باشند فعل ماضی آن
بر وزن فعَل بفتح عین و فعُل بضم عین بنا نمی شود چه اگر یکی از این دو وزن بنا شود لازم می آید

اتباع

قوله از ادغام یحیی ... بجز بسبب اعلال بعد بسته دید
ادغام جواز وجوب ...
اعلال که کردند شرط ادغام
مفقود شد و ... ره کرد
بجهة تکرار قبل از ... مذکور شد
... فتح کرده

اتباع دو واو در صورتی که متصل شود بآن ضمیر مرفوع چون قَوَوْتُ بفتح واو اول و سکون واو ثانی
هرگاه بر وزن فعَل بفتح عین بنا شود و قَوُوْتُ بضم واو اول و سکون واو دویم در صورتی که بر وزن
فعُل بضم عین بوده باشد و این اتباع موجب ثقل است و ادغام در اینجا جاری نیست باعتبار آنکه
شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول متحرک است و چون در این مقام عذر ادغام
بود بایستی که مثل در باب قوی فتح عین و ضم آنرا تجویز نمودند باعتبار آنکه موجب اتباع
مثلین است پس چرا در مثل قُوَّة و امثال آن اتباع مثلین را تجویز نموده اند جهت جواب این سوال
اشاره نموده باین قول که وَنَحْوُ القُوَّةِ والصُّوَّةِ والبَوِّ والجَوِّ مُحْتَمِلٌ لِلإدغامِ یعنی در مثل این
کلمات اتباع مثلین جائز است بسبب آنکه علت ادغام در اینجا حاصل است که آن سکون حرف اول است
بخلاف باب قوی در صورت فتح و ضم عین که در آنجا حقیقی ادغام نیست چنانکه مذکور شد و صوه بضم
صاد و فتح واو تشدید داده و نشانه است که در آنجا منصوب است و بَوّ بفتح باء یک نقطه و واو تشدید داده پوست
شتر بچه ایست که آنرا پر کاه می کنند جهت فریب دادن مادرش از برای دوشیدن شیر و جوّ بفتح جیم
و واو تشدید داده هوا را گویند وَصَحَّ بابُ ما أَفْعَلَهُ لِعَدَمِ تَصَرُّفِهِ وأَفْعَلُ مِنْهُ مَحْمُولٌ عَلَیْهِ أَوْ
لِلَّبْسِ بِالفِعْلِ وازْدَوَجُوا واجْتَوَرُوا لِأَنَّهُ بِمَعْنَی تَفاعَلُوا وبابُ اعْوارَّ واسْوادَّ لِلَّبْسِ
وعَوِرَ وسَوِدَ لِأَنَّهُ بِمَعْناهُ وما تَصَرَّفَ مِمّا صَحَّ صَحِیحٌ أَیْضاً کَأَعْوَرْتُهُ واسْتَعْوَرْتُهُ و
مُقاوِلٌ ومُبایِعٌ وعاوِرٌ واسْوَدَّ کَمَنْ قالَ عارَ قالَ أَعارَ واسْتَعارَ وعائِرٌ کَمَن
جائز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را دو صیغه است یکی ما افعله بر قول ما ازعجب بر فعل ماضی
باب افعال چون ما احسن زیدا دویم افعل بصیغه امر باب افعال و این صیغه متعدی به با میشود چون احسن
بزید یعنی چه نیکوست زید بخلاف صیغه اول که آن متعدی بنفس است و این دو صیغه هرگاه معتل العین
بوده باشند اعلال عین در آنها جائز نیست خواه عین الفعل آن واو بوده باشد و خواه یاء پس میگویی
ما اقول زیدا و ما ابیعه و اقول به و ابیع به و حقیقتش این است که تصرف در این دو صیغه جاری نیست
پس مشابهت دارند باسماء و از این جهت بعضی این دو صیغه را از جمله اسماء شمرده اند و تصرف غالباً

مخصوص بفعل است و در اسم نادر است و در افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست از دو وجه یکی آنکه افعل تفضیل مشابهت دارد
بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه در جهت بنای هر دو از فعل ثلاثی مجرد متمحض است بنا بر هر دو از الوان و عیوب
با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت دارد بر زیادتی ذاتی در معنی از معانی به غیر آن ذات چه از ما احسن زیدا فهمیده میشود
زیادتی زید در حسن بر دیگران چه اگر همه در حسن مساوی بوده باشند تعجب از حسن زید معقول نیست چنانکه در صیغه تعجب
اعلال جایز نیست در افعل تفضیل نیز نباید جایز بوده باشد و دیگر آنکه اگر در او اعلال نمایند مشتبه میشود بفعل معروف
مثلا در افعل تفضیل از قول اگر گفته شود اقال مشتبه میشود بفعل ماضی از اقاله و شیخ رضی ره فرموده که در بیان
عدم جواز افعل تفضیل احتیاج بوجه اول نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارت از التباس است کافی است بجهة آنکه افعل
تفضیل اسم است و اصل در اسم این است که این نحو اعلال در آن واقع نشود لیکن بعضی از اسما که در آنها راه می یابد
اعلام [illegible] هرگاه بر وزن فعل بوده باشند جواز اعلال [illegible] آن مشروط است باینکه از یکجهتی یعنی در زیادتی
حرف یا در حرکت و سکون و نظایر آنها مخالف فعل باشد و افعل تفضیل از هیچ جهة مخالف فعل نیست بسبب آن اعلال که
التباس بفعل است کافی است در تعلیل و همچنین تصحیح لازم است و اعلال جایز نیست در ازدوجوا و اجتوزوا
با آنکه مقتضی اعلال در اینها موجود است از قبیل آنکه یعنی تحرک واو و تحرک ما قبل او و علت اعلال چون در
این است و اعلال واو در آن جایز نیست پس ازدوجوا و اجتوزوا اعلال را مجوز نداشتند بجهة حمل اینها
بر آن و در باب اعور و اسود یعنی متصل [illegible] باب افعیلال نیز اعلال جایز نیست والا لازم می آید التباس
با باب دیگر چه اگر اعور را اعلال نمایند حرکت واو باید منتقل بعین شود و واو منقلب بالف بسبب التقاء ساکنین
میان دو الف و یکی از آنها لا محاله باید بیفتد و فاء الفعل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکت واو احتیاج بهمزه
وصل نخواهد بود و عار باقی میماند [illegible] و الف و واو افتاده است پس معلوم نمیشود که از باب مفاعلة است و در
اصل عاور بوده بر وزن قاتل یا از باب افعیلال است و در اصل اعوار بوده بر وزن احمار و بهمین قیاس
اسواد و در عور [illegible] و سود [illegible] واو نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه یعنی اعوار و اسواد [illegible] پس چون در
اینها اعلال جایز نیست باید که در آنها نیز جایز نباشد و در اسم مفعول که ماخوذ باشند از فعلی که تصحیح آن
لازم است چون اعورة و مستورة که ماخوذ از عور و تقاول و تبایع بصیغه اسم فاعل از تقاول و تبایع

وعاور

و عاور بکسر واو [illegible] از عور و اسود که مخفف اسواد است چون تقاول و تبایع و عور و اسواد
اعلال جایز نیست و در این متفرعات نیز تجویز ننموده اند چه بعضی از این دانسته شد که علت اعلال در این متفرعات
و نظایر اینها حمل آنها بر افعال معتله است که اصول این متفرعات اند پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع
بطریق اولی نخواهد بود و هرکه در عور اعلال را مجوز دانسته و عار گفته در متفرعات آن نیز اعار و استعار و عایر
بهمین بدل از واو گفته چون اقام و استقام و قایم و غیره و در این مقام اعتراضی بر مصنف [illegible] وارد بوده باین روشنی که
قواعد شما مقتضی آن است که هر فعلی که اعلال در آن جاری باشد در متفرعاتش نیز جاری است و این قاعده
منتقض میشود بمثل قال و سار و خاط چه در اینها افعال اعلال راه یافته با آنکه بعضی از متفرعات آنها
اعلال نیافته چون تقوال بفتح تا و سکون قاف و فتح واو و الف و لام و تسیار در وزن تقوال که مصدر قال و سار اند
و مقوال و مخیاط و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت اند از قال و خاط و مصنف بجواب آن اشاره نموده باین
قول که و صحح تقوال و تسیار للبس و مقوال و مخیاط للبس و مقول و مخیط محذوفان
منهما او بمعناهما یعنی تصحیح واجب در تقوال و تسیار با وجود علت اعلال باعتبار آنکه اعلال موجب التباس
این دو مصدر است بفعل چه در حال اعلال واجب نقل حرکه واو و یا [illegible] ساکن و قلب آنها بالف است موجب
التقاء ساکنین است بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود پس تقال و تسار بحصول خواهد پیوست
و این مشابهت دارد بفعل مضارع مجهول از قال و سار [illegible] و بعضی دیگر از شراح این عبارت را باین روش که
مذکور شد شرح نموده اند و این مبنی است بر آنکه تقوال و تسیار بفتح تا بوده باشند و شیخ رضی در شرح این مقام
فرموده که اگر اعلال در آنها راه بیابد مشتبه میشوند به فعال یعنی بفتح فا و این حرف مبنی است بر آنکه آنها
بفتح تا بوده باشند چه در مصدر [illegible] تفعال بفتح تا است نه بکسر آن و بعد از آن گفته که بهتر آن است که
علت تصحیح این دو مثال باین روش گفته شود که اعلال مصادر و صور مساوی اعلال افعال اند که
[illegible] زواید در مصادر و در [illegible] باشند که در افعال زیاد نشده اند چون اقامه و استقامه و اقام
و استقام و در این امثله چنین نیست و همچنین تصحیح واجب در مقوال و مخیاط بعلت التباس چه بر تقدیر
اعلال باید فتحه واو و یا منتقل بما قبل و آنها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال

و مِخياط بكسر ميم و فتح قاف و خا و الف مفرقي ديگر باقي خواهد بود و معلوم نميشود كه جهت آن مِقوال و مِخياط بوده
و الطرق مذكورا اعلال جاري ما شده يا آنكه اصل ايشان مِقوَل و مِخيَط بوده و فتحه واو و يا با قبل منتقل شده و واو
و يا بالف منقلب شده اند و علت تصحيح در مِقوَل و مِخيَط با اين است كه اينها ماخوذ اند از مِقوال و مِخياط كه حرف
الف و دانسته شد كه در اصل هر گاه اعلال جايز نباشد در فرع نيز جايز نيست و اگر ماخوذ از قال و خاط بوده باشند
نه از مِقوال و مِخياط پس علت تصحيح حمل اينهاست بر مقوال و مخياط با قصد مشاركت در معني و تنبيه دفع فرموده كه
حق در جواب اين است كه گوييم علت اعلال در اينجا نيست چه اعلال عين در اسم غير ثلاثي مشروط است باين كه
موازن فعل بوده باشد و چون در اين مقام اعتراضي ديگر نيز وارد بود باين روش كه مشاكنيته كه اعلال مشتقات تابع
اعلال افعال است و در بعضي از مشتقات طريقه اعلال مخالف است با اعلال افعال آنها چون تقوم و تبيع و متقوم
و مبيع كه مشتق اند از قام و باع پس قياس مقتضي آن است كه چنانكه در قام و باع واو و يا متحرك ما قبل مفتوح
منقلب بالف شده در اين مشتقات نيز واو و يا منقلب بالف شوند و تقام و تباع و مقام و مباع گفته شود
مصنف بجواب اين اشاره نموده باين قول كه وَ اُعِلَّ نحوُ يَقُومُ وَ يَبِيعُ وَ مَقُومٌ وَ مَبِيعٌ بغيرِ ذلك
لِلَّبسِ يعني علت مخالفت اعلال در اين مشتقات اين است كه بطريق فعل ماضي اعلال يابند مشتبه خواهند
شد مضارع مضموم العين و مكسور العين بمفتوح العين و توهم خواهد شد كه تقام و تباع مثلا در اصل تقوم
و تبيع بوده باشند بفتح واو و يا چه مضارع مفتوح العين نيز باين روش اعلال يافته چون يخاف و نظاير
آن پس جهت رفع اشتباه در مضارع مضموم العين و مكسور العين اعلال را بر روش ديگر قرار داده اند و آن
عبارت است از نقل حركت واو و يا بما قبل ليكن در مقوم و مبيع كه در اصل مَقْوُوم و مَبْيُوع بوده بر وزن
مفعول و مضموم بضمه واو و يا بما قبل منتقل شده و التقاء ساكنين ميان دو واو و در اول ميان يا و واو
و در ثاني جهت رفع التقاء ساكنين واو اول و ياء ثاني ساقط شده مقول و مبيع حاصل شده و در مبيع
با مكسور شده جهت دلالت بر آنكه عين محذوف يا است نه واو و واو براي مناسبت كسره ما قبل قلب بيا شده
و مبيع حاصل شده است و تحقيق اعلال اينها بعد از اين دانسته خواهد شد وَ نحوُ جَوادٌ وَ طَويلٌ وَ
غَيُورٌ لِلالتباسِ بِفاعَلَ اَو بِفَعَّلَ اَو لِاَنَّهُ لَيسَ بِجارٍ عَلَى الفِعلِ وَ لا مُوافِقٍ اِيَه

كلام

كلام معطوف است بر مقوال در آن قول مصنف كه صحح كمقوال يعني اگر چه علت اعلال در جواد و طويل و غيور
متحقق است كه آن وجود واو و يا و متحرك ما قبل مفتوح است ليكن اعلال متحقق نشده از دو وجه يكي آنكه
بر تقدير انقلاب واو و يا بالف لازم مي آيد التقاء ساكنين يعني دو الف در جواد و الف و يا در طويل و الف
و واو در غيور و جهت رفع آن احتياج خواهد شد بحذف يكي از آنها يا تحريك ساكن ثاني و بر تقدير تحريك ثاني
جايد و طايل و غاور حاصل خواهد شد و مشتبه ميشود بوزن فاعل يعني معلوم نخواهد شد كه اسم فاعل اند
يا صفة مشبهه و بر تقدير حذف ساكن اول جاد و طيل و غور حاصل خواهد شد پس جاد مشتبه خواهد شد
بفعل بفتح عين و توهم خواهد شد كه در اصل جَوَد بفتح جيم و واو بوده باشد و واو باعتبار تحرك و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده باشد و طيل و غور مشتبه ميشوند به فَعْل بسكون عين و دانسته نخواهد شد كه در اصل
چنين بوده اند يا بسبب اعلال چنين شده اند و بر تقدير حذف ساكن ثاني جاد و طال و غار حاصل خواهد شد
و مشتبه ميشوند به فَعَل بفتح عين دوم آنكه تحرك واو و يا و انفتاح ما قبل در اسم غير ثلاثي در صورتي موجب
اعلال است كه محمول بر فعل بوده باشد چنانكه پيش از اين دانسته شد و حمل اسم بر فعل در صورتي است كه اسم
جاري بر فعل يعني از آن ماخوذ باشد و موافق فعل باشد در حركات و سكنات با تغيري مانند اسم فاعل
و اسم مفعول و مانند آنها و اين امثله صفات مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نيستند و از اين
جهت زمخشري در مفصل در بيان اسم فاعل و اسم مفعول گفته كه اينها جاري اند بر يفعل لفظ معلوم و يفعل صيغه
مجهول و در بيان صفة مشبهه گفته كه اي جاري بر فعل نيست وَ نحوُ الجَوَلانِ وَ الحَيَوانِ وَ الصَّوَرى
وَ الحَيَدى لِلتَّنبيهِ بِحَرَكَتِهِ عَلَى حَرَكَةِ مُسَمّاهُ وَ المَوَتانُ لِاَنَّهُ نَقيضُهُ اَو لِاَنَّهُ لَيسَ بِجارٍ
وَ لا مُوافِقٍ يعني علت تصحيح واو و يا در جولان و حيوان و صَوَرى بفتح صاد و واو و راي بي نقطه
و الف مقصوره كه نام آبي است و حَيَدى بفتح حاي بي نقطه و ياء دو نقطه از زير و فتح دال بي نقطه
و الف مقصوره و آن خري را گويند كه بسيار بر مد از سايه خود و موتان بفتح واو كه نقيض حيوان است
با وجود تحقق علت اعلال كه آن تحرك و انفتاح ما قبل است دو چيز است يكي آنكه معاني چهار مثال
اول چون مشتمل اند بر حركت بحسب معني ايشان در لفظ نيز قصد رعايت حركتي كه در معني است عين الفعل را

حرکت واو داده و منقلب بالف ساکنه نموده‌اند و حوتان اگرچه معنی آن مشتمل بر حرکت نیست لیکن چون نقیض
حیوان است و در حیوان عین الفعل متحرک بود تعلیق که مذکور شد در آن نیز چنین نموده‌اند از قبیل حمل نقیض بر
نقیض باعتبار آنکه نقیضین غالباً باهم بخاطر میرسند دوم آنکه این اشتقاق نیز جاری بر فعل و موافق آن نیستند
در حرکات و سکنات و در اسم غیر ثلاثی این اعلال بودن این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نحو
اَدْوُر و آمِین للّٰه کتبا سل اذیه ته لیس یجار و لا یخالف و در مثل ادور و در عین نیز اعلال راه
نیافته با آنکه در فعلشان که دار و عان است اعلال راه یافته از دو جهه یکی آنکه اگر اعلال در آن جاری
شود بطریق نقل حرکت واو بما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت او کسر عین یا بواسطه مناسبت یا خواهد
بود در ثانی و ادور بفتح همزه و ضم دال و سکون واو و عین بفتح همزه و کسر عین و سکون یا حاصل خواهد شد
و مشتبه خواهد شد بصیغه متکلم یدور و یعین دوم آنکه اینها جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها موافق‌اند
در حرکات و سکنات با فعل متکلم از باب نصر ینصر لیکن فی الفاعل نیستند از هیچ جهتی و دانسته شد که
موافقت با فعل به تنهائی موجب اعلال نیست بلکه شرط است فی الجمله مخالفت و تمیزی و نحو جدول
و خروع و علیب لمجا فطر الالحاق او للسکون المحض و علت تصحیح در مثل جدول و خروع
بکسر خا و نقطه دار و سکون را و بی نقطه و فتح واو و عین بی نقطه که نام علفی است و علیب بضم عین
بی نقطه و سکون لام و فتح یا دو نقطه از زیر و با یک نقطه که نام موضعی است چنانکه بعضی از شراح
تصریح بآن نموده‌اند یا نام آبی است چنانکه از قاموس مستفاد است و خبر است یکی آنکه واو و یا
در این امثله زاید نه برای الحاق به جعفر و درهم و اگر اعلال در آنها راه یابد غرض الحاق فوت
میشود بلی اگر حرف زاید برای الحاق فی کلمه نبوده باشد چون یا در حوی ضرورت اعلال آن
مجوز است و از این جهه در حوی تجویز نموده‌اند حذف یا را و تکلم حوی با تنوین و قلب آن به الف
و تکلم حوی به الف مقصوره باعتبار آنکه حرف آخر غالباً محل تغییرات است دوم آنکه ما قبل حرف
علت هرگاه ساکن بوده باشد یا در صورت اعلال حرف علت متحرک لازم است که ما قبل در حکم
متحرک بوده باشد یعنی سکون لازم آن حرف نبوده باشد و در این امثله سکون ما قبل حرف علت

لازم است

لازم است و جواب صه فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلب آنها بالف بیان مینماید اعلال آنها را
بطریق قلب بهمزه باین قول که وَ تُقْلَبَانِ هَمْزَةً فِی نَحْوِ قَائِمٍ وَ بَائِعٍ المُعْتَلِّ فِعْلُهُ بِخِلَافِ
عَاوِرٍ و این جمله معطوف است بر آن قول مصنف که و تقلبان الفین واو و یا در اسم فاعل معتل
العین منقلب بهمزه میشود بشرط آنکه در فعلش اعلال راه یافته باشد چون قائم و بائع بخلاف آنکه
فعل معتل نبوده باشد که در این صورت در اسم فاعل نیز حرف علت بحال خود میماند چون عاور که قلب
واو آن بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه واو در عَوِرَ اعلال نیافته چنانکه گذشت و چون بنابر آن
لازم بود که در اسم فاعل از شاک مثل شائک گفته شود بهمزه و طریق دیگر جایز نباشد و در آن دو نحو دیگر
اعلال تجویز شده یکی شاک بر وزن قاض که در اصل شاوک بوده واو منقلب بیا و قلب مکانی شده
یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده شاکی شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء
ساکنین افتاده و شاک حاصل شده مانند قاض دوم شاک بضم کاف بحذف عین الفعل مصنف بجواب
این اشاره نموده باین قول که وَ نَحْوُ شَاکٍ وَ شَاکٌ شَاذٌّ یعنی این دو طریق خلاف قیاس
و نادر است و شایع در اعلال آن طریقه اولی است وَ فِی نَحْوِ جَاءٍ قَوْلَانِ قَالَ الخَلِیلُ مَقْلُوبٌ
کَالشَّاکِی وَ قِیلَ عَلَی القِیَاسِ و در مثل جاء که اسم فاعل است از جاء خلیل را عقیده آن است که
قلب مکانی شده چون شاک یعنی در اصل جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه بسبب قلب مکانی جائی شده
به تقدیم همزه بر یا و بسبب حذف ضمه یا و حذف یا جاء حاصل آمده و بنابراین قول اعلال جاء مشتمل
خواهد بود بر مخالف قیاس باعتبار اشتمال بر قلب مکانی و بعضی گفته‌اند که اعلال جاء موافق قیاس است
و در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه و بنا بر قاعده مذکوره منقلب بهمزه شده و جاءء بدو
همزه حاصل آمده و چون اجتماع دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه که لام الفعل است منقلب بیا شده
و ضمه از یا بجهت ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض و مراد از مثل
جاء هر اسم فاعل است که فعل او معتل العین و مهموز اللام بوده باشد وَ فِی نَحْوِ أَوَائِلَ وَ
بَوَایِعَ مِمَّا وَقَعَتَا فِیهِ بَعْدَ أَلِفِ بَابِ مَسَاجِدَ وَ قَبْلَهَا وَاوٌ أَوْ یَاءٌ بِخِلَافِ عَوَاوِیرَ وَ کَوَادِس

اینجا جمله عطف است بر آن قول او که در نحو قایم و بایع یعنی واجبست قلب واو و یا بعد الف بهمزه در مثل
اوایل و بوایع یعنی در هر کلمه که بر وزن مساجد باشد دو واو و یا و آنکه بعد از الف مساجد واقع باشند یعنی
در آن الف نیز حرف علت بوده باشد خواه آن دو حرف علت هر دو واو بوده باشند در جمع اول که در
اصل اواول بوده و خواه هر دو یا بوده باشند چون جبایر در جمع جبیره و خواه ما قبل الف واو و ما
بعد شن یا بوده باشد چون بوایع بر عکس چون سیایق در جمع سیّقه بفتح سین بی نقطه و کسره یای
دو نقطه از زیر مشدده و فتح قاف و ها و آن چهارپایان را گویند که دشمن پیش کنند اعدا را و به دزدی
ببرد و آن در اصل سیاوق بوده و علت وجوب این قلب آن است که چون این وزن صیغه منتهی
الجمع و ثقیل است و اجتماع دو حرف علت نیز موجب ثقل است هر چند که الف فاصله بوده باشد باعتبار
آنکه الف در حکم معدوم است و حرف علتی که بعد از آن است نزدیک آخر کلمه است از این جهة آن را قلب بهمزه
باید نمود بخلاف باب عواویر و طواویس که در آن نیز اگر چه اجتماع دو حرف علتی که میان آنها الف است
واقع است و آن نیز صیغه منتهی الجموع و ثقیل بلکه اثقل است لیکن چون حرف علتی که بعد از الف است از آخر کلمه
دور است از این جهة اینجا اعلال در واو جاری نشد و از این قاعده معلوم میشود که ضیاون بر وزن مساجد در
جمع ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یا دو نقطه از زیر و واو و نون که نام گربه نر است مخالف قیاس است
و قیاس ضیاین بهمزه است چنانکه مصنف باین معنی اشاره نموده باین قول که و ضیاون شاذ
بدانکه آنچه مذکور شد موافق مذاهب جمهور است و اخفش را عقیده آن است که وجوب قلب حرف علتی که
از الف باب مساجد است مخصوص بصورتی است که ما قبل و ما بعد الف هر دو واو بوده باشند و در آن
قسم دیگر این قلب را تجویز ننموده و استدلال نموده برای مطلب بر دو دلیل یکی نقلی چون ضیاون در جمع
ضیون مسموع است و دیگری عقلی چون اجتماع دو واو در غایت ثقل و محتاج است به اعلال بخلاف
اجتماع دو یا یا اجتماع یا با واو که در ثقل بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد و از دلیل اول او
جواب باین روش گفته شده که ضیاون شاذ است بدلیل آنکه مازنی از اصمعی پرسید که جمع مکسر عیّل و اعز
بچه روش می گویند گفت که عیائل بهمزه گفته اند با آنکه ما قبل و ما بعد الف هر دو یا است چه عیایل

جمع

جمع عیّل بمعنی از عیال و عیال از عال یعیل است و از دلیل ثانی او جواب باین روش گفته شده که اجتماع
دو یا و اجتماع واو و یا را محل نموده اند بر اجتماع دو واو و فرقی میانه آنها نکرده اند چنانکه فرق
نکرده اند میان واو و یا در کساء و رداء و هر دو را قلب بهمزه نموده اند باعتبار وقوع آنها در طرف
کلمه بعد از الف زایده پس در اینجا نیز فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف چون بنا بر این قاعده
لازم می آید قلب یا او بهمزه در عواور که جمع عوّار است بر وزن زنّار که نام خطاف است و شب کور را
نیز گویند چه واو واقع است بعد از الف باب مساجد و ما قبل الف نیز حرف علت است و همچنین لازم می آید
عدم جواز قلب بهمزه بعد از الف در عیائل بر وزن مصابیح که جمع عیّل است چه یا واقع بعد از الف در
اینجا مجاور طرف نیست و حال آنکه عکس آمده یعنی در اول واو قلب بهمزه نشده و در ثانی یا قلب بهمزه شده
مصنف بجواب این اعتراض اشاره نموده باین قول که و صحّ عواوِرُ و اُعِلّ و عیائل لانّ الاصل
عواویر فحذف و عیایل فاشبع و حاصل جواب آنکه اگر چه ظاهرا چنین است که معترض بیان نموده
لیکن بعد از تامل معلوم میشود که صحت واو در عواور و اعلال یا در عیائل موافق قیاس است چه عواور از
باب مساجد نیست بلکه از باب مصابیح است و عیائل نیز از باب مصابیح نیست بلکه از باب مساجد است چه عواور
در اصل عواویر بوده باعتبار آنکه جمع عوّار بر این وزن می آید و یا واقع بعد از واو تخفیف محذوف شده چه
پس عدم جواز اعلال واو در عواور جهة رعایت اصل است و عیائل نیز در اصل عیایل بوده بر وزن مساجد چه
جمع عیّل بر این وزن نیز آمده بواسطه اشباع کسره همزه یا بهمزه رسیده و اعلال یا بهمزه در عیائل نیز
جهة رعایت اصل است و لم یعتلّوا فی باب مقاوِم و معایِش للفرق بینه و بین رسائل
و عجائز و صحائف و جاء معائش بالهمزة علی ضعیف و الزم همزة مصائب یعنی قلب
واو و یا بهمزه مطلقا بعد از الف باب مساجد مخصوص بصورتی است که ما قبل الف نیز حرف علت باشد
چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل حرف علت نباشد در این صورت اگر آن واو و یا اصلی اند قلب آنها بهمزه جایز نیست
بلکه ابقاء آنها بحال خود لازم است چون مقاوم و معایش در جمع مقامه و معیشه و اگر زایده اند منقلب
میشوند بهمزه مانند رسائل و عجائز و صحائف در جمع رساله و عجوزه و صحیفه از جهة فرق میان حرف علت

[illegible]

صاحب قاموس گفته که طوبی جمع طیبه ومونث اطیب ومعنی حسن وخیر آمده ونام درختی است در بهشت یا نام بهشت است ودر لغة هذیل
دیگر زمخشری سیبویه حکایت نموده که گفته که طوبی مقصد است از قبیل رجعی چنانکه خدای عز وجل فرموده طوبی لهم نیز طیبا لهم چون
کری گفته که ام ویا مونث اطیب است بنابرین باید بالام مستعمل شود چرا افعل تفضیل جایز نیست استعمال او مگر بالام یا مضاف باضافه جوتی
زید افضل من عمرو یا افضل القوم یا زید الافضل و طوبی قنها بنابرانکه مونث اطیب باشد از بنهای تفضیل است چون فضلی وحلی
اصلیه وزایده وعکس کرده اند باعتبار آنکه زایده سزاوارتر است بتغییر لیکن در حاشیه آنکه
یا واقع بعد از الف اصلا است وقیاس مقتضی عدم انقلاب بدا وست بهمزه بنابر ضعف مقایس بهمزه آمده
واقع نقیض یا است چنانکه اول اند کور شده ودر معایب نیز باآنکه یا اصلا است التزام نموده اند قلب آن
بهمزه بر خلاف قیاس از جهة تنبیه بر آنکه او جمع مفعلة است بضم میم وکسر عین نه مفعلة ومفعلة بفتح میم وکسر عین
وضم آن ومفعلات اجمال آنکه معایب جمع مکسر مصیبت است ودر باب جمع دانسته شده که جمع مکسر در باب
مکرم خلاف قیاس است وقیاس جمع سالم است چون مکرمات وچون مصیبت بر خلاف قیاس جمع بر
مصایب نموده اند توهم میشود که جمع مصیبة بوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح میم وکسر واو ویا فتح آن باشد
از قبیل مقاوم که جمع مقوات است بفتح میم جمع مفرد مقامه است که در اصل مقومه بوده وفتحه واو
منقلب بماقبل واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ومانند مقایس که جمع مفعلات است
بکسر عین جمع مفرد معیشه است واو در اصل معیشه بوده بسکون عین وکسر یا کسیره از یا منتقل بماقبل
ومعیشه حاصل شده پس برای تنبیه بر اینکه معایب جمع مفعلات بضم میم اند قلب بهمزه نموده اند بر
خلاف قیاس تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم ومقایس نیست وجواب منع نافع شد از بیان قلب واو
یا با الف بهمزه بیان مینماید قواعد انقلاب آنها را بیکدیگر واولا اشاره نموده بقواعد انقلاب یا بواو
باین قول که وتقلب الیاء واوا فی فعلی اسما واوا فی نحو طوبی وکوسی ولا تقلب فی الصفة
ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة ضیزی وقسمة ضیزی وکذلک باب
بیض واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی فنحو مضوفة شاذ
عنده ونحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة ومفعلة وقال الاخفش القیاس
الاول فمضوفة قیاس عنده ومعیشة مفعلة والا لزم معوشة وعلیهما لو بنی
من البیع مثل ترتب لقیل تبیع وتبوع یعنی واجب است قلب یاء عین الفعل بواو
در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا وسکون عین وفتح لام والف مقصوره باشد از جهة مناسبت ضمه
با قبل چون طوبی که نام درختی است در بهشت وکوسی که نام موضعی است وایشان دست ویا را

تیز گویند وقوت آکیس نیز گفته اند ودر اصل طیبی وکیسی بوده اند ودر صفت این قلب جایز نیست
جهة فرق میان اسم وصفت وچون یا وما قبل مضموم ثقیل است جهة رفع ثقل ما قبل یا مکسور میشود
ویا سالم میماند چون حیکی بکسر حای بی نقط وسکون یا ودو نقطه از زیر وفتح کاف والف مقصوره که در
اصل حیکی بضم حا بوده وی گویند مشیه حیکی حرکتی را که متحرک در حال حرکت دوش را حرکت دهد
ومانند ضیزی بکسر ضاد نقطه دار وسکون یا ودو نقطه از زیر وفتح زا و نقطه دار والف مقصوره که در
اصل ضیزی بضم ضاد بوده وقسمت ضیزی قسمتی را گویند که مشتمل بر جور باشد وشیخ رضی از سیبویه
حکایت نموده که او گفته دلیل بر اینکه حیکی از باب فعلی بضم فاست این است که فعلی بکسر فا صفت
نیامده وهمچنین یا که حال خود میماند در باب بیض یعنی در هر کلمه که بر وزن فعل بضم فا وسکون عین جمع افعل
وعین آن یا باشد ضمه فا بدل بکسره میشود جهة مناسبت یا چه یا وما قبل مضموم ثقیل وجمع نیز ثقیل است
وبیض بکسر با جمع ابیض است ودر اصل بیض بضم با بوده مانند احمر وحمر وشیخ رضی گفته که باب
بیض نیز که ما قبل فا کال خود میماند ویا منقلب بواو میشود ودر غیر فعلی وفعل از هر کلمه که عین الفعل
او یای ساکنه ما قبل مضموم باشد خلافست که آیا جهة رفع ثقل یا منقلب بواو میشود ویا مانند یا که حال
خود میماند وضمه ما قبل بدل بکسره میشود سیبویه گفته که قیاس وجه ثانی است پس در مثل مضیفه
بضم میم وسکون ضاد نقطه دار وضم یا ودو نقطه از زیر وفتح فا وها که خبر خوفناک را گویند
مضیفه بکسر ضاد وسکون یا گویند چه ضمه یا منتقل میشود بما قبل ومضیفه بضم ضاد وسکون یا
حاصل میشود وبنا بر قاعده او ضمه ضاد بدل بکسره میشود ولکن مضوفه بضم ضاد وسکون واو
آمده وازاین جهة سیبویه آن را شاذ شمرده ودر مثل معیشه سیبویه گفته که میتواند که بر وزن
مفعله بفتح میم وکسر عین باشد ودر اصل معیشه بسکون عین وکسر یا بوده باشد وکسره یا
منقل بما قبل شده باشد ودر این صورت از ما نحن فیه نخواهد بود ومیتواند که بر وزن
مفعله بفتح میم وضم عین ودر اصل معیشه بضم یا باشد وضمه یا منتقل بما قبل شده باشد ومعیشه
بضم عین وسکون یا بهم رسیده باشد وبعد از آن بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین بدل بکسره ومعیشه

بکسر عین و سکون یا حاصل شده باشد و اخفش را مقصود آن است که قیاس ... اول است ... باید که یا برای مناسبت ضم
ما قبل منقلب بواو نشود و مضوفه نزد او موافق قیاس است و معیشه را بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره یا منتقل بما قبل
شده و گفته که بر وزن مفعله بضم عین نمیتواند بود و الا باید معوشه گفته شود بطریق انقلاب یا بواو چنانکه از بیع مبیوع
بر وزن ترتب بضم هر دو تا بنا شود بر مذهب سیبویه تبیع بضم تا و کسر با و سکون یا گفته میشود و بنا بر مذهب
اخفش تبوع بضم تا و با و سکون واو چه در اصل تبیع بضم تا و با و سکون یا بوده و بعد از اعلال ضم یا بما قبلها
را سیبویه کسره میدهد و اخفش یا را منقلب بواو میسازد و بعد از فراغ از بیان قواعد انقلاب یا بواو بیان می نماید
عکس و را باین قول که و تقلب الواو المكسور ما قبلها في المصادر ياء نحو قياما و عيادا
و قياما لاعلال افعالها و حال حولا كالقود بخلاف مصدر نحو لاوذ و في نحو جياد
و ديار و رياح و تير و ديم لاعلال المفرد و شذ طيال و صح رواء جمع ريان و نواء جمع
ناو و في نحو رياض و ثياب لسكونها في الواحد مع الالف بعدها
بخلاف عودة و كوزة و اما ثيرة فشاذ یعنی واجب است قلب واو عین الفعل به یا هرگاه ما قبلش
مکسور بوده باشد چه مناسبت کسره ما قبل در جمیع موضع اول در مصادر افعالی که اعلال در عین الفعل آنها
راه یافته باشد به تبعیت آن افعال چون قیاما و عیادا و قیاما که در اصل قواما و عوادا و قواما بوده اند
و چون در افعال آنها یعنی در قام و عاد واو منقلب بالف شده در این مصادر نیز واو منقلب به یا میشود ... بر این
قاعده بایستی که در حول که مصدر حال است نیز واو منقلب به یا شود و حیل گفته شود چه در حال اعلال جاری
شده مصنف جواب گفته که حولا در مصدر حال شاذ و خلاف قیاس است چنانکه قود بتحریک قاف و واو شاذ است و علت
شذوذ قود پیش از این دانسته شده چه واو متحرک و ما قبلش مفتوح است پس بایستی که منقلب بالف شود و قاد گفته شود
با آنکه در فعلش که قاد است اعلال واقع شده و اگر واو ما قبل مکسور در مصدری باشد که فعلش اعلال نیافته
باشد در این صورت اعلال واو در آن مصدر جایز نیست چون لواذ بکسر لام که مصدر لاوذ است ... از
این دانسته شد که عین الفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد دوم در جمعی که در مفرد شان واو اعلال یافته باشد
در اینجا نیز به تبعیت مفرد جمع اعلال می یابد و واو منقلب به یا میشود چون جیاد و دیار و تیر و دیم بکسر فا

در

در جمع این الفاظ چه جیاد که در اصل جواد بوده جمع جید است بتشدید یا و آن در اصل جیود بوده بسکون یا و کسر واو
و بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب به یا و یا با یا مدغم شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع دار است
و آن در اصل دور بوده و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و ریاح که در اصل رواح بوده
جمع ریح است و آن در اصل روح بوده واو باعتبار کسره ما قبل منقلب به یا شده و تیر بکسر تا دو نقطه از بالا
و فتح یا دو نقطه از زیر و را بی نقطه که در اصل تور بوده جمع تاره است و آن در اصل توره بوده واو
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و دلیل بر اینکه اصل آن توره است این است که تاورة و تیارة از باب
مفاعله و تفاعل آمده و از این جهت همه الف را در تاره منقلب از واو دانسته اند لیکن جوهری گفته که الف
آن منقلب است از یا و دیم بکسر دال بی نقطه و فتح یا دو نقطه از زیر که در اصل دوم بوده جمع دیمه است
و آن در اصل دومه بوده بدلیل اشتقاق از دام یدوم و دیمه بارانی را گویند که یکشبانه روز یا بیشتر از آن
روز متصل ببارد چون اعلال در مفرد آن راه یافته جمع را نیز به تبعیت آنها اعلال نموده اند ... جمع
مفردی که در آن اعلال راه نیافته باشد در آن جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و صحت جموع تابع
اعلال و صحت مفردات است و از این جهت طیال را که در اصل طوال بوده و واو ما قبل مکسور منقلب به
یا شده شاذ و نادر شمرده باعتبار آنکه آن جمع طویل است و واو در آن اعلال نیافته و رواء بکسر را
بی نقطه جمع ریان است بفتح را و یا مشدده و الف و نون و آن در اصل رویان بوده و باعتبار اجتماع
واو و یا و سکون سابق واو منقلب به یا و با یا مدغم شده پس بایستی که در جمع نیز اعلال جاری ...
گفته شود لیکن واو در آن بحال خود باقی مانده و منقلب به یا نشده باعتبار آنکه اگر واو منقلب به یا شود
لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این خوب نیست چه رواء در اصل روای بوده یا
واقع در طرف منقلب بهمزه شده پس اگر واو نیز منقلب به یا شود لازم می آید تغییر کلمه بالکلیه و نواء
بکسر نون که جمع ناو است بمعنی فربه ... واو منقلب به یا نشده ... در مفرد ...
عین الفعل اعلال نیافته ... الف آن علامه اسم فاعل است نه منقلب ... عین الفعل و واو عین الفعل
و لام الفعل یا ... محذوف است و شیخ رضی فرموده که بر تقدیر ... اعلال می افتد باز در

نواو اعلال جائز نبود باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه چه همزه نوائر اصلی نیست بلکه منقلب است از واو چنانکه
در رواو شنو کور شد تیم در شمول دانس وثیاب بیعنا امر جمع کردوار و در مفرد وی ساکن و بعد از واو در جمع الف بوده باشد
وشبیں از واو کسره غیر آنکه واوی که بعد از آن الف باشد ثقیل و محتاج به تخفیف است و سکون واو در مفرد نیز دلالت
اعلال اوست چه سکون حرف را نیز در معلوم بکسر را اند بس گویا که اعلال یافته لیس حاجت نیز بر تقیت موزد اعلال می باید
بخلاف جمعی که بعد از واو در آن الف نبود چنانکه در این صورت محتاج باعلال نیست چه عوده بکسر عین
وفتح واو و دال در جمع عود بفتح عین و سکون واو که گوسفند و شتر پیر را گویند و چون کوزه بکسر کاف
وفتح واو و زاء نقطه دار در جمع کوز بفتح کاف و سکون واو و چون این قاعده متحقق آن بود که در
جمع ثور ثوره گفته شود بواو نه ثیره بیاء چه بعد از واو در جمع الف نیست و حال آنکه ثیره آمده منه آنرا
وفی الف قیاس نامیده وَتُغْلَبُ الْوَاوُ عَيْنًا اَوْ لَامًا اَوْ غَيْرَهُمَا اِذَا اجْتَمَعَتْ مَعَ يَاءٍ وَسَكَنَ
السَّابِقُ يَاءً وَتُدْغَمُ بِكَسْرِ مَا قَبْلَهَا اِنْ كَانَ ضَمَّةً كَسَيِّدٍ وَاَيَّامٍ وَدَيَّارٍ وَقِيَامٍ وَقَيُّومٍ
وَدُلِيَّةٍ وَطَيٍّ وَمَرْمِيٍّ وَمُسْلِمِيَّ رَفْعًا وَلُيٍّ فِي جَمْعِ اَلْوَى بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ وَاَمَّا ضَيْوَنٌ
وَنَحْوُهُ وَنَهُوٌّ فَشَاذٌّ وَصُيَّمٌ وَقُيَّمٌ شَاذٌّ وَقَوْلُهُ فَمَا اَرَّقَ النِّيَّامَ اِلَّا سَلَامُهَا اشذ
وهمچنین واجب است قلب واو به یا خواه آن واو عین الفعل باشد یا لام الفعل یا غیر آنها در صورتی که جمع شود
واو و یا و سابق از آنها ساکن باشد خواه سابق واو بوده باشد و خواه یا و بعد از قلب واو به یا مدغم نشود
آن یا در منقلب از واو با یای اصلیه و ما قبل مکسور نشود اگر مضموم بوده باشد و اگر ما قبل یا مفتوح یا مکسور
بوده باشد آن فتحه و کسره بحال خود ماند و جهت ایضاح این قاعده مصنف چند مثال ایراد نموده اول سید که
در اصل سیود بوده بسکون یا و کسر واو بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب به یا و یا مدغم شده
و در وزن سید خلاف شده بصریون را عقیده آن است که موازن فیعل بکسر عین است و بغدادیون
گفته اند که موازن فیعل بفتح عین است چون ضیغم و صرف از این نقل شده بفیعل بکسر العین دوم
ایام که در اصل ایوام بوده سیم دیار که در اصل دیوار بوده چهارم قیام که در اصل قیوام بوده پنجم قیوم که
در اصل قیووم بوده ششم دلیه بضم دال بی نقطه و فتح لام و یا مشدده که در اصل دلیوه بوده هفتم

مغزو

مغزو و لوی است ... اعلالات ثابت و دلونه گردو حرثت هر دو آمده هفتم طی که در اصل طوی بوده بسکون واو
چه آن مصدر طوی است هشتم مرمی که در اصل مرموی بوده بر وزن مفعول نهم مسلمی در حالت رفع که در اصل مسلموی
بوده دهم لی بضم لام و یاء مشدده در جمع الوی بفتح همزه و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره که لوی بکسر
دنار است می گویند قرن الوی هر گاه کج بوده باشد و یمنی شدید الخصومة و گوشه نشین و راه دور ما
معلوم نیز آمده و در جمیع این امثله بعلت اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب به یا و یا مدغم شده در مرمی
و مسلمی ما قبل یاء مدغم چون مضموم است ضمه اول بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا و در لی اگرچه قیاس
کسر لام است لیکن بضم او آمده بر خلاف قیاس بنابر اصل خود و این شاذ است و از عبارت قاموس
مستفاد میشود که لی بضم لام بر خلاف قیاس آمده باشد و بکسر نیامده باشد و قید فی جمع الوی احتراز از
لی مصدر است چه لام البته در آن مفتوح است و چون برین قاعده نقض وارد بود چند مثال اول ضیون
بفتح ضاد نقطه دار و سکون یا و ضم واو که نام مردی است سیم نهو بفتح نون و ضم ها
و واو مشدده که صیغه مبالغه از نهی است چه قیاس متحقق آن است که در دو مثال اول ضیّن بفتح یاء مشدده
و حیه بدستور و در مثال ثالث نهی بکسر ها و یاء مشدده گفته شود چه در اصل نهوی بوده بضم ها و واو
ساکنه و یا پس بایستی که واو منقلب به یا و یا با یا مدغم شود نه آنکه یا منقلب بواو و با واو مدغم شود مصنف
جواب گفته که این امثله شاذ و مخالف قیاس اند و چون در چند مثال بر خلاف قیاس واو منقلب به یا شده
مصنف اشاره کرد به آنها نیز نموده اول صیم بضم صاد بی نقطه و فتح یاء مشدده و میم در جمع صائم دوم
قیم بر وزن صیم در جمع قائم سیم نیام بضم نون و فتح یاء مشدده و الف و میم در جمع نائم چه قیاس
آن است که صوم و قوم و نوم گفته شود چه در باب جمع مذکور شد که جمع فاعل صفتی بر وزن فعل می آید
چون جاهل و جهل و تحقق انقلاب واو به یا و تحقق نیست و حال آنکه صیم و قیم و نیام آمده چنانکه
شاعر گفته اَلَا طَرَقَتْنَا مَيَّةُ بِنْتُ مُنْذِرٍ فَمَا اَرَّقَ النِّيَّامَ اِلَّا سَلَامُهَا یعنی وارد شد بر ما در شب
میه دختر منذر و بیدار نگردانید کسانی را که در خواب بودند مگر سلام او و شذوذ نیام بیشتر از آنها
چه شذوذ آن از دو وجه است یکی انقلاب واو به یا بی جهتی و دیگری بعد از آن واو از آخر ...

الف میان او و حرف آخر بدانکه این قلب و ادغام در صورتیست که موجب التباس وزن کلمه بوزنی دیگر نباشد
و از این جهه در ستور و بویع بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله این اعلال جایز نیست چه بر تقدیر این اعلال ستر
و بیع گفته خواهد شد و افعال خواهد داشت که از باب تفعیل بوده باشند چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و جعلل
گفته که چون واو در این دو مثال لازم کلمه نیست باعتبار آنکه منقلب است از الفی که در صیغه معلوم است چنانکه
الف مدغم نمیشود یا این واو نیز مدغم نمیشود چه حرف مد مدغم نمیشود و شیخ رضی گفته که ترک اعلال از برای
مثال بجرد حرف مد نیست بلکه عدم جواز اعلال حرف مد در صورتیست که در آخر کلمه باشد و حرفی دیگر
در کلمه دیگر چون فی یوم و قالوا و اقبلوا و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند چون مغزو و مرمی بلکه قلت فی
الحقیقه التباس است و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال واو و یا بطریق قلب بیان مینماید قواعد اعلال انها را
بطریق نقل حرکت و اسکان باین قول که وَ تُسَكَّنَانِ وَ تُنْقَلُ حَرَكَتُهُمَا فِي نَحْوِ يَقُومُ وَ يَبِيعُ لِلَّبْسِ
بِبَابِ يَخَافُ وَ مَفْعَلٍ وَ مَفْعِلٍ كَذَلِكَ نَحْوَ مَقُولٍ وَ مَبِيعَةٍ وَ الْمَفْعُولُ كَذَلِكَ نَحْوَ مَقُولٍ وَ
مَبِيعٍ وَ الْمَحْذُوفُ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ وَاوُ مَفْعُولٍ وَ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْيَاءُ لِلْكَسْرَةِ فَخَالَفَا أَصْلَيْهِمَا وَ شَذَّ
مَشِيبٌ وَ مَهُوبٌ وَ كَثُرَ نَحْوُ مَبْيُوعٍ وَ قَلَّ نَحْوُ مَصْوُونٍ وَ إِعْلَالُ نَحْوِ بَلُوا وَ يَسْتَحِي قَلِيلٌ
یعنی واجب است نقل حرکه واو و یا با قبل و ساکن نمودن آنها در چند موضع یکی فعل مضارع معتل العین
هرگاه مضموم العین یا مکسور العین بوده باشد چون یَقُومُ و یَبِیعُ چه در اصل یَقْوُمُ بسکون قاف و ضم واو
بر وزن یَنْصُرُ و یَبْیِعُ بسکون با و کسر یا بر وزن یَضْرِبُ بوده اند ضم واو و کسره یا با ما قبل منتقل شده و آنها
ساکن شده اند و در چنین مضارع مجرد اعلال واو و یا بطریق قلب آنها بالف جایز نیست چرا که اگر واو و یا منقلب
بالف شوند و یقام و یباع گفته شوند مشتبه میشوند باین دو باب یعنی باب یخاف یعنی مضارع مفتوح العین چه
و دوم اعلال عین باین روش است دویم هر اسمی که بر وزن مَفْعُل بفتح میم و ضم عین بوده باشد چون مقول
بضم عین و سکون واو که در اصل مقول بسکون عین و ضم واو بوده و ضمه واو با ما قبل منتقل شده سیم هر اسمی که
بر وزن مفعل بفتح میم و کسر عین بوده باشد چون مَبِیت بفتح میم و کسر با و سکون یا که در اصل مبیت
بسکون با و کسر یا بوده و کسره یا با قبل انتقال یافته چهارم هر اسمی که بر وزن مفعول بوده باشد چون مقول

و مبیع که در اصل مقوول بسکون قاف و ضم واو اول و سکون واو ثانی بوده بر وزن منصور ضمه واو اول که
عین الفعل است با قبل انتقال یافته و آن واو ساکن شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی از آنها
بسقیط و مقول حاصل شد و اخفش را عقیده آن است که واو عین الفعل می افتد و سیبویه گفته که واو اسم مفعول
می افتد بدلایلی که عنقریب مذکور میشود و مبیع در اصل مَبْیُوع بوده بر وزن مضروب و نقلت ثقل ضمه
یا و عین الفعل با قبل التقاء ساکنین واقع شد میان یا و واو و حذف یکی از آنها واجب شد پس اگر یا که عین
الفعل است بیفتد چنانکه مذهب اخفش است باید که مَبُوع حاصل شود بضم با و سکون واو و شیخ رضی فرموده که از
اخفش پرسیدند که بنا بر طریقه تو باید مبوع حاصل شود پس یا در مبیع از چه راه است او گفت که چون ضمه
در مبیوع با قبل منتقل شد ضمه ما قبل جهه مناسبت یا بدل بکسره میشود و بعد از آن یا بعلت التقاء ساکنین می
افتد و مبوع بکسر با و سکون واو حاصل میشود و بعد از آن واو جهه مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا و مبیع پیدا
میشود و این حرف بصورتست چه ضمه ما قبل یا در صورتی بدل بکسره میشود که آن یا در لفظ باقی ماند و در اینجا یا
از راه التقاء ساکنین می افتد و بهتر آن است که بر طریقه او گوییم که بعد از نقل ضمه یا در مبیوع با قبل و حصول
التقاء ساکنین یا می افتد و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون واو و با مکسور میشود از جهه دلالت بر انکه
عین الفعل محذوف یا است نه واو و مبوع میشود بکسر با و واو بسبب مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود
مبیع حاصل میشود و اگر واو که علامت اسم مفعول است بیفتد چنانکه مذهب سیبویه است مبیع بضم با و سکون یا
و بسبب مناسبت یا با مکسور و مبیع حاصل میشود و منشا مخالفت اخفش و سیبویه در اینجا اینست که
اخفش رعایت آن نموده که واو علامت اسم مفعول است پس خلاف او کاه باشد که موجب آن شود که معلوم
نشود که این اسم اسم مفعول است و دیگر آنکه اعلال در عین الفعل شایع است و نیز گفته که اصل در هر دو ساکن که حرف
اول بیفتد چون قل و بع که در اصل قول و بیع بوده اند بسکون عین الفعل و لام الفعل هر دو و سیبویه گفته که
علامت مفعول همین میم است و واو زایده علامت مفعول نیست بدلیل آنکه در هر اسم مفعول میم زیاد میشود بخلاف
واو که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد نمی باشد پس اگر آن نیز علامت مفعول میبود بایستی که در هر اسم مفعول بوده باشد
و گفته که این واو از اشباع ضمه عین مفعول که جاری است بر فعل بصیغه مجهول بهم رسیده و فایده این اشباع

این است که وزن مفعل که نه باب است بهم نرسد و حذف حرف زایدی که موجب زیادتی معنی نباشد اولی است

از حذف حرف اصلی و هر یک را ایشان مخالفت نموده اند و در این مسئله با اصلی قاعده که خود قرار داده اند مع

سیبویه نیز باین قایل است که هرگاه اول از دو ساکن حرف مد و لین باشد حذف حرف ثانی لازم است

و در اینجا ثانی را حذف نموده و اخفش نیز قاعده قرار داده و گفته هرگاه یا ساکن ما قبل مضموم باید

منقلب بواو شود هر چند که آن باقی بماند و احتیاج بحذف آن نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یا را ابدال بکسره نموده

با آنکه یا بسبب التقاء ساکنین می افتد چنانکه دانستی و جواب این قاعده مقتضی این بود که در اسم مفعول از

اجوف واوی است منسوب گفته شود بر وزن مقول و در اسم مفعول از هیب که اجوف یائی است مهیب بر وزن

مبیع و حال آنکه عکس آمده مصنف جواب گفته که مشیب و مهوب شاذ و مخالف قیاس اند و شیخ رضی فرموده که گویا

این خلاف جهت آن است که اولا منسوب را نقل نموده اند از واوی به یائی و مهیب را از یائی

بواوی و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند و در اسم مفعول از اجوف یائی تصحیح عین چون مبیوع

و این لغت بنی تمیم است چنانکه از شعرای ایشان حکایت نموده اند این شعر را که قد کان قومک یحسبونک سیدا

و اخال انک سید معیون و تصحیح در اجوف واوی چون مصوون قلیل است چه اجتماع دو واو ثقیل تر است

از اجتماع یا و واو و از این جهت بنو تمیم که باب مبیوع در تصحیح می نامند در باب مقول یکی واو را می

اندازند و سیبویه تجویز ننموده اجتماع دو واو را و گفته کسی را ندیدیم که تصحیح او کرده باشد نهایت آنکه

کسائی حکایت کرده از بعضی عربان خاتم مصووغ را به تصحیح واوین و خود تصحیح را تجویز کرده قیاسا

در واوی و یائی هر دو و اعلال مثل بلو و اوسیتی نادر است باعتبار آنکه در بلو و اعلال میباید ضمه واو

اولی که عین الفعل است بیا و یا قبل منتقل شود و اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و حذف یکی از آنها واجب

خواهد گشت و این موجب لزوم دو اعلال است در یک کلمه چه بلو و امثال آن از این اعلال یافته باعتبار آنکه در

اصل بلیوو بوایو بوده بر وزن تفعل بواو و ضمه واو جا قبل منتقل شده و بسبب اجتماع دو ساکن یکی یعنی واو

و یا یا افتاده و تحقیق اوسیتی اعلال میباید بطریق نقل کسره یا و واو اول با قبل و حذف یکی از آن

دو یا بسبب التقاء ساکنین و یستی گفته شود لازم می آید وجود دو اعلال در یک کلمه چه یستی پیش از این

اعلال

اعلال یافته بحذف ضمه یا چرا که در اصل یستحیی بوده بضم یاء دوم بر وزن یستخرج و باعتبار نقل ضمه از

یا افتاده و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می نماید قواعد اعلال آنها را

بطریق حذف باین قول که وَتُحْذَفَانِ فِي نَحْوِ قُلْتُ وَبِعْتُ وَقُلْنَ وَبِعْنَ وَيُكْسَرُ الْأَوَّلُ

إِنْ كَانَتِ الْعَيْنُ يَاءً أَوْ وَاوًا مَكْسُورَةً وَيُضَمُّ فِي غَيْرِهِ وَلَمْ يَفْعَلُوهُ فِي لَسْتُ لِشَبَهِ

الْحَرْفِ وَمِنْ ثَمَّ سَكَّنُوا الْيَاءَ فِي لَيْسَ وَفِي قُلْ وَبِعْ أَيْضًا لِأَنَّهُ عَنْ تَقُولُ وَتَبِيعُ

وَفِي الْإِقَامَةِ وَالْاِسْتِقَامَةِ بدانکه اعلال بطریق حذف بر دو نوع است واجب و جایز واجب

در صورتی است که عارض شود ضمیری که موجب سکون عین و ما بعد آن شود و این در سه موضع است یکی

فعلی که متصل شود بضمیر چون قُلْتُ و بِعْتُ و قُلْنَ و بِعْنَ و نظایر اینها چه در این صورت بسبب اتصال ضمیر

لام الفعل مجزوم میشود و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف

عین الفعل واجبست کسره ما قبل او در صورتی که عین واو مکسور یا یا بوده باشد از جهت دلالت بر یاء محذوف

یا کسره واو چون بِعْتُ و خِفْتُ بکسر با و خا چه بعت در اصل بَيَعْتُ بوده بفتح یا و با بر وزن ضربت

بعد از حذف یا با مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یا است نه واو و خِفْتُ در اصل

خَوِفْتُ بوده بکسر واو بر وزن عَلِمْتَ بعد از حذف واو خا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که واو محذوف

مکسور بوده نه مفتوح و مضموم و واجبست ضم ما قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکوره یعنی در صورتی که

عین الفعل محذوف واو مفتوح یا مضموم باشد چون قلت که در اصل قَوَلْتُ بوده بفتح واو و بعد از

حذف واو قاف مضموم شده و چون بنا بر این قاعده بایستی که لَيْسَ که در اصل لَيِسَ بکسر یا بوده

و از جهت تخفیف یا ساکن شده بعد از اتصال بضمیر و حذف یا لُسْتُ بضم لام گفته شود و حال آنکه

بفتح لام آمده مصنف از این عذری خواسته و گفته در لست این کار نکرده اند از جهت آنکه فعل غیر متصرف

است چه تصرفات و اشتقاقاتی که در افعال بیان شده در آن جاری نیست پس بحرف مشابهت دارد و حرف

و اعلال در حرف نمی باشد و از این جهت که لیس شبیه بحرف است یا را در او ساکن کرده اند و اعلال

ننموده اند آن را از قبیل اعلال فعل چه اگر از آن قبیل اعلال می یافت بایستی که یا منقلب بالف شود

باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل چنانچه در باع و داب شده و در قیل بکسر یا در تیسیر این است که مفتوح العین نمیتوان
یا در آن جا نیز نخواهد بود و باعتبار خفت فتحه و اجوف یائی از باب فعُل بضم عین نیامده تا هم فعلاً که عین و لام او
هر دو ساکن شده باشد هم در این صورت نیز بعلت التقاء ساکنین حذف عین واجب است چون قل و بع که ماخوذ اند
از تقول و تبیع و چنانکه تقول در اصل تقوُل بسکون قاف و ضم واو و تبیع در اصل تبیِع بسکون با و کسر یا
بوده چنانکه مذکور شد همچنین قُل در اصل اُقوُل بر وزن اُنصُر و بِع در اصل اِبیِع بر وزن اِضرب بوده چه
قل ماخوذ است از تقول بسکون قاف و ضم واو باین روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او ساکن شد و ما بعد
ساکن مضموم بود احتیاج افتاده بهمزه وصل مضمومه و حرف آخر مجزوم شد اقول شد بر وزن انصر و چنانکه در
فعل مضارع ضمه واو بما قبل منتقل شده در اینجا نیز چنین شد و باین علت التقاء ساکنین شد میان واو
و لام و واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه وصل بر طرف شد همزه نیز بیفتاد قل شد و بع
ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسر یا بر وزن تضرب باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف
مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مکسوره و حرف آخر مجزوم شد ابیع حاصل شد
بر وزن اضرب و کسره یا منتقل شد به با چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده و بسبب این انتقال
اجتماع دو ساکن لازم آمد یکی یا که عین الفعل است و دیگری عین یا بیفتاد و بعلت حرکت با احتیاج از
همزه بر طرف شد همزه بیفتاد بع حاصل شد و این طریقه اعلال در قل و بع مبنی است بر اینکه لفظ
تقول و تبیع در کلام مصنف که لانه من تقول و تبیع بر وزن تنصر و تضرب بوده باشد و احتمال دارد که
تقول در عبارت او بضم قاف و سکون واو و تبیع بکسر با و سکون یا باشد و در این صورت مراد این خواهد
بود که در قل و بع نیز حذف عین واجب است زیرا که قل ماخوذ است از تقول بضم قاف و سکون واو
باین روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بود بهمان حرکت امر بنا شد و حرف آخر
مجزوم شد و باین علت التقاء ساکنین میان عین و لام متحقق شد و عین بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است
از تبیع بکسر با و سکون یا باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او چون مکسور بود بهمان حرکت امر
بنا شد و آخر مجزوم شد و باین علت التقاء ساکنین شد میان عین و لام و عین بیفتاد بع حاصل شد

وابن

واین احتمال ظاهرتر است و از این قبیل است لم تقل و لم تبع چه در اعلال اینها همین معنی که مذکور شد در مصدر
باب افعال و استفعال از معتل العین چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه
واو منتقل بما قبل شده و واو در اصل متحرک و ما قبل منفتح منقلب بالف شده و باین علت اجتماع دو ساکن
یعنی دو الف لازم آمد و الف اول که عین الفعل است بیفتاد و بنا بر مذهب اخفش نزد سیبویه الف زایده
و تاء مصدری عارض شد و تقیم تا از حذف یعنی حذف جانیز اشاره نموده باین قول که و یجوز
الحذف فی نحو سیّد و میّت و کینونة و قیلولة یعنی جایز است حذف واو و یاء
عین الفعل در دو موضع یکی اسمی که بر وزن فیعِل بفتح فا و سکون یا و کسر عین بوده باشد چون سیّد
و میّت که در اصل سیود و میوت بوده اند بسکون یاء زایده و کسر واو عین الفعل و بسبب اجتماع
واو و یاء و سکون سابق از آنها واو منقلب به یا و یا بیا مدغم شده و سیّد و میّت بکسر یاء مشدده
رسیده و از جهت تخفیف جایز است سید و میت بسکون یاء مخفف باعتبار حذف عین الفعل دوم
اسمی که موازن فیعلوله بفتح فا و سکون یا و فتح عین و ضم لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر
و تا بوده باشد چون کینونه و قیلوله که در اصل کیونونه بسکون یا و فتح واو و قیلوله
بسکون یاء اول و فتح یاء ثانی بوده اند واو و یاء اول منقلب بیا شده باعتبار اجتماع آن با یا و سکون
سابق از آنها و یاء اول در هر دو مثال مدغم شده با یاء ثانی و از جهت تخفیف جایز است حذف یاء ثانی که
عین الفعل است پس کینونه و قیلوله بسکون یاء مخففه گفته خواهد شد و فی باب قیل و بیع ثلث
لغات الیاء و الاشمام و الواو فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد و قلت
یا قول فالکسر و الاشمام و الضم و باب اختیر و انقید مثله فیهما بخلاف باب
اقیم و استقیم مراد از باب قیل و بیع هر فعلی ماضی مجهول ثلاثی است که معتل العین بوده باشد
و در این باب سه لغت آمده یکی قیل و بیع بکسر فاء الفعل و سکون یا منقلب از عین باعتبار آنکه
بیع در اصل بُیِع بوده بضم با و کسر یا چون یا واقع میان ضمه و کسره بود کسره یا منتقل شد بما قبل
بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و قیل در اصل قُوِل بود بضم قاف و کسر واو و باعتبار حلول کسره میان آن

ز نقل کرده کسره در اصل حرکت بوده بکسر یا و
سکون یا را علل کلام کرده اند بیوت لیز
ازان واو یا نشسته ضم اشتمه دارد و
کرده سا و یلید ازاعتام را زنده
٣٢٥

بر بیع قیل حاصل شد دوم اشمام کسره قاف در قیل و بیع بضم بواسطه اشعار بضم حقیقه سیم قول و بوع بضم
فا و سکون واو عین الفعل باعتبار آنکه در قُوِل چون کسره واو بعد از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد و قوع
مجهول است بر قول و اگر متصل شود بمثل قیل و بیع چیزی که موجب اسکان لام الفعل و حذف عین الفعل شود
بسبب التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در بعت و قلت در ترکیب بعت یا عبد و قلت یا قول یعنی
فروخته شد این بنده و گفته شد این قول را پس صورت در آنها نیز سه لغت آمده یکی بعت و قلت بکسر با و قاف
دوم اشمام کسره بضمه در هر دو سیم ضمه فا در هر دو و این سه وجه تابع آن سه وجه است که در قیل و بیع داشته شد
و جواز ضم صریح در قلت و کسر صریح در بعت مخصوص بصورتی است که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر
مجهولیت آنها چون مثالهای مذکوره چون قول فاعل قول نمیتواند بود و عبد فاعل بیع نی بلکه هر دو یا
آنها مفعول اند و بدون قرینه این ضم جایز نیست و در باب اختیر و انقید یعنی اینها فی المجهول معتل
العین از باب افتعال و انفعال نیز همان سه لغت آمده که در باب قیل و بیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا و
سکون یا بدون اشمام کسره تا و با اشمام آن بضم و اختور بضم تا و سکون واو هر سه جایز است قیس بر
این قیاس انقید و اشباه آن چه پیش از عین الفعل مکسور در آنها ضمه واقع است از قبیل قُول بخلاف
ماضی مجهول معتل العین از باب استفعال و افعال که در آن این سه وجه جایز نیست باعتبار آنکه اقیم در
اصل اقوم و استقیم در اصل استقوم بوده پیش از عین الفعل مکسور ضم نیست چون حصه بیان نمود
شرایط اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و فعلی که مجهول است بر فعل ثلاثی و اسمی که مجهول است بر
فعل ثلاثی و اسمی که مجهول است بر فعلی که آن فعل مجهول است بر فعل ثلاثی چون باب و تاب و قام و باع
و اقام و اباع و اقامه و استقامه و مقام بر تفصیلی که پیشتر دانسته شد و حکم بعضی از اسما غیر ثلاثی و غیر
جاری بر فعل را نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیور و امثال اینها بیان نماید قاعده کلیه از برای
اعلال عین در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل باین قول که و شرط اعلال العین فی الاسم
غیر الثلاثی و الجاری علی الفعل مما لم نذکر موافقة الفعل حرکة و سکونا مع مخالفة
بزیادة بنیة مخصوصة بر فلذلک لو بنیت من البیع مثل مضرب و تحلی قلت مبیع

و تبیع بخلافه نعاد و تسل تضرب قلت تبیع مستحقا این اعلال صیغة الفعل واجبست در اسم
غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل ثلاثی و اسم غیر جاری بر فعلی که آن فعل مجهول است بر فعل ثلاثی از اینها که حکمشان
معلوم شد از این دانسته شد بشرط آنکه موافق بوده باشند با فعل در حرکات و سکنات و مخالفه بوده باشد با
آن فعل بسبب زیادتی حرف مخصوص یا بنای مخصوص با آن اسم که در آن فعل آن حرف و آن بنا نبوده باشد
چه در این صورت آن اسم اعلال می یابد بسبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل نمیشود بسبب آن حرف زاید
و آن بنای مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد که در این صورت اعلال آن اسم جایز نیست باعتبار
عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت متحقق باشد لیکن مخالفت مذکوره نباشد در این صورت نیز
اعلال جایز نیست باعتبار آنکه اعلال موجب اشتباه او است بفعل و از این جهة اگر از لفظ بیع اسمی بنا
شود بر وزن مَضرِب بفتح میم و سکون ضاد و کسر را و بر وزن تحلی بکسر تا و دو نقطه از بالا و سکون حاء
بی نقطه و کسر لام و اعلال می باید بسبب تحقق شرایط مذکوره و گفته میشود مبیع و تبیع بفتح میم
در اول و کسر با در ثانی و کسر با و یک نقطه و سکون یا در هر دو و در اصل مبیع و تبیع بسکون با
و کسر یا بوده اند و کسره از یا در هر دو منتقل با قبل شده و علت جواز اعلال در این دو کلمه این است که
مبیع بسبب زیادتی میم مشتبه به تبیع که ماضی مجهول است نمیشود و تبیع بسبب کسر با بنا نیست مخصوص
باسم و در فعل نمی باشد و اگر از لفظ بیع اسمی بر وزن تضرب بفتح تا و سکون ضاد و کسر را بنا شود
تبیع بسکون با و کسر یا بدون اعلال گفته میشود چه اعلال یافته و کسره یا منتقل با قبل شود مشتبه
میشود بفعل مضارع و چون حصه فارغ شد از بیان قواعد اعلال واو و یا هرگاه عین الفعل باشند و بیان
نماید شرایط اعلال آنها را در صورتی که لام الفعل باشند باین قول که اللام تقلبان الفا اذا
تحرکتا و انفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما موجب للفتح کغزی و رمی و یقوی
و یحیی و عصا و رحی بخلاف غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین و
تابیت و غزو و رمی و بخلاف غزوا و رمیا و رحیان و عصوان للالباس و اخشیا
نحوه لانه من باب لن تخشیا و اخشین لشبهه بذلک بخلاف اخشوا و اخشون و اخشی

وَاخْشَيَيْتَ یعنی وجبت قلب واو و یا بالف هرگاه لام الفعل بوده باشند بسه شرط یکی آنکه متحرک باشد دوم انفتاح ماقبلشان سیوم آنکه بعد از آنها حرفی که موجب فتح آنها است چون الف تثنیه در غزوا و رمیا نبوده باشد چون غزاورمی و تقوی و یحیی و عصا و رحی که در اصل غزو و رمی بر وزن نصر و ضرب و تقوی و یحیی بر وزن فعلی و عصو و رحی بوده اند و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل و عدم تحقق الف تثنیه بعد از آنها منقلب بالف شده اند و اگر شرط اول متحقق باشد یعنی واو و یا ساکن بوده باشند در این صورت انقلاب آنها بالف جائز نیست چون غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین و تانین و مانند اینها و همچنین اگر واو و یا متحرک باشند لیکن ما قبلشان ساکن باشد چون غزو و رمی که مصدر اند و در این صورت نیز انقلاب جائز نیست و همچنین اگر واو و یا متحرک و ما قبلشان نیز مفتوح بوده باشد لیکن بعد از آنها حرفی که موجب فتح آنها است بوده باشد چون غزوا و رمیا و رحیان و عصوان در این صورت نیز انقلاب تجویز نیست چه در غزوا و رمیا بر تقدیر انقلاب آنها بالف اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و حذف یکی واجب خواهد بود و غزا و رمی حاصل خواهد شد و معلوم نخواهد شد که مفرد است یا تثنیه و در عصوان و رحیان نیز بر تقدیر انقلاب اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصان و رحان حاصل خواهد شد و در صورتی که حذف واقع شوند و نون با ضافه بیفتد و عصا و رحا گفته شود مشتبه خواهد شد بمفرد و در اخشیا بر تقدیر انقلاب به حذف یک الف اگرچه اشتباه بمفرد لازم نمی آید باعتبار آنکه اخشا با الف مقصور باقی میماند و مفرد مثل اخشی بدون الف است لیکن انقلاب به واو در آن تجویز نموده اند باعتبار حمل بر لن تخشیا بسبب مشارکت در این معنی که ماخوذ اند از فعل مضارع و چون در لن تخشیا مانع انقلاب متحقق است باعتبار آنکه بر تقدیر انقلاب مشتبه بمفرد میشود چنانکه در غزوا دانسته شد در اخشیا نیز انقلاب جائز نیست و در اخشین که مؤکد بنون تاکید است نیز تجویز نموده اند انقلاب را با وجود شرایط آن از جهت حمل آن بر اخشیا باعتبار آنکه هر دو صیغه امر اند و شیخ رضی گفته که مراد از مناسبت اخشین با اخشیا این است که نون که لاحق فعل شود بی توسط غیر در میانه آنها مثل الف اخشیا است و در اخشوا و اخشون و اخشی و اخشین اعلال راه یافته و یا منقلب به

الف شده باعتبار تحقق شرایط آن چه اخشوا در اصل اخشیوا بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین یک الف افتاده و اخشون نیز به دستور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون تاکید شده و اخشی در اصل اخشیی بوده بر وزن اعلمی یا اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین یک الف افتاده اخشی به یک یا ساکنه حاصل و اخشین بدستور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده وَ تُقْلَبُ الْوَاوُ یَاءً اِذَا وَقَعَتْ مَکْسُوراً مَا قَبْلَهَا اَوْ رَابِعَةً فَصَاعِداً وَلَمْ یَنْضَمَّ مَا قَبْلَهَا کَدُعِیَ وَرَضِیَ وَالْغَازِی وَاَغْزَیْتُ وَتَغَزَّیْتُ وَاسْتَغْزَیْتُ وَیُغْزَیَانِ وَیُرْضَیَانِ بِخِلَافِ یَدْعُو وَیَغْزُو وَقُنْیَةٌ وَهُوَ ابْنُ عَمِّی دُنْیَا شَاذٌّ وَطَیِّئٌ تَقْلِبُ الْیَاءَ فِی بَابِ رَضِیَ وَبَقِیَ وَدُعِیَ اَلْفاً یعنی واجب است قلب واو بیا هرگاه لام الفعل بوده باشد در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه باشد بشرط آنکه ما قبلش مکسور باشد چون دعی بصیغه مجهول و رضی بصیغه مجهول و معلوم که در اصل دعو و رضو بوده اند و واو باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیا شده دوم هرگاه حرف چهارم یا زیاده باشد بشرط آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد و خواه مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثقیل است و یا سبکتر است از واو پس لازم است قلب او بیا هر چند که ما قبلش مکسور نباشد بلی اگر ما قبلش مضموم باشد در این صورت انقلاب او بیا جائز نیست باعتبار آنکه ضمه با واو انسب است و مانند آن سبکتر است از واو چون غازی و اغزی و تغزیت و استغزیت و تغزیان و ترضیان که در اصل غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت و تغزوان و ترضوان بوده اند چون این امثله ناقص واوی اند و بسبب تحقق شرط مذکور واو منقلب بیا شده و در یدعو و یغزو چون شرط مذکور منتفی است واو بحال خود مانده و بعضی گفته اند که اگر ما قبل حرف رابع مکسور باشد در این صورت از جهت مناسبت آن کسره قلب واو بیا واجب و اگر مفتوح باشد در این صورت نیز قلب او واجب لیکن علت وجوب حمل آن کلمه است بر بعضی از متفرعات آن کلمه چنانکه گفته اند که در غازی واو بعلت کسر ما قبل منقلب بیا شده و در اغزیت و استغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع چه در مضارع آنها چون یغزی و یستغزی ما قبل

واو مکسور است و باین علت منقلب بیا شده پس در ما نحن فیه نیز هر چند که ما قبل واو مکسور نیست منقلب بیا میشود

و در تغزیه و تغازیه علت انقلاب حمل اینهاست بر غزیت و غازیه چه اینها مطاوع آنهایند چون در اصل

یعنی غزیت و غازیت واو منقلب بیا شده است و در مطاوع نیز چنین نموده اند و این قایل بیان ننموده

علت قلب او را بیا در غزیت و غازیت و گویا علت قلب او را غا حمل بر غزیت است که اصل آغازیت پس

ابتدا او آغا را نیز بر این حمل نمودن انسب است و در تقوی و تمنیان علت انقلاب حمل آغازیت بر غزیت

و جوین بنا بر قاعده که مصنف قرار داده بایستی که در قنوة و دنوا واو بحال خود باقی ماند و منقلب بیا نشود

باعتبار عدم تحقق شرط قلبیه واو حرف ثالث است و ما قبلش ساکن است و حال آنکه واو منقلب بیا شده

در قنیة و دنیا گفته میشود و قنیه بضم قاف و کسر آن نیز آمده چیزی را گویند که جهة کار کردن خانه نگاه

داشته میشود چون فرش و ظروف و امثال اینها و دنیا در این قول عربان که هو ابن عمی دنیا بضم دال

و کسر آن هر دو آمده صاحب قاموس گفته که می گویند هو ابن عمی یا ابن خالی یا ابن عمتی یا ابن خالتی

یا ابن اخی یا ابن اختی دنیه و دنیا یعنی بکسر دال در هر دو و دنیا یعنی بضم دال در صورتی که منسوب باشد به او

بیکی از این نسبتها از جهة نسبت و قبیله و در باب رضی و بقی بلغة مجهول یعنی در هر ماضی ثلاثی معتل اللام که

لام او واو و منقلب بیا شده باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول آن یا و منقلب از واو را منقلب بالف

می کرد اند و ما قبل آن را فتحه میدهند و رضی و بقی فا و عین و الف مقصوره میخوانند و در اسما یا و منقلب از

واو را بحال خودی گذارند و تقلب الواو طرفا بعد ضمة فی کل متمکن یاء فتقلب الضمة

کسرة کما انقلبت فی الترامی و التجاری فیصیر من باب قاض مثل ادل و قلنس بخلاف

قلنسوة و قمحدوة و بخلاف الغین کالقوباء و الخیلاء و لا اثر للمدة فالفاصلة

فی الجمع الا فی الاعراب نحو عتی و جثی بخلاف المفرد و قد تکسر الفاء للاتباع

فیقال عتی و جثی و نحو نحو شاذ و قد جاء نحو معدی و مغزی کثیرا و القیاس

الواو و ین فاحسبت قلب او بیا هر گاه در آخر کلمه واقع و ما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمکن و وجه از

انقلاب واو بیا ضمه ما قبلش بدل بکسره میشود از جهة مناسبت یا چنانکه در مثل ترامی و تجاری یعنی در

عنلاف المفرد
وقد تکسر الفاء للاتباع
فیقال عتی و جثی

مصدر باب تفاعل ناقص یا ضمه ما قبل یاء و لام الفعل بدل بکسره شده جهة مناسبت یا چه ترامی و تجاری

در اصل ترامی و تجارری بضم میم و راء بوده اند بر وزن تفاعل و بعد از انقلاب واو بیا و ابدال ضمه بکسره

در اسماء متمکنه آن اسم اعلال می یابد از قبیل اعلال قاض یعنی در حال رفع و جر ضمه و کسره از یاء می افتد از جهة

ثقل و یا نیز بعلت التقاء ساکنین می افتد و در حال نصب یا بحال خود باقی میماند با اعراب خود چون

ادل و قلنس که در اصل ادلو و قلنسو بوده واو منقلب بیا و ضمه لام و سین بدل بکسره شده و بعد از آن

بطریق قاض اعلال یافته اند چنانکه گفته میشود هذا ادل و رایت ادلیا و مررت بادل و هذا قلنس

و رایت قلنسیا و مررت بقلنس و علت این قلب و ابدال این است که بدون اینها باید ادلو بضم واو

و ادلو بکسره واو در حال رفع و جر گفته شود و لازم خواهد آمد اتباع ضمه و کسره با واو و این موجب ثقل است

حقو هما در حال اضافه آنها بیاء متکلم چون ادلوی و قلنسوه و اگر واو ما قبل مضموم در آخر کلمه نباشد

هر چند که لام الفعل بوده باشد چون قلنسوة و قمحدوة بر وزن قلنسوه که استخوان پشت سر را گویند چه تاء

تانیث بعد از این واو واقع است و آن در کلمه معتد به است و در این صورت آن واو بحال خود میماند

چه واو ما قبل مضموم در غیر آخر ثقیل نیست و همچنین اگر واو ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد در این

صورت نیز بحال خود میماند چون قوبا بضم قاف و سکون واو و فتح با نیز آمده که نام مرضی است که مو

بسبب آن می ریزد و همچنین اگر یا و ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمه ما قبل بحال خود میماند

و بدل بکسره میشود چون خیلاء بضم خاء نقطه دار و فتح یا و لام و الف ممدوده که بمعنی کبر است و آنکه

آنچه مذکور شد که در صورت مذکوره واو منقلب بیا و ضمه ما قبل بر تبعیت یا بدل بکسره میشود منقول است

بینا الجمهور و بعضی عکس این گفته اند یعنی گفته اند که اولا ضمه ما قبل واو بدل بکسره و به تبعیت کسره

واو منقلب بیا میشود و پوشیده نیست که طریقه منقول جمهور است چه تابع بودن حرکت از برای حرف

متبر است از عکس و در جمعی که بر وزن فعول بضم فا و عین و ناقص واوی باشد هم آن قاعده

جاری است و واو لام الفعل منقلب بیا و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود هر چند حرف مد یعنی واو

فعول فاصله است میان آن ضمه و واو و این حرف مد تاثیری ندارد مگر در اعراب یعنی باعث

آن میشود که اعراب چنین جمع در حال رفع و جر نیز لفظی نباشند تقدیری مانند قاضی [illegible] عتی بعین بی نقطه
و تاء دو نقطه از بالا و جثی بجیم و ثاء سه نقطه عتی و جثی بضم فا و کسر عین و یاء مشدده که گفته میشود در اصل
عتوو و جثوو بوده اند بر وزن فعول واو لام الفعل به یا و عتوی و جثوی شده چه از فعول بسبب اجتماع واو و یا
در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب به یا و یا در یا مدغم و ما قبل یا بجهة مناسبت یا مکسور شده عتی و جثی بر وزن فعول
و علت عدم تاثیر حرف مد فاصله این است که چون فی نفسه مستقل نباشد و حرف مد زایده است در چنین جمعی
اعلال بسبب اعتمادی بر او نیست و ثمره آن است که واو بلا فاصله بعد از ضمه بوده باشد و بنا بر قاعده مذکوره باید که
منقلب به یا و ما قبلش مکسور شود و کلا فیها معتول هرگاه در مفرد فاصله شود میان ضمه و واوی که در آخر کلمه است که
در این صورت آن واو قوی تر است و مانع قلب واو لام به یا و ابدال ضمه ما قبل بکسره میشود و باعتبار چنین مفرد
چنانکه در کریمه وَعَتَوْا عُتُوًّا واقع شده ولیکن گاه در مفرد نیز بطریق تبعیت جمع اعلال یافته در مثل معدی و مغزی
چه در اصل معدوو و مغزوو بر وزن مفعول بوده اند و بعضی آن را شاذ شمرده و گفته که قیاس در مثل اینها آنست که
بواو گفته شوند یعنی معدو و مغزو بواو مشدده بعد از ضمه و بعضی در جمع نیز بعد از اعلال مذکور فاء الفعل را نیز
کسره داده اند بتبعیت عین و عتی و جثی بکسر عین و جیم گفته اند و بنا بر قاعده مذکوره در جمع نحو باید که
نحی بر وزن جثی گفته شود چه اصلش نحوو بوده بر وزن فعول و حال آنکه نحو آمده باتفاق و ضمه بحال
خود و واو خام دو واو در یکدیگر چنانکه منقولست که بعضی گفته که انکم لتنظرون فی نحو کثیرة لهذا
بعضی آن را شاذ شمرده و آن نحو قول که نحو نحو شاذ و علت ارتکاب این شذوذ تنبیه بر اصل کلمه است
وَتَقْلِبانِ هَمْزَةً إذا وَقَعَتا طَرَفًا بَعْدَ ألِفٍ زائِدَةٍ نَحْوُ كِساءٍ وَرِداءٍ بِخِلافِ
رايٍ وَثايٍ وَتُعْتَدُّ بِتاءِ التَّأنيثِ قِياسًا نَحْوُ شَقاوَةٍ وَسِقايَةٍ وَنَحْوُ صَلاءَةٍ
وَعَظاءَةٍ وَعَباءَةٍ شاذٌّ یعنی واو و یاء لام الفعل منقلب میشوند بهمزه وجوبا هرگاه در آخر کلمه
باشند و بعد از لام الفعل حرف زایدی نباشد و بشرط آنکه الف زایده باشد بلا فاصله نحو کساء و رداء
که در اصل کساو بواو و رداي بیا بوده اند و علت این انقلاب آنکه چون ما قبل الف زاید مفتوح است
والف باعتبار زیادتی اعتدادی بر او نیست پس گویا که واو و یا بعد از فتحه بی فاصله واقع شده و بعضی گفته اند که

مقوو ط

الف

الف منقلب شود [illegible] بجهة آنکه الف از جوهر فتحه است و مخرج هر دو یکی است و بر هر تقدیر واو و یا باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشوند و اجتماع دو الف لازم می آید و این موجب التقاء ساکنین است و حذف
اول چنانچه قاعده است در التقاء ساکنین موجب اشتباه بنائی به بنائی دیگر میشود پس بجهة رفع التقاء ساکنین
ناچار است از تحریک یکی از آنها و تحریک الف اول جایز نیست باعتبار آنکه لازم می آید که ممدود مقصور شود پس
با الف دوم که الف ثانی را باید حرکت داد و همزه حاصل خواهد شد و اگر الف زایده نباشد بلکه منقلب از حرف
اصلی باشد در این صورت اعلال آن واو و یا جایز نیست و الا لازم می آید توالی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال
عین الفعل و دیگری اعلال لام الفعل چون رای که براء بی نقطه مفتوحه و الف و یا که اسم جنس رایة بمعنی علم است
و ثای بثاء سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثایة است و بر هر تقدیر یا در این دو مثال هر چند که در طرف
و بعد از الف است منقلب بالف نشده باعتبار انقلاب آن الف که فی الاصل چه در اصل رویا و ثوی بوده اند
و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب از حرف اصلی معتد
علیه است پس بجای واو و یا بعد از فتحه نخواهند بود و پوشیده نماند که قبل از این دانسته شد که در معتل العین
واللام قیاس اعلال لام است نه عین چون هوی و نوی و امثال آنها و در این دو مثال نیز قیاس
مقتضی آن است که رای و ثوی بالف مقصوره گفته شود و رای و ثای خلاف قیاس است و جواز ارتکاب
این شذوذ شده و دیگر آنست که در روایه و ثایه مرتکب شده اند و اگر بعد از واو و یا تاء تانیث بوده باشد
در این صورت انقلاب آنها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه تاء تانیث معتد علیه است از اینکه در لزوم پس
گویا که واو و یا در طرف یعنی آخر کلمه واقع شده اند چون شقاوه یعنی بدبختی و سقایه یعنی آب دادن
که واو و یا در این دو مثال بعلت مذکور بحال خود مانده اند و مثل صلاءه بصاد بی نقطه که قدری از سنگ
ریزه را گویند که دست را پر کند و عظاءه که بعین بی نقطه و ظای نقطه دار که نام جانوریست و عباءه
بعین بی نقطه که نام جامه ایست که در اصل صلایه و عظایه و عبایه بوده اند و یا با وجود تاء
تانیث منقلب بهمزه شده شاذ و خلاف قیاس اند و قیاس آن است که امثال اینها با یاء
گفته شوند وَتُقْلَبُ الياءُ واوًا في فَعْلى اسْمًا كَتَقْوى وَتَقْوى بِخِلافِ الصِّفَةِ نَحْوُ صَدْيا.

بیان [illegible] لقد انسان [illegible] [illegible]

وَدُنْیَا و وجوب قلب یا لام الفعل بواو در اسمی که بر وزن فُعلی باشد بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره و علت این قلب چنانکه شیخ رضی گفته قصد تعدیل کلام است چه یا خفیف است و فتحه که در اول
کلمه است نیز خفیف است پس دو طرف کلمه هر دو خفیف اند و عادت مقتضی آن است که یک طرف خفیف و دیگری
ثقیل بوده باشد و از این جهت تا قضیه واوی که بر این وزن بوده باشد واو منقلب بیا میشود چه در واوی
تعدیل متحقق است و اگر منقلب بیا شود تخفیف طرفین لازم می آید چون تقوی بتا و دو نقطه از بالا و تقوی
بیا و یک نقطه چه تقوی در اصل وقیا بوده بدلیل اشتقاق از وقایه و واو بدل بتا شده چنانکه در تراث
که در اصل وراث بوده منقلب بتا شده و تقیا بجهت ... بعد از آن یا منقلب بواو شده و تقوی حاصل
شده و بقوی در اصل بقیا بوده و یا منقلب بواو شده و صفتی که بر این وزن باشد یا در آن منقلب بواو نشود
چه صدیا بفتح صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مونث صدیان بمعنی
عطشان است و ریا بفتح را بی نقطه و فتح یا مشدده و الف مقصوره که او نیز مونث ریان بمعنی سیراب است
و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز آن در صفت تحصیل فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و تجویز
عکس نشده با قلب با آنکه اسم چون اخف است از صفت پس باعلال سزاوارتر است و از آن جهت که صفت
ثقیل تر است از اسم و صفتیت را از جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته اند و پوشیده نماند که
اخفیت موجب اعلال نمیشود بلکه اثقل باعلال سزاوارتر است و شیخ رضی گفته که چون اسم مقدم است
بر صفت اولا در اسم این اعلال واقع شد و بعد از آن که بصفت رسید نداشتند اعلال را در او و تجویز ننمودند
جهة فرق و بر این قیاس در فُعلی بضم فا که خواهد آمد وَتُقلَبُ الواوُ یاءً فی فُعلی اسماً کالدُّنیا
والعُلیا وَشَذَّ القُصوی وَحُزوی بخلاف الصِّفةِ کالغُزوی وجوب قلب واو لام الفعل بیا
در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره بوده باشد چون دنیا و علیا که در اصل
دنوی و علوی بوده اند بدلیل اشتقاق شان از دنو و علو و در صفتی که بر این وزن باشد این انقلاب
مجوز نیست چون غزوی بضم غین نقطه دار و سکون زا نقطه دار و علت در اینجا نیز فرق میان فعلای
اسمی و صفتی است و علت وجوب قلب واو بیا در این وزن نیز قصد تعدیل است چه ضمه فا الفعل ثقیل

دواو

و واو لام الفعل نیز ثقیل است پس دو طرف کلمه هر دو ثقیل اند و عادت مقتضی آن است که یک طرف ثقیل
و دیگری خفیف بوده باشد پس واو را بدل بیا که خفیف است نموده اند تا آنکه مقتضی عادت بعمل آید و از
این جهت در ناقص یائی از این وزن یا منقلب بواو نمیشود چه تعدیل در او حاصل است و اگر یا منقلب بواو شود
خلاف عادت لازم خواهد آمد چه طرفین هر دو ثقیل خواهند شد و چون این قاعده متحقق شد شاذ شد
مثل قصوی بضم قاف و حزوی بضم حا بی نقطه و سکون زا نقطه دار که نام موضعی است چه بر وزن فعلی
بضم فا اند و واو شان منقلب بیا نشده و حال آنکه قیاس مقتضی این است که منقلب شود بیا چه حزوی
اسم است و قصوی اگر چه در اصل صفت است لیکن سلب معنی وصفیت از آن شده و بمنزله اسم گردیده از برای
کنار وادی و غایت دور و از این جهت موصوفش هرگز با آن مستعمل نمیشود مثل عارا شاذ و نادر شمرده
وَلَم یُفَرَّق فی فَعلی مِنَ الواوِ نحو دَعوی وَشَهوی وَکَذا فُعلی مِنَ الیاءِ نحو الفُتیا
والقُضیا و در فعلی بفتح فا از ناقص واوی فرق میان اسم و صفت نکرده اند بلکه در هر دو واو
بحال خود مانده چون دعوی که اسم مصدر است و شهوی که صفت است و در هر دو واو بحال خود مانده
و همچنین در فعلی بضم فا از ناقص فرق نکرده اند میان اسم و صفت در هر دو یا بحال خود مانده
و علت این عدم فرق دانسته شد وَتُقلَبُ الیاءُ واواً اِذا وَقَعَت بَعدَ هَمزَةٍ بَعدَ الِفٍ
فی بابِ مَساجِدَ وَلَیسَ مُفرَدُها کَذلِکَ اَلِفاً وَالهَمزَةُ یاءً نحو مَطایا وَرَکایا
وَخَطایا علی القَولَین وَصَلایا جمعُ المَهموزِ وَغَیرِه وَشَوایا جمعُ شاوِیَةٍ بخلافِ شَواءٍ
جمعُ شائِیَةٍ مِن شَأَوتُ وَبخلافِ شَواءٍ وَجَواءٍ جمعُ شائِیَةٍ وَجائِیَةٍ علی القَولَین فیهِما وَ
قَد جاءَ اَداوی وَعَلاوی وَهَراوی مُراعاةً لِلمُفرَدِ یعنی در جمعی که بر وزن مساجد است
هرگاه یا لام الفعل واقع باشد بعد از همزه که آن همزه واقع است بعد از الف باب مساجد و در مفرد شان یا
بعد از همزه واقعه بعد از الف نبوده باشد و در این صورت واجبست قلب آن یا بالف و قلب آن
همزه بیا چون مطایا و رکایا در جمع مطیه و رکیه که در اصل مطایو و رکایو بوده اند واو چون
در طرف و ما قبلش مکسور بود منقلب بیا شد و مطائی و رکائی بود و یا حاصل شد یا اول که بعد از الف

واقع است منقلب بهمزه شد و خطائی و رکائی حاصل شد بهمزه بعد از الف و یائی بعد از ها چون همزه مکسوره
میان دو حرف علت ثقیل بود در جمع که آن نیز ثقیل است و در مفرد چنین نشود جهت رفع این ثقل کسره همزه بدل
بفتحه و بسبب این فتحه یائی که بعد از اوست منقلب بالف شد خطاءا و رکاءا بهم رسید و چون همزه بالف نا خوش
بود منقلب بیا و خطایا و رکایا حاصل شد و از این قبیل است خطایا بر قول سیبویه و خلیل هر دو وجه
در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه بر مذهب هر دو لیکن سیبویه یا را قلب بهمزه نموده چنانکه قاعده
کلیه است در یا و واو که بعد از الف مساجد چون یا صحایف و قبایل و بسبب اجتماع دو همزه و کسر اول همزه دوم باب مساجد نحو
را قلب بیا نموده خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا معلوم شد یا را
قلب بالف و همزه را قلب بیا نموده خطایا پیدا شده و خلیل خطائی را بتقدیم یا بر همزه که اصل خطایا است
قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه و همزه را بجای یا آورده خطائی بتقدیم همزه حاصل شده و بعد
از آن بنا بر این قاعده که در اینجا مذکور شد یا را منقلب بالف و همزه را منقلب بیا و خطایا تحصیل نموده و همچنین
از این قبیل است صلایا مطلقا خواه جمع صلاءه که مهموز اللام است بوده باشد و خواه جمع صلایه که
ناقص یائی است و هر دو نام سنگ [illegible] اند چه اگر جمع صلاءه بوده باشند اصلش صلائی خواهد بود بتقدیم
یا بر همزه چه جمع فعاله فعائل است و یا [illegible] وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد
و اول چون مکسور است قلب ثانیه بیا واجب خواهد بود و بنا بر این قاعده یا منقلب بالف و همزه
منقلب بیا و صلایا حاصل خواهد شد و این طریقه اعلال وی است بنا بر مذهب سیبویه و بنا بر قاعده
خلیل در صلائی بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءه است قلب مکانی متحقق میشود و بعد از آن همزه
منقلب بیا و یایی که بعد از اوست منقلب بالف و صلایا حاصل میشود چنانکه در خطایا مذکور شد و همچنین
و اگر جمع صلایه بیا بوده باشد اصلش صلایی به دو یا خواهد بود و یای اول منقلب بهمزه و بعد از آن یا
دوم منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شاویه و آن اسم فاعل است
از شوی اللحم نیز از این قبیل است چه اصلش شواوی خواهد بود و واو باعتبار وقوع بعد از الف باب
مساجد منقلب بهمزه و شوائی بتقدیم همزه حاصل خواهد شد و بعد از آن یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا

شوایا

شوایا حاصل [illegible] شد و آن قیمه که کباب نموده و لذلک احتراز است از صورتی که در مفردش نیز یا بعد از
همزه که اسم آن همزه بعد از الف باب مساجد است واقع باشد چه در این صورت قلب آن یا بالف و قلب
آن همزه بیا در جمع جایز نخواهد بود جهت رعایت مفردش و مصاحبت فایده اشاره نموده باین قول که
بخلاف شواء آه یعنی در شواء اگر چه جمع شائیه است بتقدیم همزه بر یا و آن اسم فاعل است از شاوت که بمعنی سبقت
و ناقص و مهموز العین و اصلش شواوی بوده بتقدیم همزه بر یا این قاعده جاری نشده و یا در شوائی
منقلب بالف و همزه منقلب بیا نشده بلکه اعلال یافته از قبیل اعلال قاض جهت رعایت مفردش چه
مفردش شائیه است بتقدیم همزه بر یا و آن در اصل شائوه بوده چنانکه اصل شوائی شواوو بوده
و واو منقلب بیا شده برای مناسبت کسره ما قبل یا چنانکه در شائیه یا واقع است بعد از همزه که آن همزه
بعد از الف باب مساجد است در جمع نیز آن همزه و یا بحال خود می مانند به تبعیت مفرد و همچنین در شواء که
جمع شائیه است بتقدیم همزه که آن اسم فاعل است از شاء یشاء آه و در جواء که جمع جائیه بتقدیم همزه
و هر دو اجوف و مهموز اللام اند نیز این قاعده جاری نیست مطلقا نه بر مذهب اخفش و نه بر مذهب
سیبویه و مفصل این اجمال آنکه شواء و جواء در اصل شوائی و جوائی بوده اند بتقدیم یا بر همزه
خلیل قلب مکانی نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و سیبویه بنا بر قاعده خود که
در واو و یاء واقعه بعد از الف مساجد دارد یا را در شوائی و جوائی بتقدیم یا بر همزه قلب بهمزه نموده
و بسبب اجتماع همزتین و کسر اول ثانی را قلب بیا نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا بعد اگر
و بر هر تقدیر آن قاعده در اینجا جاری نشده یعنی یا قلب بالف و همزه قلب بیا نشده چنانکه در خطایا
شده جهت رعایت مفردشان چه در شائیه و جائیه نیز همزه بعد از الف و یا بعد از همزه واقع است
و چون بنا بر آن قاعده بایستی که در جمع اداوه که نام مطهره است و در جمع علاوه که نام چیزی است که
بر شتر آویزند بعد از بار چون خیک و غربال و مانند آنها و در جمع هراوه که نام عصا است اداوایا
و علاوایا و هراوایا بر وزن خطایا گفته شود چه اصلشان ادائو و علائو و هرائو بوده بتقدیم واو بر همزه
ما قبل مکسور منقلب بیا شده ادائی و علائی و هرائی بدو یا پیدا شده و بعد از آن یا اول باعتبار

در وقوع بعد از الف از باب مساجد منقلب بهمزه شد ادائی و علائی و هرائی بتقدیم همزه بر یا به سبب این
قاعده بایستی همزه منقلب بیا و یا منقلب بالف و او ایا و علایا و هرایا گفته شود و حال آنکه همزه منقلب بواو
شده و اداوی علاوی و هراوی گفته شده مقصود از این عقد خواسته و گفته که در بین مثال و مثال آنها
رعایت صورت شان نموده اند چه در حرف شان بعد از الف واو واقع است وَ یُسَکَّنَانِ فِی بَابِ یَغْزُو
وَ یَرْمِی مَرْفُوعَیْنِ وَالْغَازِی وَالرَّامِی مَرْفُوعًا وَ مَجْرُورًا وَالتَّحْرِیکُ فِی الرَّفْعِ وَالْجَرِّ
فِی الْیَاءِ شَاذٌّ کَالسُّکُونِ فِی النَّصْبِ وَالْإِثْبَاتِ فِیهِمَا وَ فِی الْأَلِفِ وَ الْجَزْمِ یعنی واجب است
ساکن نمودن واو و یا و لام الفعل در باب یغزو و یرمی یعنی در هر صیغه از مضارع ناقص واوی و یائی در
حالتی که مرفوع بوده باشد از جهت آنکه ضمه بر واو و یا ثقیل است بعد از فتحه یا کسره و اما در حال نصب اسکان
جایز نیست بلکه نصب واجب است چون لَن یَغزُوَ و لَن یَرمِیَ و فعل مجزوم نباشد بلکه مجزوم میشود و در این
وقت واو و یای افتد چون لم یغزو و لم یرم و اغز و ارم و در غازی و رامی و امثال آنها نیز اسکان
واجب است لیکن در حال رفع و جر بود و از جهت ثقل ضمه و کسره بر واو و یا در حال نصب اسکان جایز
نیست بلکه در حالت وقف پس میگوئی جاء الغازی و مررت بالغازی و رایت الغازی با اسکان یا در
صورت اولی و فتح او در صورت ثالثه و تحریک یا در حال رفع و جر شاذ و نادر است در مثل غازی و رامی
و یرمی چنانکه سکون او در حال نصب شاذ و نادر است و همچنین تحریک واو نیز در مثل یغزو در حال رفع
نادر است چنانکه بعضی تصریح باین معنی نموده اند و اثبات واو و یا و الف نیز در حال جزم نادر است
از قبیل لم یغزو و لم یرمی و لم یرضی با واو و یا و الف و قیاس حذف آنهاست و شیخ رضی گفته که
بعضی از عرب این واو و یا را بمنزله حرف صحیح میدانند و یا و رامی را در حال رفع و جر و یا مرمی را در حال
رفع و واو یغزو را در حال رفع حرکت میدهند مانند حروف صحیح وَ تُحْذَفُ فِی مِثْلِ یَغْزُونَ وَ
یَرْمُونَ وَ اغْزُنَّ وَ اغْزِنَّ وَ ارْمُنَّ وَ ارْمِنَّ وَ نَحْوُ یَدٍ وَ دَمٍ وَ اسْمٍ وَ ابْنٍ وَ اَخٍ وَ
اُخْتٍ لَیْسَ بِقِیَاسٍ یعنی واجب است حذف واو و یا لام الفعل در جمع مذکر و مونث از فعل مضارع
خواه غایب و خواه مخاطب چون یغزون و یرمون که در اصل یغزوون بدو واو بر وزن یضربون و یرمیون

۳۰ وزن

بحث اعلال

بر وزن یفعلون بوده اند و در مثال اول واو اول ساکن شده چنانکه در یغزو در حال رفع و ساکن میشود
و بسبب التقای ساکنین ساقط شد و در مثال دوم یا اول ساکن شد چنانکه در یرمی در حال رفع و بعد التقای ساکنین یا ساقط
یغزون و یرمون بحصول پیوست و ابن حاجب مانند اینها یغزو و یرمی بوده که بسکون واو و یا چنانکه مذکور شد و بسبب
لحوق علامات جمع یعنی واو ساکن و نون التقای ساکنین متحقق شد میان واو و یا لام الفعل و واو جمع لام الفعل
ساقط شد یغزون و یرمون حاصل شد و بر این قیاس باقی امثله جمع و همچنین واجب است حذف واو و یا لام الفعل در جمع
از صیغه امر در حال تاکید بنون ثقیله یا خفیفه و در مفرد مونث صیغه امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است
و اغزن بکسر الف و ارمن بضم میم و ارمن بضم میم و ارمن بکسر آن که اغزن در اصل اغزوا بوده ضمه
از واو رو و واو بعلت التقای ساکنین ساقط شد اغزوا شد بسبب تاکید بنون التقای ساکنین شد میان واو و نون
واو ساقط شد اغزن شد و اغزن بکسر زا در اصل اغزوی بوده کسره از واو منتقل شد بما قبل و واو نیز
بسبب التقای ساکنین ساقط شد اغزی شد و بسبب تاکید بنون التقای ساکنین میان یا و نون یا نیز ساقط شد اغزن
شد و بر این قیاس ارمن بضم میم و کسر آن و حذف واو و یا لام الفعل در مثل ید و دم و اسم و ابن
واخ و اخت شاذ و خلاف قیاس است بلکه در بعضی قیاس مقتضی اثبات آنهاست و در بعضی مقتضی
ابدال چه ید و دم و اسم در اصل یدی و دمی بوده چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده یا دمو چنانکه بعضی
گمان نیز نموده اند و سمو بوده و در اینها قیاس اثبات واو و یا آنهاست بحال خود باعتبار سکون ما قبل
و واو و یا از قبیل ظبی و قنو و ابن و اخ در اصل بنو و اخو بوده اند بفتح ما قبل واو و قیاس در اینها
مقتضی انقلاب واو است بالف باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل آن و علت ارتکاب حذف در اینها مذکور
کثرت استعمال آنهاست چه حذف موجب خفت است و خفت مناسب کثرت استعمال است و شیخ رضی گفته که
اخت لام الفعلش محذوف نیست و تا علامت تانیث نی بلکه اصلش اخو بوده و واو لام الفعل بدل با تا شده
و صاحب قاموس گفته که اخت موضوع است از برای خواهر و تا علامت تانیث نیست پس ذکر او درین
مقام نامناسب است و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان مینماید قواعد ابدال را
باین قول که اَلْاِبْدَالُ جَعْلُ حَرْفٍ مَکَانَ غَیْرِهِ وَ یُعْرَفُ بِاَمْثِلَةِ اشْتِقَاقِهِ وَ کَثْرَاتِ ... وجوه

چون اغزن بضم زاء

بحث الابدال

بحث ابدال

وتبعلته استعمالیه کالقضائی و یکونه فرعًا والحرف زائد کضویرب و یکونه دونها وهو اصل
کمویه و یلزم وم بناء مجهول نحو هراق و اُقیا رک ابدال در اصطلاح صرفیین قرار دادن حرفی است
بجای حرفی دیگر باین معنی که اگر آن حرف فاء الفعل است بدل نیز فا بوده باشد و اگر آن عین است آن نیز عین
واگر آن لام است این نیز لام چون اُجوه بضم همزه و جیم و سکون واو و تا و قال و ماء که در اصل وجوه و قول
و ماه بوده اند و همزه در اوّل بدل از واو فا واقع شده و الف در ثانی بدل از واو عین شده و همزه در ثالث
بدل از ها لام شده بدانکه ابدال چنانچه شیخ رضی فرموده در اصطلاح ایشان اعم است از قلب همزه و از قلب
واو و یا و الف بحرفی که در باب تخفیف همزه و در باب اعلال حروف علت دانسته شد یعنی شامل تخفیف
همزه بطریق ابدال و اعلال حروف علت نیز بطریق ابدال و شامل غیر آنها نیز هست و چون ابدال همزه
و حروف علت هر یک در باب خود به تفصیل دانسته شد مصنف درین کتب بیان مینماید به تفصیل ابدالی را که در
غیر از آنها بوده باشد و اشاره با آنها نیز بطریق اجمال مینماید و ابدال دانسته میشود بچند علامت یکی اشتقاق که
مشتق اند با این کلمه از یک اصل چون تراث بضم تا و دو نقطه از بالا که مال موروث را گویند چه آن با
ورث و وارث و موروث و مانند اینها مشتق اند از ارث و فاء الفعل در آنها واو است پس دانسته
میشود که تراث در اصل وراث بوده و واو بدل شده بتا و دوم کثرة استعمال یافتن کلمه که در او این
حروف بدل واقع است بخلاف کلمه دیگر که در او حرفی دیگر واقع است که آن بسیار مستعمل میشود چون ثعالی
که در جمع ثعلب کمتر از ثعالب مستعمل میشود پس دانسته میشود که یا دو نقطه از زیر بدل است از با یک نقطه
سیم بودن آن کلمه که مشتمل است بر حرف بدل فرع کلمه دیگر و زیاده بودن حرفی که در اصل در برابر این
حرف بدل است چون ضویرب که فرع ضارب است باعتبار آنکه مصغر اوست و الف ضارب که در برابر واو
ضویرب است زاید است پس دانسته میشود که واو بدل از الف است چهارم بودن لفظی فرع لفظ دیگر و اصل
نبودن حرفی که در برابر حرفی است که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل آن دو حرف بدل از این
حرف است که در فرع است چون مویه که فرع ماء است باعتبار آنکه تصغیر اوست پس چون در تصغیر مویه
با ها گفته شده دانسته میشود که ها در اصل است از آن جهت که تصغیر کلمات را باصول خودشان بر میگردانند

چنانکه

چنانکه در باب تکسیر جلوه شد پس همزه در ماء بدل از ها خواهد بود پنجم آنکه بر تقدیر عدم حکم به ابدال لازم آید
بناء نامشخص چون هراق که ها در آن بدل است از همزه و در اصل اراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت
ها لازم می آید که موازن هفعیل باشد بفتح ها و سکون فا و فتح عین و لام چه در اصل هراق بوده
و این وزن نیامده پس باید که حکم به ابدال ها از همزه نمود تا آنکه موازن افعل بوده باشد که ماضی باب افعال است
و چون اصطبر و ادارک که طا در اصطبر بدل است از تا افتعال بدلیل آنکه بر تقدیر اصالت طا لازم
می آید که موازن افطعل باشد و این وزن نیامده و بر تقدیر ابدال موازن افتعل که ماضی باب افتعال است
خواهد بود و دال اوّل در ادارک بدل است از تا چه در اصل تدارک بوده تا بدل شد بدال و دال
در دال مدغم شده و همزه وصل در آمد ادارک حاصل شد و دلیل بر این ابدال این است که بر تقدیر اصالت
دال اول موازن افاعل خواهد بود و این وزن نیامده بدانکه ابدال در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است
بچهارده حرف یا کمتر چنانکه مصنف گفته که وحروفه انصت یوم جد طاه زل وقول بعضهم
استنجده یوم طال وهم فی نقص الصاد والزاء لثبوت صراط وزقر وفی زیادة السین
ولو اوردا استمع وردا ادکر او ظلم یعنی حروفی که بدل واقع میشوند منحصر است در چهارده
حرف همزه و نون و صاد بی نقطه و تا دو نقطه از بالا و یاء دو نقطه از زیر و واو و میم و جیم
و دال بی نقطه و الف و ها و زای نقطه دار و لام و جامع آنها ستاین کلام انصت یوم جد طاه
زل یعنی خاموش شد در روزی که جد طاه لغزید یوم ظرف است انصت را و جد مبتدا است
مضاف بطاه که نام شخصی است و زل خبر اوست و این جمله مضاف الیه ظرف است و بعضی گفته اند که
حروف ابدال سیزده است که جامع آنها است این کلام که استنجده یوم طال یعنی همزه و سین بی نقطه
و تا دو نقطه از بالا و نون و جیم و دال و ها و یاء دو نقطه از زیر و واو و میم و طا و الف و لام
و این قایل از جمله حروف اوّل صاد و زا بیرون کرده که صاد و زا او است و سین را اضافه نموده
و مصنف گفته که این قول محض وهم و ضعیف است چه ثابت است ابدال صاد و زا چنانکه در صراط
صاد بدل از سین آمده چه صراط در اصل سراط بوده بدلیل آنکه ماخوذ است از سرط که بمعنی

بلغ است وراه را اطراط از آن می گویند که گویا راه دزد را فرو می برد و بلع می نماید و ذکر شد یعنی سقر گفت زا

در آن بدل است از سین و سین که آن قایل اضافه نموده تا ثابت نشود که او بدل از حرفی واقعی شده باشد

و چون آن قایل استدلال نموده برای مطلب خود باستخ اسطع بکسر همزه و فتح سین مشدده و میم و عین یعنی

اسطع آمده و سین ثانی بدل است از تا افتعال مصنف جواب گفته که هر حرفی که جهت ادغام در کلمه در آید لازم

نیست که بدل از حرفی دیگر بوده باشد زیرا میتواند بود که اصل اسطع اسطع باشد که جهت ادغام سین زائده

شده باشد و همزه وصل جهت تعذر ابتدا بساکن در آمده باشد بدلیل آنکه ادّکر بکسر همزه و فتح دال

نقطه دار مشدده و اطّلم بکسر همزه و فتح طای نقطه دار مشدده دال و ظا جهت ادغام در آمده و آنها از

حروف ابدال نیستند باتفاق جمیع ارباب صرف بدانکه این حروف مذکوره را حروف ابدال از آن

می گویند که جهت ابدال غیر این حروف نمی باشد اینکه این حروف همیشه بدل اند چه بسیار اصلی باشند

و هر یک ازین حروف بدل از چند حرف خاص واقع میشوند که مصنف به تفصیل هر یک خواهد پرداخت چنانکه

به تفصیل همزه اشاره نموده باین قول که وَالْهَمْزَةُ تُبْدَلُ مِنْ حُرُوفِ اللِّينِ وَالْعَيْنِ وَالْهَاءِ

فَمِنَ اللِّينِ اِطِّرَادًا لَازِمٌ فِي نَحْوِ كِسَاءٍ وَرِدَاءٍ وَقَائِلٍ وَبَائِعٍ وَاَوَاصِلَ وَجَائِزٌ

فِي نَحْوِ اُجُوهٍ وَاُورِي وَاَمَّا نَحْوُ دَائِبَةٍ وَشَأْبَةٍ وَالْعَأْلَمِ وَبَأْزٍ وَشِئْمَةٍ وَمُؤْقِدٍ فَشَاذٌ

وَأَمَّا بَابُ بَحْرَائِيَّةٍ وَمَاءٍ فَشَاذٌ لَازِمٌ یعنی همزه بدل از پنج حرف واقع میشود الف و واو و یا

که عبارت اند از حروف لین و عین و ها و ابدال او از حروف لین بر دو نوع است قیاسی و غیر قیاسی

و قیاسی نیز بر دو قسم است لازم و جایز و قیاسی لازم یا در فاء الفعل است یا در عین الفعل یا در لام

الفعل چون اواصل در جمع واصل و او اصیل در تصغیر او و مانند قایل و بایع بهمزه بعد از الف و کسا

و ردا چه در اصل وواصل و وویصل و قاول و بایع بیا و کساو و رداو بوده اند و بنابر قواعد که

واو

در باب اعلال معلوم شد واو و یا در این امثله منقلب بهمزه شده وجوبا چه دانسته شد که هرگاه فا

واو بوده باشد و جمع شود با واوی دیگر هر دو متحرک باشند واو اول که فا است منقلب میشود بهمزه وجوبا

و نیز دانسته شد که در صیغه فاعل معتل العین حرف علت یعنی واو و یا منقلب میشود بهمزه هرگاه فعلش

اعلال

اعلال یافته باشد و همچنین معلوم شد که واو و یا هرگاه در آخر کلمه و بعد از الف زایده باشند منقلب بهمزه

میشوند و قیاسی جایز چون ابدال واو بهمزه در مثل وجوه و ووری یعنی در هر کلمه که فا او واو بوده باشد

لیکن واو دیگر با او نباشد و واو دیگر نیز با او جمع شود اما ساکن بوده باشد چه در باب اعلال دانسته شد که در

این دو صورت قلب واو که فاء الفعل است بهمزه جایز است نه واجب و در این دو مثال جایز است اجوه

و اوری بهمزه و ابدال همزه از حروف لین غیر قیاسی چون ابدال همزه از الف در خصوص دابة و شابة

و عالم و باز که در دابه و شابه جهت رفع التقاء ساکنین هر چند که التقاء ساکنین علی حده جایز است

لیکن جهت تخفیف تجویز نموده اند قلب الف را بهمزه مفتوحه و در عالم و باز نیز جایز است قلب الف بهمزه

ساکنه جهت تخفیف و لیت قرب مخرج و ابدال او از یا در خصوص شئمة بهمزه که در اصل شیمة بیا بوده

و ابدال او از واو در موقد بهمزه بعد از میم و در اصل واو بوده و ابدال همزه از عین و ها شاذ و غیر

قیاسی است چون اباب بجای عباب بفتح عین بی نقطه که میان دریا را گویند که در آنجا آب بیشتر است

از جاهای دیگر و شنیده نشده است از ایشان و ذائبه و امثال آن و بعضی در مثال موقد چون موسی

و سوق تجویز نموده اند ابدال واو را بهمزه چنانچه در قراءات شاذه واقع شده بالسؤق والاعناق

و شیخ رضی گفته که علت این ارتکاب شذوذ است که چون واو در قسم است که بیش از او ضمه است

گویا که آن واو مضموم است و واو مضمومه بدل بهمزه میشود اند شد قیاسا و مانند ابدال همزه از ها در

خصوص ماء که در اصل ماه بوده نیز شاذ است لیکن لازم است چه بر اصل خود که ماه است هرگز استعمال

نشده و مصنف به تفصیل الف اشاره نموده باین قول که وَالْاَلِفُ مِنْ اُخْتَيْهَا وَالْهَمْزَةِ فَمِنْ اُخْتَيْهَا

لَازِمٌ فِي نَحْوِ قَالَ وَبَاعَ وَاٰلٍ عَلَى رَأْيٍ وَنَحْوِ يَاجَلُ ضَعِيفٌ وَطَائِي شَاذٌّ وَلَازِمٌ مِنَ

الْهَمْزَةِ فِي نَحْوِ اٰدَمَ وَمِنَ الْهَاءِ فِي اٰلٍ عَلَى رَأْيٍ و الف بدل از چهار حرف واقع می شود

واو و یا باعتبار آنکه این دو نیز مثل الف از حروف لین اند و همزه و ها و اما ابدال او از واو و یا

لازم است در مثل قال و باع و آل یعنی هر فعلی و اسمی معتل العین که حرف علت از آن متحرک و ما

قبلش مفتوح باشد چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو و یا عین الفعل کلمه متحرک و ما قبلش

منفتح باشد واجبست قلب آنها بالف و از اینجا دانسته میشود که در آل بنابر مذهب کسائی که اصلش اول
بوده تعبیر بکسر عین الفعل منقلب از واو است چه بنابر قاعده مذکوره واو متحرک ما قبل منفتح منقلب بالف
میشود و بنابر مذهب اهل بصره که اصلش اهل بوده از ما نحن فیه نیست بلکه در این صورت الف بدل از ه
خواهد بود چنانکه مصنف در آخر اشاره بوی نموده باین معنی که قول او و فی الالا فی آل علی رای یعنی الف بدل از ه
واقع میشود در آل بنابر مذهب بعضی که آن مذهب اهل بصره است و ابدال الف از واو در یاجل که در اصل یوجل
بوده ضعیف است چه موجب اعلال متحقق نیست و همچنین ابدال الف از یا در طائی که در اصل طیئی بوده
نادرست باعتبار عدم تحقق شرائط اعلال چه یا ساکن است و ابدال الف از همزه لازم است در مثل راس
یعنی در همزه ساکن ما قبل منفتح وَالْیاءُ مِنْ أَخَواتِها وَمِنَ الْهَمْزَةِ وَمِنْ أَحَدِ الْمُضاعَفِ وَ
النُّونِ وَالْعَیْنِ وَالْباءِ وَالسِّینِ وَالثّاءِ فَمِنْ أَخَواتِها لازِمٌ فِی نَحْوِ مِیقاتٍ وَغازٍ وَ
اول وَقِیامٍ وَحِیاضٍ وَدِیَمٍ وَسَیِّدٍ شاذٌّ نَحْوُ حُبْلی وَصِبْیَةٍ وَحِیرَةٍ وَیِیجَلُ وَمِنَ
الْهَمْزَةِ نَحْوُ ذِیبٍ وَمِنَ الْباءِ فِی سَمُوعٍ کَثِیرَةٍ نَحْوُ أَمْلَیْتُ وَقَصَّیْتُ وَمِنْهُ نَحْوُ أَناسِیَّ وَ
أَمَّا الضَّفادِی وَالثَّعالِی وَالسّادِی وَالثّالِی فَضَعِیفٌ یعنی یا دو نقطه از زیر بدل
واقع میشود از ده حرف از سه حرف لین دیگر که واو و الف است و از همزه و از یکی از دو حرف مضاعف و از
نون و از عین و از بای یک نقطه و از سین بی نقطه و از تای دو نقطه از بالا اما ابدال او از الف و واو
لازم و واجب است در مثل میقات و غاز و قیام و حیاض چه در باب اعلال دانسته شده که هرگاه واو
ما قبلش مکسور باشد واجبست قلب آن بیا چون موقات و قوام و حواض و غازو و مراد از مثل
میقات چنانکه شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ما قبل مکسور بوده باشد و مراد از مثل
غاز هر کلمه ایست که واو ما قبل مکسور در طرفش بوده باشد و مراد از مثل اول هر کلمه ایست که واو ما قبل
مضموم در طرفش باشد و از مثل قیام هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ما قبل مکسور باشد و آن کلمه
مصدری باشد که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو
باشد و ما قبل واو مکسور و بعد از واو الف بوده باشد و در مفردش عین الفعل ساکن باشد و مراد از مثل

و از اینجا معلوم میشود که وجوب ابدال الف در آل ... معطوف است بر من اخواتها ... والهمزه ... که نیست که در لازم ...

دیم هر جمعی است که عین الفعل او واو ما قبل مکسور و عین الفعل مفردش اعلال یافته باشد و مراد از مثل
سید هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا و مجتمعا بوده باشد با سکون اول از آن دو واو و یا و در مثل اغزی
یعنی هر فعلی که ماضی ناقص واوی از باب افعال که متصل شود بضمیر خطاب یا متکلم نیز ابدال یا از الف
لازم است و در بعضی از نسخهای متن بعد از لفظ سید لفظ اغزی نیز واقع است و در بعضی نسخها لفظ
اول و دیم و سید نیز نیست و ابدال آن از واو و الف نادرست در مثل حبلی به یا بعد از لام و صیم
و صبیه و ییجل که در اصل حبلا بالف بعد از لام و صوم و صبوه و یوجل با واو بوده اند و وجه شذوذ
ابدال در این امثله آنکه علت اعلال آنها موجود نیست و همچنین یا بدل واقع میشود از همزه چون ذیب
به یا بعد از ذال که در اصل مهموز است و ابدال یا از غیر این حروف مذکوره شنیده نشده و بسیار است
لیکن قیاس بر آنها جائز نیست چون املیت که در اصل امللت بدو لام بوده و قصیت که در اصل
قصصت بدو صاد بوده و چون اناسی بیاء مشدده که در اصل اناسین بنون بعد از یا بوده
اما ابدال یا از عین بی نقطه و از بای یک نقطه و از سین بی نقطه و از ثاء سه نقطه در ضفادی و ثعالی
و سادی و ثالی که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند ضعیف است باعتبار آنکه
این کلمات از کسی که اعتماد بر عربیت او باشد شنیده نشده اند وَالْواوُ مِنْ أَخَواتِها وَمِنَ الْهَمْزَةِ
فَمِنْ أَخَواتِها لازِمٌ فِی نَحْوِ ضَوارِبَ وَضُوَیْرِبٍ وَرَحَوِیٍّ وَعَصَوِیٍّ وَمُوقِنٍ وَطُوبی
وَبُوطِرَ وَتَقْوی وَشاذٌّ ضَعِیفٌ فِی هذا أَمْرٌ مَمْضُوٌّ عَلَیْهِ وَنَهُوٌّ عَنِ الْمُنْکَرِ وَجِباوَةٍ
وَمِنَ الْهَمْزَةِ فِی نَحْوِ جُونَةٍ وَجُوَنٍ یعنی واو بدل واقع میشود از سه حرف و آن الف و یا و همزه
و ابدال واو از الف لازم است در صیغه فواعل در جمع فاعل و در تصغیر فاعل و در منسوب باسمی که در آخرش
الف مقصوره بوده باشد چون ضوارب در جمع ضاربه که الف ضاربه منقلب بواو شده و این الف که
هست علامت جمع است و همچنین در باقی امثله چنانچه در قواعد جمع و تصغیر و نسبت دانسته شد
و ابدال او لازم است در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثال یائی و در طوبی و بوطر صیغه
ماضی مجهول که در اصل میقن و طیبی و بیطر بوده اند و یا بعلت انضمام ما قبل منقلب بواو شده

وهمچنین واجبست ابدال واو از یا در اسمی که بر وزن فعلی فتیح فا باشد چون تقوی که در اصل تقیا بوده
چنانکه در بحث اعلال دانسته شد و ابدال واو از یا شاذ است وضعیف در مضوّ و نهو در ترکیب هذا امر
مضوّ علیه و هذا انهو عن المنکر و در اصل مضوی و نهوی بوده اند و قیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد
این است که واو منقلب بیا و بایای که بعد از اوست مدغم و ما قبل یا مکسور و مضی و نهی گفته شود لیکن در این
دو کلمه یا منقلب بواو و با واوی که پیش از اوست مدغم شده و بر این قیاس در جباوه که در اصل جبایه
بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است از جهت اشتغال علیت این ابدال و واو بدل از همزه
واقع میشود در مثل جؤنه که در اصل جؤنة بوده بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل بواو شده باعتبار
ضم ما قبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه ما قبلش
مضموم بوده باشد و در جون بضم جیم و فتح همزه نیز همزه ما قبل مضموم بدل بواو میشود هر چند که آن
همزه متحرک است و قیاس تحقیقی آن است که فتحه آن بین بین گفته شود لیکن در باب تخفیف همزه
معلوم شد که در مثال مؤجل بفتح همزه لازم است قلب همزه بواو از جهة آنکه بین بین مشهور
مایل بالف است و الف ما قبل مضموم ناخوش است والمیم من الواو واللام والنون والباء
فمن الواو لازم فی فم وحده وضعیف فی لام التعریف وهی طائیة ومن
النون لازم فی نحو عنبر وشنباء وضعیف فی البنام وطامة الله علی الخیر
ومن بنات مخر وما زلت راتما ومن کثب و میم بدل از چهار حرف واقع میشود واو و لام
و نون و با و ابدال آن از واو لازم است در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی
فهو معلا آمده بعد از آن واو افتاده و ها بدل بمیم شده و ابدال او از لام تولیف ضعیف است و این
ابدال لغت طائی است چنانکه حضرت رسالت در جواب سوال طایی که از آنحضرت پرسید که امن
امبر امصیام فی امسفر فرمود که لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال او از نون لازم است در مثل عنبر
و شنباء بفتح شین نقطه دار و سکون نون و فتح با و الف ممدوده و آن زنی را گویند که دندانها
نازک اتیه باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد از

مثل

مثل عنبر و شنباء هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد که بعد از با یک نقطه باشد و شیخ رضی فرموده
که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز ابدال نون بمیم واجبست چون سمیع بصیر که پیش از با بصیر نون
تنوین سمیع است و علت این ابدال آن است که تصریح بنون ساکنه پیش از با مشکل است چه نون
ساکنه واجب است اخفاء او هرگاه با غیر حرف حلق جمع شود و نون حقیقه عبارت است از غنه که
مخرج و معتمد او دماغ است و بس و یا مخرج او لب است پس این هر دو حرف یک اعتماد بر مخرجی دارند که
نهایت دوری است از مخرج دیگری و در اعتماد بر هر دو مخرج دور از یکدیگر در نهایت اشکال است پس
نون را ابدال نمودند بحرفی که واسطه بوده باشد میان نون و با و آن میم است چه در میم نیز غنه که در
نون است است با آنکه چون با حرف شفوی است و ابدال میم از نون ضعیف است در بنام که در اصل
بنان بوده و آن سر انگشت را گویند و در طامه نیز ضعیف است که در اصل طان بوده می گویند طامه
الله علی الخیر یعنی او را خدای تعالی بر نیکی آفریده و ابدال میم از با نیز ضعیف است در لفظ مخر که
در اصل بخر بوده در بنات مخر و آن ابرهای سفید نازکی را گویند که پیش از فصل تابستان پیدا
میشود بدانکه لفظ مخر در بنات مخر بخا و نقطه دار است چنانکه صاحب قاموس او را ترجیح
داده و بحا و مهمله نیز حکایت نموده و مؤید اول است اینکه این ابرها از بخارات بهم میرسد و بخر
بخا و نقطه دار در لغت بمعنی بخار کردن آمده چنانکه میگویند بخرت القدر و ابرهایی که از دریا
بر می آید غالباً تیره و غلیظ و با باران بسیار است و همچنین ابدال او از با در یک لفظ ضعیف است
در لفظ راتم در ترکیب ما زلت راتما یعنی ایستاده ثابت بودم و در اصل راتبا بوده با بادر
لفظ کثم بثا و سه نقطه که در اصل کثب بوده می گویند رمانیه من کثم یعنی او را در این نزدیکی
دیدم والنون من الواو واللام شاذ فی صنعانی و بهرانی وضعیف فی لعن و نون بدل
واقع میشود از دو حرف واو و لام لیکن ابدال او از واو شاذ و نادر است در مثل صنعانی و بهرانی
که منسوب بصنعاء و بهراء اند و اول نام قریه ایست در یمن و دوم نام قبیله ایست از یمن و بحسب
قیاس در اصل صنعاوی و بهراوی بوده اند و این مذهب سیبویه است و مبرد را عقیده آن است که

همزه منقلب چون حمراء و صحراء و ابدال [..] امثال اینها در اصل نون بوده و در نسبت باصل خود اجری کرده و ابدال او
از لام ضعیف است در لعن که در اصل لعل بوده و لام از راه قرب مخرج بمیم بدل شده والتاء من الواو
والياء والسين والباء والصاد فمن الواو والياء لازم في اتّعد واتّسر على الأفصح و
شاذّ في نحو أتلجه ومن السين في طست وحده ومن الباء في الذعالت ومن الصاد في لصت ضعيف و تاء
دو نقطه از بالا بدل واقع میشود از پنج حرف واو و یاء دو نقطه از زیر لازم است در مثل اتّعد واتّسر که در اصل
اوتعد وایتسر بوده اند و بنا بر قول افصح واو و یاء منقلب بتاء و با تاء افتعال مدغم میشوند و در بعضی از لغات
ایتعد وایتسر نیز آمده بقلب واو در اوتعد بیاء باعتبار مناسبت کسرۀ ما قبل و ابقاء یاء بحال خود در ایتسر است
و مراد از مثل اتعد واتسر هر واو و یائی است که فاء الفعل باب افتعال باشد و ابدال تاء از واو شاذ و نادر است
در مثل اتلجه که در اصل اولجه بوده و تاء بدل واقع میشود از سین در لفظ طست و بس و آن در اصل طس
بوده بکسر طاء و فتح سین مشدده بدلیل آنکه در جمعش طسوس گفته میشود نه طستوت و یک سین بدل شده بتاء
و بدل از باء واقع شده در ذعالت که در اصل ذعالب بوده بر وزن مساجد و آن بمعنی خرقه کهنه است
بر وزن مفاعیل و آن جمع ذعلوب است و آن بمعنی پاره خرقه کهنه است و ابدال او از صاد ضعیف است در لفظ
لصت که در اصل لص بوده بتشدید صاد بی نقطه و یک صاد بدل شده بتاء بدلیل آنکه در جمع او غالباً
لصوص گفته میشود و اگر لصوت نیز گاه گفته میشود والهاء من الهمزة والألف والياء
والتاء فمن الهمزة مسموع في نحو هرقت وهرحت وهياك ولهنّك وهن
فعلت في لغة طيّ وهذا الذي في إذا الذي ومن الألف في أنه وحيهله
وفي مه مستفهماً وفي يا هناه على رأي ومن الياء في هذه ومن التاء في باب رحمة
وقفاً و ابدال هاء نیز منحصر است در چهار حرف همزه و الف و یاء دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا
و از غیر این چهار بدل نیامده لیکن ابدال او از همزه سماعی است در هرقت و هرحت و هیاک
بکسر هاء و یاء مشدده و لهنّک بفتح لام و کسر هاء و نون مشدده و کاف و هن فعلت بکسر هاء و سکون
نون و هذا الذی بفتح هاء بدون اشباع آن فتحه بالف که در اصل ارقت و ارحت و ایاک و لانک

وان فعلت و اذا الذی همزه استفهام بوده اند و همزه ها بدل بهاء شده و هن فعلت در شرط لغت
طی است و ارحت الدابه بمعنی رد و تعالی الی المراح است و لانک بفتح لام و کسر همزه لام ابتداست با ان
که از برای تحقیق تاکید مضمون جمله مذکور میشوند و چون اجتماع دو حرف از برای یک معنی ناخوش بود
همزه آن را بدل بهاء نموده اند و هذا الذی بجای اذا الذی در قول شاعر واقع شده که اتی صواحبها
فقلن هذا الذی منح المودة غیرنا وجفانا و ابدال هاء از الف نادر آمده در خصوص چند لفظ انه
بفتح همزه و فتح نون و سکون هاء و حیهله در حال وقف چه قاعده در وقف انا و حیهلا وقف بر
الف است و مه که در اصل ماء استفهامیه است و الفش بدل بهاء شده و هناه بفتح هاء اول و سکون
اخیر بنا بر مذهب بعضی از بصریون چنانچه گفته اند که در اصل هناو بر وزن فعال بوده و بمعنی
هنی که چیز قبیح را گویند و واو منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی دو الف ثانی منقلب
بهاء شده و واو آن منقلب بهمزه نشده از قبیل کساء که در اصل کساو با واو بوده تا آنکه توهم آن
نشود که مشتق است از هنه و بعضی دیگر از بصریون را عقیده آن است که واو در هناو منقلب
بهمزه شده چنانکه قاعده است در مثل کساء و بعد از آن همزه منقلب بهاء شده و بعضی دیگر از آنان
گفته اند که هاء از برای سکت است و الفش بدل از واو لام الفعل است و بعضی گفته اند که هاء اصلی است
و بدل از حرفی نیست و کوفیون و اخفش را عقیده آنکه هاء زاید برای سکت و الف نیز زاید است
و واو لام الفعل محذوف است مانند هنی و هنه و ابدال هاء از یاء در لفظ هذه است که اشاره
بمؤنث باشد میشود و در اصل هذی بوده و دلیل بر این ابدال این است که به ثبوت رسیده که
یاء علامت تانیث است در مثل تضربین و تقومین و این نیز به ثبوت رسیده که جهت اشاره
بمؤنث هذی و هذه به یاء و هاء هر دو آمده پس معلوم میشود که علامت تانیث در اسم اشاره نیز یاء بوده
و به هاء تبدیل یافته و از جمله در شرح کافیه عکس این را حکایت نموده اند که او گفته که بعضی
گفته اند که یاء در هذی ابدا شده علامت تانیث است و این ثابت نیست چرا که ممکن است که مجموع
هذی موضوع از برای مؤنث باشد یا آنکه یاء در آن بدل از هاء بوده باشد در آن قول تو که هذه

ابدا شده و تا بدل از تاء دو نقطه از بالا واقع میشود در قال الحنف ایسی که در آخر حرف تا تانیث باشد
چون رحمه والکلام من النون والضاد في اصیلال قلیل وفي الطجع ردی ولام بدل از
دو حرف واقع میشود یکی نون و دیگری ضاد نقطه دار لیکن ابدال آن از نون کم واقع است چون اصیلال که
در اصل اصیلان بوده و آن مصغر اصلان است بضم همزه و سکون صاد بی نقطه و لام و الف و نون و شیخ
رضی ره فرموده که اصلان یا جمع کثرت اصیل است از قبیل رغیف و رغفان یا مفرد است از باب رمان
و کلاهما اول است سببا شذوذ اصیلان از دو جهت است یکی ابدال لام از نون و دیگری تصغیر جمع کثرت بر
لفظ آن جمع و حال آنکه قاعده این است که در حال تصغیر جمع کثرت بجمع قلت یا بمفردش بر گردد و تصغیر
جمع قلت یا مفرد شود و بنابر ثانی شذوذ اصیلال همین از جهت ابدال است و ابدال لام از ضاد در خصوص
الطجع بکسر همزه و سکون لام و فتح طای بی نقطه و جیم و عین بی نقطه که بمعنی اضطجع آمده و این ابدال
بسیار ناخوش است باعتبار بعد مخرج لام و ضاد و منافرت ایشان در باقی صفات والطاء من
التاء لازم في نحو اصطبر وشاذ في نحو فحصط و ابدال طای بی نقطه لازم است از تاء دو
نقطه از بالا در باب افتعال هرگاه فاء یکی از حروف مطبقه جمع شود و آنها چهار حرف اند صاد
و ضاد و طا و ظا چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده و ابدال او از تاء ضمیر در مثل فحصط که در اصل
فحصت بوده بصیغه متکلم شاذ و نادر است چه تاء ضمیر اسم و کلمه ایست و تغییر او موجب انعدام کلمه است
و این ناخوش است و مراد از مثل فحصط هر فعل مخاطب یا متکلم است که لام الفعل صاد یا ضاد یا
طا یا ظا بوده باشد چون فحصط برجلی و حفظ عنه و اخط و حفظ که در اصل فحصت و
و احطت و حفظت بوده اند و تا در لغت بنی تمیم بدل طا میشود و هرگاه لام نیز طا بوده باشد
طا با طا مدغم میشود والدال من التاء لازم في نحو ازدجر وادکر وشاذ في نحو
فزد وفي اجدمعوا واجدت و دولج و ابدال دال بی نقطه از تاء دو نقطه از بالا
لازم است در باب افتعال هرگاه فاء الفعل او دال یا ذال یا زا بوده باشد چون ازدجر وادکر
بتشدید دال که در اصل ازتجر و اذتکر بوده اند و در ادکر بعد از قلب تا بدال دال نیز قلب دال و با

و با دال مدغم شده و عکس نیز جایز است ... ذکر نیز ابدال دال بی نقطه دار و ابدال دال از تاء ضمیر و از تاء باب
افتعال با انتفاء شرط مذکور نادر واقع شده چون فزد و اجدمعوا و اجدت بکسر همزه و سکون جیم و فتح
دال بی نقطه و زاء نقطه دار شده که در اصل فزت و اجتمعوا و اجتز بوده اند و ابدال او از تاء
غیر افتعال نیز نادر است چون دولج که در اصل تولج بوده والجیم من الیاء المشددة في نحو
فقیمج وهو شاذ ومن غیر المشددة في نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ
ومن نحو حتی اذا ما امسجت وامسجا اشذ و جیم بدل واقع نمیشود مگر از یاء مشدده
باعتبار اشتراکشان در جهریت و قرب مخرج چه مخرج هر دو وسط زبان است چون فقیمج بفاء مضمومه
و فتح قاف و سکون یاء دو نقطه از زیر و کسر میم و جیم مشدده که در اصل فقیمی بوده و یاء نسبت بدل
بجیم شده و این ابدال شاذ است در حال وقف و در غیر وقف شاذ تر است و این است
معنی کلام مصنف چنانکه در بعضی از نسخها واقع شده که ومن نحو ابو علج اشذ یعنی ابو علج بجیم مشدده
بدل ابو علی بیاء مشدده در حال وصل اشذ است و ابدال او از یاء غیر مشدده نیز تحقیق یافته
لیکن شاذ و وقوعش بیشتر از بیشتر است چون قول شاعر که لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال
شاحج یاتیک بج اقمر نهاق ینزی وفرتج یعنی خداوندا اگر تو قبول نمائی حج مرا پس همیشه خواهد آورد
مرا بسوی خانه تو استر فریاد کنی سفید و حرکت خواهد آورد و قراه مرا ...
و جیم در سه موضع بدل از یاء متکلم واقع شده چه حجتج حجتی بوده و بج بکسر با بی بوده و فرتج
و فرتی بوده و جیم بدل از یاء مقدره نیز واقع میشود لیکن شاذ و این بیش از اقسام است که
اولا مذکور شد چنانکه در قول شاعر واقع شده که حتی اذا ما امسجت و امسجا که جیم در اول بدل از
یائی است که در امست مقدر است چه در اصل امسیت بوده و بعد از قلب یا بالف و حصول التقاء
ساکنین افتاده و در ثانی بدل از یائی است که در لفظ امسیا بوده پس این مثال از امکن فیه است
و وجه اشذیت این است که یاء مقدره در اینجا در حکم ملفوظ گرفته شده والصاد من السین
التي بعدها غين او خاء او قاف او طاء جوازا نحو اصبغ وصلخ ومصقر وصراط

وصاد بدل از سین بی نقطه واقع میشود و سین لکن بشرط آنکه بعد از سین غین نقطه دار یا قاف یا خا و
نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد و علت این ابدال تحصیل تناسب اجزاء آواز است در وقت تکلم بآن
کلمه چه سین از حروف مهموسه منخفضه است و غین و قاف و خا و طا از حروف مجهوره مستعلیه اند پس خروج
زبان از مخرج سین بمخرج این حروف ناخوش خواهد بود از این جهت بدل از سین صاد تلفظ می کنند که آن
از حروف مهموسه مستعلیه است پس از جهت همین مناسبت با سین دارد و بدل از او میتواند شد و از جهت استعلاء
مناسبت با آن حروف دارد و اجزاء آواز مناسبت باهم خواهند داشت و این ابدال لازم نیست بلکه
جایز است چون صاد مینع و صلخ بصیغه ماضی و صس صقو و صراط که در اصل اسبغ و سلخ و سس سقو و سراط بوده اند
و سین بدل بصاد شده والزای من السین والصاد الواقعتین قبل الدال الساکنتین نحو نزول یزدل
ولهکذا فزدی انه وقد ضورع بالصاد الزای دونها وضورع بها متحرکة ایضا
نحو صدف وصدر فالبیان اکثر منها ونحو سس زقر کلمة واحدة واشدق
بالمضارعة قلیل و زای نقطه دار بدل از سین و صاد که پیش از دال بوده باشد واقع میشود بشرط آنکه
آن سین و صاد ساکن باشند چون یزدل الثوب که در اصل یسدل الثوب بوده و مانند فزدی وانه
بجای فصدی انا واله یای متکلم است در فزدی و اصلش انا بوده و ها سکت ملحق شده یا و علت
این ابدال آنکه سین از حروف مهموسه است و دال از حروف مجهوره و انتقال زبان از مخرج آن بمخرج
این ناخوش است و زای چون مناسبتی با سین دارد باعتبار قرب مخرج و موافقتی با دال نیز دارد در
جهریت پس ابدال او از سین موجب مناسبت اجزاء آواز میشود و صاد و دال نیز در صفات ضد
یکدیگرند چه صاد از حروف مطبقه است و دال از حروف منفتحه و آن رخوه است و این شدیده و زاء
مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج و مناسبت با او از حرف صفیر بودن و با
دال نیز مناسب است از جهت آنکه او نیز از حروف منفتحه است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است
و در بین صاد نوعی دیگر از تغیر آمده و آن این است که تلفظ بصاد واقع میشود لیکن بنحوی که مشابه به
زا بوده باشد و مراد از مشابهت صاد با زاء آن است که با صاد قدری از آواز که با زی باشد

بوده باشد یعنی میانه صاد خالص و زاء و حرف گفته شود و آواز از مخرجی بیرون آید که در میان مخرج
صاد و مخرج زاست و این باعث آن میشود که اطباقی که لازم صاد و منافی انفتاح دال است بر طرف
و مناسبت اجزاء صوت متحقق شود و این در صورتی است که صاد ساکن بوده باشد و گاهی با تحرک صاد نیز
مضارعت و مشابهت را تجویز کرده اند چون صدف و صدر تلفظ بصاد بطریقه که میانه صاد
و زاء شنیده شود و میان سین و صاد یعنی تلفظ با بقاء بر اصل خود نشان بی ابدال و بدون مضارعه
بیشتر است از ابدال و مضارعه بیشتر است از ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب تجویز نموده اند ابدال
سین را اگرچه که سین متحرک بوده باشد و بعد از او دال نیز نباشد و سس زقر بجای سس سقر
خوانده اند و در تلفظ بجیم و شین نقطه دار هرگاه بعد از آنها دال بوده باشد چون اجدر و اشدق
بعضی مضارعه را تجویز نموده اند لیکن بنا بر قلب آمده و مراد از مضارعه در اینجا این است که تلفظ بجیم
حرف واقع شود و بشین خالص بلکه واسطه میان جیم و شین حرفی ملفوظ شود و چون مصنف فارغ شد از

بحث الادغام

بیان احکام ابدال بیان مینماید احکام ادغام را باین قول که الادغام ان تاتی بحرفین
ساکن فمتحرک من مخرج واحد من غیر فصل ویکون فی المثلین والمتقاربین
بدانکه ادغام در لغت عرب یعنی داخل گردانیدن چیزی است در چیزی چنانچه میگویند ادغمت اللجام
فی الفرس و در اصطلاح صرفیون تلفظ بحرفی است ساکن و بعد از آن بلا فصل بحرفی دیگر متحرک
بشرط آنکه آن دو حرف متماثل یا متقارب در صفات بوده باشند لیکن در متقاربین اولا آن
دو حرف را مثلین می کنند و بعد از آن ادغام و مراد از مثلین که آن دو حرف هر دو از یک جنس بوده
باشند چون دو جیم و دو عین و امثال اینها و مراد از متقاربین آن است که آن دو حرف از یک جنس
نبوده باشند بلکه نزدیک بیکدیگر بوده باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه بعد از این
دانسته خواهد شد و مصنف اولا اشاره نموده باحوال ادغام مثلین و ادغام مثلین بر سه گونه است
واجب و ممتنع و جایز و اولا اشاره نمود بادغام واجب باین قول که المثلان واجب عند سکون
الاول الا فی الهمزتین الا فی نحو سال و داث والا فی الالف لتعذره

فی نحو قوول للالتباس و فی نحو تووی و رئیا علی المختار اذا خففت و فی نحو قالوا
و ما و فی یوم و عند تحرکهما فی کلمة و لا الحاق و لا لبس نحو رد و یرد الا فی نحو
حیی فانه جائز و الا فی نحو اقتتل و تنزل و تباعد و ما فی و تنقل حرکته
ان کان قبله غیر لین نحو یرد و سکون الوقف کالحرکة و نحو مکنی و تمکنی و
مناسککم و ما سلککم من باب کلمتین ادغام مثلین واجب است در دو صورت یکی آنکه اول
ساکن بوده باشد و در این صورت ادغام لازم است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه
مگر در هیچ ماده که با وجود تحقق مثلین و سکون اول ادغام در آنها واجب نی بلکه جائز نیست اول
هرگاه مثلین همزه بوده باشند که در این صورت ادغام جائز نیست مگر هرگاه همزه اول عین الفعل و ثانی
تضعیف او باشد چون سآل و رآس بصیغه ماضی و بر وزن فعال بصیغه مبالغه که در این وقت ادغام
همزتین نیز لازم است و در غیر این جائز نیست بلکه رجوع بقواعد تخفیف همزه میشود چنانکه در موازن
تمطر از قراء قرائی گفته میشود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قرأأ بوده بدو همزه و همزه
ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شده و برین قیاس بواقی اشتقاق دو همزه در یک کلمه
رجوع میشود بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شده و اگر اجتماع دو همزه در دو کلمه بوده باشد
چون اقرأ ابه و اقرأ ابوک در این صورت اکثر عرب چون یونس و خلیل واجب میدانند
تخفیف همزه یعنی حذف همزه اول را و جمعی گفته اند که ابن ابی اسحق هر دو همزه را تحقیق گرده از
و بنابرین ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزه اول ساکن باشد و جائز خواهد بود اگر اول
متحرک باشد دوم هرگاه مثلین هر دو الف بوده باشند چه در این صورت ادغام متعذر است
باعتبار آنکه هر دو الف ساکن اند و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس واجبست قلب الف
ثانی بهمزه چون صحراء که در اصل بالف مقصوره بوده و الفی دیگر جهت مدلول زیاد شده و الف ثانی
بهمزه برگشت بر وجهی که پیش ازین معلوم شد و شیخ رضی گفته که احتیاج باستثنای دو الف از
قاعده وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست مگر در صورتی که مثل ثانی متحرک باشد و الف

متحرک نمی باشد سیم هرگاه بسبب اجتماع مثلین بناء کلمه مشتبه شود ببنای دیگر چون قوول بصیغه
ماضی مجهول از باب مفاعله چه ادغام در این صورت موجب اشتباه بناست چه اگر قوول را ادغام کنند شود
معلوم نمیشود که مجهول قاول است یا مجهول قول باعتبار آنکه مجهول قول نیز چنین آمده چهارم هرگاه
مثلین واقع شود بعد از قلب همزه بوده باشد بواو یا یا چون تووی ببر دو واو بصیغه مضارع چه در اصل
تؤوی بوده بهمزه ساکنه بعد از حرف مضارعه و همزه منقلب بواو شده بنابر قاعده اعلالی که دانستی
دانسته شد و برین قیاس رئیا که یاء اول در آن منقلب است از همزه و علت عدم جواز ادغام در
این صورت رعایت اصل کلمه است چه در اصل آن اجتماع مثلین نبوده پس در تووی در رئیا بعد از
تخفیف همزه هر چند که اجتماع مثلین با شرط مذکور متحقق باشد ادغام جائز نیست پنجم هرگاه مقصود
محافظت بر صورت بوده باشد چون قالوا و ما که دو واو جمع شده و اول ساکن است و ثانی
متحرک لیکن ادغام در اینجا جائز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام مدی که مطلوب است فوت میشود
و برین قیاس در فی یوم اجتماع دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه مدی که
مقصود است و دوم از آن دو صورتی که ادغام مثلین در آنها واجبست صورتیست که هر دو متحرک
و در یک کلمه بوده باشند و احدهما زاید برای الحاق نباشد و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه
نباشد و در این صورت واجب است اسکان حرف اول و ادغام و در ثانی چون رد و یرد که
در اصل ردد و یردد بوده اند مگر در مثل حیی که با وجود شرایط مذکوره ادغام در آن
واجب نیست بلکه جائز است و وجه این در باب اعلال مذکور شده و مگر در مثل اقتتل بصیغه ماضی
از باب افتعال و تنزل و تباعد بصیغه مضارع مونث مخاطب از باب تفعل و تفاعل که در
اینها ادغام جائز نیست و علت عدم جواز ادغام در این امثله عنقریب خواهد آمد در کلام مصنف
و آن این است که بر تقدیر ادغام در اقتتل باید حرکت تاء اول منتقل بقاف شود و تا در تا مدغم شود
و همزه وصل مستغنی عنه پس قتل بر وزن فرح حاصل خواهد شد و این موجب اشتباه ماضی
افتعال است بماضی تفعیل و در تنزل بر تقدیر ادغام باید تاء اول ساکن شود و احتیاج

بهمزه وصل خواهد شد و اتنزل حاصل میشود بکسر همزه و فتح تا و تشدید زا و تشدید مضارع تنزل که از باب تفعیل است
خواهد شد چه احتمال میرود که همزه مفتوح و از برای استفهام بوده باشد که بر مضارع تنزل از باب تفعیل تنزل
تا بر وزن تفرح داخل شده باشد و بر این قیاس بر تقدیر ادغام در تباعد اتباعد بتشدید تا و کسر همزه گفته خواهد شد
و محتمل خواهد بود که همزه استفهام بوده باشد که بر فعل ماضی باب تفاعل داخل شده باشد چه مضارع بماضی مشتبه خواهد شد
و بعضی چنین گفته اند و پوشیده نماند که این اشتباه در نوشته است نه در ملفوظ چه در لفظ بنا بر تقدیر ادغام
در تباعد اتباعد بتشدید تا و کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد و همزه استفهام که بر تباعد داخل شود
اتباعد بفتح همزه و تا مخففه و فتح دال گفته خواهد شد و بر این قیاس در تنزل بعد از ادغام و دخول
همزه وصل اتنزل گفته میشود بکسر همزه و فتح تا و تشدید زا و فتح زا مشدده و هرگاه همزه استفهام بر مضارع
تنزل از باب تفعیل داخل شود اتنزل گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تا مخففه و فتح نون و کسر زا مشدده و
و این دو لفظ اصلا مشابهت بیکدیگر ندارد و سبب تغییر آن است که در بیان عدم جواز ادغام در تباعد و تنزل
گفته نشود که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چه حرف اول باید ساکن شود و ابتدا بساکن بوده
محال است و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمیشود و از اینجهة شیخ رضی گفته که در این دو مثال احتمال
آنها در حال وصل ادغام جایز است چون قال تنزل بتشدید تا که در اصل قال تتنزل بوده چه در حال
وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد با آنکه احتیاج نیست به استثنا نمودن مثل اقتتل از این قاعده
مذکوره چه در آن قاعده مذکور دانسته شد که ادغام مشروط است بعدم التباس اشتباه بنائی به بنای دیگر
و ادغام در اقتتل و امثال آن موجب اشتباه نمیشود و همچنین در تباعد و تنزل نیز بنا بر شرحی که از بعضی
حکایت شد ادغام تا علت اشتباه میشود و احتیاج باستثنا آنها نیست پس اگر وجه عدم جواز ادغام را
در این امثله از باب تفریع ذکر نمود نه از قبیل استثنا بهتر بود بلی در تباعد و تنزل بنا بر وجهی که در اول مذکور شد
احتیاج باستثنای آنها خواهد بود و استثنای مصنف موقع میشود و این نیز خوب است از برای آنکه عدم جواز
ادغام در آنها از آن راه باشد که ما گفتیم نه آنچه از بعضی حکایت شد و در وقت ادغام مثلین در این
صورت که هر دو متحرک باشند اگر ما قبل مثلین ساکن غیر حرف لین بوده باشد و آن واو و یا و الف است

یا آنکه

یا آنکه ما قبل آن متحرک [illegible] صورت حرف اول را ساکن می کنند جهة ادغام بی نقل حرکت
او بما قبل چون شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بوده اند در مثال اول چون ما قبل مثلین متحرک بود دال
اول را ساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت آن دال بما قبل چه حرف متحرک قابل حرکتی دیگر نیست
و در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود و قابل حرکت نبود حرکت دال اول را فقط جهة ادغام و اگر
ما قبل مثلین ساکن غیر حرف لین بوده باشد در این صورت جهة ادغام نقل حرکت اول میشود بما قبل
چون یَرُدّ که در اصل یَرْدُد بوده بسکون را و ضم دال اول ضمه دال بر را منتقل شد و بعد از آن دال
اول در ثانی مدغم شد و اگر ثانی ساکن بوده باشد خواه از برای وقف آن سکون مانع ادغام میشود چه سکون
وقفی باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزله عدم است پس گویا که آن ساکن متحرک است و چون در مثل مکننی
و یکنسی اجتماع دو نون شده و در یک کلمه و همچنین در مناسککم و ما سلککم اجتماع دو کاف شده شرایط
مذکوره و حال آنکه ادغام متحقق نشده مصنف از آن عذری خواسته باین روش که از جمله شرایط وجوب
ادغام در صورت ثانیه این است که مثلین در یک کلمه بوده باشند و در دو مثال اول نون اول لام
الفعل است و نون وقایه کلمه ایست برأسه فاصله شده میان یا متکلم و فعل و در دو مثال اخر ضمیر
مخاطب کلمه ایست علیحده پس کاف اول در کلمه ایست و کاف ثانی در کلمه دیگر و القسم الثانی یعنی ادغام
ممتنع اشاره نموده باین قول که وَیَمْتَنِعُ فِی الْهَمْزَةِ عَلَى الأَكْثَرِ وَفِی الأَلِفِ وَعِنْدَ سُكُونِ
الثَّانِی لِغَيْرِ الْوَقْفِ نَحْوُ ظَلَلْتُ وَرَسُولُ الْحَسَنِ وَتَمِيمٌ يُدْغِمُ نَحْوَ رُدَّ وَلَمْ تَرُدَّ وَعِنْدَ
الإِلْحَاقِ وَاللَّبْسِ بِزِنَةٍ أُخْرَى نَحْوَ قَرْدَدٍ وَسُرُرٍ وَعِنْدَ سَاكِنٍ صَحِيحٍ قَبْلَهُمَا فِی
الْكَلِمَتَيْنِ نَحْوَ قَدَمِ مَالِكٍ وَحَمْلَ نَقْلُ الْقُرَّاءِ عَلَى الإِخْفَاءِ و ادغام مثلین ممتنع است در
پنج صورت اول آنکه مثلین همزه بوده باشند و در این صورت بمذهب اکثر ادغام ممتنع است
مگر یک صورتی که پیش از این دانسته شد که در آن ادغام واجب است و دوم هرگاه مثلین الف
باشند و در این دو صورت پیش از این دانسته شد که ادغام واجب نیست و این مرتبه معلوم
نشده بود که جایز نیست لهذا جهة تصریح بامتناع مصنف اعاده نمود این دو صورت را سیم در صورت

سکون ثانی نه از جهة وقف چه سکون وقفی منزله حرکت است چنانکه گذشت چون ظَلَلْتُ و رُسُلُ الحَسَن که
لام ثانی در آنها ساکن است و بنابراین باید که در مثل اُرْدُدْ لِصیغه امر و لم یرود ادغام جایز نباشد چنانکه
مذهب حجاز قوم است چه حرف ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی آن را ادغام نموده اند
و بنقل حرکت دال اول بر را و بعد از ادغام چون دال ثانی نیز ساکن است جهة رفع التقاء ساکنین از را
با خفت حرکات که فتحه است خوانده اند و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنا بر قاعده الساکن اذا حُرِّکَ حُرِّکَ
بالکسر و چون در این وقت در صیغه امر احتیاج بهمزه وصلی نیست همزه می افتد چنانکه هرگاه مثل ثانی
زاید جهة الحاق باشد چون قردد که در این صورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق او است به
جعفر و بر تقدیر ادغام این غرض فوت میشود پنجم هرگاه ادغام باعث اشتباه آن وزن بوزن دیگر باشد
چون شرر چه بر تقدیر ادغام باید را اول ساکن و در ثانی مدغم شود پس معلوم نخواهد شد که آن بوزن
فَعَل است بضم عین یا فَعْل بسکون عین ششم هرگاه یکی از مثلین حرف صحیح ساکن بوده باشد و آن مثلین نیز
در دو کلمه بوده باشد چون قرم مالک در این صورت نیز ادغام ممتنع است هم بر تقدیر ادغام باید که
حرکت مثل اول چون میم مثلا منتقل بما قبل شود چنانکه جنبش دانسته شد و قرم مالک بضم را و تشدید
میم گفته شود و این موجب تغییر کلمه است و اگر حرکت اول بما قبل منتقل نشود التقاء ساکنین علی غیر حده
لازم خواهد آمد باقی لغت قاعده مذکوره و اگر حرف سابق که ساکن است حرف مد بوده باشد یا یه
حرف صحیح در این صورت ادغام جایز خواهد بود بی نقل حرکت مثل اول بما قبل و التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم نخواهد بود بلکه التقاء ساکنین علی حده بود چه التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول
حرف مد باشد جایز است چون ضالین و چون از قرا حکایت شده جواز ادغام در این صورت
هرچند که آن ساکن سابق حرف مد نباشد و این حکایت غرابتی داشت مصنف توجیه قول قرا نموده با ین
روش که مراد قرا از ادغام اخفاست مجازا چه اخفاء حرکت مثل اول نزدیک به ادغام است
و القسم ثالث یعنی ادغام جایز اشاره نموده باین قول که و جایز فیما سوی ذلک یعنی ادغام
جایز است در غیر این مواضع که دانسته شد که در آنها واجب یا ممتنع است و چون مصنف فارغ شد از بیان

ادغام مثلین بیان فرمود احکام ادغام متقاربین را و اولا توقف متقاربین را بیان می کند باین قول که
المتقاربان و نعنی بهما ما تقاربا فی المخرج او صفة تقوم مقامه و مخارج الحروف
ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج فللهمزة و الهاء و الالف اقصی الحلق و للعین و
الحاء وسطه و للغین و الخاء ادناه و للقاف اقصی اللسان و ما فوقه و للکاف
منهما ما یلیهما و للجیم و الشین و الیاء وسط اللسان و ما فوقه من الحنک و للضاد
اول احدی حافتیه و ما یلیها من الاضراس و للام ما دون طرف اللسان الی
منتهاه و ما فوق ذلک و للراء منها ما یلیها و للنون منها ما یلیها و للطاء و الدال
و التاء طرف اللسان و اصول الثنایا و للصاد و الزای و السین طرف اللسان و الثنایا
و للظاء و الذال و الثاء طرف اللسان و طرف الثنایا و الفاء باطن الشفة السفلی
و طرف الثنایا العلیا و للباء و المیم و الواو ما بین الشفتین و مخرج المتفرع و المخرج
الفصیح ثمانیة همزة بین بین ثلثة و النون الخفیفة نحو عنک و الالف التی مالة
و لام التفخیم و الصاد کالزای و الشین کالجیم و اما الضاد کالسین و الطاء
کالتاء و الباء کالفاء و الضاد الضعیفة و الکاف کالجیم فمستهجنة و اما
الجیم کالکاف و الجیم کالشین فلا تتحقق المتقاربان خبر مبتدا محذوف است ای الحقیقی
متحقق خبر است و تقدیر چنین است که و منها الحیث ادغام المتقاربین و مراد از متقاربان دو حرفی است که
مخرج آنها بهم نزدیک بوده باشند یا در صفتی از صفات حروف که بعد از این مذکور میشود نزدیک بهم
بوده باشند و چون این معنی موقوف بتحقیق مخارج حروف و صفات آنهاست هر یک را به
تفصیل مصنف بیان مینماید و اولا مخارج حروف را بیان می کند باعتبار آنکه صفات حروف از مخارج
ناشی میشود و حروف بر دو قسم است یکی حروف اصلیه مشهوره و دیگری فروع آنها چون همزه بین بین
و نحو آن که عنقریب معلوم میشود و حروف را مخارجی است و متفرعات آنها را مخارجی دیگر و مصنف
اولا بیان مخارج حروف اصلیه نموده باین قول که و مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج

یعنی مخارج حروف که امتیاز بعض از آن مخارج از دیگری توان نمود تقریباً شانزده است نه تحقیقاً چه هر
حرفی حقیقةً مخرج او مغایر است با مخرج باقی حروف زیرا که اگر دو حرف در مخرج حقیقی شریک باشند دو
حرف نخواهند بود بلکه یک حرف خواهند بود با اعتبار آنکه امتیاز حروف از یکدیگر از راه مخارج است بلی مخرج
بعضی از حروف نزدیک بمخرج حرفی دیگری باشد بحیثیتی که امتیاز میان مخارج این دو مخرج آسان نمیتوان نمود
و باین اعتبار آنها را شریک در مخرج می نامند چنانکه معه گفته که همزه و ها و الف شریک اند در آنکه مخرج ایشان
طرف اقصای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج همزه بسینه نزدیکتر است از مخرج ها و مخرج ها بدان نزدیکتر است
از مخرج الف و خفش را عقیده آن است که مخرج الف با ها یکی است بعینه بی تقدم و تأخری و خلیل گفته که مخرج
الف فضای دهن است و زبان و حلق را در آن دخلی نیست و این ظاهرتر است چنانکه در وقت تلفظ
نفضا معلوم میشود و ابوحیان گوید که هر سه در یک مرتبه اند بی تقدم و تأخری و عین و حا هر دو بی نقطه
مخرج ایشان وسط حلق است لیکن مخرج عین با قصای حلق نزدیکتر است از مخرج حا و ابوحیان این را
بظاهر کلام سیبویه نسبت داده و گفته که ظاهر کلام مهدوی و صریح شریح عکس این است یعنی مخرج حا به
اقصای حلق نزدیکتر است و غین و خا هر دو با نقطه مخرج ایشان ابتدای حلق است از طرف دهان لیکن
مخرج خا به ابتدای حلق نزدیکتر است از مخرج غین چنانکه ابوحیان از ظاهر کلام سیبویه حکایت نموده و گفته که
مکی بعکس این تصریح نموده و مخرج قاف بن زبان است با محاذی او از کام بالا و ابوحیان گفته که شریح را
عقیده آن است که مخرج قاف پایینتر از بن زبان است نزدیک بمخرج خا و نقطه دار و مخرج کاف
نزدیک به بن زبان و محاذی او از کام بالا است و نزدیک بمخرج قاف است و مخرج جیم و شین با نقطه
و یاء دو نقطه از زیر میان زبان است با محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان نزدیکتر است
از مخرج شین و مخرج شین از مخرج یا و ابوحیان گفته که مهدوی را عقیده آن است که مخرج شین به
بن زبان نزدیکتر است از مخرج جیم و خلیل گفته که مخرج یا فضای دهن است و مخرج ضاد نقطه دار
نزدیک به بن زبان است از یک جانب یا میان دندانهایی که از آنجا نب است و با اضراس نامیده
میشوند و شیخ رضی فرموده که حافه یعنی جانب است و زبان را دو جانب است از بن زبان تا سر

زبان و از ما و ل حافه زبان که معه گفته در مخرج ضاد خروجا از طرف زبان است که بوی زبان نزدیکتر است
و آخر حافه آن جزوی است از طرف زبان که بسر زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای آدمی بحسب غالب
آدمیان سی و دو دندان است شانزده متصل بکام بالا و شانزده متصل بکام پایین است از جمله آنها با بیست
و آنها چهار دندان پیش دهان دو از بالا و دو از پایین و بعد از آن رباعی اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا
یکی از جانب راست ثنایا و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور و بعد از آن انیاب اند و آنها
نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست رباعیات و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور
و بعد از انیاب ضواحک اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا در یمین و یسار انیاب و دو از پایین
بهمین دستور و بعد از ضواحک اضراس اند و آنها شانزده اند هشت از بالا چهار از جانب
راست ضواحک و چهار از جانب چپ آنها و هشت از پایین بدستور و در بعضی از میان چهار دندان
دیگر زیاده بر اینها رویده میشود و آنها را نواجذ می گویند ذال با نقطه دو از بالا یکی از جانب
راست اضراس و دیگری از جانب چپ نیز بعد از اضراس و دو از زیر بهمین روش و مخرج ضاد با نقطه
کشیده از بن زبان نزدیک بسر زبان نزدیک بمخرج لام و از دندانها مخرج او چهار دندان از
بالا است که می نامند با اضراس یعنی در وقت گفتن ضاد می باید که یک طرف زبان از بن او که
نزدیک بحلق است تا نزدیک بسر زبان که قریب بمخرج لام است بچهار دندان بالا که عبارت از
اضراس اند برسد از طرف راست یا از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان در اینوقت بکام
بالای چسپد و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه کلام سیبویه مشعر است باین معنی و سیرافی
تصریح باو نموده و ابوحیان گفته که بعضی او را مخصوص بجانب راست میدانند و از جانب چپ تجویز
نموده اند و خلیل گفته که مخرج او بعینه از مخرج جیم و شین است و او را جوان جیم و شین حروف شجریه
نامیده اند و صاحب قاموس نیز گفته که شجر بفتح شین با نقطه و سکون جیم و را ابی نقطه ما بین
لحیتین و ملتقای لوزتین را گویند و حروف شجریه شین و ضاد با نقطه و جیم است و فتا در ا
طویل گفته اند از میان حروف باعتبار آنکه در وی جنس طول و توسع است و مخرج لام جزوی است از

روی زبان که نزدیک بطرف زبان است تا سر زبان و محاذیش از کام بالا ما فوق ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده و مخرج دخی بسیبویه نسبت داده و این است حق و ما فوق دو
در عبارت مصر و مخرج زاء با نقطه بالاتر از مخرج لام است از روی زبان و محاذیش از کام بالا و مخرج ذال
بالاتر از مخرج زا است و سر زبان نزدیکتر است از آن و محاذیش از کام بالا و مخرج ظا با نقطه و ذال با نقطه
و تاء دو نقطه از بالا طرف زبان تا بن بیخ دندانهای بالا است و مخرج صاد بی نقطه و زای با نقطه و سین
بی نقطه طرف زبان است با دو دندان پیشین زیرین که آنها را ثنایا گویند لیکن در وقت گفتن این سه
حرف زبان محاذی آن دو دندان میشود نه اینکه با ثنایا بهم چسبد انتقال زبان بر ثنایا در این سه حرف
واقع نمیشود و مخرج ظا و ذال هر دو با نقطه و ثاء سه نقطه طرف زبان است با طرف دو دندان پیشین بالا.
و مخرج فا باطن لب پایین است تا طرف دندانهای پیشین بالا و مخرج با و یک نقطه و میم و واو میانه
لبها است لیکن در وقت تلفظ بر با و میم لبها بهم منطبق میشوند و در واو چنانکه ابو حیان گفته و خلیل را
عقیده آنکه مخرج واو فضای دهن است و لبها را در آن دخلی نیست مانند الف و یا اینها مخارج حروف
اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهور و حروفی که فروع حروف اصلیه و از آنها ناشی شده اند چون
همزه بین بین و امثال آن مخرج آن دانسته میشود از مخارج حروف اصلیه چه مخرج همزه که میان
همزه و واو گفته میشود میانه مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میان او و یا گفته شود مخرج میانه
مخرج همزه و مخرج یا است و برین قیاس و از حروف متفرعه آنچه فصیح و حسن و در کلام فصحا واقع است
هشت حرف است سه حرف از آنها اقسام همزه بین بین است چه همزه بین بین چنانکه پیشتر از این
دانسته شد حرفی است که میانه همزه و حرفی که از جنس حرکت آن همزه یا از جنس حرکت ما قبل اوست
گفته شود و بر هر تقدیر آن حرکت اگر ضمه است میان همزه و واو حرفی گفته میشود و اگر فتحه است
میانه او و الف و اگر کسره است میانه آن و یا و چهارم نونی است ساکن و در غایت خفا که حرف
ظاهر نمیشود و آوازی از خیشوم بر می آید شبیه بنون که آن را غنه می گویند و آن نون ساکنی است که
بعد او یکی از پانزده حرف باشد از حروف هجا که آنها ماسوای یا و یک نقطه و حروف حلق

وحروف یرملون است چه چنین نونی در کمال خفاست و حرفی از وی شنیده نمیشود مگر غنه چنانکه بعد از
این خواهد آمد و سیرافی گفته که اگر تکلف کند و آواز کشد و خواهد نون ساکن را با این پانزده حرف چنانکه
بگوید که حرفی از دهن بر آید و محض غنه نباشد نمیتواند مگر با تعب بسیار پنجم الف اماله است یعنی الفی که
در وقت گفتن او اماله او بیا شود چه این واسطه است میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن لامی است که
بعد از صاد و ضاد با نقطه و بی نقطه و طای بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع شود
چون لام صلوة و یصلون و از این قبیل است لام الله هرگاه ما قبلش مضموم یا مفتوح بوده باشد چه در
چنین لامی تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند پس لام صریح نخواهد بود و الف تفخیم را بعضی از جمله فروع
مستحسنه نشمرده و آن الفی است که اماله او بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته شود چون الف
صلوة و زکوة و این لغت اهل حجاز است و بعضی گفته اند که کتابت صلوة زکوة بواو مبنی است بر
این لغت و شیخ رضی استحسان این الف را نسبت بسیبویه داده هفتم ضاد با نقطه که شبیه بزا با نقطه دار
گفته شود چه این حرف نه ضاد صریح و نه زای صریح است بلکه میانه ضاد و زا و حرفی گفته میشود و این
در صورتی است که بعد از ضاد دال بوده باشد و غالبا در وقتی است که ضاد ساکن بوده باشد چون
یصدق و گاه با حرکت صاد نیز چون صدف این اماله میشود و تعدا اماله چنین صادی بزا بجهت
مناسبت افراد صوت است چه صاد از حروف منطبقه است و دال از حروف منفتحه و آن از حروف
... از حروف شدیده و کمال تفاوت میان این دو حرف متحقق است و زا و مناسبت
... قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیرانه و با دال در
... لا از مثل ضاد و منافی انفتاح دال است ...
... مذکور شد هشتم شین نقطه دار که شبیه بجیم
... بعد از دال بوده باشد چه شین از حروف ...
... و این دو صفت فقد یکدیگر پس شین را چیبا نند
... یده است مانند دال از برای تناسب افرای آواز

لا يجاوز ...
مدحتك قول قائل

روی زبان کە نزدیک بطرف زبان است تا سر زبان و محاذی آن از کام بالا تا سر ضاحک و ناب و رباعیه
و ثنیه چنانکه ابوحیان تصریح نموده و مخرج دمی به سیبویه نسبت داده و این است معنی و ما فوق و نیز
در عبارت مصر و مخرج را با نقطه بالاتر از مخرج لام است از روی زبان و محاذی آن از کام بالا و مخرج نون
بالاتر از مخرج راست و سر زبان نزدیکتر است از آن و محاذی آن از کام بالا و مخرج طا با نقطه و ذال با نقطه
و تا دو نقطه از بالا طرف زبان تا بن بیخ دندانهای بالاست و مخرج صاد بی نقطه و زای با نقطه و سین
بی نقطه طرف زبان است با دو دندان پیشین زیرین که آنها را ثنایا گویند لیکن در وقت گفتن این
حرف زبان محاذی آن دو دندان میشود نه اینکه با آنها بپیوندد چه اتصال زبان بر آنها در این سه حرف
واقع نمیشود و مخرج ظا و ذال هر دو با نقطه و ثا با سه نقطه طرف زبان است با طرف دو دندان پیشین بالا
و مخرج فا باطن لب پایین است تا طرف دندانهای پیشین بالا و مخرج با و یک نقطه و میم و واو میانه
لبهاست لیکن در وقت تلفظ بر با و میم لبها بهم منطبق میشوند و در واو چنانکه ابوحیان گفته و خلیل را
عقیده آنکه مخرج واو فضای دهن است و لبها را در آن دخلی نیست مانند الف و یا اینها مخارج حروف
اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهور و حروفی که فرعیه حروف اصلیه و از آنها ناشی شده اند چون
همزه بین بین و امثال آن مخرج آن دانسته میشود از مخارج حروف اصلیه چه مخرج همزه که میان
همزه و واو گفته شود میانه مخرج همزه و مخرج واو [illegible]
مخرج همزه و مخرج یا است و بر این قیاس و از حروف [illegible]
هشت حرف است سه حرف از آنها اقسام همزه [illegible]
دانسته شد حروفی است که میانه همزه و حرف که از [illegible]
گفته شود و بر هر تقدیر آن حرکت اگر ضمه است [illegible]
میانه واو و الف و اگر کسره است میانه آن و یا [illegible]
ظاهر نمیشود و آوازی از خیشوم بر می آید [illegible]
بعد از او یکی از پانزده حرف باشد از حروف [illegible]

و حروف یرملون است چه چنین نونی در کمال خفا است و حرفی از وی شنیده نمیشود مگر غنه چنانکه بعد از
این خواهد آمد و سیرافی گفته که اگر تکلف کند و آواز کشد و خواهد نون ساکن را با این یازده حرف
بگوید که حرفی از دهن بر آید و محض غنه نباشد نمیتواند مگر با تعب بسیار پنجم الف اماله است یعنی الفی که
در وقت گفتن او اماله او بیا شود چه این واسطه است میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن لامی است که
بعد از صاد و ضاد با نقطه و بی نقطه و طا بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع شود
چون لام صلوة و یصلون و از این قبیل است لام الله هر گاه ما قبلش مضموم یا مفتوح بوده باشد و در
چنین لامی تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند سیما لام صریح خواه بوده و الف تفخیم را بعضی از جمله واقع
متحسنه نشمرده و آن الفی است که اماله او بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته شود چون الف
صلوة و زکوة و این لغت اهل حجاز است و بعضی گفته اند که کتابت صلوة زکوة بواو مبنی است بر
این لغت و شیخ رضی استحسان این الف را نسبت به سیبویه داده هفتم ضاد با نقطه که شبیه بزا با نقطه دار
گفته شود چه این حرف نه ضاد صریح و نه زای صریح است بلکه میانه ضاد و زا و حرفی گفته میشود و این
در صورتی است که بعد از ضاد دال بوده باشد و غالبا در وقتی است که ضاد ساکن بوده باشد چون
یصدق و گاه با حرکت صاد نیز چون صدقا این اماله میشود و سبب اماله چنین صادی بزا تحصیل
مناسبت افراد صوت است چه صاد از حروف منطبقه است و دال از حروف منفتحه و آن از حروف
رخوه است و این از حروف شدیده و کمال منافرت میان این دو حرف متحقق است و زا مناسبت
با هر یک از صاد و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیرانه و با دال در
انفتاح پس این اماله باعث آن میشود که اطباقی که لازمه صاد و منافی انفتاح دال است برطرف شود
و افراد آواز تناسبی بهم رسانند چنانکه در عکس ابدال مذکور خواهد هشتم شین نقطه دار که شبیه بجیم
گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن و پیش از دال بوده باشد چه شین از حروف مهموسه
رخوه است و دال از حروف مجهوره شدیده و این دو صفت ضد یکدیگرند پس شین را چیزی مانند
آواز جیم را که آن نیز از حروف مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب افراد آواز

وازاین جمله سیبویه وغیره وجمهور شین کالجیم را تحسین شمرده اند وسیبویه مثل او میمی جیمی که شبیه شین بود
باشد تجویز نموده واز حروف مستهجن شمرده وحفظ علما آن را نفی نموده با آنکه او نیز چون شین کالجیم
حرفی است میانه شین وجیم مر جیم کالشین نیز دروقتی است که بعد از جیم دالی با نقطه یا تا دو نقطه از بالا
بوده باشد چون اجتمعوا واجدر ومیانه جیم وتا یا دال منافرتی ومباینتی در صفات هست چه اهراز
شمرده اند بسبب ضرورتی داعی هست بر جنبانیدن آواز شین یا او غیر از این است حرف از متفرعات
چند حرف دیگر نیز هست غیر فصیح که حضرت تفتازانی اشاره نموده باین قول که واما الضاد کالثین یا فر
یعنی صادی با نقطه که شبیه سین بی نقطه گفته شود وطای بی نقطه که شبیه تا با دو نقطه از بالا وبا
یک نقطه که چون فا وضاد نقطه دار که از مخرج خود بر آید لیکن نه بآن قوتی که در او معتبر است
ودر ضعف بمرتبه ظا نیز نرسیده باشد وگویا واسطه است میان ضاد وظاء چنانکه شیخ رضی
فرموده وابوحیان گفته که ظاهر این است که ضاد ضعیف میانه ضاد وتای سه نقطه گفته شود چنانکه در
اضربا شرب می گویند میانه ضاد وتاء وکافی که شبیه بجیم گفته شود اهر تا خوش ومستهجن اند ودر کلام
فصحا وبلغا وجمعی که اعتنا شان ایشان بوده باشد واقع نیستند بخصوص در قراءات کلام مجید
وجمعی که چون شین نقطه دار گفته شود آن در اصل تیا بوده در کلام احوی وشیخ رضی فرموده که
طای شبیه تاء در کلام عجمان اهل مشرق بسیار واقع است وعلتش آن است که طاء در لغت عجم
نمی باشد وباین اعتبار نتوانند اینو حرف را درست گفت بلکه شکسته می گویند وحرفی میان طا وتاء
از ایشان صادر میشود وسیرافی گفته که با یک نقطه شبیه به فا در لغت عجم بسیار است واین بر دو
نوع است یکی آنکه شیا است بلفظ با بیشتر از شیا است او بفا ودیگری بر عکس واین هر دو نوع را
دو حرف از حروف الهجای خود شمرده اند بغیر از یا وجیم وخالص وعربان چنین حرفی را که
واسطه میان با وفا است از عجمان بر داشته اند بسبب معاشرت با ایشان ونیز سیرافی گفته که
ضاد نقطه دار ضعیف در لغت جماعتی است که در میان ایشان حرف ضاد نمی باشد واین جماعت در
کلمات عرب چون باین حروف میرسند وبنابر عدم عادت اورا درست نمی توانند گفت میانه

[illegible]

صاد وظاء نقطه دار حرفی از دهن ایشان بیرون می آید وسیبویه گفته که عربان چون عادت کرده اند
بضاد قویه واکثر اورا از جانب راست زبان می گویند اگر خواهند از جانب راست ضاد ضعیف گویند
نمیتوانند گفت لهذا از جانب چپ زبان اورا ادای کنند وکاف شبیه بجیم چون جافر در لفظ کافر
وجیم شبیه بکاف چون کمل در بیان جمل ورکل در بیان رجل ودر میان اهل بحرین شایع است ا
وایشان جیم را در رجل وکاف را در کافر بیک روش می گویند وآن نه جیم درست ونه کاف
صریح است بلکه واسطه است میانه هر دو واز جمله متفرعات چند حرف دیگر است که حفظ علما متعرض آنها
نشده یکی کاف که شبیه بقاف بوده باشد دوم عکس آن سیم جیم شبیه بزای نقطه دار چهارم شین
سین شبیه بزاء نقطه دار پنجم سین بی نقطه شبیه بزای نقطه دار ششم یاء دو نقطه از زیر شبیه بواو
چنانکه در باب قیل وجیء مذکور شد که جایز است اشمام یا بواو وفتحه واو شبیه بیا چنانکه در خیل
تدعو واستبو وتحو نیز این مخفی شده وچون مصنف فارغ شد از بیان تباعد وتقارب حروف باعتبار
مخارج بیان مینماید تقارب وتباعد آنها را از جهة صفات باین قول که ومنها المجهورة و
المهموسة ومنها الشديدة والرخوة وما بينهما ومنها المطبقة والمنفتحة ومنها
المستعلية والمنخفضة ومنها حروف الذلاقة والمصمتة ومنها حروف الذلاقة
والمصمتة ومنها حروف القلقلة والصفير واللينة والمنحرف والمكرر و
الهاوي والمهتوت فالمجهورة ما ينحصر جري النفس مع تحركه وهي ما عدا
حروف ستشحثك خصفه والمهموسة بخلافها ومثلوا بقققق وككك وخالف
بعضهم فجعل الضاد والظاء والذال والزاي والعين والغين والياء من المهموسة
والكاف والتاء من المجهورة ورأى ان الشدة تاكد الجهر والشديدة ما
ما ينحصر جري صوته عند اسكانه في مخرجه فلا يجري ويجمعها اجدك
قطبت والرخوة بخلافها وما بينهما لا يتم له الانحصار ولا الجري ويجمعها
لم يروعنا ومثلت بالحج والطش والخل والمطبقة ما ينطبق على مخرجه الحنك

[illegible]

وهي الصاد والضاد والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها والمستعلية ما يرتفع
اللسان بها وهي المطبقة والخاء والغين والقاف والا منخفضة بخلافها وحروف
الذلاقة ما لا ينفك رباعي او خماسي عن شيء منها لسهولتها ويجمعها مر بنفل والمصمتة
بخلافها لانه صمت عنها بناء رباعي او خماسي وحروف القلقلة ما ينضم الى الشدة
فيها ضغط في الوقف ويجمعها قد طبج وحروف الصفير ما يصفر بها وهي الصاد
والزاء والسين واللينة حروف اللين والمنحرف اللام لان اللسان ينحرف به و
المكرر الراء لتعثر اللسان به والهاوي الالف لاتساع هواء الصوت به والمهتوت
التاء لخفائها یعنی حروف الهجا صفات چند تقسیم است منقسم میشود بمجهوره ومهموسه مجهوره حرفی است که
احکام تلفظ بآن در حالتی که آن حرف متحرک بوده باشد زبان چون بمخرج او رسد میایستد لحظه و باز
روان میشود یعنی چون نفس باو رسد بسبب اعتمادی که بر او می کند قطع شود و بعد از انقضای اعتماد باز روان
شود و از این جهة آواز بلندتر بر می آید و از این سبب این حروف را مجهوره می نامند چه این اسم بالخود است
از جهر بمعنی اعلان چنانکه شیخ رحمه گفته که این حروف را مجهوره می نامند باعتبار آنکه هرگاه اعتماد تمام
بر مخرج حروف واقع شود آواز بلندی شود و از ضعف اعتماد اخفاء آواز حاصل شود و از این جهة
مقابلش را مهموسه می گویند چه همس اخفاست و چون در این حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است آواز نیز
خفی و ضعیف بر می آید و مجهوره گاه شدیده می باشد و گاه غیر شدیده چنانکه شیخ رحمه گفته که اگر
با اعتماد تمامی که در مجهوره معتبر است آواز جاری باشد و بالکلیه منقطع نشود چنانکه در ضاد و ظا و زاء و
و غین جیم با نقطه و عین بی نقطه و یا دو نقطه از زیر آن مجهوره رخوه است و اگر با آن اعتماد آواز
جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود لحظه چون قاف و جیم و طا و دال هر دو بی نقطه آن مجهوره
شدیده است و توضیح این حرفها معلوم میشود از وقف بر این حروف باز دیاد حرفی دیگر بر آنها چون
اط واق واض واظ وامثال اینها و حروف مهموسه سین بی نقطه و تا دو نقطه از بالا و شین
نقطه دار و حای بی نقطه و ثا سه نقطه و کاف و خا نقطه دار و صاد بی نقطه و فا و هاست جامع

این حروف است ترکیب ستشحثک خصفه و شحث بشین با نقطه و حای بی نقطه و ثاء سه نقطه یعنی
الحاح و مبالغه در سؤال است و خصفه بخاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فا و ها که عبارت از تاء تانیث است
نام زنی است و مجهوره ما عدای این ده حرف است از حروف ابجد بعضی گفته اند که آواز حروف مجهوره
از سینه بر می آید و آواز حروف مهموسه از مخارج آن حروف از دهن بهم میرسد و چنین آوازی چون
اصلا شنیده نمیشود محتاج بمعاون و مددکاری است از آوازی که از سینه بر آید و جمعی جهة بیان حروف
مجهوره لفظ ققق را بسه قاف و فتح دو قاف اول مثال آورده اند و از برای بیان حروف
مهموسه لفظ ککک را بسه کاف و فتح دو کاف اول چه در وقت گفتن ققق می یابی روانی
نفس را بعد از انقضای اعتماد و انقطاع و در ککک نیز جریان نفس دائما بی انقطاع محسوس است
و قاف و کاف با آنکه قریب المخرج اند این دو معنی در این دو کلمه در غایت ظهور است
حروف که این قرب مخرج را ندارند امتیاز مجهوره از مهموسه ظاهرتر خواهد بود و لهذا در مثال
این دو لفظ را ایراد نموده اند و بنا بر آنچه مذکور شد در تعریف مجهوره و مهموسه ظاهر است که کاف و تاء
دو نقطه از بالا از حروف مهموسه اند و ضاد و ظاء و ذال و زاء و غین و جیم با نقطه و یاء دو نقطه از
زیر و عین بی نقطه از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته اند یعنی کاف و تا را از مجهوره و این
حروف را از مهموسه شمرده اند و همچنین آن بعض فرق میان شدیده و مجهوره نموده اند یعنی
گمان ایشان آن شدت همین زیادتی جهر است و نه چنین است بلکه فرق میانه ایشان واضح است
چه جهر اعتمادی است بر مخرج بحیثیتی که آواز جریان خود را داشته باشد لیکن انقطاع قلیلی عارض
او شود و شدت غایت اعتمادی است بحیثیتی که آواز منقطع شود و اصلا جریان نداشته باشد
و از این جهة جمعی حروف را بار دیگر تقسیم نمود شدیده و رخوه و واسطه میان شدیده و رخوه
و شدیده را چنین تعریف نمود که آن حرفی است که منقطع شود جریان آواز در مخرج نیز از سکون
آن حرف و جاری نشود اصلا و آن هشت حرف است که جامع آنها است ترکیب اجدک قطبت
یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف و طای بی نقطه و با یک نقطه و تا دو نقطه از بالا

واجد صیغهٔ متکلم واحد است و کاف خطاب مفعول اول است و قطبتَ بصیغهٔ خطاب مفعول ثانی اوست
و قطبت یعنی عبوس است و رخوه حروفی است که آواز نزد اسکان آنها منقطع نشود و آنها سیزده حرفند
ثاء سه نقطه و حاء و خاء بی نقطه و با نقطه و ذال و زاء هر دو نقطه دار و سین و شین بی نقطه و با نقطه
و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و ظاء با نقطه و غین با نقطه و فاء و هاء و این حروف را از آن جهت
رخوه می نامند که بسبب روانی آواز در آنها قابل تطویل که لازمهٔ تلیین است خواهند بود و رخاوت یعنی
لین و نرمی است و آواز نیز نرمی دارد در وقت تلفظ بآنها و واسطه میانهٔ شدیده و رخوه
حروفی است که آواز در وقت سکون آن حرف انقطاع تام و روانی تام هیچیک عارض او نشود
و آن نیز چون شدیده هشت حرف است که اجزاء ترکیب لِم یَرُوِ عَنّا شده اند یعنی لام و میم و یاء
دو نقطه از زیر و راء بی نقطه و واو و عین بی نقطه و نون و الف و بعضی در میان سه صنف یعنی
شدت و رخاوت و واسطه تمثیل نموده اند بلفظ حَجّ و طَشّ و خَلّ تا چون یک حرف اول و سکون
حرف ثانی در هر سه مثال چه در اینوقت این صفات کمال ظهور بهم میرسانند چنانکه در وقت تلفظ به
حج می یابی انقطاع آواز را نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن حتی اینکه اگر خواهی آواز را قدری به
اصلا نمیتوان و آن در حروف شدیده است و در وقت گفتن طَشّ بسکون شین با نقطه می یابی
روانی آواز را بحیثیتی که اگر خواهی مدتی بدهی او را میتوانی بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین
از حروف رخوه است و هنگام وقف بر خَلّ آواز را در نزد رسیدن بلام ساکنه میدانی که
آن انقطاع که در جیم و آن روانی که در شین بوده هیچیک با او نیست بلکه حالتی میان این دو
حالت می بینی و لام از حروف متوسطه است که واسطه اند میان شدت و رخاوت بدانکه از آن هشت
حرف شدیده یکی موصوف بهمس و از حروف مهموسه است و آن عبارت از تاء دو نقطه از بالاست
و هفت حرف دیگر از حروف مجهوره اند و همچنین بعضی از حروف مجهوره متصف برخاوت اند
نه بشدت چون ذال و زاء و غین هر سه با نقطه و فا پس میان مجهوره و شدیده عموم و خصوص
من وجه است نه اتحاد و تساوی چنانکه از بعضی حکایت شد بدانکه شیخ رضی فرموده که همه حروف

لِم یَرُوِ عَنّا را واسطه میان شدیده و رخوه نامیده باعتبار آنکه شدیده حروفی اند که هنگام وقف بر آنها
آواز در مخارجشان منقطع شود و آواز از غیر مخرج بیرون نیاید و رخوه حرفی است که نه چنین باشند
و این هشت حروف آواز در حال وقف بر مخارجشان منقطع میشود لیکن چیزی چند عارض آنها
میشود که بسبب آن چیزها آواز از غیر مخرج و مواضع آن حروف بیرون می آید اما عین زیرا که بسبب
قرب مخرج او با حاء بی نقطه هنگام وقف بر او آواز اندکی از مخرج او کشیده میشود تا نزدیک مخرج
حاء و چنین مسموع میشود که وقف بر حا شده و اما لام زیرا که اگر چه آواز منقطع میشود در حال
وقف نزد مخرج او یعنی طرف زبان یا کام بالا و جاری میشود لیکن چون راه آواز بالکلیه مسدود
نشده فی قبیل آواز دال و مالیکه طرف زبان اندکی می گیرد و نزد وصول بکام بالا و آواز از
تیزی سر زبان بیرون می آید بالاتر از مخرج او و اما میم و نون اگر چه در حال وقف آواز بالکلیه
بر مخارجشان از دهن منقطع میشود لیکن چون انسان را در دماغ نیز مخرجی هست آواز از مخرج
خیشومی اندک جریان می یابد چنانکه هر گاه در حال وقف بر آنها دماغ خود را بگیری بحیثیتی که
مخرج خیشومی مسدود شود اصلا آواز جریان نمی دارد و اگر مخرج خیشومی مسدود نباشد فی الجمله
جریانی در آواز شان می یابی پس دانسته میشود که این جریان در خیشوم می باشد نه در دهن
و اما را اگر چه در ابتداء گفتن آواز جریان ندارد لیکن اندکی از مخرج بعد از وقف آواز روان
میشود باعتبار میل و انحراف او بلام و دیگر آنکه را حرف تکرر است پس در اثنای تکرار آواز
روانی بهم میرساند و اما واو و یا و الف اگر چه آواز در حال وقف بر اینها جریان ندارد لیکن
چون مخارج اینها وسعتی دارد هوای آواز مخرج آنها زیاده از هوای آوازی است که در باقی
حروف می باشد پس آواز اندک جریانی می یابد و وسعت مخرج الف بیش از وسعت مخرج واو و یاست
و از این جهت الف را هاوی می گویند یعنی صاحب هوا و علت آنکه وسعت مخرج الف بیشتر است
این است که در واو لبها بهم می آید و هوای مخرجش کم میشود و در یاء زبان بجانب کام
بالا میل می کند و این نیز موجب کمی هوای مخرج او میشود و باز حروف هجا منقسم میشود به منطبقه

ومنفتحه منطبقه حروفی را گویند که هنگام گفتن آنها زبان بکام بالا بچسبد پس گویا که کام بالا طبقی است بر
روی زبان و آنها چهار حرفند صاد و ضاد با نقطه و بی نقطه و طا و ظا با نقطه و بی نقطه و منفتحه حروفی اند
که نه چنین باشند و آنها باقی حروف هجا اند و معنی انطباق در غیر ضاد نقطه دار ظاهر است و در ضاد
چنانکه شیخ رضی فرموده باعتبار آن است که مخرج او اگرچه حافه زبان است با اضراس لیکن در وقت
انطباق حال زبان با اضراس باقی زبان تا سر زبان بکام بالا منطبق میشود چنانکه پیش از این
معلوم شد و باز حروف هجا منقسم میشوند بمستعلیه و منخفضه مستعلیه حروفی اند که هنگام تلفظ با آنها
زبان میل بکام بالا کند خواه با آن بچسبد و خواه نی و آنها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالا
می چسبد در وقت گفتن آنها و خا و غین نقطه دار و قاف که زبان در وقت گفتن آنها میل بکام
بالا می کند اما با آن نمی چسبد و منخفضه حروفی اند که زبان هنگام گفتار آنها میل بکام بالا نکند و آن
ما عدای آن هفت حرفی اند که در مستعلیه مذکور شد باز حروف هجا منقسم میشوند بر دو قسم دیگر که حروف
ذلاقه نیز اند نقطه دار و حروف مصمته لهذا بی نقطه و تا با دو نقطه از بالا و حروف ذلاقه حروفی اند
که از سر زبان و از لبها گفته میشوند و چون اینحروف بسرعت گفته میشوند از این جهه آنها را حروف
ذلاقه می نامند چه ذلاقت بمعنی سرعت در تکلم است و آنها شش حرفند سه از سر زبان گفته میشود
که لام و را بی نقطه و نون است و سه مخرج آنها لبهاست و آنها با یک نقطه و فا و میم است و جامع
اینحروف است مُرّ بِنَفَلٍ مُرّ لفظیه امر است از یاء مُرّ و نَفَل بفتح نون و فا بمعنی غنیمت است و چون
تلفظ باینحروف در کمال سهولت است از این جهه در اکثر کلمات از اینحروف می باشد حتی آنکه
از کلمات عربیه هیچ کلمه چهار حرفی و پنج حرفی نیست مگر آنکه بعضی از حروف آنها از این حروف است
و اگر در کلمه اربعیه و خماسیه یکی از این حروف نباشد آن کلمه عربیه نخواهد بود بجهت اصل وضع
بلکه معرب خواهد بود مانند عسجد که بمعنی طلاست و مصمته حروفی اند ما عدای آن حروفی که در ذلاقه
مذکور شد و آنها را مصمته از آن می گویند که ثقیلاند بر زبان و صمت چیزی را گویند که میان پر بوده باشد
نه مجوف و چنین چیزی گران است و صمت نیز بی سخنی را گویند و بنابر این حروف را از آن

[illegible]

معجمة

معجمه می نامند که در رباعی و خماسی از آنها ساکت شده اند باین معنی که هیچ رباعی و خماسی نیست که
مرکب از این حروف تنها بوده باشد بلکه البته باید که در آن کلمات یکی از حروف ذلاقه بوده
باشد و باز منقسم میشوند حروف هجا به حروف قلقله و غیر قلقله قلقله حروفی اند که هنگام تلفظ با آنها
احتیاج افتد به قلقله زبان یعنی تحریک آن از مخرج تا آنکه آواز برآید و آن حروف شنیده شود و علت
این احتیاج اجتماع دو صفت است در آن احرف که آن شدت و جهر است چه جهر مانع نفس میشود
از جریان و شدت مانع آواز میشود از جریان و هر گاه آواز و نفس هر دو محتبس شوند و از جریان
بیفتند تا اضطراب و تحریک زبان متحقق نشود حرف مسموع نمیشود و اینجا قلقله باعث آن میشود که با
شدت آواز ضغطه یعنی عصر و فشارش زبان در حال وقف واقع شود و آنها پنج حرفند قاف
و دال بی نقطه و طای بی نقطه و با یک نقطه و جیم و جامع آنهاست قَدْ طَبَجَ بصیغه ماضی معلوم از
طبج که بمعنی زدن چیزی است بر چیزی میان تهی مانند شکم و امثال آنها و باز منقسم میشوند حروف
هجا بحروف صفیر و غیر آن و حروف صفیر حروفی اند که هنگام تلفظ با آنها آوازی شبیه بصفیر شنیده
شود و علتش آن است که آواز از میان دندانها بر می آید و آن سه حرف است صاد بی نقطه و زا
نقطه دار و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند بحروف لینه و غیر آن و لینه حروفی اند که قابل دراز
کشیدن آواز بوده باشند و آنها حروف لین است یعنی واو و یا و الف و غیر لینه ماسوای آنهاست
و باز منقسم میشوند بمنحرف و غیر آن و منحرف حرفی است که هنگام تلفظ با آن زبان منحرف شود بداخل
حنک یعنی خواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام شود و آن منحصر است در لام و با و منقسم میشوند
بمکرر و غیر آن و مکرر حرفی است که زبان در حال وقف از مخرجش بلغزد و بسبب این انحراف مکرر
شنیده شود و باز منقسم میشوند بهاوی و غیر آن هاوی حرفی است که در وقت تلفظ با آن امتدادی که
آواز در آن حاصل میشود وسعتی داشته باشد و آن منحصر است در الف چه در حال تلفظ با آن دهان
و حلق هر دو گشوده است و در آواز ضغطه و عصری و فشاری نمی باشد بخلاف باقی حروف که این وسعت
در آنها نیست و باز منقسم میشود به مهتوت و غیر آن و مهتوت حرفی است که در کمال خفا بوده باشد

وآن منحصرست در تا و دو نقطه از بالا و مصموت اسم مفعول است از وتّ بفتح تا و تشدید تا که بمعنی تند کوفتن است
و چون تند کوفتن موجب خفای حرف است بنا بر اعتبار این اسم مسمی شده و از آنچه مذکور شد معلوم میشود تقارب
حروف بحسب مخرج و صفات هر دو و بعد از بیان تقارب حروف مصنف بیان مینماید قواعد ادغام متقاربین را
باین قول که **و متی قصد ادغام المتقاربین فلا بدّ من قلبه و القیاس قلب الاول**
الا لعارض فی نحو اذبحتّودا کاذبحاذ ودا فی مخلته تا و ها فیقال لعجزه و لکثرة تغیرها
و مخشم فی معهم ضعیف و ست اصله سدس شاذ لازم یعنی هر گاه خواهی که ادغام متقاربین را
در دیگری ادغام کنی ناچار است از قلب یکی از آن دو بدیگری تا آنکه از یک جنس شوند و ادغام متصور شود چه
ادغام حرفی متحقق نمیشود مگر در مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس مقتضی قلب اوست بدیگری چه
تغیر بحرف ساکن انسب است مگر هر گاه عارضی بوده باشد که مقتضی قلب ثانی باشد نه اول و این در دو صورت است
یکی آنکه آن دو حرف هر دو از حروف حلق بوده باشند لیکن حرف ثانی باقتضای حلق نزدیک تر باشد از
اول چون اذبحتّودا که ها بی نقطه خشک کرده مفتوح که در اصل اذبح عتّودا بوده بسکون حا و فتح عین
بی نقطه و عتّود بر غاله یکساله را گویند چون حا و عین قریب المخرج اند و در بعض از صفات مذکوره
شریک اند و می خواستند که حا را در عین ادغام کنند و ناچار بود از قلب یکی از آن دو بدیگری قلب اول
موافق قیاس بود لیکن چون عین مخرجش داخل تر است در حلق از مخرج حا و باین اعتبار ثقیل
تر است از حا و فایده ادغام تخفیف است لهذا قلب حا را بعین تجویز نمودند و عکس آن را ترجیح دادند
هر چند که مخالف قیاس است و بر این قیاس اذبحاذ بفتح حا خشک کرده که در اصل اذبح هذه
بوده و در حال ادغام ثانی یعنی ها را قلب بحا نمودند باعتبار آنکه مخرج ها داخل تر است در حلق
چه مخرج ها نهایت حلق است و مخرج حا وسط حلق و مخرج عین نیز اگر چه وسط حلق است لیکن باین تر از
مخرج حا است و شیخ رضی گفته که از حروف حلق آنچه داخل تر است در حلق ثقیل تر است و ثقیل ترین
حروف حلق همزه است بعد از آن ها و بعد از آن عین بی نقطه بعد از آن غین نقطه دار بعد از آن حا
بی نقطه بعد از آن خا با نقطه و مقصود از ادغام تخفیف است پس اگر اخف قلب باثقل شود حتم

ادغام خفتی که مقصود است از ادغام بسبب ثقل حرفی که بعد از قلب متحقق میشود بر طرف میشود و بمنزله
آن است که ادغام متحقق نشده باشد دوم هر گاه حرف ثانی تا و افتعال بوده باشد چه هر گاه با قبل تا
افتعال اخف است از تا و حرف ثانی که تا است منقلب اول میشود چون استّمع که در اصل استمع بوده و تا
قلب بسین و با سین ادغام شده و دیگر آنکه تا و افتعال بسیار تغیر می یابد چون اصطبر و امثال
آنها و آن چون عادت به تغیر کرده بر تغیر سزاوارتر است و در محلهم هر چند که عین و ها قریب المخرج اند
فصیح تر ترک ادغام است و بعض ادغام می کنند آن را لیکن نه بر قاعده مذکوره بلکه عین و ها هر دو را منقلب
به حا می نمایند و محّم بفتح میم و ضم حا مشدده و میم میگویند و این بسیار ضعیف است و همچنین ست بکسر
سین و تشدید تا که در اصل سدس بوده و دال و سین هر دو منقلب به تا و تا با تا مدغم شده خلاف قیاس
و این صورت بسیار نادر است شاذ است و لازم است زیرا در آن لازم است چه بر اصل خود هرگز مستعمل نشده **و لا یدغم**
منهما فی کلمة ما یؤدی الی لبس بترکیب آخر نحو وتد و وطد و شاة زنماء و من ثم
لم یقولوا وتّد او لا وتدا الا ما یلزم من ثقل او لبس بخلاف امّحی و اطّیر و خا د دو
فی وتد فی تمیم و جایز نیست ادغام متقاربین در یک کلمه هر گاه ادغام موجب اشتباه بترکیبی دیگر
بوده باشد چون وتد بکسر تا و وطد بدستور و زنماء بزای نقطه دار و نون بعد میم و الف
ممدوده چه اگر در مثال اول نون تا و دو نقطه از بالا و طای بی نقطه باعتبار قرب مخرج با دال
قلب بدال و با دال مدغم و وَدّ گفته شود معلوم نمیشود که ترکیب آن در اصل آیا بحو یا بدو دال
و در زنماء اگر نون قلب بمیم و با میم مدغم شود معلوم نمیشود که اصلش مدمیم بوده یا میم و نون
و از این جهت که ادغام موجب اشتباه است در وتد و وطد در مصدر این دو فعل و تدا و وطدا
بر وزن وعد گفته نمیشود بلکه بفتح تا و طای گویند چه اگر ساکن گویند ادغام متحقق نشود
ثقیل خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد بمصدر ودّ و از این جهت بعضی از عربان در این دو
دو مصدر التزام نموده که تده و طده بر وزن عده بگویند بخلاف صورتی که ادغام متقاربین
موجب اشتباه نباشد که در این صورت ادغام جایز است چون امّحی و اطّیر که امّحی در اصل انمحی

ذکر قطع نظر از نفاس مزبان کمال

بوده نون را با میم ادغام نموده‌اند باعتبار آنکه منجر باشتباه نمیشود و معلوم است که از قبیل مضاعف نیست
بلکه از باب مدغم است چه وزن افعل بتضعیف فا در کلمات عرب نیست و اطّیّر در اصل تطیّر بوده تا با طا
مدغم شد بعد از قلب بطاء و همزه وصل در آمد باعتبار اسکان او و این ادغام موجب اشتباه نیست باعتبار آنکه
وزن افعل نیامده و بنو تمیم در ردّ بصیغه امر تجویز نموده‌اند ادغام را و ردّ گفته‌اند و همچنین در وتد بسکون تا
که مصدر است نیز تجویز ادغام نموده‌اند و در وتد که جمع وتد است او تاد با ادغام آن اشتباه است و در وطد
ادغام را تجویز ننموده‌اند باعتبار آنکه طا از حروف منطبقه است و این حروف را فضیلتی بر سایر حروف هست
مطلقا اطلاق و تقیید فی کلمة احتراز از متقاربین است در دو کلمه چه در این صورت ادغام جایز است اگرچه
ادغام موجب التباس بوده باشد باعتبار آنکه ادغام در دو کلمه در معرض زوال است بخلاف کلمه واحده که
ادغام در آن ثابت است و چون معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز ادغام و عدم تقارب موجب عدم
جواز اوست و بعضی از حروف متقاربه بوده‌اند که ادغام آنها در یکدیگر جایز نیست و بعضی از متقاربه
بوده‌اند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و تصحیح بر شناسا آنها نموده مصنف اشاره نموده باینها باین قول که
وَلَا يُدْغَمُ حُرُوفُ ضَوِيْ مِشْفَرٍ فِيمَا تُقَارِبُهَا لِزِيَادَةِ صِفَتِهَا وَنَحْوُ سَيِّدٍ وَلَيَّةٍ إِنَّمَا
أُدْغِمَا لِأَنَّ الْإِعْلَالَ صَيَّرَهُمَا مِثْلَيْنِ وَأُدْغِمَتِ النُّونُ فِي اللَّامِ وَالرَّاءِ لِكَرَاهَةِ نَبْرَتِهَا
وَفِي الْمِيمِ وَإِنْ لَمْ يَتَقَارَبَا لِغُنَّتِهَا وَفِي الْيَاءِ وَالْوَاوِ لِإِمْكَانِ بَقَائِهَا وَقَدْ جَاءَ فِي
بَعْضِ لُغَاتِهِمْ وَاغْفِرْ لِي وَنَخْسِفْ بِهِمْ یعنی از متقاربین جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار و واو
و یا دو نقطه از زیر و میم و شین نقطه دار و فا و رای بی نقطه که جامع آنها است ضوی مشفر یعنی
لاغر شده لب شتر در حروفی که در صفات نزدیک بآنها اند باعتبار آنکه این حروف در صفات زیادتی بر
متقارب خود دارند یعنی در آنها صفتی هست که در متقاربشان نیست چه ضاد مشتمل است بر استطالت حتی
اینکه بمخرج لام میرسد و واو و یا مشتمل‌اند بر لین و میم مشتمل است بر غنّه و شین مشتمل بر تفشّی یعنی انتشار و پراکندگی آواز از
راه زیادتی رخاوت و را مشتمل است بر تکرار و در حروفی که متقارب آنها اند در مخرج هیچیک از این صفات
نیست پس ادغام آن حروف در غیر آنها موجب زوال آن صفت است چه در حال ادغام باید که

منقلب

منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و این حروف را در مثل خود ادغام میکنند باعتبار مماثلت و عدم
تفاضل و چون بحسب ظاهر این حروف متشبه میشد بمثل سیّد و لیّة چه در اصل سیود و لویة بوده اند
و واو با یا مدغم شده مصنف جواب گفته که اینها ادغام فی الحقیقه از باب ادغام مثلین است نه متقاربین
چه قلب واو به یا در این دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام چه اعلال مقدم است بر ادغام
و در قواعد اعلال دانسته شد که اجتماع واو با یا و سکون سابقی موجب قلب واو است به یا و بعد از اعلال
دو یا پیدا شود و ادغام مثلین متحقق میشود و در آنها ادغام مثلین جایز است و چون بنابر آن قاعده
لازم می‌آید که ادغام نون در لام و واو و یا جایز نباشد باعتبار آنکه نون فضیلتی دارد که در آنها
نیست که آن عبارت از غنّه است و حال آنکه ایشان ادغام را تجویز نموده‌اند مصنف از این نیز عذری
خواسته و در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهة آنکه نون مشتمل است بر رفع صوتی که
آن ناخوش است و ادغام آن موجب نهایت اخفا و زوال رفع صوت اوست و شیخ رضی در مقام
اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوش است تدارک آن با اخفاء نون نیز ممکن است
پس احتیاج بادغام نخواهد بود و از قبیل اخفاء آن هر گاه جمع شود با قاف و کاف و دال و تا
چنانکه خواهد آمد سبب تعبیر آن است که جهة جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون را دو
مخرج است یکی دهن و دیگری خیشوم و اخراج آواز از دو مخرج موقوف بر نهایت اعتماد است چه اعتماد
بر دو مخرج اقوی است از اعتماد بر یک مخرج پس هر گاه بعد از او حرفی باشد که با او قریب المخرج باشند
چه لام و را و یا در صفات نزدیک بانند چون میم که او نیز مشتمل است بر غنّه و مانند واو و یا که با
نون شریک اند در اینکه از حروف مجهوره و ما بین شدیده و رخوه اند در این صورت ادغام
مناسب است چه اخفاء نون جهة رفع بلندی آواز مقصود است و تقارب مخارج و صفات متحقق
نهایت اخفاست و آن عبارت از ادغام است و از این جهة اگر بعد از نون حرفی باشد که متقارب
او نباشد نه در مخرج و نه در صفات چون قاف و امثال آن جهة رفع بلندی آواز اکتفا باخفا میشود
و اخراج آن آواز از مخرج خیشوم میشود و بس و نون خفیه که عبارت از غنّه است حاصل میشود و نبره

فتح نون و سکون یا و یک نقطه و فتح را و بی نقطه و تا رفع صوت منتهی را گویند و همچنین جایز است ادغام
نون و میم هر چند که متقارب نیستند باعتبار اشتراک در این صفت که غنه است بدانکه اکثر جواز ادغام
نون در میم اختیاری مبری ندارد و در این مقام ذکر او جهت رفع اعتراض نیست بلکه بتبعیت مذکور است
چنانکه شیخ رضی تصریح نموده و همچنین جایز است ادغام نون در یاء دو نقطه از زیر و واو باعتبار آنکه حکمی است
تعاء نون و غنه او با یا و واو بسبب لینیتی که در آنهاست چون من لام لوم و من ویل و بعضی از قرا تجویز
نموده اند ادغام حروف صفوی شفر را در متقاربشان و بعضی شانهم لسکون صاد و تشدید شین بسبب
ادغام صاد در شین و اغفر لی و نخسف بهم با ادغام را در لام و فا در با خوانده اند و بعضی این قراآت را
حمل بر اخفا نموده اند نه ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعض شانهم التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید
ولا حروف الصفیر فی غیرها لفوات الصفیر منها ولا المطبقة فی غیرها من غیر
الطباق علی الافصح ولا حرف حلق فی ادخل منه الا الحا فی العین والهاء ومن
ثم قالوا اذبحتودا و اذبحاذه و همچنین جایز نیست ادغام حروفی که مشتمل اند بر صفیر یعنی سین
بی نقطه و صاد بی نقطه و زا با نقطه دار در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف صفیری که
مطلوبست در آنها مبدل نخواهد آمد و جایز نیست ادغام حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد با نقطه و بی
نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه در غیر این حروف بدون ابقاء اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه ابقاء
اطباق افصح است چه اطباق از این حروف مقصود است و بر لغت غیر فصیح چنین ادغامی تجویز است چنانکه
فرطت افصح نزد ادغام است در تاء بدون اطباق و اما ادغام آنها در غیر خود با ابقاء اطباق
تجویز و افصح است چنانکه ابی عمرو در فرطت چنین قرائت نموده و جایز نیست ادغام حرف حلق در حرف
حلقی که مخرجش داخل تر باشد در حلق چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل در انقل باعتبار آنکه هر چند
مخرج حروف حلق با قصای حلق نزدیکتر است آن حرف سنگین تر است و این موجب ثقل است مگر
حای بی نقطه که ادغام او در عین بی نقطه و تاء مجوز است باعتبار زیادتی قرب مخرج آن با مخرج اینها
هر چند که مخرج اینها باطن تر است لیکن در حال ادغام حرف ثانی منقلب بحرف اول میشود بر خلاف قاعده

ادغام

ادغام چه قاعده انقلاب بحرف اول است بحرف ثانی و از این جهت در اذبح عتودا و اذبح هذه گفته اند اذبحتودا
بتشدید حا بسبب ادغام حاء در عین و اذبحاذه بتشدید حا بسبب ادغام ها در حا و در این دو ادغام
حرف ثانی را قلب بحرف اول نموده اند با آنکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها سنگین تر از حاء
و ها خوش است قلب اخف به انقل و اگر حرف اول مخرجش باطن تر از حرف ثانی بوده باشد در این
صورت ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی شود با او مدغم میتواند شد
و چون حصه بیان نمود قاعده ادغام متقاربین و شرایط آن را و بیان نمود که بعضی از حروف را که با وجود
تقارب در آن ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نموده حروفی را که از راه تقارب ادغام در آن
جاری است باین قول که والهاء فی الحاء والعین فی الحاء والحاء فی الهاء والعین
بقلبهما حائین وجاء فمن زحزح عن النار والعین فی الحاء والخاء فی الغین و
القاف فی الکاف والکاف فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة تدغم وجوبا
فی مثلها وفی ثلثة عشر وغیر المعرفة لازم فی نحو بل ران جائزة فی البواقی بدانکه
از حروف حلق ادغام همزه در مثل و متقاربش مجوز نیست و ادغام الف نیز مجوز نیست نه در مثلش
و در متقاربش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش ناچار باید که ثانی متحرک شود چرا که مدغم فیه البته متحرک
است پس باید که منقلب بهمزه شود پس مثل اول نخواهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست و هرگاه
الف با مثل خود نمیتوانند مدغم شود با متقاربش نیز نمیتوانند مدغم شد چه ادغام در متقاربین ممکن نمی باشد
مگر بعد از آنکه مثلین بر کردند چنانکه مذکور شد و غیر آنها مدغم میشوند در متقاربشان بتفصیلی که
مذکور میشود پس ادغام ها در حای بی نقطه جایز است چون اجبه حاتما بسکون ها و تشدید حا
و شیخ رضی گفته که ترک ادغام بهتر است چه تضعیف در حروف حلق در یک کلمه خلاف اصل است
پس در دو کلمه نیز چنین است و ادغام نیز خوب است باعتبار نهایت قرب مخرج حا و ها و مشترکند
در همس و رخاوت چون حا و عین هر دو بی نقطه و ادغام عین بی نقطه در حای بی نقطه چون
ارفع حاتما و سیبویه گفته که ادغام و ترک او هر دو در عین و حا جایز است و ادغام حای بی نقطه

در تا و عین بی نقطه چنانکه مذکور شده در اذ تجاوزوه واذ تحبتوذا و در بعضی از قراآت ادغام حا در عین بقلب
حا بعین آمده چنانکه ابو عمرو فمن زحزح عن النار بسکون حا و تشدید عین خوانده و شیخ رضی گفته که
ادغام عین در ها نیز جایز است لکن بطریق قلب هر دو بحا بی نقطه چنانکه در معهم و محاهم بتشدید
حا مضموم در میان دو میم و محا بمیم و حا مشدده و الف خوانده اند بتشدید حا و اظهار معتبر آمده
و جایز است ادغام غین نقطه دار در خا نقطه دار چون ادفع خالدا بتشدید خا و ادغام خا در
عین نقطه دار نیز جایز است باعتبار شدت قرب مخرج هر چند که مخرج عین ادخل است در حلق و در این
ادغام قاعده ادغام را رعایت نموده اند و حا را که حرف اول است بعین که حرف ثانی است
بر گردانیده اند و عین را قلب حا نموده اند چنانکه در ادغام حا با عین هر دو بی نقطه چنین میکرد
باعتبار آنکه مخرج خا و غین نقطه دار بزبان نزدیک است پس ثقل باقی حروف حلق با ایشان نیست
و شیخ رضی عکس این یعنی ادغام غین را در خا تجویز نموده چون ادمغ خلقا بتشدید خا و از
سیبویه حکایت نموده که او تر کند این ادغام را اکثر میداند و از غیر حروف حلق جایز است ادغام قاف
در کاف چون خلقکم بتشدید کاف و بر عکس نیز جایز است چون لک قال بتشدید قاف و ادغام
جیم در شین نقطه دار جایز است چون اخرج شطاه بتشدید شین و شیخ رضی گفته که ابو عمرو
جیم را ادغام نموده در تا در کلمه ذی المعارج تعرج و این نادر است و ادغام شین نقطه دار در
مقارب نیز جایز نیست و از ابو عمرو منقولست که او شین را در سین بی نقطه ادغام نموده در کلمه
ذی العرش سبیلا و سین را نیز در شین ادغام نموده در کلمه الرأس شیبا با آنکه سین از حروف
صفیر است و مذکور شد که ادغام حروف صفیر در غیر آنها جایز نیست و علتش آنست که هر دو از
حروف تفشی اند پس گویا که مخرج هر دو یکی است و نحاة لیکن تو این ادغام سین را در شین و عکس آن
انجیک را تجویز نموده اند و لامی که موقف یعنی موجب توقف مدخولش شود چون لام تعریف
واجبست ادغام او در لام چون اللحم و اللبن و در سیزده حرف دیگر یعنی تا و دو نقطه از بالا
و ثا و سه نقطه و دال و ذال بی نقطه و با نقطه و را و زا و بی نقطه و با نقطه و سین و شین بی نقطه

بانکه شیخ رضی فرموده که ادغام لام ساکن غیر تعریف در را بی نقطه از آن سیزده حرف حسن است از اظهار باعتبار قرب مخرج لام فی الرا
لیکن گاه بدون ادغام نیز خوانده میشود چون بل رانت و سیبویه گفته که ترک ادغام قبح اهل حجاز است و این لغت نیز غریب است
پس قول آنکه ادغام لازم است در مثل بل ران محل نظر است بل اینست ادغام لازم است در لام هل و بل و قل و بس باز در قرآن و پس
چه باین روش قراآت حکایت شده و متابعت قراآت لازم است و غیر از این ادغام است و حسن ادغام این لام در طا و دال و ثا
هم بی نقطه و تا و دو نقطه از بالا و زای با نقطه باعتبار آنکه مخرج این شش حرف از لام دورتر است بطرف ثنایا اگرچه آخر مخرج لام
و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه و نون باعتبار قرب ثنایا ایشان
با مخرج لام بر مخرج جمیع این حروف چون لام سر زبان است بغیر از ضاد نقطه دار و شین نقطه دار از ثنایا است الا آنکه
ضاد چون رخاوتی دارد استطاله عارض او میشود با آنکه متصل میشود بمخرج لام و همچنین سین بسبب استطاله
متصل میشود بمخرج طا بی نقطه و طا با لام قرب المخرج است و لامی که جزو از حروف تولف نبوده باشد
ادغام او در را بی نقطه لازم است در مثل بل ران یعنی هر جا که جمع شود لام بل و هل و قل و بس
را بی نقطه در قرآن مجید و بس و در غیر قرآن این ادغام لازم نیست بلکه بهتر از اظهار است و همچنین
ادغام این لام در غیر را از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقا نه در قرآن مجید و نه در غیر آن بلکه
حسن است از اظهار والنون الساکنة تدغم وجوبا فی حروف یرملون والأفصح ابقاء
غنتها فی الواو والیاء و ذهابها فی اللام والراء و تقلب میما قبل الباء و
تخفی فی غیر حروف الحلق فیکون لها خمسة احوال والمتحرکة تدغم جوازا و نون
ساکن است واجبست ادغامش در حروف یرملون یعنی یا و دو نقطه از زیر و را بی نقطه و میم
و لام و واو و نون چون من یوم و من ربک و من ماء و من لبن و من وال و من نور لیکن
افصح ابقاء غنه است که مقصود است از نون در صورت ادغام در واو و یا و عدم ابقاء غنه
او در صورت ادغام با لام و را و در صورت ادغام با میم و نون لازم است ابقاء غنه و واجبست
قلب نون ساکن بمیم هر گاه آن نون پیش از بای یک نقطه بوده باشد چون عنبر و من بعد و لازم است
اخفاء نون یعنی اکتفا نمودن بغنه بحیثیتی که نون خوب ظاهر نشود در صورت ادغام او با پانزده
حرف ما عدای حروف حلق و حروف یرملون پس نون ساکن را پنج حالت میباشد اول ادغام او
با هر حروف یرملون دویم ابقاء غنه با واو و یا سیم عدم ابقاء غنه با لام و را و چهارم قلب او
بمیم با با و پنجم اخفاء او با غیر حروف حلق و یرملون و در نون متحرک است جایز است ادغام او
در حروف یرملون بعد از اسکان نون بهمان تفصیل که مذکور شد از ابقاء غنه و عدم آن و الطاء
والدال والتاء والذال والظاء والثاء یدغم بعضها فی بعض وفی الضاد

وَالزَّايِ وَالسِّينِ وجایز است ادغام هر یکی از طا و ظا که از حروف مطبقه اند و دال و ذال و تا
دو نقطه از بالا و تا سه نقطه در دیگری و همچنین جایز است ادغام هر یکی از این حروف شش گانه از صاد
بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب مخرج و ادغام حروف
صفیر در آن شش حرف و غیر اینها جایز نیست هم برای تقدیر صفیری که مطلوب است در آن سه حرف قوی
میشود و شیخ رضی گفته که آن شش حرف در صاد و شین با نقطه نیز مدغم میشوند لیکن این ادغام کمتر است
از ادغام آنها در یکدیگر و در حروف صفیر باعتبار بُعد مخرج این دو حرف از مخارج آن حروف چه مخرج آن
نه حرف طرف زبان است و مخرج این دو حرف نی و نشا و جواز این ادغام این است که بعلت تفشی که
در این دو حرف است مخرج شان می گشته تا نزدیک بطرف زبان و حکم قرب المخرج بهم رسانند و چون از
این مذکور شد که ادغام حروف مطبقه در غیر جایز نیست بدون ابقاء اطباق بنا بر افصح و در اینجا
بیان نمود جواز ادغام طا و ظا نقطه دار را در آن حروف دیگر و از این دو حرف چنین مستفاد میشود
که در آن صورت ادغام طا و ظا و باید که صفت ادغام باقی بماند بنا بر افصح و حصه خود باین معنی
راضی نشود بر سبیل اعتراض می گوید که وَالْاِطْبَاقُ نَحْوُ فَرَّطْتُ اِنْ كَانَ مَعَهُ اِدْغَامٌ فَهُوَ
اِتْيَانٌ بِطَاءٍ اُخْرَى وَجَمْعٌ بَيْنَ سَاكِنَيْنِ بِخِلَافِ غُنَّةِ النُّوْنِ فِيْ مَنْ يَقُوْلُ و تفصیل این
اعتراض راجع میشود بقیاس استثنائی که نقیض تالی در او مستثنی شده و نتیجه نقیض مقدم بوده
باشد و حاصلش آنکه اگر اطباق با وجود ادغام حروف مطبقه باقی بوده باشد لازم می آید
التقاء ساکنین علی غیر حده هم بر تقدیر ابقاء اطباق حروف مطبقه نیز باید اعاده شود باعتبار آنکه
اطباق صفت آن حروف است و بدون آنها ممکن نیست پس لازم می آید اجتماع دو ساکن در اخطت
مثلاً یکی طاء مطبقه که منقلب بتا و با تاء مدغم شده و دیگری طائی که آورده اند و اجبه تحقیق اطباق
و چون جواب از این اعتراض میتوان گفت باین روش که بر تقدیر ابقاء اطباق لزوم اعاده طا
مثلاً مسلم نیست چه ممکن است ابقاء اطباق بدون حرف مطبقه چنانکه غنه که عارض نون میشود
بدون نون باقی میماند منه از این جواب جواب گفته که بخلاف غُنَّةِ النُّوْنِ فِي مَنْ يَقُوْلُ و حاصل این جواب

الخ

الخ قیاس اطباق بر غنه قیاس مع الفارق است چه تحقیق غنه موقوف بر نون نیست باعتبار آنکه غنه
از خیشوم است و نون از دهن و میان نون و غنه تلازم نیست بخلاف اطباق که آن عبارت است از بلند کردن
زبان بجانب پیش از کام بالا هنگام تلفظ بحرفی و آن در حال تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد و بس
ملازمت است میان اطباق و حرف مطبقه وَالضَّادُ وَالزَّايُ وَالسِّينُ يُدْغَمُ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ
فَاِنْ اُدْغِمَتِ الضَّادُ فِي اُخْتَيْهَا فَالْاَوْلَى اِبْقَاءُ الْاِطْبَاقِ كَمَا مَرَّ و هر یکی از صاد بی نقط
و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در دیگری باعتبار قرب مخرج با اشتراک در صفت صفیر
لیکن هنگام ادغام صاد در آن دو حرف دیگر بهتر ابقاء او است کما لا یخفی و در غیر خود مدغم نمیشوند
باعتبار لزوم فوات صفیر چنانکه قبل از این دانسته شد وَالْبَاءُ فِي الْمِيْمِ وَالْفَاءِ و جایز است ادغام با
یک نقطه در میم و فا و بس باعتبار قرب مخرج بعد از اسکان با اگر متحرک باشد چون یُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ
و یعذب بشار القاء را بتشدید میم و فا در حرف بسبب ادغام وَقَدْ تُدْغَمُ تَاءُ اِفْتَعَلَ فَيُقَالُ
قَتَّلَ وَقِتِّلَ وَعَلَيْهِمَا يُقَتِّلُوْنَ وَمُقَتِّلُوْنَ وَقَدْ جَاءَ مُرُدِّفِيْنَ اِتْبَاعًا و جایز است
[illegible]
ادغام تاء افتعال در عین الفعل هرگاه عین نیز تا بوده باشد چون اقتتل و بر تقدیر ادغام دو وجه
در آن جایز است یکی نقل حرکت تاء افتعال با قبل و اسقاط همزه وصل بسبب حرکت ما قبل پس
قَتَّلَ بفتح قاف و تاء مشدده گفته میشود و بنا بر این در مضارع او یَقَتِّلُ بفتح حرف مضارع
و قاف هر دو و کسر تاء مشدده گفته میشود و در اصل یَقْتَتِلُ بوده و بسبب نقل فتحه تاء افتعال با قتل
و ادغام آن در تاء عین الفعل چنین شده و اسم فاعل او مُقَتِّلٌ بضم میم و فتح قاف و کسر تاء
مشدده می آید و اصلش مُقْتَتِلٌ بوده بسکون قاف و فتح تاء افتعال و کسر تاء عین الفعل و باعلال
مذکور چنین شده و در جمع او گفته میشود مُقَتِّلُوْنَ بفتح قاف و کسر تاء مشدده و طریقه اعلال آن
واضح است دوم حذف حرکت تاء افتعال بدون نقل او با قبل و چون بنا بر این التقاء ساکنین
لازم می آید میان فاء الفعل و تاء افتعال جهت رفع آن فا مکسور میشود و بسبب کسره فا احتیاج
بهمزه نخواهد بود و همزه وصل می افتد پس و در ماضی قِتِّلَ بکسر قاف و فتح تاء مشدده گفته میشود

[illegible]

و در مضارع یقتّل بفتح تاء مضارعه و کسر قاف که اول مشدد و دوم مخفف یقتتل بوده و اسم فاعل او مقتّل بضم میم
و کسر قاف و تاء مشدده و جمعش مقتّلون به تشدید آید و در شرح رضی گفته که در یقتّل کسر یا مضارعه نیز جایز است
بمتابعت قاف چنانکه در قراءت امن لا یهدّی بکسر یا و ها آمده و در اسم فاعل مقتّل بکسر میم هم بمتابعت
قاف جایز نیست و فرق آنست که حرف مضارع عادت بکسر بوده جهة غیر متابعت نیز چنانکه در صیغه متکلم
وحده و مخاطب مؤنث از تعلم اعلم و تعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده اند لیکن یا که علامت مخاطب مذکر است
مکسور نمیشود بدون داعی بر کسر جهة متابعت در یقتّل بخلاف میم اسم فاعل که آن هرگز مکسور نبوده و مختار
و میتّت بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر است و نیز گفته که بعضی از عرب آن تجویز نموده اند حذف حرکت تاء اول را
بدون آنکه فاء الفعل متحرک شود و اجتماع دو ساکن یعنی فاء الفعل و تاء مدغمه را در این باب جایز داشته اند
و این وجه بسیار ضعیف است و ظاهر آنست که ایشان قایل به اختلاس حرکت قایل شده باشند نه اسکان
تام یعنی فاء الفعل را میانه ساکن و متحرک خوانند و بدانکه اینجا ادغام جایز است نه واجب و سیبویه گفته که
ادغام واجب است در مثل اقتتل باعتبار آنکه تاء دوم لازم تاء اول نیست چه ممکن است که عین الفعل حرفی
دیگر بوده باشد چون اختصم پس مثلین گویا در دو کلمه واقع اند و چون اول متحرک است پس ترک ادغام
نیز جایز خواهد بود و اگر فاء الفعل باب افتعال تا بوده باشد در این صورت ادغام تا در تاء افتعال
واجب است چون اتّرس و اتّرک چه تاء اول در این صورت ساکن است و اول مثلین هرگاه ساکن
باشد ادغام او در ثانی واجب مطلق خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه پس هرچند که تاء
اول در این صورت نیز لازم افتعال نیست باعتبار آنکه فا غیر تا نیز می باشد ادغام واجب خواهد بود
و هرگاه عین الفعل باب افتعال دال بوده باشد تاء افتعال را قلب به دال نموده دال عین مدغم میشود جوازا
چون مردّفین که در اصل مرتدفین که در اصل مرتدفین بوده و بسبب قلب تاء بدال مردفین
بحصول پیوسته و بعد از ان بعلت آن دو وجه اعلال که در اصل معلوم شد مردّفین بضم میم و فتح را یا کسر او
و کسر دال مشدده حاصل شده و در خصوص مردفین ضم را نیز آمده به تبعیت میم و تدغم التاء
فیها وجوبا على الوجهین نحو اثّار و اثّاد و تدغم فیها السین شاذا على الثانی نحو

اتّسع

اِسَّمعَ لا یَسّاع اتّسع و اگر فاء الفعل باب افتعال ثاء سه نقطه بوده باشد در این صورت واجب است ادغام
آن ثا در تاء افتعال و در این ادغام دو وجه جایز است یکی قلب حرف اول یعنی ثاء فاء الفعل بتاء
و ادغام آن در تاء افتعال چون اتّار بکسر همزه و فتح تاء دو نقطه مشدده و همزه در اثّار دو نقطه که در اصل
اثتار بوده بکسر همزه و سکون ثاء سه نقطه و تاء دو نقطه یعنی اذ که ثاره و اول منقلب به ثانی
و با او مدغم شده دوم قلب حرف ثانی یعنی تاء افتعال به اول یعنی ثاء سه نقطه باعتبار اصالت اول
و زیادتی ثانی چون اثّار بکسر همزه و فتح ثاء سه نقطه که در اصل اثتار بوده بسکون ثاء سه نقطه و فتح
تاء دو نقطه و تاء دو نقطه منقلب به ثاء سه نقطه و با او مدغم شده و اول افصح است چه حرف اول مدغم
میشود در حرف ثانی پس بهتر آن است که او منقلب به ثانی شود لیکن وجه ثانی نیز در کلام فصحا مستعمل شده
و هرگاه فاء الفعل باب افتعال سین بی نقطه بوده باشد در این صورت بهتر اظهار هر دو حرف است چنانکه
در قرآن مجید واقع شده و منهم من یستمع فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیز تجویز نموده اند لیکن
بطریق قلب حرف ثانی یعنی تاء افتعال به سین و می گویند اسّمع و یسّمع و مسّمع بتشدید سین و در این
کریمه چنین خوانده اند و قلب سین به تا جایز نیست و اتّمع در استمع نشنوا ان گفت چه برین تقدیر
صفیری که مطلوب است در سین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب مخرجین با اشتراک در
همس چه سین و تا هر دو از حروف مهموسه اند و مراد مصنف از لفظ شاذا على الثانی ادغام بطریق
قلب ثانی است با اول چه این ادغام شاذ است چه اگر سین از حروف صفیر است و دانسته شد که
حروف صفیر در غیر خود مدغم نمیشوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی با اول نیز شاذ است و قیاس
عکس اوست وَ تُقلَبُ بعدَهُ حرفِ الاطباقِ طاءً فیُدغَمُ فیها وجوبًا فی اطّلب
وجوازًا على الوجهین فی اظّلم وجاءت الثلث فی و تظلّم احتمالا فیطّلم
وشاذًا على الثانی فی اصطبر واضطرب لا یتساع اطّرب و اطّیر و هرگاه فاء
الفعل باب افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و ظاء و طاء بوده باشد واجب است در این
صورت قلب تاء افتعال به طا چه اگر طا بحال خود باقی باشد ادغام حروف مطبقه در آن موجب فوا

اطباق قسم است که مطلوب است از این [illegible] تلفظ آن کلمه مشکل خواهد بود باعتبار قرب مخارج حروف
آن کلمه و منافات تا با آن حروف [illegible] حروف شدیده است و حروف مطبقه بغیر از طا با معجم
موصوف بر خلاف اند و تا از حروف مهموسه است و طا و ظا و ضاد منقوطه از مجهوره و بعد از قلب تا افتعال
مثلا اگر فا طا است ادغام واجب میشود باعتبار اجتماع مثلین پس در اطتلب بعد از قلب تا طا گفته میشود
اطلب بادغام طا در طا و اگر فا ظای با نقطه بوده باشد در این صورت بعد از قلب تا افتعال بطا سه وجه
جایز است یکی ترک ادغام و اظهار هر دو حرف چون اظطلم که در اصل اظتلم بوده و تای افتعال منقلب بطا
شده دوم قلب حرف اول یعنی فاء الفعل که ظاء است بحرف ثانی یعنی طای که بدل است از تای افتعال
پس در اظطلم گفته میشود اطلم بتشدید طای بی نقطه سیم قلب حرف ثانی یعنی طای بدل از تای افتعال
باول یعنی ظای نقطه دار و ادغام آنها در یکدیگر پس در اظطلم گفته میشود اظلم بتشدید ظای با نقطه و این سه
وجه در بیت قول شاعر حکایت شده که وهو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا و یظلم احیانا فیظطلم
باظهار ظای با نقطه و طای بی نقطه و در روایتی دیگر در این شعر فیطّلم آمده به تشدید طای بی نقطه و در
بعضی از روایات این شعر فیظّلم نیز آمده بتشدید ظای با نقطه و اگر فاء الفعل صاد یا ضاد بوده باشد
در این صورت اظهار بیش از ادغام آمده چون اصطبر و اضطرب و ادغام نیز شاذ و علی الشاذ بطریق
قلب ثانی یعنی طای مبدل از تا بحرف اول یعنی صاد یا ضاد نیز آمده چون اصّبر و اضّرب
بتشدید صاد و ضاد که در اصل اصتبر و اضترب بوده اند و بسبب قلب تای افتعال بطا اصطبر
و اضطرب بعمل آمده و بسبب قلب طا بحرف اول و ادغام آنها با یکدیگر چنین شده اند و جایز نیست
ادغام بطریق متعارف و قیاس یعنی قلب اول بطا و ادغام و نمیتوان گفت اطّبر و اطّرب چه
بر این تقدیر صفیری که حاصل است در صاد بی نقطه و استطاله که مقصود است در ضاد با نقطه فوت میشود
و وجه آنکه صاد ادغام را شاذ نامیده چنانکه بعضی از شراح گفته اند این است که صاد از حروف
صفیر است و ضاد از حروف مستطیل و چنین دانسته شد که حروف صفیر در غیر خود و حروف ضوی
منشود در متقارب خود مدغم نمیشوند پس ادغام حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانی یعنی طاء جایز

نخواهد

نخواهد بود و بر تقدیر ادغام قیاس مقتضی قلب اول است [illegible] چون تحقیق است
و تقلب مع الدال والذال والزای دالا [illegible] ادّان و فی بابه ادّکر
و جاء اذّکر و اذدکر و ضعف ازّان لامتناع ازدان و اگر فاء الفعل باب افتعال دال
یا ذال و زای با نقطه بوده باشد در این صورت واجبست قلب تای افتعال بدال از جهت منافات تا
با آن حروف چه تا موصوف بشدت و ذال نقطه دار و زای نقطه دار موصوف بر خلاف اند و تا متصف
بهمس و آن سه حروف بجهر و موافقت دال با تا در مخرج و با ذال و زا در جهر است و بعد از قلب تا بدال
واجبست ادغام هرگاه فا دال بوده باشد باعتبار اجتماع مثلین چون ادّان که در اصل ادتان بوده و ادّان
صیغه ماضی است از باب افتعال از دین و اصلش ادتین بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف شده و ادّان بعمل آمده و چون فا دال است تا منقلب بدال و با دال مدغم و ادّان حاصل شد و اگر
فاء الفعل ذال با نقطه بوده باشد در این صورت اظهار هر دو حرف جایز است چون اذدکر لیکن اقوی
ادغام است بطریق قلب اول بثانی و گفته میشود ادّکر بتشدید دال بی نقطه و جایز است عکس آن یعنی
قلب ثانی باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقطه نیز آمده و ضعیف است ادغام هرگاه فا زای با نقطه
بوده باشد لیکن بر تقدیر ادغام ثانی منقلب باول میشود و در ازدان ازّان بتشدید زای نقطه دار
گفته میشود و عکس یعنی قلب اول بثانی جایز نیست و نمیتوان گفت ادّان چه آنکه بر این تقدیر صفیری
که مطلوب است در زا فوت میشود و ازّان در اصل ازتان بوده و آن ماضی معلوم از باب افتعال از
زین گشت و در اصل ازتین بوده و یا و متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و چون فاء الفعل
زای نقطه دار است تای افتعال بدل بدال شده و ازدان بعمل آمده و بعد از آن دال منقلب بزا و
با زا مدغم شده و نحو خبطّ و حصّطّ و فزّدّ و عدّ فی خبطت و حصت و فزت و
عدت شاذ و گاه تشبیه می کنند تای ضمیر که در آخر فعل می باشد به تای افتعال باعتبار آنکه
تای ضمیر فاعل بمنزله جزو از کلمه است چنانکه تای افتعال جزو است پس هرگاه بعد از حرف فرام شود
که اجتماع آن با این ناخوش باشد مثل حبطت و حصت یعنی هرگاه پیش از تای ضمیر حرف اطباق

باشد تا را قلب بطا نمایند چنانچه تا افتعال چنین می شود و در مثل فزت و عدت یعنی هر جا پیش از با و خیر دال یا ذال یا زای با نقطه باشد تا را قلب دال می کنند و همچنین هر گاه پیش از تا ضمیر ذال با نقطه باشد چون عذت تا منقلب بدال میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشود و بعد از قلب اگر ادغام نمائیم لازم آید چنانکه در حفظ و عدد ادغام واجب خواهد بود و حفط و عد بتشدید طا و دال گفته میشود و اگر حرف اول ذال با نقطه باشد در این صورت ظاهر آن است که آن سه وجهی که در اذکر مذکور شده در اینجا نیز جاری باشد لیکن تصریحی در کلام شراح بنظر نرسیده در این باب و اگر حرف سابق بر طا حرف صفیر بوده باشد چون حفظ و فزت در این صورت اولی ترک ادغام است و اگر ادغام واقع شود بطریق قلب حرف ثانی بحرف اول است و حفص و فز بتشدید صاد و زا گفته خواهد شد چنانچه در باب افتعال مذکور شده نهایت این ادغام شاذ بر شاذ خواهد بود چه ادغام حرف صفیر در غیر خود شاذ است و بر تقدیر ادغام قلب حرف ثانی بحرف اول نیز شاذ است با آنکه اصل تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال نیز شاذ است وَ قَد یُدغَم تاءُ تَنَزَّل وَ تَنابَزُوا وَصلاً وَ لَیسَ قَبلَهُما ساکِنٌ صَحیحٌ وَ تاءُ تَفَعَّل وَ تَفاعُل فیما یُدغَم فیهِ التّاءُ فَیَجِبُ هَمزَةُ الوَصلِ اِبتِداءً نَحوَ اِطَّیَّرُوا وَ اِدّارَؤُا وَ اِثّاقَلتُم اِذّکَّرُوا وَ نَحوَ اِسطاعَ مَدغَماً مَعَ بَقاءِ صَوتِ السّینِ نادِرٌ و هر گاه در اول مضارع باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند چون تتنزل و تتنابزوا در این صورت در حال وصل آنها بکلمه دیگر که پیش از آنها بوده باشد جایز است ادغام آن دو تاء در یکدیگر بشرط آنکه پیش از آن حرف صحیح ساکن نبوده باشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تنزل و قالوا تنابزوا بتشدید تاء و خواه حرف صحیح متحرک چون قال تنزل و قال تنابزوا بتشدید تاء و اما در حال وصل ادغام جایز نیست چه در این صورت بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد شد و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمیشود اند غیر باعتبار آنکه حروف مضارعه متنفی صدارت اند و همچنین در حال وصل اگر پیش از او حرف صحیح ساکن باشد ادغام جایز نیست چه در مثل هل تتنزل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد و در ماضی باب تفعل و تفاعل هر گاه بعد از تا یکی از هشت حرفی بوده باشد که مخارج آنها چون تا طرف زبان است یعنی طاء بی نقطه و دال و صاد و سین

بی نقطه و زا و ظا و ذال هر سه با نقطه و ثاء سه نقطه در این صورت جایز است ادغام تا در آن حروف بطریق قیاس یعنی بقلب تا بآن حروف و بعد از قلب بادغام و در حال وصل آن بکلمه پیش از آن محتاج بهمزه وصل نخواهیم بود چون قال طیروا که در اصل قال تطیروا بوده مگر آنکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن بوده باشد که در این صورت احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون هل اطیروا و اگر ابتدا با آن شود در این صورت نیز احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطیروا و اذ نیتوا و اثاقلوا و ادارؤا که در اصل تطیروا و تزینوا و تثاقلوا و تدارؤا بوده اند و بسبب قلب و ادغام و ادخال همزه وصل چنین شده اند و در باب استفعال هر گاه تا با تا یا با یکی از آن هشت حرف جمع شود ادغام تا در آنها جایز نیست خواه آنها ساکن بوده باشند چون استتبع و استدرک و استطعم و نظایر اینها و خواه متحرک چون استتاب و استوان و استطال و اشباه اینها چه بر تقدیر سکون اینها شرط ادغام یعنی تحرک حرف ثانی مفقود است و بر تقدیر تحرک آنها چون استدان اگر چه ظاهرا شرط موجود است لیکن فی الحقیقه مفقود است چه فاء الفعل باب استفعال بحسب اصل ساکن است و هر گاه بجهت اعلال متحرک شود در حکم ساکن خواهد بود و دیگر آنکه در استدان مثلا اگر ادغام یافت شود لامحاله باید فتحه تا بسین منتقل شود و الا التقاء ساکنین لازم خواهد آمد و سین استفعال هرگز متحرک نمیشود و بنابر این در کریمه فما اسطاعوا ان یظهروه ادغام تا در طا جایز نخواهد بود و قرائت حمزه فما اسطاعوا بسکون سین و تشدید طا بطریق ادغام تا در طا با بقاء صوت سین نادر و مخالف قیاس خواهد بود و بدانکه در مضارع باب تفعل و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا ادغام لازم نیست بلکه جایز است و در آن دو وجه دیگر جایز است چنانکه عنقریب بیان آن میشود و چون مصنف فارغ شد از قواعد ادغام بیان مینماید قواعد حذف را باین قول که الحذف الاعلالی وَ التَّرخیمی قَد تَقَدَّمَ وَ جاءَ غَیرُهُ فی تَفَعَّل وَ تَفاعَل وَ فی نَحوِ مَستُ وَ اَحَستُ وَ ظَلتُ وَ اَستَطاعَ یَستَطیعُ وَ جاءَ یَستَطِع وَ قالُوا بَلعَنبَر وَ عَلماءُ وَ مَلماءُ فی بَنی العَنبَرِ وَ عَلَی الماءِ وَ مِنَ الماءِ وَ اَمّا نَحوُ یَتَّقی وَ یَتَّسِعُ فَشاذٌّ وَ عَلَیهِ جاءَ تَقَ اللهَ فَاَمّا قَولُ الکِتابِ الذّی یَتلُوا تَخلُوا فی یَتَّخِذُ تَخِذَ فَاِنَّهُ اَصلٌ وَ تَخِذَ وَ قیلَ اِبدالٌ مِن یاءِ اِتَّخِذ وَ هُوَ اَشَذُّ وَ نَحوُ

ثانی

وتبشرونی وقد تقدم بدانکه حذف بجهة تخفیف بر سه نوع است یکی حذف اعلالی یعنی حذفی که منشاء آن اعلال
بوده باشد چون حذف عین الفعل در قلن و نبعن و مانند آنها چه قلن در اصل قولن بوده و واو باعتبار حرکت
وانفتاح ما قبل منقلب بالف شده و الف بعلت التقاء ساکنین افتاده و این قسم در باب اعلال دانسته شد دوم
حذف ترخیمی یعنی حذف آخر کلمه جهة ترخیم چون حذف آخر منادی در یا منصُ و حذف لام الفعل در ید
و دم و این قسم نیز در کافیه دانسته شد و سیم حذفی است که منشاء آن اعلال و ترخیم نبوده باشد و مقصود در
این مقام این قسم است نه غیر غیره در حاء غیره عاید است بحذف مذکور اعم از آنکه اعلالی یا ترخیمی بوده باشد
و مطلب آن است که حذفی که جهة اعلال و ترخیم مجلک نبوده باشد آمده است در مضارع باب تفعل و تفاعل
بر تقدیر اجتماع دو تاء چنانکه در تنزل و تناسر و امثال آن گفته میشود و در این اتقاء هر دو بحال خود نیز
جایز است و ادغام نیز مجوز است فی الجمله چنانکه گذشت و بر تقدیر حذف کوفیون را عقیده آن است که
محذوف تاء اول است باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم است لیکن بر تقدیر حذف نیز باید او بیفتد
و سیبویه گفته که ثانی می افتد چه منشاء حذف یعنی ثقل از او ناشی شده و دیگر آنکه اول حرف مضارعت
و زیاد شده جهة علامت و هر گاه دو حرف جمع شوند که اجتماع آن ناخوش بوده باشد و یکی علامت
بوده باشد در این صورت حذف دیگری لازم است و حذف آنچه برای علامت جایز نیست و بعضی هر دو را
تجویز نموده اند و علت جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و از این جهة در مثل تحسست بکسر سین اول
و سکون سین ثانی واجب است سکون حا و فتح سین اول و سکون دوم بر وزن اکرمت و ظللت
بفتح ظاء معجمه و کسر لام اول و سکون ثانی حذف احد مثلین جایز است و در مسست و ظللت بعد از
حذف احد مثلین جایز است فتح فاء الفعل و کسر او و فتح بنا بر حذف آن مثل بی نقل حرکت او بما قبل
و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بما قبل بعد از حذف حرکت او و در اسطاع یسطیع حذف جایز
و فصیح و کسر شایع است باعتبار کثرت استعمال این کلام و خفت حذف پس گفته میشود اسطاع
بکسر همزه و سکون سین و طاء و الف و عین و یسطیع بفتح یاء مضارعه و سکون سین و کسر طاء
و یاء ساکنه و عین بدون تاء و بعضی جهة تخفیف تاء را بحال خود گذاشته طاء را حذف نموده اند یستیع

کفته اند

کفته اند بفتح یاء مضارعه و سکون سین و کسر تاء و نقطه از بالا بدون طاء و میتواند که این دو لغت
مبنی بر خلاف بوده باشد که در مثل مستت واقع است که محذوف آیا مثل اول است یا مثل ثانی بعضی
قایل باول شده اند باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر حذف نیز باید او محذوف شود
و بعضی را عقیده حذف مثل ثانی است باعتبار آنکه ثقل از وی ناشی میشود پس هر گاه در مستت
اول را محذوف میدانند در اینجا اسطاع بطاء و حطی می گویند و هر گاه در آنجا محذوف را ثانی دانسته اند
در اینجا استاع می گویند بتاء و نقطه از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی از او حکایت نموده گفته که
استاع مبنی بر هر یک از این دو قول میتواند بود چه ممکن است که تاء افتاده باشد و بعد از آن طاء حطی
منقلب به تاء شده باشد تا آنکه بعد از سین حرف مهموس واقع شود و میتواند بود که طاء افتاده باشد
و تاء افتعال بحال خود باقی بوده باشد و گاه است که در صورت اجتماع مثلین با تعذر ادغام چون
بنی العنبر و من الماء حرف اول را می اندازند و می گویند علما بفتح عین و سکون لام و میم و الف
و همزه مکسوره و ملماء بکسر میم و سکون لام و میم و الف و همزه مکسوره و بلعنبر بفتح باء یک نقطه
و سکون لام و فتح عین و سکون نون و فتح باء و راء بی نقطه و سیبویه حذف نون را در مثل بنی
العنبر قیاسی میداند یعنی در نام هر قبیله که مشتمل بر لام تعریف و آن لام در لفظ ظاهر بوده باشد
چون بنی العنبر و بنی الحرث و امثال آنها بخلاف بنی التیم و مانند آن که لام ظاهر نیست در لفظ
و در صورت اجتماع دو تاء در مثل تتشع و تتقی بتشدید تاء دو نقطه از بالا بعد از تاء
مضارع یکی را حذف می کنند یتشع و یتقی بفتح تاء مخففه از حرف مضارع می گویند از جهة
کثرت استعمال این دو کلمه و در اسم فاعل از آنها متتشع و متتقی می گویند بضم میم و فتح تاء
مخففه بحذف یکی و در ماضی این دو فعل حذف یکی مسموع نشده چنانکه شیخ رضی گفته مگر در ماضی
تقی که تقی آمده بفتح تاء و قاف و الف مقصوره بر وزن رمی و در اصل اتقی بوده بعد از
حذف تاء اول که ساکن است چون احتیاج بهمزه وصل نبود همزه نیز بیفتاد تقی شد
و در صیغه امر از این افعال قیاس آن است که گفته شود تق و تشع بفتح حرف اول و کسر ثانی

ونا برین حذف آمده تق در این قول شاعر که تق الله فینا والکتاب الذی یتلوا و حذف یکی تا
در این افعال شاذ و نادر است چه تخفیف بطریق ادغام ممکن است چنانکه مقتضای قیاس است و چون
در تخذ یتخذ بر وزن علم یعلم نیز زجاج را عقیده آن است که از باب حذف یکی تا است و در اصل اتخذ
تیخذ بتشدید تا بوده از باب افتعال و مصه با ابن جنی راضی نبوده چه بنا برین بایستی که تخذ یتخذ
بفتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع گفته شود عکس آنچه گفته میشود و لهذا مصه گفت که بخلاف تخذ
تیخذ این باب از قبیل تقی یتقی نیست که یکی تا از وی محذوف بوده باشد بلکه این بابی است علیحده
بمعنی اخذ یاخذ و ماخوذ از اتخذ یتخذ نیست بدلیل مذکور و چون سیبویه از بعضی از عربان حکایت
نموده که او گفت استخذ فلان ارضا بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و ذال نقطه دار بالمخفف
بمعنی اتخذ مصه تتبع تحقیق حال او گفته که استخذ در اصل استتخذ بدو تا بوده بر وزن استخرج و آن
استفعال از تخذ یتخذ است بر وزن علم یعلم و دانسته شد که آن بابی است بر اسه و در استخذ یکی تا
محذوف شده و استخذ بعمل آمده و بعضی گفته اند که استخذ ماخوذ است از اتخذ بطریق ابدال یکی تا
به سین باعتبار اشتراک در همس و برهر تقدیر استخذ شده و مثل این از یستتع و یستتع تخفیف است
اما بر تقدیر اول زیرا که حذف یکی تا در یستتع و یستتع از جنبه حمل آنها است بر یسطیع و یستطیع بحذف
واو در یسطیع و یستطیع محذوف است در آنجا نیز یکی تا را حذف نموده اند و اما بر تقدیر ثانی چه در
یستتع و یستتع قیاس ادغام بود و از آن عدول بحذف شده که آن اخف است بخلاف استخذ که
بر تقدیر ابدال سین از تا لازم می آید عدول از ادغامی که آن اخف است از چنین ابدالی و اجتماع
مثلین هرگاه بسبب نون وقایه با نون جمع یا آن متحقق شده باشد چون تشبرونی و اتنی
در این صورت جایز است حذف یک نون جهت تخفیف و اثبات هر دو نون بدون ادغام
و با در فعل ادغام نیز جایز است چنانکه در کافیه گذشت و چون قاعده مصنفین حرف است
در آخر کتابهای خود چند مسئله که توقف بر مسایل کتاب داشته باشند ایراد نمایند از برای
امتحان متعلمین و عادت فرمودن ایشان بر تتبع مسایل آن کتاب و آن را باب تمرین نامیده
لذا

بحث التمرين

لذا مصه نیز چند مسئله از این باب در اینجا ایراد نمایند باین قول که و هذه مسائل للتمرین
و شیخ رضی گفته که باب تمرین در نزد صرفیین از عاب باب باعتبار به الذهن است نزد نحاة
چه آن باب نزد نحاة نیز فایده اش چیزی است که مذکور شد و چون این مسایل موقوف بر معنی این
قول صرفیین بود که کیف تبنی من کذا مثل کذا لهذا اول مصه تحقیق معنی این کلام نموده باین
قول که معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا انک اذا رکبت منها زنتها و
عملت ما تقتضیه القیاس کیف تنطق به و قیاس قول ابی علی ان تزید و
تحذف ما حذفت فی الاصل قیاسا و قیاس آخرین او غیر قیاس و در معنی
این کلام خلاف واقع شده میان اهل صرف جمهور ایشان گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا
مثل کذا این است که هرگاه خواهی که از این کلمه ترکیب یابی مثل آن کلمه دیگر و بر وزن او را
و آنچه مقتضی قیاس است در آن بعمل آوری چه گونه گویی و ابو علی زیاد نموده بر معنی مذکور این
قول را که و ان تزید و تحذف ما حذف فی الاصل قیاسا یعنی او گفته که معنی کیف تبنی من
کذا مثل کذا این است که هرگاه خواهی که ترکیب کنی از آن کلمه مثل آن کلمه دیگر و موازن
آن را و آنچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی را
که در اصل زیاد و محذوف است از راه قیاس چه میگویی و جمعی دیگر بر معنی ابو علی افزوده اند
این قول را که او غیر قیاس یعنی گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا این است که هرگاه
خواهی ترکیب کنی از کلمه مثل آن کلمه دیگر و موازن آن را و آنچه مقتضای قیاس است در آن
بعمل آوری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی که در اصل زیاد و محذوف است خواه آن
زیاده و حذف از راه قیاس باشد و خواه بغیر قیاس و حاصل آنکه در موازنه بنا بر مذهب
جمهور در فرع رعایت اصل کلمه اصل میشود نه زیاده و حذفی که در اصل متحقق شده و بعد از آن
در فرع قواعد صرفی بر آنچه اقتضا کند بعمل می آید و بنا بر مذهب ابو علی زیاده و حذفی که در اصل
موافق قیاس و قاعده صرفی باشد در فرع نیز رعایت آنها میشود با رعایت آنچه قاعده صرفی

در فرع اقتضا کند و زیاده و نقصانی که در اصل موافق قیاس نبوده باشد در فرع رعایت آنها
نمیشود و بنا بر مذهب جمعی دیگر زیاده و نقصانی که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق
قیاس بوده باشد و خواه نه در فرع رعایت آنها منشود و بارعایت آنچه فرع خود مقتضی اوست
و فایده اختلاف این تقادیر در رفتن امثله مختلف دانسته خواهد شد چنانکه معه برای خلاف
متفرع ساخته امثله آینده را بابت قول که فَتَقُول مَحْوِيّ مِنْ ضَرَبَ مُضَرَبِيٌّ وَ قَالَ
اَبُو عَلِيٍّ مُضَرَبٌ یعنی هرگاه خواهی که موازن مَحْوِيّ بضم میم و فتح حا و بانقطه و کسر واو و یا
مشدده نسبت از حذف بنا کنی میگویی بنا بر مذهب جمهور مُضَرَبِيٌّ بضم میم و فتح ضاد و کسر راء
مشدده و یا و یاء مشدده میگویی چه مَحْوِيّ اسم فاعل است از حَيِيَ يُحَيِّي و اصل اسم فاعل ازین
باب پیش از لحوق یاء نسبت مُحَيِّي بوده بر وزن مُخَرِّج به سه یا که دو یاء اول مدغم اند با هم
و یاء آخر غیر مدغم است و بعد از لحوق یاء نسبت مُحَيِّيِيّ حاصل میشود بیاء مخففه مکسوره در میان
دو یاء مشدده یاء مخففه که آخر اصل کلمه است می افتد چنانچه در نسبت بمشتری یاء مشدده نسبت که
لاحق شود یاء اصلی می افتد باعتبار لزوم توالی سه یاء پس مُحَيِّيّ حاصل میشود بدو یاء مشدده بعد از
حاء که یاء اول از آنها مکسور است و چون اجتماع چهار یا با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصلی
یک یا می افتد و دیگری منقلب بواو و مُحَوِّيّ حاصل میشود پس هرگاه مثل او از ضرب بنا کنی بنا بر
مذهب جمهور میگویی مُضَرِّبِيّ بر وزن مُحَيِّيّ بیاء مخففه در میان دو یاء مشدده چه در اصل یعنی
مُحَيِّيِيّ قیاس و قاعده بود که مقتضی حذف یاء مخففه و باقی تغییرات مذکوره باشند و در فرع
یعنی مُضَرِّبِيّ قاعده این است که موجب تغییری دیگر نبوده باشد پس بحال خود باقی میماند بر مذهب
جمهور بلی بنا بر مذهب ابو علی گفته میشود مُضَرَّبِيّ بی تخفیف را چه نزد او هر چه در اصل محذوف بوده
باید که بنظر او در اینجا نیز منعقد است چنانکه در اصل یاء مخففه با یک یا از یاء مشدده اول می افتد
در اینجا نیز با دو یک نقطه که در مقابل یاء مخففه است و یک را که در مقابل یک یا از یاء مشدده اول است
می افتد و مُضَرِّيّ بکسر راء مخففه و یاء مشدده بعمل می آید و همچنین بنا بر آن قول دیگر نیز چنین گفته

میشود و چه این حذف و تغییر که مذکور شد در مَحْوِيّ قیاسی است و بر قول ابو علی و قول آخر نیز تغییر آنکه
در اصل قیاسی است در فرع نیز راه می یابد و در قول آخر تغییرات غیر قیاسی اصل نیز در فرع جاری است
وَ مِثْلُ اِسْمٍ وَ غَدٍ مِنْ نَحْوِ دَعَا دِعْوٌ وَ دُعْوٌ وَ اِدْعٌ وَ دَعٌ خِلَافًا لِلْاَخْفَشِ یعنی هرگاه
خواهی بنا کنی از دعا کلمه بر وزن اسم میگویی دِعْوٌ یا دُعْوٌ بکسر دال یا بضم او و سکون عین و واو
بنا بر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل سِمْوٌ بوده بکسر سین یا سُمْوٌ بضم آن و حذف لام
با حرکت سین و ادخال همزه وصل قیاسی نیست پس این زیاده و حذف در فرع جاری نیست
و موازن اصل اسم که عبارت از سِمْو است بضم سین یا کسر آن دِعْو است بضم دال یا کسر آن و بنا بر
مذهب آخر میگویی اِدْعٌ چه بر این مذهب آنچه در اصل حذف شده یا زیاد کرده شده در فرع نیز بنظر
آن زیاده و کم میشود پس واو که لام است با حرکت فا چنانکه در اسم افتاده بود در اینجا نیز می
افتد و همزه چنانکه در آنجا زیاد شده بود در اینجا نیز چنین میشود و اِدْعٌ حاصل میشود بکسر همزه
و سکون دال و عین و هرگاه مثل غد خواهی بنا از دعا باید دَعْو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی میگویند
دَعْو بفتح دال و سکون عین و واو چه غد در اصل غَدْو بوده و واو لام کلمه تخفیفا افتاده پس در
موازنش بر این دو مذهب نمی افتد بلی بنا بر مذهب آخر هر چند که این حذف در غد غیر قیاسی است
در موازن نیز می افتد و دَعٌ بفتح دال گفته میشود وَ مِثْلُ صَحَائِفَ مِنْ دَعَا دَعَايَا بِاتِّفَاقٍ
اِذْ لَا حَذْفَ فِي الْاَصْلِ و هرگاه از دعا موازن صحائف بنا کنی میگویی دعایا بفتح دال و عین
و الف و یا و الف بر جمیع مذاهب چه در اصل یعنی صحائف زیاده و حذفی نیست اعلال قیاسی و
غیر قیاسی و اصل دعایا دعاو بوده باعتبار کسره ما قبل واو منقلب بیاء و دعایی بدو یاء
حاصل شده و یاء اول که بعد از الف واقع است بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد
منقلب بهمزه شد چنانکه در صحائف شده پس یاء آخر بعد از همزه است که آن همزه بعد از الف
باب مساجد واقع است و شود شبیه صحیح پس یا منقلب بالف و همزه منقلب بالف و همزه
منقلب بیاء شد چنانکه پیش ازین در زکایا و سوایا دانسته شد وَ مِثْلُ عَنْسَلٍ مِنْ عَمِلَ عَنْمَلٌ



وَمِنْ بَاعَ وَقَالَ بَيْنَعَ وَقَنْوَلَ بِإِظْهَارِ النُّونِ فِيهِمَا لِلْاِلْتِبَاسِ بِتَفَعَّلَ وهرگاه موازن
عَنْسَل بفتح عین وسکون نون وفتح سین ولام از عمل بنا کنی می کویی عَنْمَلَ باتفاق جمیع نحاة نون را
در میم ادغام نمی کنی چه بر تقدیر ادغام عَمَّل بتشدید میم گفته میشود ومشتبه خواهد شد بفعل بتضعیف عین
واگر موازن عَنْسَل از بَاعَ وقال بنا کنی می کویی بَيْنَعَ بفتح بای یک نقطه وسکون نون زائده وفتح
یای دو نقطه از زیر وعین وقَنْوَلَ بفتح قاف وسکون نون وفتح واو ولام بی ادغام اظهار نون ودرین
دو مثال نیز ادغام نون در یا و واو جایز نیست چه بر تقدیر ادغام بَيَّعَ وقَوَّلَ بتشدید یا و واو
گفته خواهد شد واشتباه مذکور لازم خواهد آمد وَمِثْلُ قِنْفَخْرٍ مِنْ عَمَلٍ عِنْمَلٌ وَمِنْ بَاعَ وَقَالَ
بِنْيَعٌ وَقِنْوَلٌ بِالْإِظْهَارِ لِلْإِلْبَاسِ بِعِلَّكْدٍ فِيهِمَا وَلَا يُبْنَى مِثْلُ جَحَنْفَلٍ مِنْ كَسَرْتُ
أَوْ جَعَلْتُ لِرَفْضِهِمْ مِثْلَهُ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ ثِقَلٍ أَوْ لَبْسٍ وهرگاه بنا کنی از عمل موازن قِنْفَخْر
بکسر قاف وسکون نون وفتح فا وسکون خا ورای بی نقطه می کویی عِنْمَلٌ بکسر عین وسکون نون وفتح میم ولام
مشدده چه قیاس آن است که هرگاه بنا و رباعی یا خماسی از ثلاثی شود لام مکرر گردد وهرگاه موازن
قِنْفَخْر از باع وقال بنا شود میکویی بِنْيَعٌ بکسر با وسکون نون وفتح یای دو نقطه از زیر وعین مشدده
وقِنْوَلٌ بسکون نون وتشدید لام با اظهار نون درین سه مثال لازم است چه بر تقدیر ادغام عِمَّلٌ بتشدید
میم ولام وبِيَّعٌ بتشدید یا وعین وقِوَّلٌ بتشدید واو ولام گفته میشود ومشتبه خواهد شد بوزن
عِلَّكْدٍ بکسر عین وفتح لام مشدده وسکون کاف ودال بی نقطه وآن شتری را گویند که گردنش
کُنده وبسیار دراز بوده باشد وهرگاه بر وزن جَحَنْفَلٍ بفتح جیم وحا وسکون نون وفتح فا ولام از
کَسَرْتُ یا جَعَلْتُ بنای اسمی جایز نیست چه اگر ازین دو فعل اسمی برین وزن بنا شود گفته خواهد شد
کَسَنْرَرٌ بفتح کاف وسین وسکون نون وفتح را اول وجَعَنْلَلٌ بفتح جیم وعین وسکون نون
و ولام پس اگر ادغام کنند نون را در را ولام وکَسَرَّرٌ بتشدید را اول وجَعَلَّلٌ بتشدید لام اول
گفته شود مشتبه خواهد شد بوزن فَعَلَّلٌ بفتح فا وعین ولام اول مشدده واگر ادغام واقع نشود
موجب ثقل خواهد بود وَمِثْلُ أُبْلُمٍ مِنْ وَأَيْتُ أُوءٍ وَمِنْ أَوَيْتُ أُوٍّ مُدْغَمًا لِوُجُوبِ الْوَاوِ

بخلاف

بخلاف تُؤْوِي وهرگاه بنا کنی مثل اُبْلُم بضم همزه وسکون بای یک نقطه وضم لام ومیم از ترکیب
وَأَيْتُ که فعل ماضی از وأی بمعنی وعده ومعتل الفاء مهموز العین مثال است میکویی اُوءٍ بضم همزه وسکون واو
وهمزه مکسوره منون وآن در اصل اُوْءُيٌ بوده بضم همزه وسکون واو وهمزه مضمومه بعد از واو ویا
بعد از همزه بر وزن اُبْلُم ضمه همزه عین الفعل بدل شده بکسره چنانکه قاعده است در اعلال ناقص
یائی که ضمه عین بدل بکسره شود ودر تحیا بجای ترامی مذکور شد وبعد از ابدال اُوْءِيٌ حاصل شد
بعد از آن اعلال قاضٍ وجادٍ جاری شد اُوءٍ حاصل شد بهمزه مکسوره منونه واین اعلال در حالت
رفع وجر است از قبیل جوارٍ در دو حال ودر حال نصب اُوْءِيًا بیا مفتوحه گفته میشود مانند جواریا
وقاضیا واگر از اَوَيْتُ که مهموز الفاء واجوف است موازن اُبْلُم بنا کنی میکویی اُوٍّ بضم همزه وتشدید
واو مکسوره منون وآن در اصل اُؤْوُيٌ بوده بسبب اجتماع دو همزه با آخر اول ثانی منقلب شد بواو
وجوبا وبعد از آن بعلت اجتماع دو واو اول مدغم شد در ثانی که عین الفعل است چه اجتماع دو واو
ودو یا موجب ادغام است هر چند که منقلب از همزه بوده باشند بشرط آنکه انقلاب همزه باتفاق
واجب بوده باشد وچون انقلاب همزه بواو واجب است در مثال مذکور ادغام نیز واجب خواهد
بود پس اُوُّيٌ بضم واو مشدده ضمه واو بدل شد بکسره اُوِّيٌ بکسر واو شد وبعد اعلال
قاضٍ اُوٍّ حاصل شد بضم همزه وواو مکسور منون بخلاف تُؤْوِي که بعد از انقلاب همزه اش
بواو واو بحال خود می ماند ومدغم نمیشود در واو عین الفعل وتُووِي بسکون واو اول وکسر ثانی
گفته میشود چه انقلاب همزه در آنجا بواو واجب نیست بلکه جایز است پس گویا که همزه ثابت است
واجتماع مثلین متحقق نشده وَمِثْلُ إِجْرِدٍ مِنْ وَأَيْتُ إِيءٍ وَمِنْ أَوَيْتُ إِيٍّ فَمَنْ
قَالَ أُحَيٌّ وَمَنْ قَالَ أُحَيٌّ قَالَ إِيٌّ وهرگاه بنا کنی موازن اِجْرِد بکسر همزه وسکون
جیم وکسر رای بی نقطه ودال بی نقطه که نام علفی است از ترکیب وَأَيْتُ که مثال واوی مهموز
العین است میکویی اِيءٍ بکسر همزه وسکون یا وهمزه ودر اصل اِوْءِيٌ بوده بکسر همزه وسکون
واو وهمزه مکسوره در میان واو ویا بر وزن اِجْرِدٍ واو باعتبار سکون خود وانکسار ما قبلش





مفتوح بود منقلب بالف شد و چون واو ایتاء حاصل شد و مثل اطلخم من ایآیت ایتاو ایاو و من اویت
اتحویاو هرگاه موازن اطلخم بکسر همزه و سکون طاء بی نقطه و فتح لام و خاء نقطه دار و میم مشدده بنا کنی
از ترکیب آیات که مثال مهموز العین است میگویی ایئیّا بکسر همزه و سکون یا و بعد از آن همزه دیگر مفتوحه و یای دیگر
مشدده و الف مقصوره اطلخم در اصل اطلخمم بوده بسکون خاء و دو میم مخففه پس هرگاه از ویت مثل آن بنا
اوویی گفته خواهد شد بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه دیگر و سکون یا بعد از آن و دو یاء دیگر مخففه مفتوح
و واو باعتبار سکون و کسره ما قبل منقلب میشود به یا و ایایی حاصل میشود بیان وزن الکن یا بر اول واو
و چون در آخرش سه یا است و یاء اول ساکن است در ثانی مدغم میشود ایئی پیدا میشود بود یا بعد از همزه
ثانیه لیکن یاء اول مشدد است و چون یاء ثانی که مخففه است متحرک و ما قبل او مفتوح است منقلب بالف

گفت که موازن اواز آآه بجه نحوی آید و ندانست که سین زایده و از باب استفعال و موازن بیت استفعل است که عین منقلب بالف شده و بنابرین موازن اواز آآه ظاهر است چنانچه ابوعلی بنابر اصل و قاعده خود در موازنه گفت موازن او از این کلام مستاوه است بضم میم و سکون سین بی نقطه و همزه مفتوحه و الف ممدوده چه مسطار در اصل مستطار بوده واو در اصل مستطیر بوده بصیغه اسم مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح راء و فتحه یا منتقل شد با قبل و یاء در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و مستطار حاصل شد و بعد از ان تا بسبب اتحاد با طاء منقلب مدغم و مسطار پیدا شد پس هرگاه مثل او از ترکیب آآه تحصیل کنی میگوئی مستاوه بر وزن مستخرج و فتحه واو چون منتقل با قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شود مستاه حاصل شود بر وزن مستطار و تاء را حذف کنند هر چند که علت حذف تا که اتحاد با طاء است منتفی است و علت حذف تا قاعده ابوعلی است در موازنه چه او در فرع رعایت حذفی که در اصل مقتضای قیاس است می کند پس مستاه بهم میرسد چنانکه مصنف ازو حکایت نموده و بنابر مذهب جمهور در موازنه موازن مسطار از آآه مستار گفته میشود بر وزن مسطار چه ایشان از فرع حذف نمی کنند مگر حرفی را که قاعده در خصوص این فرع اقتضای حذف او کند و اگر حذف آن حرف در فرع مقتضای قیاس نبوده باشد و پوشیده نماند که از انصاف ابوعلی معلوم میشود که حذف و زیاده که در اصل است هرگاه مقتضای قیاس بوده باشد مطلقا خواه بعنوان وجوب بوده باشد یا بطریق جواز در فرع رعایت آنها می کند چه حذف تا در مستطاع از باب وجوب نیست و او در فرع آنرا رعایت نمود و از شرحی که منسوب است بمصنف حکایت نموده اند که در این مقام گفته بر ابوعلی لازم می آید بنابر اینکه در موازن ماشاء الله از ترکیب الق نتوان گفت یا الق الالالق چه حذف همزه از الله در ماشاء الله قیاسی است لیکن در فرع نیز بنابر مذهب او باید همزه بیفتد و ما الق اللالق گفته شود و اگر ابوعلی گوید که حذف همزه اله اگر چه قیاسی است لیکن واجب نیست بلکه جایز است و من در فرع رعایت حذف واجبی که در اصل است می کنم نه رعایت حذف جایزی گوئیم بنابر این باید در موازن مسطار نیز مستار بگوئی چنانکه مذهب جمهور است و تا را حذف نکنی در او چه در اصل حذف تا واجب نیست

بلکه

بلکه جایز است و بعد از ان جواب گفته که گویا ابوعلی در موازن مسطار نیز مستار گفته که موافق جمهور و غلط در نقل واقع شده باعتبار تصحیف می سأل ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من وأیت مخففا مجموعا جمع السلامة مضافا الی یاء المتکلم فتحیر ایضا فقال ابن جنی اوی و ابن جنی از ابن خالویه سوال نمود که موازن کوکب چیست از ترکیب وأیت در حالتی که تخفیف همزه آن موازن متحقق باشد بطریق نقل حرکت همزه با قبل و حذف آن همزه و جمع نیز شده بجمع سالم و آن جمع مضاف به یاء متکلم نیز بوده باشد و حاصل آنکه جمع سالم مضاف به یاء متکلم از موازن کوکب از ترکیب وأیت با تخفیف همزه اش بچه نحو گفته میشود و ابن خالویه از جواب عاجز شد و نتوانست که جنس موازنی را پیدا کند تب ابن جنی خود گفت که آن اوّیّ بفتح همزه و واو و یاء مشدده است و آن در اصل وَوْأَیٌ بوده بدو واو با فتح اول و سکون ثانی و همزه و یاء بر وزن کوکب بسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او با قبل و حذف آن وَوَیٌ حاصل شده بدو واو مفتوح و یاء مخففه و حذف از یا باعتبار ثقل سقفاد و ... نیز باعتبار التقاء ساکنین یعنی یا و تنوین ... وَوًی حاصل شد بر وزن رحًی و بعد از ان بسبب جمع سالم وَوَوْن پیدا شد و بسبب اضافه به یاء متکلم نون ... و وَوَیّ بهم آمد بدو واو و یا با فتح دو واو اول و سکون ثالث و واو ثالث چون با یاء متکلم جمع شده و سابق ساکن بود واو منقلب به یا و یا با یا مدغم شد در وویّ بهم رسید به دو واو مفتوحه و یاء مشدده مفتوحه و چون دو واو متحرک شد در اول کلمه اول منقلب بهمزه شد وجوبا چنانکه در اوتصل پیش از این معلوم شد و اوی حصول پیوست چنانکه ابن جنی گفته و از شرح ... منقولست که او گفته که قلب واو اول از وویّ بهمزه لازم نیست چه ثانیه در حکم ساکن است پس وویّ نیز توان گفت و مثل عنکبوت من نعت بنعکوت و موازن عنکبوت از ترکیب نعت نعتعوت است بتکریر لام الفعل یعنی عین و از دیاد واو و تا ما آنکه تکرر لام بجای لام الفعل ثانی عنکبوت یعنی یا و واو و تا در مقابل واو و تا زائده باشد که در عنکبوت است و این مبنی است بر اینکه عنکبوت رباعی مزید فیه بوده باشد با اصالت نون چنانکه عقیده بعضی است و اما بنابر ظاهر کلام جوهری که در ثلاثی مزید فیه است و نون نیز زائد

زایده است پس موازنش از بیت شنعوت است و منونه [illegible] قلت از دو یا و نون بجای فاء دوم
و مثل اطمأن من البیع ابیعع مضحجا و موازن [illegible] از بیع ابیعّ است بر تشدید عین دوم
و تصحیح یا یعنی بدون اعلال و بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف باعتبار آنکه ما قبلش منفتح و در اصل
متحرک بوده چنانچه اطمأن در اصل اطمأنن بوده بسکون همزه بعد از میم و دو نون مخففه و بعد از نقل حرکت نون
اول بما قبل آن نون در نون ثانی مدغم شده پس هرگاه موازن او از بیع بنا کنی میگوئی ابیعع بسکون عین
بسکون عین اول و فتح دو عین مخففه دیگر و بعد از نقل حرکت عین دوم که در مقابل نون اول اطمأن است
بما قبل و ادغام آن عین در عین ثالث ابیعّ حاصل میشود چنانکه خود گفته و علت تصحیح با نوعی است که
پیش از این دانسته شد در باب اعلال که توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلال است چنانکه در کوه
و ابیض مذکور شد و مثل اغدودن من اقووّل و قال الحسن اقویّل للواوان و مثل
اغدودن و ابیوّع مظهرا و موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم از باب افیعال از ترکیب قول
اقووّل می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح واو مخففه و بعد از آن واو مشدده مفتوحه و لام و آن در
اصل اقووول بوده بسه واو بسکون واو ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از ترکیب بیع
موازنش ابیوّع است بسکون با بعد از همزه مکسوره و فتح دو یا اول مخففه و ثانی مشدده و عین مخففه
و در اصل ابیویع بوده بر وزن اغدودن و بسبب اجتماع واو با یاء ثانی و سکون سابق واو منقلب به یا
و با یا مدغم شده و ابیّع تعمل آمده به و یاد با تشدید یاء ثانی و ابو الحسن در موازن او از قول اقویّل گفته
به یا مشدده بعد از واو و اصلش اقووول بوده بسه واو چنانکه مذکور شد چون جمع میان سه واو در
کلمه خوش نیست واو اخیر را منقلب به یا ساخته باعتبار قرب او بطرف کلمه که موجب ضعف است و اقوویل
بهم رسانیده به دو واو و یکیا و بعد آن واو ثانی را منقلب به یا نموده باعتبار اجتماع آن واو با یا و سکون
سابق و یا را با یا مدغم نموده و اقویّل حاصل نموده و موازن اغدودن بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال
از ترکیب قول و بیع اقوُوِّل و ابیُوِّع است با اظهار حرف علت یعنی بدون اعلال او بطریق ادغام
و علت عدم اعلال درین دو ترکیب چنانکه جاربردی از بعضی از شراح حکایت نموده این است که واو ثانی

اقوّل ۳ — بسه واو و ابیوّع ۳

در

در اقووّل و واو در ابیوّع باعتبار سکون و انضمام ما قبل حرف مدّ زایده است از قبیل الف فاعل و چنانکه
او قابل تغییر نیست این دو واو نیز قابل تغییر نیستند و خود علت عدم ادغام را در این دو مثال
موقف التباس گرفته یعنی اگر ادغام واقع شود مشتبه خواهند شد بماضی مجهول از باب افعوال و نوشته
نماند که این مانع در ماضی معلوم نیز جاری است و مثل مضروب من القوة مقوی و مثل
عصفور قوی و من الغزو غزوی و موازن مضروب از ترکیب قوه مقوی می آید بر وزن
مرمی و آن در اصل مقوُوو بوده بسه واو بر وزن مضروب و بعلت ناخوشی اجتماع سه واو و آخر
چون در طرف واقع شده منقلب به یا میشود و مقووی حاصل میشود و بعد از آن واو ثانی باعتبار
اجتماع با یا و سکون سابق منقلب به یا و با یا مدغم و ما قبل آن از راه مناسبت یا مکسور میشود و مقوی
حصول می انجامد چنانکه خود گفته و موازن عصفور بضم عین از قوه قُوِّیّ می آید بضم قاف و کسر
واو مشدده و یاء مشدده و آن در اصل قوُوُوو بوده بچهار واو بسکون واو اول و ثالث
واو چهارم باعتبار آنکه در طرف است منقلب به یا شده و واو سیم نیز منقلب به یا و با یا مدغم شده
باعتبار اجتماع آن با یا و سکون سابق و واو اول نیز با واو ثانی مدغم شده باعتبار اجتماع مثلین
و قُوُّیّ حاصل شده بواو مشدده مضمومه و یاء مشدده و ضمه واو بدل بکسره شده از راه مناسبت یا
و قُوِّیّ بهم رسیده و موازن عصفور از غزو غزوِیّ می آید بضم عین و سکون زاء و کسر واو و یاء
مشدده و آن در اصل غزوُوو بوده بر وزن عصفور و بطریق اعلال مذکور غزوِیّ حاصل شده
و مثل عضد من قضیت قضٍ و مثل قذعملة قضیة کعبیة فی التصغیر و مثل
قذعملة قضویة و مثل حمصیصة قضویة فتقلب کرحویة و مثل ملکوت قضووت
و مثل جحمرش قضیی و من حییت حیی و مثل جلبلوب قضیضا و موازن عضد از
ترکیب قضیت بصیغه متکلم قضٍ می آید بفتح قاف مفتوحه و ضاد مکسور منون و آن در اصل قضی
بوده بر وزن عضد بضم ضاد حقه مناسبت یا بدل بکسره شد و با اعلال الطرقی قاضٍ قضٍ شده
و موازن قذعملة [illegible] بضم قاف و فتح ذال نقطه دار و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح

ونون تانیث از ترکیب قحیفت تحیفته می آید بضم قاف وفتح ضاد و یاء مشدده وتاء تانیث و آن در اصل قحیفیه بوده
بر سیاء باسکون یاء اول وکسر ثانی وفتح ثالث چو یاء اخیره بیفتاده چنانکه در ضعیفه که مثل سویت الهیم شده
نیز واقع است یاء یاء اخیری افتد و یاء اول در ثانی باعتبار اجتماع مثلین مدغم شد و موازن قنفذ عمیله باز دو یاء
یاء میان میم ولام از قحیفت تحضویه می آید بضم قاف وفتح ضاد وکسر واو مخففه وفتح یاء مشدده وتاء تانیث
وآن در اصل قحیفیه بوده بجبار یاء بر وزن قنفذ عمیلد و بسبب ادغام یاء اول در ثانی واو ادغام ثالث در رابع
قحیفیه حاصل شده بد و یاء مشدده وچون اجتماع چهار یاء هر چند که هر دو از آنها مدغم بوده باشند ناخوش است
یاء اول بیفتاد و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است و در باب اموی در بحث تصغیر نیز مذکور شد و فتح
قحضوی حاصل شد و موازن تحیقته بفتح حاء بی نقطه و میم وکسر صاد بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر
صادی دیگر وتاء تانیث و آن نام علفی است ترش که در کشک می کنند از قحیفت تحضویة می آید بفتح قاف
وضاد وکسر واو وفتح یاء مشدده وتاء تانیث و آن در اصل قحیفیه بوده بسه یاء بکسر یاء اول و سکون ثانی
وفتح ثالث یاء دویم در سیم مدغم و یاء اول منقلب بواو قحضویه چنانکه سابق گفته حاصل شد و موازن ملکوت
قحیفت قحضوت می آید بفتح قاف وضاد و سکون واو و آن در اصل قحیفوت بوده بر یاء مضموم میان
ضاد مفتوح و واو ساکن بر وزن ملکوت یاء باعتبار تحرک خود و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد و الف بعلت
التقاء ساکنین بیفتاد و قحضوت حاصل شد چنانکه سابق گفته و موازن جحمرش از قحیفت قحیفی می آید
بفتح قاف و سکون ضاد وفتح یاء مخففه و یاء مخففه دیگر مکسور و آن در اصل قحیفیی بوده به سه یاء
با فتح اول وکسر ثانی وضم ثالث با تنوین یا اسم بطریق اعلال قاضی بیفتاد قحضی بمعنا آمد بر وزن یا
کسر ثانی با تنوین و اعلال یاء دویم در اینجا بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف و حذف الف
بالتقاء ساکنین جایز نیست چه این یاء زاید برای الحاق بجحمرش است در وسط کلمه و زاید برای
الحاق را هرگاه در وسط بوده باشد این نوع اعلال جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد
و یاء اخیر نیز اگر چه زاید برای الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذف او جایز است و موازن
جحمرش از ترکیب حیت حیتوی می آید بفتح حاء و یاء مشدده وکسر واو با تنوین و آن در اصل حییی بوده

بجبار

بجبار یاء باسکون یاء اول وفتح ثانی وکسر ثالث وضم رابع با تنوین و یاء اخیر بطریق اعلال قاضی بیفتاد
حیتی شد بسه یاء و بسبب ادغام یاء اول در ثانی و ابدال یاء ثالث بواو و قلب اجتماع یاءات حیتوی حاصل شد
چنانکه سابق گفته و موازن جلبلاب بکسر جیم بی نقطه وکسر لام اول و سکون باء اول وفتح لام ثانی و الف
و باء در آخر و آن نام علفی است از قحیفت قحیفضا می آید بکسر قاف وکسر ضاد اول و سکون یاء
وفتح ضاد ثانی و الف ممدوده و آن در اصل قحیفضای بوده و یاء باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شده
و مثل دحرجت من قراء قرائیت و مثل سبطر قرای و مثل اطمأننت اقرایات
و مضارعه تقریئیه کیف ضع و موازن دحرجت بصیغه متکلم از ترکیب قراء قرأیت می آید
بقاف مفتوح و راء ساکن و همزه مفتوح و یاء ساکن وتاء متکلم و آن در اصل قرأت بوده به همزه
و همزه ثانیه بنابر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف نشد باعتبار فتحه ما قبل چون الف
پیش از یاء اخیر و نون ضمیر در کلمات عرب نمی باشد بلکه در این صورت منقلب بواو و یا میشود و از این
جهت در دعا و رمی در این دو مثال دعوت و رمیت دعوت و رمیت گفته میشود و چون واوی که
حرف رابع بوده باشد منقلب بیا میشود پس ابتدا و در اینجا الف منقلب به یاء و قرای حاصل شد
و موازن سبطر بکسر سین بی نقطه وفتح باء یک نقطه و سکون طاء بی نقطه و راء بی نقطه از ترکیب قراء
قرائی می آید بکسر قاف وفتح راء و سکون همزه و یاء دو نقطه در زیر و در اصل قرأأ بوده به دو همزه
و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیاء شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی
حکایت شده پس آنچه از مصنف در شرحی که منسوب باوست حکایت شده که اگر همزه ثانیه منقلب
بواو شود و قراو گفته شود تسامح است باعتبار آنکه همزه دویم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا میشود
و در مثل جاء و اتمه و در ما عدای آنها منقلب بواو نمیشود در این صورت و دیگر آنکه آنچه مصنف گفته
حکم دو همزه است که هر دو متحرک باشند چنانکه در بحث تخفیف همزه معلوم شد و در اینجا همزه
اول ساکن است و موازن اطمأننت بصیغه متکلم از ترکیب قراء اقرأیت می آید بکسر همزه و سکون
قاف وفتح راء و سکون همزه وفتح یاء دو نقطه از زیر و سکون همزه و یاء متکلم و در اصل اقرأأت بوده

سبب همزه و همزهٔ ثانیه منقلب بیا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ حکایت شده که نزد اجتماع زیاده
از دو همزه شروع در تخفیف از همزهٔ اول میشود و بنا بر قواعد تخفیف همزتین تحقیق آن میشود پس
همزهٔ دویم منقلب بیا میشود چه دانسته شد که نزد اجتماع همزتین و تحرک دویم با سکون اول ثانی منقلب بیا
میشود اگر لام الفعل نبوده باشد و در اینجا همزهٔ دویم بجای لام الفعل نانیست و در این مقام نیز مصنف در
شرحی که منسوب به وست گفته که اگر همزهٔ ثانیه منقلب بواو شود واقرأوات گفته شود تعبیرست بهمان وجهی که
مذکور شد و این حرف نیز باین صورت است و موازن یطمئن بصیغهٔ مضارع از ترکیب قو تقرئی
می آید بفتح حرف مضارع و سکون قاف و فتح راء و کسر همزه با اماله و یاء ساکنه و همزهٔ دیگر مفتوحه
بر وزن تقشعر بکسر عین اول با اماله و سکون یا و آن در اصل یقرأأا بوده بر وزن یطمأنن بسکون
همزه و کسر نون اول که در اصل یطمأنن است و چنانکه در اصل نقل حرکت نون اول که لام الفعل است به
ماقبل شده در اینجا نیز کسرهٔ همزهٔ ثانی بماقبل داده شده و یقرأ او حاصل شد بکسر همزه اول و سکون ثانیه
و بنا بر قاعده که مستفاد ازین دانسته شد همزهٔ ثانیه منقلب شد بیا باعتبار عی نسبت بکسرهٔ ماقبل و تقرئی
پیدا شد چنانکه مصنف گفته و چون مصنف فارغ شد از مقدمهٔ صرف شروع می کند در مقدمهٔ خط و بعضی از
احکام و قواعد خط را بیان می نماید باین قول که الخط تصویر اللفظ بحروف هجایه و
اسمائه الحروف واذا قصد المسمى نحو قولك اكتب جيم عين فا را فانما يكتب
هذه الصورة جعفر لانه مسماه خطا ولفظا ولذلك قال الخليل لما سالهم
كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم فقال انما نطقتم بالاسم ولم
تنطقوا بالمسئول عنه والجواب جه لانه المسمى فان سمي بها مسمى آخر كتبت كغيرها
وفي المصحف على اصلها على الوجهين نحو يس وحم خط در لغت عرب بمعنی در آوردن لفظ است
بصورت حروف هجا و لفظ اخیر عبارتست که آدمی بزبان یاد گفتگو می کند مثلا هر گاه گویی زید
هر حروف آن را که ز ی د است بنویسی گفته را لفظ و نوشته را خط می گویند و حروف هجا
عبارت اند از بیست و نه حرف مشهور و این حروف نامها دارند چنانکه ذات زید خالی دارد که آن

زید

بحث الخط

زید است و فرق میان اسم و مسمی در آنها ظاهرست چه نامها الف همزه با تا ثا جیم حا خا دال
ذال را زا سین شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا است
و مسمیات این اسماء الف ساکن است که در لامی باشد و ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی که افراد ترکیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ لا نیند و هر یکی از آن نامها اسم اند باصطلاح نحاة و این مسمیات حروف اند باصطلاح ایشان
چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت دارد بر معنی خود یعنی ج فی نفسه و مقترن بیکی از زمان ماضی و حال
و استقبال نیست و مسمای او یعنی ج فی نفسه دلالت بر معنی ندارد چه تا با کلمه دیگر چون ح د ق و ر ضم
نشود و چیزی گفته نشود مثلا معنی زا و مفهوم نمی شود و اطلاق این اسماء بدو نحو جایزست یکی آنکه
آن اسم را گویی و همان اسم خودش را اراده کنی مثلا هر گاه گویی الف مرکب است از سه حرف ا ل ف
در این صورت مراد از الف همان لفظ الف است دویم آنکه آن اسم را گویی و از او مسمای آنرا اراده
کنی مثلا هر گاه گویی الف جزو لاست چه آنچه جزو لاست حرفی است که مسمای الف است نه لفظ
الف پس هر گاه بدیگری گویی بنویس اسماء این حروف را و مراد تو نوشتن مسمیات بوده باشد در این
صورت باید آن مسمیات نوشته شود مثلا هر گاه گویی بنویس جیم عین فا را باین معنی باید که
باین صورت نوشته شود ج ع ف ر که جعفر از آنها مرکب است چه این حروف مسمیات آن اسمائند
در لفظ و در خط و ... نیز شنیدی که در این صورت جیم عین فا را نوشته شود و از این جهة در آن
وقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه می گویید جیم را که جزو جعفرست و ایشان در جواب
جیم گفتند او گفت که شما غلط کرده اید اسم را گفتید و جیم که جزو از جعفرست حرف است در جواب
بالیست که جه بگویید چه آنچه جزو جعفر است مسمای جیم است نه اسم جیم و این حرف در صورتی است که
این اسماء مسمای دیگر بغیر از این حروف نداشته باشند و اگر مسمای دیگر داشته باشند چنانکه
یس و حم را نام شخصی کنند و مراد از این اسماء آن مسمی بوده باشد در این صورت نوشته میشود از
قبیل سایر اسماء یعنی یاسین و حامیم نوشته میشوند و آن مذهب بعضی از کتاب است و تعقیب آنرا

چه است که آن جزو جعفر است
دیده میشود از جیم بلفظ او از جیم محسوب داده

دراین صورت نیز بصورت مسمیات حروف آنها یعنی لیس وحم می نویسند وجمعا اول را ترجیح داده وبآن
قایل شده واینحروف را که در اوایل سورهای قرآن واقع اند موافق اصل الحروف یعنی بصورت حروفی که
مسمیات اند نوشته میشوند یعنی الم طس حم لیس طسم ن ق یا یه نوشت نه بصورت اسمها یعنی الف لام
میم طاسین حامیم یاسین طاسین میم نون قاف بر اهر دو وجه یعنی خواه این فواتح اسما حروف تهجی
باشند وخواه نی بدانکه صاحب کشاف گفته که مراد ازین فواتح حروف تهجی است یعنی الم ن ق ط س
وفایده ذکر اینها در اوایل سور طلب معارضه از فصحا وبلغای عرب که منکر اعجاز قرآن بوده اند وی
گفته اند که این کلماتی است که حضرت محمد صه خود انشا نموده وگویا خدای عز وجل فرموده که این کتاب
مجید مرکب است از حروفی که شما کلمات خود را از آن ترکیب می نمایید یعنی حروف هجا و مرکب از حروفی
نیست که شما ندانسته باشید ومحمد صه نیز از نوع شما بشر است مانند شما وشما نیز در کمال فصاحت وبلاغت
وقدرت وتوانایی بر کلام اید پس اگر شما در این اعتقاد صادقید مثل یک سوره از سورهای قرآن ترکیب
کنید وبعضی گفته اند که الم نام سوره است که آن در اولش واقع است وهمچنین حم ویس وامثال اینها
نامهای سورها اند که در اولشان واقع اند وبعضی گفته اند که اینها نامهای حیاتی اند چنانکه گفته اند که
یس وطه نامهای حضرت رسالت پناهی اند صه وق نام کوهی است ون نام دواتست وبعضی گفته اند که
اینحروف اجزا کلماتی اند چنانکه از ابن عباس منقول است که الم یعنی انا الله اعلم است یعنی الف
محقق انا است ولام محقق الله ومیم محقق اعلم است ومعانی دیگر نیز گفته اند وچون الله انزله
بوساطه جبرئیل علی محمد صه که آ محقق الله است ول محقق جبرئیل ومیم محقق محمد صه وچون الله
ورسوله اعلم ودر هر یکی از آن فواتح معانی متعدده ایراد نموده اند که ذکر آنها درین مقام مناسب
نیست واحتمال دارد که مراد مصنف این باشد که این اوایل سور در قرآن باید که نوشته شوند موافق
اصل خود بآن دو وجهی که مذکور شد یعنی اگر از آن حروف مراد باشد از آنها باید که بطریقه حروف
یعنی یس ق ن نوشته شود واگر مراد غیر آن حروف باشند باید بطریقه اسما یعنی یاسین قاف نون
نوشته شود والاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها

والوقوف

والوقوف عليها ومن ثم كتب نحو رهٔ زيدا وقهٔ زيدا بالهاء ونحو مه انت و
مجي مه جئت بالهاء ايضا بخلاف الجار نحو حتام والام وعلام لشدة الاتصال
بالحرف ومن ثم كتب معها بالقاف وكتب مم وعم بغير النون فان قصدت
الى هاء السكت رجعت الياء وغيرها وان شئت ومن ثم كتب انا زيد بالالف
ومنه لكنا هو الله ومن ثم كتب تاء التانيث في نحو رحمة وفتحها وعن ثم
كتب النون المنصوب بالالف وغيره بالحذف واذا بالالف على الاكثر وانما
كذلك كان قياس اضربن بواو والف واضربن بياء ومثل هل تضربن بواو ونون
وهل تضربن بياء ونون ولكنهم كتبوه على لفظه لعسر تبينه او لعدم تبين قصدها
وقد يجري اضربن مجراه ومن ثم كتب باب قاض بغير ياء وباب القاضي بالياء على
الافصح فيها ومن ثم كتب نحو بزيد ولزيد وكزيد متصلا لانه لا يوقف عليه و
كتب نحو منك ومنكم وضربكم متصلا لانه لا يبتدأ به یعنی اصل وقیاس در نوشتن
کلمات آن است که هر کلمه نوشته شود بصورت آن کلمه در وقتی که در تلفظ ابتدا بآن شود ودر وقف
نیز تعلق با و گیرد خواه در نوشتن ابتدا بآن شده باشد وخواه نی وخواه ختم بآن شده باشد وخواه
نی مثلا لفظ اسم چون در تلفظ ابتدا بآن احتیاج به همزه وصل میشود در کتابت نیز با همزه نوشته
میشود هر چند در ابتدا کتابت نباشد چون من اسمک وقی چون در حال وقف محتاج بهاء
سکت است ودر کتابت نیز بها نوشته میشود هر چند که ختم کتابت بآن نشده باشد چون قه
زیدا وبعضی نیز باین اصل مترتب ومتفرع ساخته چند چیز را اول آنکه گفته که ازین جهت نوشته
میشود رهٔ وقهٔ در رهٔ زیدا وقهٔ با ها چه رَ وقِ محتاج بها سکت است چنانکه در باب وقف
که هر کلمه که بسبب حذف بعضی از حروف آن یک حرف بوده باشد ومنزله جزو ماقبل خود نباشد در این
صورت لحوق ها وسکت در حال وقف لازم است چه ابتدا ووقف هر دو بیک حرف تعلق نمیتواند کرد
پس باید که ها بآن ملحق شود تا آنکه ابتدا به متعلق بآن حرف شود ووقف بها سکت وبر این

منه در ترکیب منه انت و مجی منه و جئت چه اصل آن ماء استفهامی است که بسبب حذف الف یک حرف باقی مانده بکلا ف
کلمه که بعضی از حروف او افتاده باشد و باین علت یکحرفی باشد لیکن بمنزلهٔ جزو ما قبل خود باشد جهت اتصال
مه کجا و در حتام و الام و علام چه بسبب شدت اتصال آن باین حروف جاره بمنزلهٔ جزو آنها شده و محتاج
بها نیست باعتبار آنکه حقیقة ابتدا و بآن حروف جاره شده و وقف بآن تعلق گرفته بسبب ابتدا و وقف
هر دو بیکحرف تعلق نگرفته و از این جهة که ماء استفهامیه با این حروف جاره بمنزلهٔ یک کلمه اند هر گاه این
حروف مضاف باشند آنها با الف نوشته میشوند نه بیا چه اصل آن حروف الف بوده و در الی و علی که
منقلب بیا شده باعتبار آنکه هر گاه مضاف بضمیر شوند چون الیک و علیه منقلب بیا میشوند و در
حتی چون حرف چهارم و در طرف است اماله او بیا میشود و بعد از آنکه ماء استفهامیه جزو از آن حروف شود
علت انقلاب و اماله نخواهد بود چه الام و علام مضاف بضمیر نمیشوند و الف حتام اگر چه حرف چهارم است
لیکن در طرف واقع نیست و از جهة شدت اتصال ماء استفهامیه بحروف جاره در مم و عم
نون از من و عن در نوشتن ساقط است و مم و عم بتشدید میم نوشته میشود چه از راه شدت اتصال
مجموع حرف جر و حرف استفهام بمنزلهٔ یک کلمه اند و چنانچه در کلمهٔ واحده هر گاه نون ساکن با میم جمع شود
ادغام نون در میم لازم است چون امحی که در اصل انمحی بوده در اینجا نیز چنین میشود و اگر در حال اتصال ما
باین حروف قصد آن داشته باشی که در حال وقف بر الام و علام و حتام و مم و عم وقف بر آنها
نمائی باها سکت و در این صورت لحوق ها لازم است در نوشته لیکن اختیاری در اعادهٔ ما در الی
و علی و حتی و غیرها یعنی نون من و عن و نوشتن آنها بصورت الام مه و علی مه و حتی مه و من مه
و عن مه و علام عدم اعادهٔ آنها و نوشتن آن کلمات بصورت الامه و علامه و حتامه بالف
و مه و عمه بدون نون و منشأ جواز اعاده لحوق هاست چه آن حروف است باستقلال پس باید که اگر
حروف تنها خود نوشته شوند و منشأ جواز عدم اعاده عدم استقلال آن حروف است نزد اتصال با
پس آن نیست در کلام معه متعلق است بر رجعت الیها و غیرها دوم نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا
بالف چه اصل آن انَ است بفتح نون لیکن چون در حال وقف انا گفته میشود بزیادتی الف چنانکه

در باب

درباب وقف معلوم شد پس در نوشتن نیز باید بالف نوشته شود و از این قبیل است لکنا در کلام مجید که
لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه اعتباطاً یعنی بی نقل حرکت او بما قبل
و لزوم ادغام نونین باسکون سابق ادغام متحقق شده و چون وقف بآن به از و یا الف میشود باید
با الف نیز نوشته شود سیم نوشتن تاء تانیث ها در مثل رقبه و قمحه بفتح قاف و سکون میم
و فتح حاء بی نقطه و تاء تانیث که نام گندم است بطریق ها بنا بر مذهب جمعی که وقف بر آنها بها کنند
نه بتا و نوشتن آن بتا کشیده بنا بر مذهب جمعی که وقف بر آنها بتا نمایند بتا و مراد از مثل رقبه و قمحه
هر اسمی است که در آخرش تاء تانیث بوده باشد و در باب وقف مذکور شد که اکثر این تاها در حالت وقف
بدل بها می نمایند و بعضی آنها را بحال خود می گذارند بخلاف تائی که جزو کلمه بوده باشد چون تاء در اخت
و بنت که در این صورت در حال وقف چون اتفاقاً بحال خود باقی است در نوشتن نیز چنین است
و در جمع مؤنث و فعل مؤنث چون قانتات و قامت چون وقف بتاء تانیث میشود بدون ابدال
آن بها و در کتابت با تا نوشته شود اتفاقاً چهارم کتابت اسم منصوب با تنوین چون زیدا و رایت
زیدا با الف چه وقف بر آن با الف میشود چنانکه در باب وقف معلوم شد که کتابت منصوب بدون
تنوین چون عمر و در رایت عمرو بدون الف و مجرور و مرفوع خواه منون بوده باشند و خواه نی
بی الف چه وقف بر آنها با سکون نمودن حرف آخر میشود نه با از و یا الف و کتابت اذن با الف
یعنی اذا
بدل نون چون وقف بر آن بابت ردش است نزد اکثر و مازنی چون وقف بر آن به تنوین می کند
بنا بر عقیدهٔ آن باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغهٔ امر که مؤکد بنون خفیفه بوده باشد نیز
بالف میشود بدل از نون چه در حال وقف اضربا گفته میشود با ابدال نون بالف و بعضی از ابنان
مینویسند از جهة الحاق آن بجمع مذکر و مفرد مؤنث و مفرد مؤنث مؤکد بنون خفیفه اگر چه کتابت آنها
بنون بر خلاف قیاس است چنانکه مصنف گفته که قیاس در اضربن یعنی جمع مذکر از صیغهٔ امر مؤکد
بنون خفیفه نیست که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن یعنی مفرد مؤنث از
صیغهٔ امر مؤکد بنون خفیفه این است که بیا یعنی اضربی نوشته شود چه در حال وقف بر این دو صیغه

نون تاکیدی افتد و حرف محذوف برمی گردد پس در کتابت نیز بایستی چنین باشد و همچنین قیاس در مثل
هل تضربن یعنی جمع مذکر از فعل استفهام مؤکد بنون خفیفه این است که بواو و نون نوشته شود و در مثل هل
تضربن یعنی مفرد مؤنث مؤکد بنون خفیفه از فعل استفهام این است که بیا و نون نوشته شود چه از اینها
نیز در حال وقف نون تاکیدی می افتد و حرفی که بسبب نون افتاده بود برمی گردد و وقف بطریق اسکان
حرف آخر واقع میشود هر چند که التقاء ساکنین لازم آید و هل تضربو و هل تضربی گفته میشود باسکان
نون و هر دو لیکن در کتابت اینها را با نون تاکید نوشته اند از دو جهت یکی آنکه این قاعده یعنی حذف نون
تاکید و اعاده محذوف در حال وقف بر همه کس ظاهر نیست خصوصا کتاب بلکه این قاعده را نمی دانند
مگر کسی که مهارتی در علم صرف داشته باشد و چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود اینها را
موافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و این قاعده در خود مذکر مؤکد بنون چون بر همه کس معلوم است چه
اضربن یعنی با از قبیل رجلاً است و در رایت رجلاً و تنوین ظاهر است که در حال وقف بدل بالف
میشود پس نون نیز ابدالش بالف در حال وقف ظاهر خواهد بود از این جهت او را نویسندگان بالف
نوشته اند دویم آنکه اگر موافق قاعده نوشته شود مشتبه بغیر مؤکد خواهد شد و چون تاکید مقصود است
لهذا با نون باید نوشت نهم کتابت یای قاض بدون یا و کتابت یای القاضی چه در قاض در حال
وقف یاء محذوف برمی گردد و وقف بر او باسکان ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بر یا
میشود و بعضی در قاض در حال وقف یاء محذوف را برمی گردانند و قاضی باسکان یای گویند و در
القاضی در حال وقف یا را می اندازند و وقف باسکان ضاد می نمایند پس در کتابت نیز چنین
می نویسند لیکن بطریقه اولی افصح و اشهر است چنانکه در باب وقف دانسته شد ششم کتابت حروف
جاره یعنی با و لام و کاف متصل بمجرور و عدم جواز کتابت آنها متصل از مجرور باعتبار آنکه وقف
بر آنها تعلق نمی گیرد چه وقف بر حروف جایز نیست با آنکه اینها یک حرفند و کلمه یکحرفی خوب نیست
و کتابت ضمایر را در منک و منکم و ضربکم متصل بعامل باعتبار آنکه ابتدا باین ضمایر جایز نیست
و اگر منفصل نوشته شوند لازم می آید که کلمه برأسه مستقل بوده باشند و ابتدا بآنها جایز باشد

و

وَانْظُرْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِيمَا لَهُ صُورَةٌ تَخُصُّهُ وَفِيمَا خُولِفَ بِوَصْلٍ أَوْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصٍ
و چون مصنف بیان نمود قاعده از برای کتابت که آن بنا اوست بر ابتدا و وقف و این موقوف است
بر آنکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون جه و زه و اشکال آنها و مثل الف اصل در کتابت [illegible] شود
و بعضی از حروف صورتی مختص بآن ندارد چون همزه چه صورت الف مشترک است میان او و الف و در بعضی
از حروف کتابت بر خلاف اصل واقع میشود بسبب وصل آن با کلمه دیگر چون کلما و اینما و مما و امثال اینها که
این و من در نوشتن متصل بمابعد و منفصل نوشته نمیشود یا بسبب زیاده و نقصان چون الف زیاده باد
بعد از واو جمع در ضربوا و امثال آن و نقصان یک حرف در شد و چون مد که دو دال باهم مدغم اند و یک
دال نوشته میشود و اینها مثل الف اصل اند چه اصل در هر کلمه آن است که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود
بلا زیاده و نقصان لهذا مصنف گفته که بعد از بیان آن قاعده دو چیز ماند که باید بحث از آنها نمود
یکی حرفی که صورت خاصی نداشته باشد دویم حرفی که در کتابت از مثل لفظ اصل واقع شود بسبب
وصل یا زیاده و نقصان بدانکه قاعده در حروف هجا آن است که در اول اسماء آنها همان حروف
بوده باشند چنانکه در اول اسم ب یعنی با همان خود واقع است و در اول اسم ت یعنی تا همان
حرف و جمیع حروف از این قبیل اند و از اینجا گفته اند که الف اسم همزه است چه در اول او همزه او
واقع است نه الف باعتبار آنکه الف همزه ساکنه است و آن در اول اسم نیست و چون نام دیگر
نیافتند از برای الف همین اسم را از برای او وضع نمودند پس اسم الف مشترک است میان همزه و الف
و هر یکی از حروف هجا صورت خاص نیز دارد چون ب ت ث ج ح خ ع ق و بر این قیاس
اگر چه در بعضیات مشترک اند لیکن فرق میان آنها بنقطه میشود بر این قیاس ذ د ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ و همزه و الف هیچیک صورت مخصوصی ندارند بلکه صورت الف مشترک است
میان هر دو بلی گاهی از برای همزه صورتی دیگر نیز بطریق عاریه می گیرند چون واو و یا در
یؤوس و بئس لیکن در بالای واو و یا در این وقت صورت سر عین یعنی ء می نویسند از جهت
دلالت بر این معنی که مراد از این واو و یا همزه است نه حقیقتان و علامت اینکه صورت سر عین را می نویسند



مقاربت همزه است با عین در مخرج پس هرگاه همزه در اول کلمه باشد او را بصورت اصلیه می نویسند چون ابل
واگر در غیر اول بوده باشد او را بصورت عاریه می نویسند بتفصیلی که عنقریب معلوم میشود و معه بتفصیل احوال
کتابت قسم اول یعنی حرفی که صورت مخصوصی ندارد اشاره نموده باین قول که فالاوّل المهموز وهو اوّل
و وسط و آخر یعنی قسم اول از آن دو قسم کلمه ایست که در او همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود
باختلاف موضع همزه در اول و وسط و آخر کلمه و بر هر تقدیر کیفیتی خاص دارد چنانکه مصنف اشاره نموده باین قول که
فالاوّل الف مطلقا مثل اَحد و اُحد و اِبل یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد او را بصورت الف یعنی
آ باید نوشت مطلق خواه مفتوح بوده باشد چون اَحد یا مضموم چون اُحد یا مکسور چون اِبل و خواه همزه
قطع باشد چون امثله مذکوره یا همزه وصل چون انصر و اعلم و خواه اصلیه باشد چون ابل یا منقلبه از حرفی
دیگر چون احد که در اصل وحد بوده و علتش آن است که همزه مشارکت با الف دارد و مخرج الف اخف است
از باقی حروف لین یعنی واو و یا و چنانکه خفت مطلوب است در لفظ در کتابت نیز مقصود است و قسم ثانی
یعنی همزه متوسطه اشاره نموده باین قول که والوسط امّا ساکن فیکتب بحرف حرکة ما قبله مثل یاکل
و یومن و بیس و امّا متحرک قبله ساکن فیکتب بحرف حرکته مثل یسال و یلوم و
یسیم و منهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام و منهم من یحذف المفتوحة
فقط والاکثر علی حذف المفتوحة بعد الالف نحو سال و منهم من یحذفها فی الجمیع و
امّا متحرک قبله متحرک فیکتب علی نحو ما یسهل فلذلک کتب نحو مؤجل بالواو و نحو
فئة بالیاء و کتب نحو سال و لوم و بیس و من مقریک و رووس بحرف حرکته و جاء
فی سئل و مقریک القولان و همزه که در وسط کلمه است یا ساکن است یا متحرک و ماقبل ساکن لا محاله
متحرک است و ماقبل متحرک یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن همزه ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که
مجانس حرکت ماقبل اوست اگر ماقبلش مفتوح است بالف که صورت اصلیه اوست باید نوشته شود چون
یاکل و اگر ماقبلش مضموم است به واو چون یؤمن و اگر ماقبلش مکسور است به یا چون بئس لیکن اگر که
بواو و یا نوشته شود باید بر بالای واو و یا صورت سر عین نوشته شود چنانکه گذشت و اگر آن همزه

متحرکا

متحرک و ماقبلش ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یسال بالف
و یلوم بواو و یسیم به یا بصیغه مضارع باب افعال چون تخفیف همزه در این چند صورت باین نحو میشود
چنانکه در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی در این قسم همزه را در کتابت می اندازند و اگر تخفیف همزه
بطریق نقل حرکت او با قبل و حذف او بوده باشد چون مسله یا بطریق ادغام چنانکه در قیاس کمقرو
و اقوس و آن جمع قاس است و این دو مثال را مسله و اقس بدو همزه می نویسند و بعضی همزه مفتوحه را
می اندازند و بس و اکثر می اندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بوده باشد چون سال بر وزن فعال
و او را سال بر وزن قال می نویسند و بعضی در جمیع صور مذکوره این قسم یعنی همزه متحرکه متوسطه ماقبل
ساکن همزه را نمی نویسند و اگر آن همزه متحرک و ماقبلش نیز متحرک بوده باشد آن
همزه را بنحوی باید نوشت که تسهیل و تخفیف او مینماید و در باب تخفیف همزه دانسته شد و از این جهة
مثل مؤجل یعنی همزه مفتوح ماقبل مضموم را بواو و مثل فئة یعنی مفتوح ماقبل مکسور را به یا می نویسند
چه تخفیف همزه در این دو صورت باین روش است و مثل سال یعنی مفتوح ماقبل مفتوح و لوم
یعنی مضموم ماقبل مفتوح و بئس یعنی مکسور ماقبل مفتوح و من مقریک یعنی مکسور ماقبل مکسور و رووس
یعنی مضموم ماقبل مضموم را بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است می نویسند چه در باب تخفیف همزه مذکور
شد که تخفیف او در این چند صورت بطریق بین بین مشهوری است یعنی تغییر از همزه میانه
همزه و حرفی که مجانس حرکت اوست و در مثل سئل و مقریک بصیغه مضارع باب افعال یعنی در همزه
متوسطه مکسوره ماقبل مضموم و مضمومه ماقبل مکسور دو قول است یکی آنکه نوشته شود آن همزه بحرفی که
مجانس حرکت اوست پس در سئل بیا و در مقریک بواو باید نوشت و دیگر آنکه نوشته شود آن
همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست پس در سئل بواو و در مقریک بیا باید نوشت و این دو قول
مبنی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه در امثال این دو مثال واقع شده چه بعضی گفته اند که
تخفیف همزه در این دو صورت بطریق بین بین مشهوری است که مذکور شد و بعضی گفته اند که بطریق
بین بین غیر مشهوری است و آن تغییر از همزه است میانه همزه و حرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست

وتقسیم ثالث یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد اشاره نموده باین قول که والآخر ان کان ما قبله ساکنا
حذف نحو خبء ودفء وخبأ وان کان متحرکا کتب بحرکة ما قبله کیف کان نحو
قرأ ویقرئ وردؤ ولم یقرئ ولم یردؤا و همزه هرگاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ما قبلش ساکن است
او را اندازند و نمی نویسند پس از نهاد خبء و رایت خبأ و مررت بخبء یا همزه نمی نویسند بصورت حرفی
وخبأ وخبء والف در خبأ صورت همزه نیست بلکه الفی است که در حال وقف عوض تنوین کرده میشود
چون الف رجلا در رایت رجلا و اگر ما قبلش متحرک بوده باشد نوشته میشود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ما قبل
اوست خواه آن همزه متحرک باشد چون قرأ ویقرئ وردؤ بضم دال و خواه ساکن چون لم یقرئ ولم
یردؤ و اینها در صورتیست که وقف بر آن همزه که در آخر کلمه است جائز باشد بسبب عدم اتصال حرفی به آن
کلمه که متصل است بر این همزه چون امثله مذکوره و اگر وقف بر آن همزه جائز نباشد بسبب اتصال حرفی بآن
کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان نمود چون اتصال کاف خطاب بلفظ قرأ در قرأک پس آن متصل است
بر تقسیم دیگر که مختص بآن اشاره نمود باین قول که والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال
غیره کالوسط نحو قرأک وجزؤک وجزئک ونحو ردائک وردؤک وردئک
ونحو یقرؤه ویقرئک الا في نحو مقروة وبریة بخلاف الاول المنفصل بغیره
نحو بأحد ولأحد وکأحد بخلاف لئلا لکثرته او لکراهة صورته یعنی همزه که در
آخر کلمه بوده باشد و وقف بر او جائز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگر بآن کلمه که ابتدا بآن حرف
نتوان نمود در این صورت آن همزه حکمش حکم همزه ایست که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در
همزه متوسطه در آن نیز جاری است مثلا هرگاه آن همزه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد بتصویر آن
و بصورت حرفی میشود که از جنس حرکت آن همزه باشد اگر مفتوح است بالف نوشته میشود چون
قرأک بفتح همزه و اگر مضموم است بواو چون جزؤک و اگر مکسور است بیا چون جزئک و بر این قیاس
ردؤک بکسر دال و سکون واو و فتح همزه ورد ورد و ردئک بضم همزه و کسر آن و اگر آن همزه مفتوح
و ما قبلش مکسور است در این صورت دو وجه جائز است در نوشتن آن یکی بتصویر او بصورت حرفی که

مجانس حرکت اوست چون یقرؤه بواو و دوم بتصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست
چون یقرئک بیا و بنابر آن دو قولی که در تخفیف همزه دانسته شد که یا مستقیل او بطریق بین بین
مشهوری است یا غیر مشهوری و بنابر این قاعده چون مقروءة و بریئة یا نسبتی که با الفی بعد از واو و یا
نوشته شود چه مذکور شد که همزه متطرفه که وقف بر آن جائز نباشد باعتبار اتصال حرفی بآن کلمه که
ابتدا بآن حرف نتوان نمود در این صورت او نیز مانند همزه متوسطه هرگاه متحرک و ما قبلش ساکن بوده
باشد بالتصویر است بحرفی که مجانس حرکت اوست نوشته میشود و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بواو
مشدده و ثانی بیاء مشدده نوشته میشود لهذا مصنف این دو مثال را استثنا نموده و جهتش آن است که
در حال تخفیف همزه این دو مثال باین روش گفته میشود بدون همزه پس رعایت حال تخفیف
شده در این و همزه که در اول کلمه و متصل بآن حرفی غیر مستقل بوده باشد حکم همزه متطرفه ندارد
بلکه همان حکمی که در همزه مبتدأه مذکور شد یعنی تصویر آن بصورت الف در این همزه نیز جاری است
چون بأحد ولأحد وکأحد مگر در خصوص لئلا که در آن حکم همزه متطرفه را جاری ساخته اند
و او را بصورت یا در آورده اند مانند فئذا زد و جهتش یکی کثرت استعمال لام با آن لا بسبب کو یا که جز
کلمه و همزه در وسط است و دیگری آنکه چون نون بالام لا ادغام میشود و نوشته نمیشود پس اگر او همزه
بتصویر بالف شود لالا نوشته خواهد شد بدو لا و این صورت ناخوش است وکل همزة
بعدها حرف مد کصورتها یحذف نحو خطأ في النصب ومستهزؤن ومستهزئين
وقد تکتب الیاء بخلاف قرأا ویقرأا للبس وبخلاف نحو مستهزئین في
المثنی لعدم المد بخلاف ردائي ونحوه في الاکثر للمغایرة والصورة او للفتح
الاصلی وبخلاف نحو جنائي في الاکثر للمغایرة والتشدید وبخلاف نحو
لم تقرئي للمغایرة واللبس هر همزه که بعد از او حرف مدی باشد که آن حرف در صورت
مثل صورت همزه بوده باشد و حرف مد واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و الف
ما قبل مفتوح است و آنچه صورت همزه با الف و واو ظاهر است و اختلاف آن با ابنیا مذکور نیست

چه قرا بر والف بصیغه تثنیه و مستهزؤن بصیغه جمع بر واو یکی صورت همزه است و دیگری علامت تثنیه
یا جمع و صورت همزه با یا گاه دشوار است چون مستهزئین بصیغه جمع بدو یا یکی بصورت همزه و دیگری علامت
جمع و این دو یا هر دو یک صورت اند در نوشتن چه هر دو بصورت سر یا با یک نقطه و آن صورت همزه است
و دیگری بصورت یا در دو نقطه از زیر یا کسره با تحقیق شرایط مذکوره آن همزه را در کتابت می اندازند
و نمی نویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت خواه آن همزه در وسط کلمه باشد چون رؤف و لئیم
و سائل یا در طرف چون خطاء در حال نصب و مستهزؤن و مستهزئین بصیغه جمع مذکر در حال رفع و نصب و جر
پس رؤف که بر وزن فعول است بیک واو نوشته میشود با سقاط همزه و الا بایستی که بدو واو نوشته شود
یکی صورت همزه و دیگری واو فعول و لئیم که بر وزن فعیل است بیک یا نوشته میشود با سقاط همزه و الا
بایستی که بدو یا نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری یاء فعیل و سائل که صیغه مبالغه و بر وزن فعّال است
با همزه نوشته میشود پس دو الف یا لام و الا بایستی که بدو الف نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری الف
فعّال و خطاء بیک الف نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط همزه و الا بایستی که الف دیگر
نیز جهة صورت همزه نوشته شود و برین قیاس مستهزؤن بیک واو و مستهزئین بیک یا نوشته میشود نه بدو
واو و دو یا و گاه در نوشتن همزه که با یا و او بصورت یا نوشت نمی اندازند هر چند که بعد از او یاء
دیگر باشد و اجتماع مثلین را در آن تجویز نموده اند نه در واو و الف با عتبار خفت یا در کتابت و ثقل
واو و الف و مستهزئین بصیغه جمع را بدو یا می نویسند لیکن حذف همزه در آن بیشتر است و حذف صورت
همزه که بعد از او حرف مد بوده باشد در صورتی است که حذف موجب التباس و اشتباه آن کلمه بکلمه دیگر
نشود و الا حذف جایز نخواهد بود چون قرأا بصیغه تثنیه مذکر و یقرأان بتثنیه که اگر یک الف که
صورت همزه است میفتد و قرأ و یقرأن نوشته شود مشتبه خواهد شد اول بمفرد مذکر و ثانی بجمع
مخاطب مؤنث و در مستهزئین بصیغه تثنیه بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه و دیگری علامت
تثنیه با عتبار آنکه بعد از همزه حرف مد واقع نیست پس از آن قاعده بیرون است و شیخ رضی
فرموده که این علت جهة اثبات همزه در تثنیه بی صورت است چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد

و حذف

و حذف همزه از جهة حرف مد نیست بلکه از جهة اجتماع مثلین است و اجتماع مثلین در تثنیه نیز جاریست
بلکه وجه صحیح از برای اثبات همزه در تثنیه آن است که اصل در یا اثبات است با عتبار خفت کتابت دو یا
بتوالی بخلاف کتابت دو واو و دو الف که آن خالی از صعوبتی نیست با آنکه در اصل مستهزئین یعنی حالت
رفع او که آن مستهزءان است صورت همزه که عبارت از یا است نوشته میشود پس در فرعش نیز صورت
همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین بصیغه جمع یعنی مستهزؤن که در آن صورت همزه نیست
با عتبار لزوم اجتماع دو واو پس در فرعش نیز باید صورت همزه نباشد و چاربردی علت اثبات
صورت همزه را در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع گرفته و قول رضی را ردّ نموده هر چند که همزه با یا ماقبل
مکسور جمع شده صورت او را نویسند نه یا با عتبار اختلاف صورت همزه با حرف مد چه همزه بصورت
سر یا نوشته میشود و حرف مد بصورت یای یاسر و دیگر آنکه اصل یا با یا مفتوح است یعنی یاء متکلم
در اصل مبنی بر فتح بوده و جهة تخفیف ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست چه حرف مد
واو و یاء ساکنین و الف است که حرکت ماقبلشان از جنس آنها باشد چنانکه دانسته شد و در مثل
خطایای بیاء مشدده نسبت نیز صورت همزه نوشته میشود و در اکثر نوشتجات از راه مغایرت مذکوره
و ثقلت تشدید یاء نسبت چه تشدید مد صوت را بر طرف میکند پس گویا که همزه با حرف مد جمع نشده
و دیگر آنکه چون که یک یا از یاء مشدده در نوشتن افتاده چه او دو یا است که بصورت یک یا
نوشته شده پس حذف یاء دیگر یعنی صورت همزه ناخوش است چه موجب انمحاء نسبت یاء متکلم
و در مثل لم تقرئی بصیغه واحد مخاطب مؤنث از صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یا نوشته میشود
و نمی افتد که هر چند بعد از او حرف مد است چه اگر یک یا نوشته شود و تقری نوشته خواهد شد
مشتبه خواهد شد بتقری که مضارع قری است و چون از این مذکور شد که بحث در دو خبر باقی
مانده یکی حرفی که صورت مخصوص ندارد و آن بتفصیل مذکور شد دوم حرفی که خلاف اصل وارد
راه یافته باشد بسبب وصل یا زیاده یا نقصان یا ابدال و جهة تقسیم وصل اشاره نمود باین قول که
وَ أَمَّا الْوَصْلُ فَقَدْ وَصَلُوا الْحُرُوفَ وَ شِبْهَهَا بِمَا الْحَرْفِيَّةِ نَحْوُ إِنَّمَا إِلٰهُكُمُ اللّٰهُ

وأينما وأنّى وكلّما أينما تكن أكن وكلّما أتيتني أكرمتك بخلاف أنّ ما عندي حسن وأين ما وعدتني
وكلّ ما عندي حسن وكذلك من وما وعن ما في الوجهين وقد كتبتا متّصلتين
مطلقا لوجوب الإدغام ولم يصلوا متى لما يلزم من تغيير الياء ووصلوا أن الناصبة
للفعل مع لا بخلاف المخفّفة نحو علمت أن لا تقوم ووصلوا إن الشرطيّة بما ولا نحو
إلّا تفعلوا وإمّا تخافنّ وحذفت النون في الجميع لتأكيد الاتّصال ووصلوا نحو
يومئذ وحينئذ في مذهب البناء فمن ثمّ كتبت الهمزة ياء وكتبوا نحو الرجل على
المذهبين متّصلا لأنّ الهمزة كالعدم أو اختصارا للكثرة قوله يعني قاعده در نوشتن حروف
و اشباه حروف یعنی اسمایی که در آنها معنی شرط یا معنی استفهام بوده باشد هر گاه این حروف و اشباه
حروف با ما حرفی یعنی ما زایده جمع شوند اتصال ما است با آنها چون اما الکم الله و اینما تکن اکن
وکلما اتیتنی اکرمتک که بسبب اجتماع آن که حرف است و اینه و کل که متضمن معنی شرط اند با ما حرفی که
ما زایده است اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم استقلال ما و از این قبیل است نحو حینما و طالما و قلّما
چه ما در اینها نیز زایده است و مراد از ما حرفیه غیر ما مصدریه است چه ما مصدریه نیز حرف است و مع هذا در
صورت اجتماع آن با حرف و شبه آن منفصل نوشته میشود از برای اشعار باینکه آن ما متصل با ما بعد
خود کلمه واحده است چه او فعل را بتاویل مصدر می برد و از مجموع آن ما با فعلی که بر او داخل شده معنی مصدری
فهمیده میشود چون ان ما صنعت عجب یعنی به تحقیق که کار کردن تو عجیب است پس ما مصدری جزو از
ما بعد است نه از تتمه ما قبل و از این جهة اتصال او بما قبل جایز نیست در نوشتن بخلاف اجتماع آنها با
ما اسمیه که وصل در این صورت معقول نیست باعتبار استقلال ما اسمیه پس در صورت اجتماع ان و این
و کل منفصلا با ما موصوله باین روش نوشته میشود که ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی
حسن یعنی به تحقیق که آنچه نزد من است خوب است و کجاست آنچه وعده دادی مرا و هرچه وعده دادی
مرا خوب است و همچنین است من ما و عن ما در آن دو وجه که مذکور شد یعنی هر گاه ما که بعد از من و عن
واقع است حرف است متصل با آنها نوشته میشود چون ما زایده در کریمه مما خطیئاتهم اغرقوا

دغا

وقول ... و در اینجا موافق است با آنچه جریری گفته چه او گفته از جمله اغلاط است خوف
آن است که موقع آن ملاحظه نشود اگر بعد از او فی لا رجا و خوف و اراده واقع شود
چون رجوت ان لا تقوم و خفت ان لا تفعل و اردت ان لا تخرج چه در این موقع واقع نیست ... ان ناصبه مستحق ادغام
چنانکه نون در ان شرطیه مدغم می شود در لام هر گاه بعد از او لا باشد و الا تفعل کذا اکتب کذا نوشته می شود
و عما قلیل لیصبحن نادمین و اگر آن ما اسمی است منفصل نوشته میشود چون ما موصوله در ان خذت
من ما اخذت و تعذب عن ما تعذب و بعضی اسمیه را نیز متصل می نویسند به من و عن باعتبار شباهت آن
با حرفیه در صورت در لفظ و بسبب لزوم ادغام و از جهة کثرت استعمال آن با اینها پس مطلقا در کلام
باین معنی است که خواه اسمیه بوده باشد ما و خواه حرفیه و جریری گفته که هر گاه ما متصل بلفظ نشود
اگر آن ما از برای استفهام است متصل نوشته شود بی الف چون فیم رغبت و اگر موصول است متصل
و با الف چون فیما رغبت و لفظ کی متصل به ما شود متصل نوشته میشود و اگر بعد از او لا واقع
شود متصل نوشته نمی شود چون کیما و کی لا چه ما زایده است و معنی کلام بسبب او تغییر نمی یابد و لا
زایده نیست و بسبب او معنی تغییر می یابد از نفی و لفظ متی که متضمن معنی شرط است هر گاه با ما جمع شود
هر چند که قاعده مذکوره مقتضی اتصال است لیکن منفصل نوشته میشود از جهة آنکه بر تقدیر اتصال
باید متی با الف و متاما نوشته شود یعنی تغییر صورت یاء متی لازم خواهد آمد و این بی صورت است
و شیخ رضی فرموده بطریق اعتراض که تغییر صورت یا به الف هیچ محذوری ندارد چنانکه در الام
و علام و حتام واقع شده و گفته که ظاهر آن است که علت انفصال قلت استعمال لفظ ما است با
متی بخلاف علام و الام که آنها کثیر الاستعمال اند و ان ناصبه هر گاه با لفظ لا جمع شود متصل نوشته
می شود چون لئلا یعلم که اصلش لان لا یعلم بوده و بسبب اتصال آن با لا و حذف نون چنانکه
قاعده است در نوشتن مدغم باین صورت شده و علت اتصال ان ناصبه با لا این است که این ان
متصل است بحسب معنی با ما بعد خود باعتبار آنکه مفید معنی مصدریت است در فعل نسبت با فعل یعنی
مصدر است و بحسب لفظ نیز نهایت اتصال به لا دارد باعتبار وجوب ادغام بخلاف ان مخففه
یعنی آن که در اصل انّ بوده به تشدید نون و بسبب حذف یک نون مخفف شده که در صورت
اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود هر چند که اکثر وجوه مذکوره در ان ناصبه در آن جاری است
لیکن چون ان مخففه محتاج باسم و خبر است و اسمش البته ضمیر شان مقدر است پس بحسب تقدیر
منفصل است از ما بعد خود باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علمت ان لا یقوم که به تقدیر علمت

ان لا تقوم است و لا منفصل است از آن و هرگاه ان شرطیه با ما و لا و نا فیه جمع شود باید متصل بیکدیگر نوشته

شوند از جهة کثرت استعمال ان شرطیه با منفی با و لا و نهایت تاثیر آن در شرط بجنسی که گویا فرو اشرط است

و لزوم ادغام نون در میم و لا چون الا تفعلوا و اما تخافن که در اصلش ان لا تفعلوا و ان ما تخافن بوده اند

و ان مخففه که در اصل انّ بتشدید نون بوده و یک نون جهة تخفیف افتاده هرگاه بر ما و لا نافیه داخل

شود این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته میشود چون ان لا ظنک و ان ما فعلت که در اصل انّه لا

اظنک و انه ما فعلت بوده اند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار اسم که ضمیر

مقدر است و لا و ما با مدخول شان خبر او بینه چنانکه در ان مخففه تبع همزه مذکور شده و همچنین ان مخففه

با ما و زایده این حکم ندارد چون ان ما قلت حسن چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند

و تاثیر تام در مدخول خود ندارند مانند شرطیه و در جمع مقرر مذکوره اتصال نونها نوشته نمی شوند

یعنی عما و مما و لئلا و الا و اما بدون نون نوشته می شوند نه عنما و منما و لنلا و انلا و انما با نون

از جهة تاکید اتصال آنها و حین و یوم این دو ظرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ ظرفیه متصل

نوشته می شوند بنا بر مذهبی که این دو ظرف در این وقت مبنی اند و اعراب لفظی بآن تعلق نمی گیرد

و در کلمه من عذاب یومئذ و در قول تو من عذاب حینئذ یوم و حین را مبنی بر فتح خوانده اند نه

مجرور جهت دلیل نهایت اتصال ظرف است با و و تجبابه که گویا مجموع یک کلمه اند و از این جهة اعراب

بر ظرف جاری نشده باعتبار آنکه بمنزله درو و اعراب بر وسط کلمه است و این معقول نیست

و همزه آن در این دو ترکیب یا نوشته میشود باعتبار آنکه حکم همزه متوسط دارد و الا باستی که

بالف نوشته شود چون با بخدمه و را وی کلمه از واقع است و اما بنا بر مذهبی که ظرف در این دو

ترکیب معرب است و در کلمه من عذاب یومئذ بکسر میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب به یوم

و همچنین در حین در این صورت منفصل باید نوشته شود نهایت این انفصال لازم نیست بلکه اکثر

متصل نوشته میشود از جهة حمل او بر مبنا و الف و لام توقیف متصل معرف نوشته میشود بنا بر مذهب سیبویه

که حرف توقیف لام است و بس و همزه جزو او نیست بلکه از برای وصل است چه لام کلمه مستقل نیست

ومنها

ومنها با اتصال بکلمه دیگر است و بر مذهب خلیل که حرف توقیف مجموع ال است از قبیل بل و هل چه ال

بنا بر این کلمه ایست متصل لیکن متصل بمدخول خود نوشته میشود باعتبار آنکه این همزه هر چند که جزو است

در درج ساقط می شود پس نمیرد آن است که نیا شده و حرف توقیف که با لام تنها است یا آنکه الف و لام

چون بسیار در توقیف مستعمل میشود تخفیف خطی مناسب او است بخلاف هل و بل که آنها در کثرت

استعمال مانند ال نیستند و بعد از فراغ از قسم وصل مقصد اشاره نمود باحکام زیاده این قول که و اما

الزیادة فانهم زادوا بعد واو الجمع المتطرفة فی الفعل الفا نحو اکلوا و اشربوا

فرقا بینها و بین واو العطف بخلاف یدعو و یغزو و من ثم کتب اضربوهم

فی التاکید بالالف و فی المفعول بغیر الف و منهم من یکتبها فی نحو شاربوا

الماء و منهم من یحذفها فی الجمع و زادوا فی مائة الفا فرقا بینه و بین منه

و من ثم لم یزیدوها فی الثلث و زادوا فی اولئک واوا فرقا بینه و بین الیک

و اجری اولو علیه و قاعده در نوشتن واو ضمیر جمع مذکر در فعل هرگاه آن واو در طرف

بوده باشد یعنی خبری متصل بآن فعل نباشد چنانکه در ضربوا از دیاد الف است بعد از واو خواه

آن واو متصل بفعل نوشته شود چون مثال مذکور و خواه منفصل چون مروا آما در صورت انفصال

واو علتها زیاد اشتباه آن واو است از واو عطف چه اگر در مثل آن مروا و ضربوا بدون

الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل مفرد مذکر و واو عطف و الف رفع این التباس می کند هم

واو عطف بدون الف است و در صورت اتصال واو جمع بفعل اگر چه احتمال واو عطف نیز در جمع

واو عطف متصل نمی باشد لیکن طردا للباب بعد از او نیز الف زیاد نموده اند و این حکم مخصوص

بواو جمع است و در واو لام الفعل چون واو یغزو و یدعو جاری نیست چه واو لام الفعل مشتبه

بواو عطف نمیشود هر چند که منفصل نوشته شود چون یغزو و جه بدیهی است که این واو جهة عطف نیست

باعتبار آنکه فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف واو جمع که در فعل ضرور نیست چه فعل خود نیز

می باشد و اگر واو جمع در طرف نبوده باشد یا باعتبار اتصال خبری بفعل جمع مذکر چون ضربوه

زادوا فیهم ماکانوا فیه لیبین عمرو م

بینه و بین عمرو والی او

وضربوک وضربوهم در این صورت احتیاج بازدیاد الف نیست چه اشتباه دراینوقت منتفی است
باعتبار آنکه واو عطف درمیان کلامی باشد وازین جهة که بعد از واو متطرفه ازدیاد الف لازم است
و در غیر متطرفه نادر مثل ضربوهم اکرهم تاکید ضمیر جمع بوده باشد الف بعد از واو زیادة می شود و واو
دراینوقت در طرف است باعتبار آنکه هم کلمه ایست متصل جهة تاکید و در ضمیر مفعول بوده باشد ازدیاد
الف جایز نیست چه واو دراینوقت در طرف نخواهد بود باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل و واو جمع
هرگاه متصل بکلمه بوده باشد چون شاربوا الماء بصیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف بمفعول دراین صورت اکثر
نحاة آن را بدون الف می نویسند باعتبار آنکه استعمال اسم با واو جمع نادر است نسبت بفعل چنین پس اگر
در بعضی از مواد مشتبه شود آن واو بواو عطف چنانکه در زاید واز ید یعنی در صورتی که واو منفصل از کلمه
نوشته شود ضرر مفسده ندارد و بعضی بعد از این واو نیز الف را زیاد می نمایند جهة رفع اشتباه در بعضی
از مواد و در بعضی طرداً للباب چنانکه در واو فعلی معلوم شد و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف
می نمایند و نمی نویسند خواه در فعل باشد و خواه در اسم و خواه آن واو متصل نوشته شود و خواه
منفصل باعتبار آنکه اشتباه نادر است چه اشتباه بر تقدیر انفصال واو است و آن نادر است
باآنکه در اکثر موارد احتمال چنین واوی قراین خارجیه هست بر اینکه آن واو عطف نیست و در مائة
الف زیاد نموده اند بعد از میم و بعضی از صورت همزه که یا است از جهة فرق میان ما و لفظ
منه چه اگر منه بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بمنه چه هردو یک صورت دارند و در تثنیه
مائه یعنی مائتان نیز الف را زیاد نموده اند باآنکه او محل اشتباه نیست باعتبار بقاء صورت مفرد
در تثنیه بخلاف جمع مائه یعنی مائات و مائین که چون صورت مفرد در او باقی نیست
باعتبار آنکه این جمع جمع تکسیر است و بنای واحد در او شکسته شده چه تا و یای که واحدش نبوده در او
ساقط شده احتیاج بازدیاد الف نیست و جمع سالم نیاورده از ماده مائة مانند مئة الف در جمع نیز
زیاد شود و بحکم نقص جمعه اشاره نموده باین قول که وأمّا النقص فانّهم كتبوا كلّ مشدّد
من كلمة حرفاً واحداً نحو شدّ ومدّ وادّكر وادّخر قتّت مجراه بخلاف

وعدت

وعددت واجبته وبخلاف لام التعريف مطلقاً نحو اللحم والرجل لكونهما كلمتين و
لكثرة اللبس بخلاف الذي والتي والذين لكونها لا تنفصل ونحو اللذين في التثنية
بالوتين للفرق وحمل اللتين عليه وكذا اللذون واخواته و نحو عمّ وممّ وإلّا
ليس بقياس ونقصوا من بسم الله الرحمن الرحيم الالف لكثرته بخلاف باسم
ربك ونحوه وكذلك الالف من اسم الله والرحمن مطلقاً ونقصوا من نحو
للرجل وللرجل وللدار وللدار جرّاً وابتداءً الالف لئلا يلتبس بالنفي بخلاف
بالرجل ونحوه ونقصوا مع الالف اللام مما أوله لام نحو للحم وللبن كراهة
اجتماع ثلث لامات ونقصوا من ابنك بالحق في الاستفهام واصطفى البنات
الف الوصل وجاء في الرجل الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفة بين علمين
الفه مثل هذا زيد بن عمرو بخلاف زيد ابن عمرو وبخلاف المثنى ونقصوا الف
ها مع اسم الاشارة نحو هذا وهذه وهذان وهؤلاء بخلاف هاتا
وهاتي لقلته وان جاءت الكاف ردّت نحو هاذاك وهاذانك لاتصال
الكاف ونقصوا الالف من ذلك واولئك ومن الثلث والثلثين ونقص
كثيراً الواو من داود ونقصهم الالف من عثمن ومعوية و هرگاه دو حرف در یک
کلمه مدغم شوند خواه باعتبار مثلیت چون شد و مد که در اصل شدد و مدد بوده اند بر وزن نصر
و خواه از رهگذر تقارب در مخرج و صفات چون اذکر که در اصل اذتکر بوده بر وزن اکتسب
در این صورت قاعده کتابت آن است که یکی از آن دو حرف نوشته شود و یکی از آن دو حرف
افتاده شود چه این دو حرف در تلفظ یک حرف خوانده می شوند پس مناسب آن است که در
نوشتن نیز چنین باشند اما هرگاه دو حرف مدغم هر یک در کلمه باشند در این صورت حذف
جایز نیست چون اشکر ربک که راء اشکر بصیغه امر مدغم میشود در راء ربک و در تلفظ
یک حرف خوانده میشود لیکن چون در دو کلمه هر دو نوشته میشود و بنابراین قاعده بایستی که

قسمت بصیغه متکلم از فعل ماضی است تا نوشته شود دو تا که جزو فعل است یکی عین و دیگری لام
و سیم تاء متکلم چه تاء متکلم کلمه ایست برسر خود و تاء دویم که با او مدغم شده جزو فعل است و آن کلمه
دیگر است لیکن در نوشتن یکی را که جزو فعل است می اندازند و این صیغه را بدو تا می نویسند یکی عین
الفعل و دیگری تاء متکلم باعتبار آنکه فعل را با تاء متکلم بمنزله یک کلمه گرفته اند از راه کمال احتیاج فعل
بفاعل یا مماثلت این دو حرف و چون مماثلت دخیل است در این حذف از این جهت در وعدت با
آنکه تاء فاعل و دال با او مدغم است هر دو نوشته می شوند چه ادغام از راه تقارب است نه از راه مماثلت
و در مثل اجتثثه بصیغه متکلم از اجتثه که متصل است بضمیر مفعول و یاء الالم الفعل در یاء ضمیر غایب ادغام شده
بسبب اجتماع مثلین هر دو نوشته می شوند باعتبار آنکه در دو کلمه است این ادغام چه تاء ضمیر کلمه ایست علیحده
و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل نیست در اتصال بفعل از این جهت او را مثل قسمت بمنزله کلمه واحده
نگرفته اند چه فعل کمال احتیاج بفاعل دارد و بمفعول نی و از این جهت گفته اند که فاعل عمده در کلام است
و مفعول فضله و لام تعریف هرگاه مدغم شود با حرفی دیگر خواه باعتبار مماثلت چون اللحم و اللبن که لام
تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده و خواه باعتبار تقارب چون ادغام او در راء الرجل در این صورت
حذف یک حرف جایز نیست باعتبار آنکه لام تعریف کلمه ایست و مدخول او کلمه دیگر با آنکه اگر دو لام
نوشته نشود و الحم بیک لام خوانند و الرجل براء مشدده نوشته شود مشتبه خواهند شد بلحم در جایی که
بر آنها همزه استفهام یا نداء داخل شده باشد و معلوم نخواهد شد که حرف ملام اند بخلاف الذی و التی
که لام تعریف مدغم شده با لام لذی و لتی و در نوشته می افتد باعتبار آنکه حذف او موجب التباس نیست
چه اشتباه آنها بلذی و لتی که مدخول همزه استفهام یا نداء بوده باشند فرع آن است که آنها بدون
حرف تعریف گاه مستعمل شوند و هرگز این معنی بعمل نمی آید و بر این قیاس الذین و لام تعریف از این
انتقدوا فتنه با آنکه این ادغام در دو کلمه است مانند اللحم و اللبن چه لذی کلمه ایست و ال کلمه دیگر
چنانکه ابو حیان در باب موصولات ارتشاف گفته که مذهب سیبویه آن است که اصل الذی و التی لذی
و لتی است و وزن لذی و لتی نزد بصریین فعل است یعنی بفتح و کسر عین و فرا اعتقاده آنکه

اصلشان

اصلشان ذا و تی است که اسم اشاره اند و سیبویه را کان آنکه اصل الذی است ذو است بمعنی صاحب
و بعضی اصلش را لذ دانسته اند و فرا تکلفات کرده تا آنکه الذی تحصیل نموده از ذا و و بر این تقدیر هر یک
از این اسماء موصوله مشتمل اند بر دو کلمه و بایستی دو حرف مدغم نوشته شوند لیکن چون هرگز این کلمات
بدون لام تعریف مستعمل نمیشود پس گویا که با لام تعریف مجموع یک کلمه اند بدانکه ابو حیان در ارتشاف
در بحث موصولات از ابن مالک حکایت نموده که او گفته که گاه لذی و لذان و لذین و لتی و لاتی بدون
لام تعریف می گویند و خود گفته که ابن مالک شاهدی برای این مطلب ایراد ننموده مگر قرائت اعرابی که
میخوانند صراط الذین بتخفیف لام و این قسم تعریفی که هیچ با حجه قیاسی نیست و در باقی موصولات حتی ال
لام را انداخت بلکه مخصوص بلذی خواهد بود و حصه چون این قرائت را می صورت می داشت مطلقا
حکم نمود بعدم جواز انفصال موصولات از لام تعریف و هرگاه مجموع بمنزله کلمه واحده باشند پس چنانکه
در الذی و الذان و الذین بیک لام نوشته می شوند بایستی که الذین در حالت تثنیه منصوب
و مجرور نیز بیک لام بیفتد با آنکه بدو لام نوشته میشود و علتش این است که اگر یک لام از آن
بیفتد و الذین بلام واحده نوشته شود مشتبه خواهد شد بجمع چه او نیز بدین صورت نوشته میشود
پس جهه فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام می نویسند و در اللتین یعنی تثنیه مؤنث منصوب
و مجرور اگر چه هرگاه یک لام بیفتد در کتابت مشتبه بجمع مؤنث نمیشود باعتبار آنکه جمعش بصورت
دیگر است که آن اللاتی است لیکن چون در تثنیه مذکر هر دو لام نوشته میشود در تثنیه مؤنث نیز
بدو لام می نویسند از جهه حمل فرع بر اصل چه مؤنث فرع مذکر است و همچنین در اللاؤن و اخوات او
یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی و اللوائی با عدم اشتباه هر دو لام نوشته می شوند از جهه حمل
آنها بر اللاء و در اللاء بدو لام نوشته میشود از جهه اشتباه چه اگر بیک لام نوشته شود مشتبه خواهد
شد بالا که حرف تحضیض است یا به الا که حرف استثنا است و بنا بر قاعده مذکوره چون بایستی که
نون من و عن و ان شرطیه در صورت ادغام با میم و لام در مم و عم و الا تفعلوا نوشته شود
چه این ادغام در دو کلمه است با آنکه یک حرف مدغم نوشته می شود حصه جواب گفته که این خلاف قیاسی است

اسم کتاب [illegible]

ولعلا نیز از این قبیل است و علت اسقاط کتابت خلاف قیاس در اینها هم کثرت استعمال این کلمات است
بس خفت کتابت مناسب آنهاست و همچنین الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته نمیشود از جهة
کثرت استعمال این کلمه طیبه لیکن عوض او باء اسم و سین او کشیده نوشته میشود بخلاف باسم ربک که او
با الف نوشته می شود باعتبار قلت استعمال و ظاهر کلام مصنف آنست که هرگاه اسم مضاف به الله شود حذف
الف او لازم است و اگر مضاف بغیر لفظ الله شود چون لفظ رب و امثال آن حذف الف جایز نباشد
مطلقا خواه متعلقش مذکور باشد و خواه محذوف و حریری گفته که این اطلاق از اغلاط مشهور است
و حذف الف اسم جایز نیست مگر در اوایل سورها و اوایل نامها و نوشتجات باعتبار حذف عامل و اگر
عامل نوشته شود اظهار الف لازم است چون اقرا باسم ربک و فسبح باسم ربک و گفته که در مقام اعتراض که
بعضی از علمائی که نهایت مهارت در علم آداب داشت و فخر مینمود بمعرفت علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود
بسم الله استفتح و به استنجح که الف را از لفظ اسم انداخته بود با آنکه عامل او را ذکر کرده و غلط کرده
در این حذف و مقصود خود را تمام کرده در علم ادب و ضعف بضاعت خود را اظهار نموده بسبب این
حذف زیرا که گفته که اکثر علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را مگر هرگاه مضاف بلفظ الله شود و سیبویه و اگر
مضاف بغیر اسم الله شود مانند رحمن و قهار و غیر آنها از اسما چنین حذف الف جایز نیست و علت
حذف او در ثانی قلت استعمال گرفته اند و بر این مذهب حذف آن فاضل الف را در بسم الله استفتح
صورت دارد لیکن این مذهب بی صورت است این خلاصه کلام حریری است در درة الغواص
و دور نیست که گوییم مراد مصنف نیز آن تفصیل است که حریری گفته با این معنی که معنی کلام او این باشد که کم
می کنند الف را از کلمه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه بی عامل مذکور است در اوایل سورها و همچنین
در نوشتجات غالبا بی عامل نوشته میشود بخلاف الف آن در باسم ربک در کریمه اقرا باسم ربک که
حذف آن جایز نیست باعتبار آنکه اقرا که عامل اوست مذکور است بلکه میتوان گفت که این معنی
ظاهرتر است چه بنا بر احتمال اول ذکر الرحمن الرحیم در آن کلمه طیبه در کلام مصنف بی فایده و اکتفا به
بسم الله در این مقام انسب خواهد بود و همچنین الف را از الله و رحمن نمی نویسند بعلت کثرة استعمال

بسم الله الرحمن

[illegible]

خواه

خواه این دو نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند و خواه در غیر آن و خواه رحمن معرف
بلام بوده باشد و خواه نه چه مطلقا کثرت استعمال در این دو اسم متحقق است و حریری در درة الغواص
حذف الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده و گفته که الف از وی باید ساقط کرد اگر
معرف بلام بوده باشد و در غیر معرف بلام باید با الف نوشته شود چون یا رحمان الدنیا والآخرة
و ممکن است که مراد مصنف نیز این معنی بوده باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام نوشته نمیشود مطلق یعنی
در هر کلامی که چنین مستعمل شود و احتمال اول ظاهرتر است نظر باطلاق لفظ مطلق و لام جاره و لام
ابتدا هرگاه بر اسم معرف بلامی که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته میشود
در حرف تعریف می افتد و للرجل و للدار بکسر لام حرف جر و للرجل و للدار بفتح لام ابتدائیه بدون
الف می نویسند چه اگر با الف و لالرجل نوشته شود مشتبه بلای نافیه خواهد شد چه در صورت متحد اند
بخلاف بالرجل یعنی دخول باء جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا جاری نیست
و بر این قیاس کالرجل و امثال آن و هرگاه لام جاره و لام ابتدا داخل شوند بر اسم معرف بلامی که
فاء الفعل او لام بوده باشد چون لحم و لبن در این صورت الف حرف تعریف و لام او هر دو در کتابت
می افتند و للحم و للبن بکسر لام اول یا فتح او نوشته می شود اما الف تعریف بعلتی که مذکور شد و اما لام
تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لام در کتابت لازم می آید و این خوب نیست و لام تعریف
می افتد نه لام جاره یا ابتدا چه اگر آنها بیفتند مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد شد که
این با لام جاره یا لام ابتدا است و هرگاه همزه استفهام داخل شود بر کلمه که در اول آن همزه وصل است
همزه آن کلمه می افتد و یک همزه نوشته میشود چون اتبک فعل کذا بفتح همزه و اصطفی البنات
که در اصل اابنک و ااصطفی بوده اند بدو همزه یکی مفتوحه که عبارت از همزه استفهام است و دیگری
مکسور که آن همزه ابن و اصطفی است و حجتش آن است که این همزه محذوف همزه وصل است و از
جهة تعذر ابتدا بساکن احتیاج باو بود و بعد از دخول همزه استفهام احتیاج بآن همزه نیست و در
درج ساقط میشود در وقت تلفظ و چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز جهة موافقت تلفظ

[illegible]

با لفظ نمی نویسند و از جهت کراهت اجتماع دو الف در نوشته و هرگاه همزه استفهام بر اسم معرف بلام داخل شود
جایز است اسقاط الف تعریف در کتابت چون الرجل بیک الف بعلت مذکوره و جایز است اثبات هر دو الف
چون آالرجل بدو الف از جهت دلالت بر همزه استفهام چه اگر بیک الف نوشته شود معلوم نمیشود که همزه استفهام بر
او داخل شده مگر بقراین خارجیه و اگر گویی که فرق میان اصطفی و الرجل درین معنی متصور نیست پس چنانکه اسقاط
الف در آنجا واجب بود بایستی که در اینجا نیز چنین باشد میگوییم که الرجل با همزه استفهام بسیار مستعمل میشود
پس اگر همزه همیشه منقلب لازم می آید التباس و اشتباه جمله انشائیه بجمله خبریه در بسیاری از موارد استعمالات
بخلاف اصطفی که آن با همزه استفهام نادر الوقوع است پس اگر اشتباه بجمله خبریه لازم آید نادر خواهد بود
و این پر مفسده نباشد و هرگاه لفظ ابن میان دو علم واقع شود و صفت علم اول و مضاف بعلم دیگر بوده باشد چون
زید بن عمرو و علی کذا در این صورت حذف همزه او در کتابت لازم است چنانکه در لفظ می افتد جهت
موافقت نوشته با لفظ و باعتبار کثرت استعمال چنین علم حریری در درة الغواص گفته که علت اسقاط الف
اشعار باتحاد موصوف با صفت است یعنی گویا هر دو یک اسم اند از جهت نهایت ارتباط صفت بموصوف
و باین اعتبار تنوین نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام مرکبه از اسم اول تنوین می افتد مانند رامهرمز
و بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات الف این واجب است و این در سه صورت است یکی آنکه در میان
دو علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد چون زید ابن عمرو که زید مبتدا است و ابن عمرو
خبر او است دویم آنکه صفت علم باشد لیکن مضاف بعلم دیگر نباشد بلکه مضاف بغیر باشد چون زید
ابنک مثل کذا سیوم آنکه تثنیه ابن یعنی ابنان در میان دو علم و صفت اول و مضاف به ثانی باشد چون
زیدان ابنا عمرو و در این سه صورت الف او نوشته میشود و … می افتد چه استعمال چنین علم در کثرت
بمرتبه نیست که محتاج به تخفیف بوده باشد و همچنین الف ها و تنبیه هرگاه متصل شود باسم اشاره
می افتد باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذان و هذه و هؤلاء و در هاتا و هاتی اگرچه که ها با اسم
اشاره متصل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این اسم اشاره در کثرت استعمال بمرتبه هذا و امثال آن نیست
تا آنکه محتاج بتخفیف بوده باشد و اگر کاف خطاب متصل شود به هذا و امثال آن الف محذوف هم نمیگردد

و تا منفصل نمیشود از ذا چه اگر الف نیفتد و آن نیز متصل به ذا شود لازم می آید اتصال سه کلمه بیکدیگر
در کتابت و این ناخوش است چون تا و ذاک و … ذانک و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره که متصل
بحرف خطاب بوده باشد نادر است و همچنین الف از ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن که مشدد
نون و جزم آن می افتد بعلت کثرت استعمال و ظاهر کلام … لزوم حذف الف است از ثلث مطلقا خواه
تنها مذکور شود و خواه با اضافه و حریری گفته که لفظ ثلث اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است
تا آنکه مشتبه بلفظ ثلث بضم ثا نشود و اگر مضاف یا صفت باشد چون ثلث ثلث نوق و ما
ملکت الثلث النوق الثلث در این صورت بحذف الف نوشته میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلثة و ثلثون
نیز بی الف باید نوشت چه علامت تانیث و جمع مانع اشتباه اند و اکثر کتاب از نحاة یک واو از داود داود
نویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی هر دو واو را می نویسند و گویا علتش علمیت است چه تغییر در
علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتابت نیز اگر تغییر نیابد بهتر است و حریری گفته که همچنین مثل مسئول
… و … یک واو نوشته میشود جهت تخفیف و لفظ ذو او در …
باید بدو واو نوشته شود تا آنکه مشتبه بصورتش یعنی ذو نشود و همچنین مثل مدعوون و مغزوون
از اسمایی که واو جمع لاحق آن شده باشد و ما قبل واو اول مضموم باشد باید بدو واو نوشته شود
و اما مثل مسئول و … در … بهتر آن است که بدو واو نوشته شود
و بعضی بیک واو می نویسند و اما افعالی که واو جمع لاحق آن شده باشد چون جاءوا و قاءوا و باءوا
و امثال اینها باید بیک واو نوشته شوند و در … اثبات هر دو واو و حذف
یکی هر دو مجوز است و اگر در کلمه دو واو و یا واو اول مفتوح باشد چون احتووا و استووا و التووا
و لووا و … باید نوشت چه در میان دو واو الفی محذوف است چه اصل کلمه پیش از
لحوق واو جمع احتوا و استوا و التوی و لوی است پس بدو واو باید نوشت تا آنکه واو ثانی
دلالت کند بر الف محذوف چنانکه در صیغه مجهول … وری بدو واو نوشته میشود با آنکه دانسته که
یکی از او اصلی است و دیگری منقلب است از الف فاعل و بعضی از ایشان الف عثمان و سلیمان را نمی نویسند



[illegible]

از جهت کثرت استعمال و اکثری نویسند و شیخ رضی گفته که قدماء کتاب کوفه هر الفی را که در وسط کلمه متصل

با قبل بوده باشد نمی نویسند چون الکفرین و المنفرین بحذف الف کافرین و امثال آن و این را قاعده کلیه

دانسته اند و بر قسم بدل حصر شارح نموده باین قول که و اما البدل فانهم کتبوا کل الف رابعة

فصاعدا فی اسم و فعل یاء الا فیما قبلها یاء الا فی نحو یحیی و ریا علمین و اما الثالثة

فان کانت عن یاء کتبت یاء و الا فبالالف و منهم من یکتب الباب کلمه بالالف و علی

کتبه بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذلک و هو قیاس المبرد و قیاس المازنی

بالالف و قیاس سیبویه المنصوب بالالف و ما سواه بالیاء و تعرف الواو من الیاء بالتثنیه

نحو فتیان و عصوان و بالجمع نحو فتیات و القنوات و بالمرة نحو رمیة و غزوة

و بالنوع نحو رمیة و غزوة و برد الفعل الی نفسک نحو رمیت و غزوت و بالمضارع

نحو یرمی و یغزو و بکون الفاء واوا نحو وعی و بکون العین واوا

نحو شوی الا ما شذ نحو القوی و القوی فان جهل فان امیلت فالیاء نحو متی

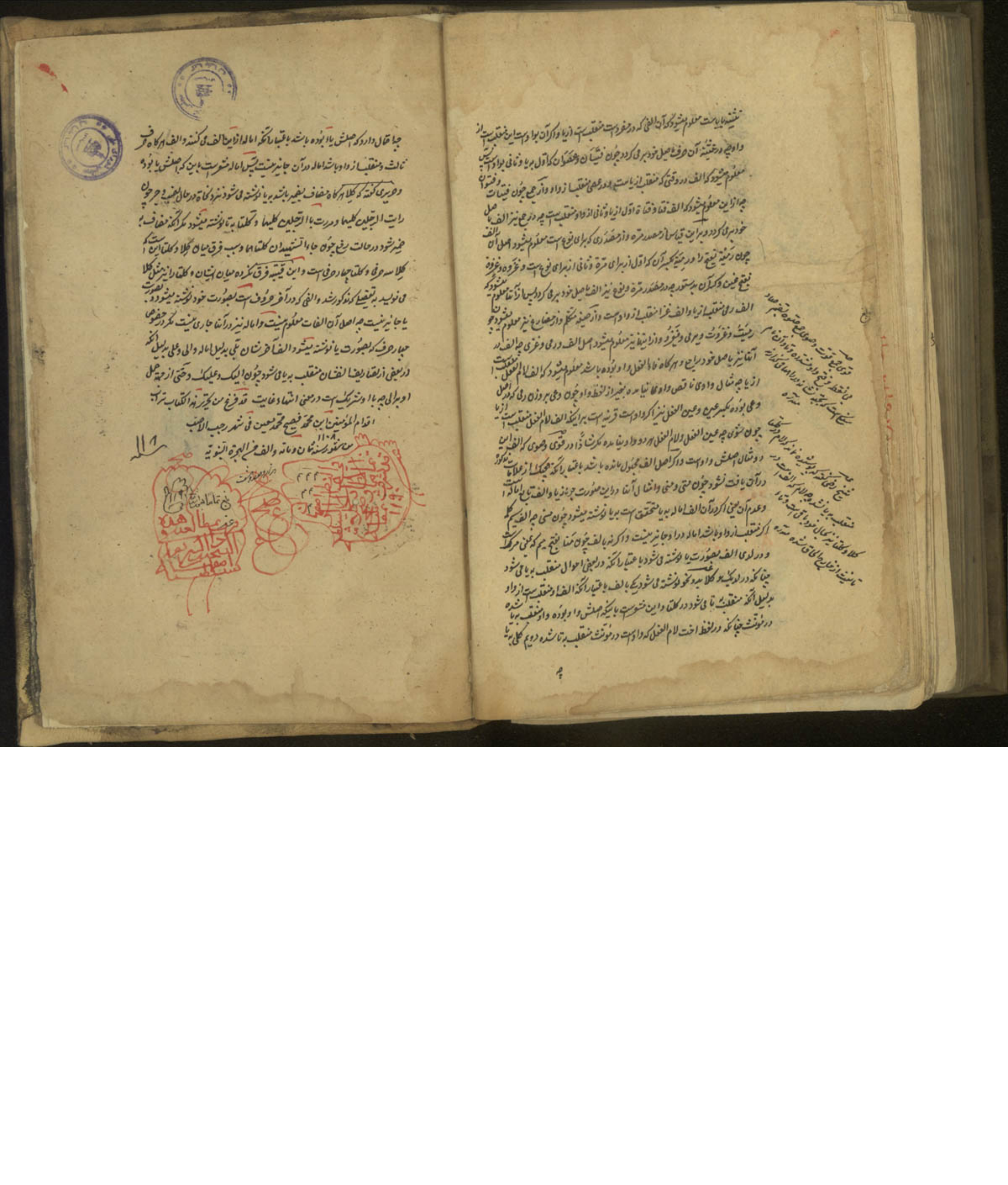
و الا فالالف و انما کتبوا لدی بالیاء لقولهم لدیک و کلاه کتب علی الوجهین لاحتمالها

و اما الحروف فلم یکتب منها بالیاء غیر بلی و الی و علی و حتی و الله اعلم بالصواب

هر کلمه که در آخر او الف مقصوره باشد اگر آن الف حرف چهارم کلمه یا زیاده از چهار بوده باشد باید

به یا نوشته شود خواه اسم باشد و خواه فعل چون مشتری و مشتری از جهت تغییر اماله ...

[illegible]



نیشیه یا یاست معلوم میشود که آن الفی که در مفرد است منقلب است از یا و اگر آن بواو است این منقلب است از
واو چه در تثنیه آن حرف باصل خود بر می گردد چون فتیان و عصوان که اول بر یا و ثانی بواو است و نیز
معلوم میشود که الف در وقتی که منقلب از یاست و در عصا منقلب از واو و از جمع چون فتیات و فتوات
چه از این معلوم میشود که الف فتا و قناة اول از یا و ثانی از واو منقلب است چه در جمع نیز الف باصل
خود بر می گردد و بر این قیاس از مصدر مره و از مصدری که برای نوع است معلوم میشود اصل آن الف
چون رمیة نیعة را و در مثنیه بکسر آن که اول از برای مرة و ثانی از برای نوع است و غزوة و غزوة
نیعة عین و کسر آن بدستور چه در مصدر مرة و نوع نیز الف باصل خود بر می گردد پس از آنجا معلوم میشود که
الف رمی منقلب از یا و الف غزا منقلب از واو است و از صیغه متکلم و از مضارع نیز معلوم میشود چون
رمیت و غزوت و یرمی و یغزو و از اینجا نیز معلوم میشود اصل الف در رمی و غزی چه الف در
آنجا نیز باصل خود راجع و هرگاه فاء الفعل واو بوده باشد معلوم میشود که الف لام الفعل منقلب است
از یا چه مثال واوی ناقص واوی نیامده بغیر از لفظ واو چون وعی بر وزن رمی که در اصل
وعی بوده بکسر عین و عین الفعل نیز اگر واو است قرینه است بر اینکه الف لام الفعل منقلب است از یا
چون شوی چه عین الفعل و لام الفعل هر دو واو نیامده مگر شاذ در قوی و هوی که الف این
دو مثال اصلش واو است و اگر اصل الف مجهول مانده باشد باعتبار اینکه هیچیک از علامات مذکوره
در آن یافت نشود چون متی و منی و امثال آنها در این صورت جز بیا و الف تابع اماله است
و عدم آن یعنی اگر در آن الف اماله بیا متحقق است بیا نوشته میشود چون متی چه الف کلمه
اگر منقلب از واو باشد اماله در او جایز نیست و اگر نه بالف چون معا بفتح میم که بمعنی مرکب است
و در لدی الف بصورت یا نوشته می شود باعتبار اینکه در بعضی احوال منقلب بیا می شود
چنانکه در لدیک و کلاهما نحو نوشته می شود دیگر بالف باعتبار اینکه الفها منقلب است از واو
بدلیل اینکه منقلب بتا می شود در کلتا و این خوب است باینکه اصلش واو بوده واو منقلب بتا شده
در مونث چنانکه در لفظ اخت لام الفعل که واو است در مونث منقلب بتا شده دویم کلی بیا

چنانچه قال دارد که اصلش یا بوده باشد باعتبار اینکه اماله از این الف می کنند و الف هرگاه حرف
ثالث و منقلب از واو باشد اماله در آن جایز نیست پس اماله مشعر است باینکه اصلش یا بوده
و حریری گفته که کلا هرگاه مضاف بضمیر باشد بیا نوشته می شود نزد کنانه در حال نصب و جر چون
رایت الرجلین کلیهما و مررت بالرجلین کلیهما و کلتا بتا نوشته میشود مگر آنکه مضاف بضمیر
شود در حالت رفع چون جاء انشیدان کلتاهما و سبب فرق میان کلا و کلتا این است که
کلا سه حرفی و کلتا چهار حرفی است و ابن قتیبه فرق نکرده میان ایشان و کلتا را نیز مثل کلا
می نویسد به تفصیلی که مذکور شد و الفی که در آخر حروف است بصورت خود نوشته میشود و بصورت
یا جایز نیست چه اصل آن الفات معلوم نیست و اماله نیز در آنها جاری نیست مگر در حروف
چهار حرف که بصورت یا نوشته میشود الفاظ آنها حتی بدلیل اماله و الی و علی بدلیل آنکه
در بعضی از الفاظ الفشان منقلب بیا می شود چون الیک و علیک و حتی از جهة حمل
او بر الی چه با او شریک است در معنی انتها و غایت قد فرغ من تحریر هذا الکتاب تراب
اقدام المؤمنین ابن محمد فصیح محمد معین فی شهر رجب الاصب
۱۱۰۸
من شهور سنه ثمان و مائه و الف من الهجرة النبویه

بسمله

بلغ تماما

